آداب الحرب و الشجاعه

به اهتمام

احمد سهیلی خوانساری

اقبال
EQBAL

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

آداب الحرب و الشجاعه

تالیف

محمد بن منصور بن سعید ملقب بمبارکشاه معروف بفخر مدبر

بتصحیح و اهتمام

احمد سهیلی خوانساری

از انتشارات
اقبال
EQBAL
شرکت نسبی اقبال و شرکاء

چاپ این کتاب هزار و پانصد نسخه در آبانماه ۱۳۴۶ بسرمایه شرکت نسبی
اقبال وشرکاء درچاپخانهٔ سپهر پایان یافت

سرآغاز

درمیان کتابها و متون پارسی سدهٔ ششم وهفتم که بیشتر متکلّفانه و مصنوع نگاشته شده معدودی بنظر میرسدکه صنایع لفظی وتکلّفات سجعی ندارد، آداب‌الحرب یکی ازآنهاست این‌کتاب ازنظراشتمال برداستانهای تاریخی وابواب وفصول خاص از نوادرکتب بشمار میرود وبجز بابی چند که نظیرآنرا دربرخی ازکتب مقدمان میتوان‌یافت بقیه‌که درآداب‌کشور داری ولشکرکشی وجنگ نگارش یافته است در سایرکتب نیست وهمین خصوصیات این‌کتاب را چنین ممتاز ساخته است .

سبک انشاء این‌کتاب در برخی از ابواب بی شباهت بتاریخ بیهقی نیست لکن سادگی عبارات را باید وجه تمایز آن با تاریخ بیهقی دانست زیراکنایات‌واستعارات درآن‌کمتر دیده میشود اگر چه هیچگاه نمیتوان آداب‌الحرب را با آن تاریخ دریك میزان نهاد وبا یك نظر این دو کتاب راباهم سنجید وهرچند بعضی داستانهای‌آن را درجوامع الحکایات عوفی وبرخی ازکتب دیگر هم میخوانیم ولی چون نثر این کتاب شیرین ترست رغبت مطالعهٔ‌آن را بیشترساخته است .

نام و نسب مصنّف و احوال او

مبارکشاه نام و نسب خود را درمقدمهٔ این کتاب و بحرالانساب که تألیف دیگر اوست **شریف محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج بن خلیل بن احمد بن ابو نصر بن خلف بن احمد بن شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر صدّیق تیمی قریشی** ملقب **بمبارکشاه** ومعروف به **فخرمدبّر** نگاشته است بنابراین نام وی **محمد** و پدرش **منصور** ست و نسبتش بدوازده واسطه **بابوبکر صدّیق** میرسد

چنانکه درصفحهٔ ۱۰۴ این کتاب نوشته است نیای پدرش **ابوالفرج** خازن میباشدکه دردربار **سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی** (۴۲۴ـ۴۵۰ـ۴۹۲) بیست ویک شغل داشته وبا این پادشاه همشیر و همدبیرستان بوده قرآن وادب وخط را با یکدیگرآموخته ودر حصارنای یکجا محبوس بوده‌اند «و هر نگرانی و واقعه یی که بودی از پیش خاطر سلطان او برداشتی» وقحطی **غزنین** در زمان **سلطان ابراهیم** بتدبیر وی رفع شده است ولی با این همه مقام و منصب و تقرّب در درگـاه پادشاه از **ابوالفرج** جز در این کتاب نامی نیست بعضی **فخرمدّبر** را چون زیو باشتباه **فخر مدیر** خوانده ونوشته‌اند **مبارکشاه** در صفحهٔ ۲۶۶ این کتاب **ابومسلم** را بخاندان خویش منسوب میداند و از اسلاف خود میشمارد و **سلطان محمود غزنوی** را جدّ مادری خویش میشمرد . بهر تقدیر چنانکه ازگفتارش برمیآید

پدران وی همه صاحب علم و دانش و در هر عهد و زمان مورد احترام سلاطین و بزرگان عصر بوده اند و او نیز درخدمت سلطان **خسرو ملك غزنوی** سلطان **معزالدین بن سام غوری** ، **قطب الدین آیبك** و **سلطان ایلتتمش** معزّز و محترم میزیسته است

سلطان خسرو ملك بن خسروشاه غزنوی در سال ۵۵۹ پس ازمرگ پدر پادشاه شد وچون **غزنین** بتصرّف سلاطین **غور** وقوم غز درآمده بود **لاهور** را تختگاه سلطنت فرمود **سلطان معزالدین محمد بن سام** لشکر **بلاهور** کشیده درسال ۵۸۳ با وی جنگ کرد و او را شکست داده اسیر کرد و **بغزنین** برد و از آنجا **بغرجستان** فرستاده و در قلعهٔ **بلروان** محبوس ساخت و در سال ۵۹۸ بفرمان **غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام** او راکشتند

مبارکشاه در مقدمهٔ بحرالانساب نوشته است (شجرهٔ نسبت این دعا گوی و اسلاف او مدتی بود که در حضرت **غزنین** بمانده بوداز گاه فترت غزکسی چنان نبود که بجستی و بیاوردی تا آنسال که **سلطان شهید سلطان خسرو ملك** را برّدالله مضجعه به **بردولوهور** فتح کردن . این دعاگوی را بدان حضرت رفته شد و کاغذ های املاك و اوقاف اسلاف باز طلبیده میشدآن شجرهٔ نسبت بدست آمدو به **لوهور** آورده شد هوس وهمت بران داشت که نسبت پیغامبر علیه السلام وازان ده یارکه پیغامبر برایشان بهشت گواهی داده است و هرده قریشی اند وپیغامبررا علیه السلام قرابات

نزدیك و مقدّم و پیشوای ایشان امیر المؤمنین **ابوبکر** رضی‌الله عنه که دعاگوی نسبت بدو دارد این نسبت ده جمع کرده شدو نبشته آمد) بنا براین در عهد **سلطان خسرو ملك** آخرین پادشاه غزنوی در حدود سنه ۵۶۷ برای جمع مآخذ شجرهٔ نسبت خویش **بغزنین** موطن خود رهسپار شده و پس از بدست آوردن به **لاهور** بازگشته است

پدرش **منصور بن سعید** تا پایان سدهٔ ششم که **مبارکشاه** خودرا پیر ضعیف خواند، است در قید حیات بوده چنانکه بحرالانساب پس از سواد بنظر وی رسیده و او حیران شده و سخت بسیار بشگفت آمده و **مبارکشاه** را تحسین کرده و گفته است(شبهای دراز که مطالعه میکردی و نمیخفتی بسبب این غرایب و عجایب بیمثل بوده است، من سی‌سال در این تفکر و تمنّا بوده‌ام تاچنین چیزی بسازم . بحمدالله تعالی که اگرمن فرصت نیافتم خداوند تعالی ترا توفیق داد)

مبارکشاه هنگام تألیف بحرالانساب پیری ضعیف بوده و بطور قطع کمتر ازشست و پنج وهفتاد سال نداشته است بنابراین میتوان ولادت او را حدود سنوات ۵۲۵ و۱۵۳۵حتمال داد

بحرالانساب را که بدان اشارت کردیم معزالانساب هم نوشته‌اند و **مبارکشاه** آنرا بنام **سلطان معزالدین محمد بن سام** و **ملك قطب الدین آیبك** موّشح و تألیف کرده وشامل نسب حضرت رسول اکرم و ده‌یارو صحابه و مهاجر و انصار و پیغامبرانی که قصّهٔ آنان در قرآن آمده و شجرهٔ ملوك عرب در **شام** و **یمن** و **انبار** و **حجاز** و **عراق** و شعرای جاهلیت و اسلام

وسلاطین عجم وخلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و طاهریان وصفاریان وسامانیان و غزنویان و پادشاهان غور میباشد که جمعاً مشتمل بر یکصد وسی و شش شجرهٔ انساب است. دیباچهٔ این کتاب را دنیسن رس Denison Ross بسال ۱۹۲۷ در لندن چاپ کرده و آنرا تاریخ فخرالدین مبارکشاه مرورودی خوانده است(۱)

فخرالدین مبارکشاه بن حسین مرورودی از شعرای مشهور دربار سلطان معزالدین و غیاث‌الدین ابولفتح غوری بوده و نسبنامهٔ سلاطین غور را ببحر متقارب بنظم در آورده و نسبت ملوك غور را از سلطان معزالدین وغیاث‌الدین ـ پدر بر پدر تا ضحاك تازی ذکر کرده است نسبنامهٔ سلاطین غور را فخرالدین مبارکشاه بنام سلطان علاءالدین جهانسوز (۵۴۵ ـ ۵۵۶) آغاز فرموده لکن چنانکه منهاج سراج نوشته بسبب تغییر مزاجی که او را ظاهر گردیده نظم آنرا مهمل گذاشته تا هنگام سلطنت سلطان غیاث‌الدین آنگاه باسم وی باتمام رسانیده است

وفات فخرالدین مبارکشاه را عوفی و ابن‌اثیر درسال ۶۰۲ ثبت کرده‌اند دنیسن رس این دو مبارکشاه را یکی دانسته و حال آنکه مبارکشاه

(۱) تنها نسخهٔ بحرالانساب متعلق به دینسن‌رس بوده. پس از مرگش باصرار جناب آقای تقی‌زاده وحضرت استاد مینوی کتابهای خطی اورا برای وزارت فرهنگ خریداری کرده و ارسال داشته‌اند ولی معلوم نمیشود کتابها بکه تحویل میگردد. پس از سالها روزی کتابها را در یکی از انبارهای وزارت فرهنگ یافته وتحویل دانشگاه تهران داده‌اند لکن از این نسخهٔ نفیس که جزو آنها بوده اثری ندیده‌اند

فخرمدبّر نویسنده و محقق ومورّخ و **فخرالدین مبارکشاه** شاعروسخنوری توانا است نخستین بنام **محمدبن منصور بن‌سعید** وازاهل **غزنین** است،ودیگری باسم **فخرالدین مبارکشاه‌بن‌حسین (یاحسن)** مرورودیست

بهرحال **مبارکشاه** بحرالانساب را پس از اتمام بنظر سلطان **قطب‌الدین ایبك** رسانیده ونوازش واکرام یافته ودر دیباچهٔ کتاب فتوحات این پادشاه را در سال۵۸۸ تا ۶۰۲ که مقارن تألیف‌کتاب میباشد باختصار یادکرده‌است **ملك‌قطب‌الدین آیبك** از سلاطین شجاع وکریم مملوك‌هندست او را در خردی از **ترکستان** بشهر **نیشابور** آوردند قاضی القضات **فخرالدین‌بن عبدالعزیز کوفی** که از اولاد **امام ابوحنیفهٔ‌کوفی** بود ویرا خرید با فرزندان او کلام‌الله بخواند و سواری و تیر اندازی آموخت در مدتی اندك بصفات نیك ممتاز گشت . بازرگانان او را **بغزنین** آوردند **سلطان معزالدین محمدبن سام** ویرا بخرید. اگر چه باکثر اوصاف حمیده واطوار پسندیده موصوف بوداماّ زیبایی چندان نداشت وچون ازانگشت خنصر ناقص بود او را **آیبك شل** میگفتند . در خدمت **معزالدین** هر روز مرتبهٔ او برتر میگشت و سلطان قدم او را مبارك و فرخنده میشمرد تا آنکه‌امیرآخُر شد سلطان همچون‌فرزنداو را عزیز و گرامی میداشت در جنگهای **خراسان** جلادت و مردانگی بسیار نمود در یکی از جنگها **سلطانشاه** او را اسیر کرد چندی نگذشت که در جنگ **غور** و **غزنین**

سلطانشاه منهزم گشت **قطب‌الدین** را خلاص کرده بخدمت **معزالدین** آوردند **سلطان‌معزالدین** اورا بنواخت و **بغزنین** آورده در سال ۵۸۸ اقطاع **کهرام** بدو مفوّض داشت و ازاین پس بیشتر بلاد **هند** ویرا مسخّر شد چون **سلطان‌معزالدین** در سال ۶۰۲ شهادت یافت **سلطان غیاث الدین ملک قطب‌الدین** را چتر و لقب سلطانی بخشید و او از **دهلی** به **لاهور** رفته بر تخت سلطنت جلوس فرمود و درکمال قدرت بر بیشتر ممالك **هند** فرمانروایی داشت تاآنکه درسال ۶۰۷ درمیدان گوی بازی اسپش خطاکرده بزیرافتاد و جان بجان آفرین سپرد مدّت ملك او از زمان فتح **دهلی** بیست سال بود و **قطب‌الدین** سه دختر داشت دو در حباله نکاح **ملك ناصرالدین قباچه** و یکی بانوی حرم **سلطان‌شمس‌الدین ایلتتمش** پس از مرگ **ملك قطب‌الدین** امرای **دهلی** **ایلتتمش** را از **بداؤن** خواسته بر تخت سلطنت نشاندند

مبارکشاه کتابی دیگر بنام آداب الملوك و کفایة المملوك دارد که تنها نسخهٔ آن بشمارهٔ ۶۴۷ درکتابخانه دیوان هند میباشداین کتاب چنانکه از نامش برمی‌آید در آداب ملوك است

آداب‌الحرب‌را **مبارکشاه** بنام **سلطان شمس الدین ایلتتمس پادشاه هندوستان** نگاشته است

سلطان‌شمس‌الدین ایلتتمش در **ترکستان** ولادت یافته و در خردی

چون صاحب حسن و کیاست بود برادرانش بر وی حسد آورده او را از پیش پدر و مادر ببهانه‌یی بیرون برده و ببازرگانی بفروختند ویرا نخست **بغزنین** و سپس **بدهلی** بردند **سلطان قطب‌الدین آیبك** او را بخرید و چون آثار رشد درو مشاهدت فرمود مرتبه بمرتبه ویرا برتری داد تا آنجا که فرزند خواندهٔ سلطان گشت دراثر دلاوری ومردانگی بسیار ابتدا امیر شکار گشت و بعد از فتح **گالیور** امیر آنجا شد وانگاه فرمانروای **بداؤن** گردید دختر سلطان قطب الدین را بزنی بستد چون **قطب‌الدین آیبك** در **لاهور** بسال ۶۰۷ از اینجهان درگذشت امرای **دهلی** **ایلتتمش** را از بداؤن خواسته برتخت سلطنت نشاندند او بعدازجنگهای بسیار اکثر بلاد اطراف را متصرف شد و بیست وشش سال درکمال قدرت سلطنت کرد وهمواره فضلا و دانشمندان را محترم میداشت ودرحق‌انان اکرام وانعام فراوان میفرمود تادرسال ۶۳۳ وفات یافت و درهند آثار نیك بیادگار گذاشت **نظام‌الملك محمد بن ابی‌سعد جنیدی** و **فخرالملك عصامی** از وزرای او معروفند

دوران پادشاهی **ایلتتمش** از سال ۶۰۷ تا ۶۳۳ میباشد و چون در مقدمهٔ کتاب ضمن القاب این پادشاه ناصرامیرالمؤمنین مصرّحست میتوان احتمال داد کتاب پس از سالهای ۶۲۶ و ۶۲۷ تألیف شده چه خلیفه **المستنصربالله** این لقب را در سال ۶۲۶ بوی عنایت‌کرده است

چنانکه صاحب طبقات ناصری نوشته (درین وقت « رمضان سنهٔ

خمس و عشرین وستمائه» رسل دارالخلافه با تشریفات وافره بحدود **ناگور** رسیده بود و در روزدوشنبه بیست و دوم ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ ست و عشرین وستمایه بحضرت رسیدند و شهر را آذین بستند و آن پادشاه و ملوك و فرزندان طاب ثرا هم ودیگر ملوك و خدم و بندگان همه بخلعت دارالخلافت مشرّف گشتند)

و **عوفی** در جوامع الحکایات درخلافت **المستنصربالله** امیرالمؤمنین نوشته است

(و بدان وسیلت از مواقف خلافت تشریف لوا و نگین و خلعت فاخر بحضرت سلطان السلاطین **ابوالمظفر ایلتتمش** السلطان ناصر امیرالمؤمنین گردانید) بنابراین باید تألیف کتاب را میان سالهای ۶۲۶ و ۶۳۳ که پایان عمر **ایلتتمش** است دانست اگر چه میتوان گفت کتاب پیش از سال ۶۲۷ صورت تألیف یافته ولی نسخی که بعد تحریر یافته است این لقب را افزوده‌اند

در باب این کتاب ومصنّف آن چنانکه فاضل پاکستانی آقای **نذیراحمد** در شمارهٔ ۴ و ۵ سال ششم‌راهنمای کتاب نگاشته‌است مقالاتی نوشته شده که نگارنده را بآنها دسترس نیست اگر چه تصوّر نمیرود دراین مقالات‌اضافه برآنچه‌که‌ماراجع **بمبارکشاه** نگاشتیم چیزی ملاحظه شود وآنچه‌آنان تتبیع‌کرده‌اند از متن‌آداب الحرب و بحرالانساب میباشد

چه تحقیق درحالات وی راماخذی بایدکه متأسفانه موجود نیست

مقالاتی که آقای **نذیراحمد** تذکر شده از اینقرار است

۱ ـ مقالهٔ سودمند خانم **شفیع** بانگلیسی ضمیمهٔ اورینتل کالج میگزین درسال ۱۹۳۸

۲ـیادداشت مرحوم پرفسورمحمد **شفیع** در همان مجله با حکایاتی که راجع بسلاطین غزنوی است

۳ـمقالهٔ آقای **عبدالستار** درمجله انگلیسی اسلامک کلچر حیدرآباد درسال ۱۹۳۸

۴ـمقالهٔ مفصلی که آقای **دکتر ممتاز علیخان** دانشیارفارسی دانشگاه علیگر در رسالهٔ دکترای خود نگاشته است

۵ـمقالهٔ آقای **محمد کاظم** در مجلهٔ انجمن همایونی آسیائی بنگال در سال ۱۹۲۹

تاریخ فوت مبارکشاه معلوم نیست اجمالاً حیات اورامیتوان تا پایان دوران سلطان ایلتتمش مسلم دانست .

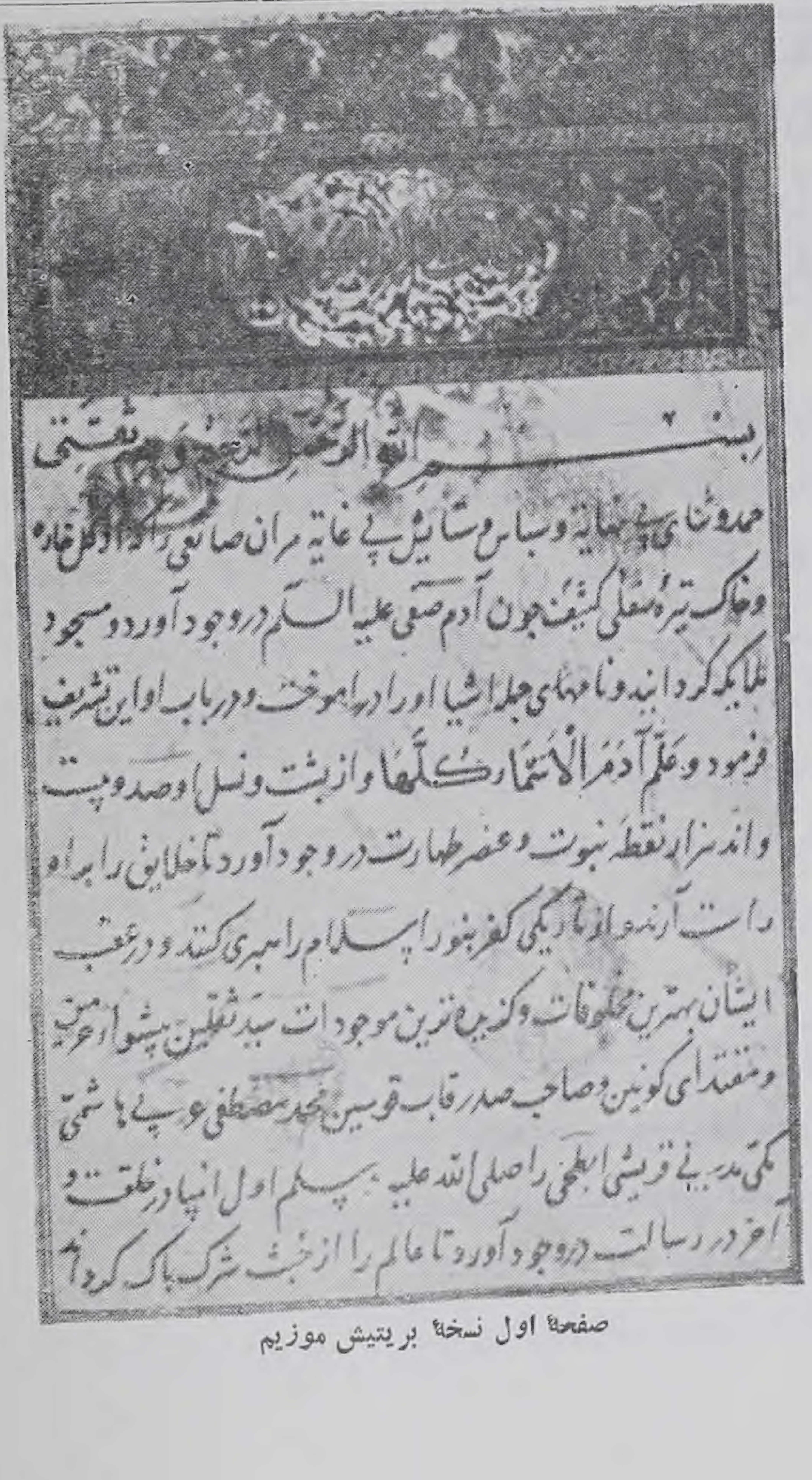
تصحیح کتاب

در ایران نخستین بار درسال ۱۳۴۷ هجری قمری از این کتاب یک نسخه بدست آمدکه توسط شادروان آقا میرزا محمود کتابفروش نیای نگارنده بآقای **حاج حسین آقاملک** فروخته شدو بعد بکتابخانهٔ ملی ملک منتقل گشت و ازاین نسخه بودکه در آنوقت برخی ازادبا وفضلا چون مرحوم استاد میرزا **عبدالعظیم خان قریب** حکایاتی درکتب درسی خود نقل کردند نگارنده ازهمین زمان همواره تصحیح و انتشار این کتاب را آرزو داشت

لکن بسبب نداشتن نسخ کافی مقصود حاصل نمیگشت نسخهٔ کتابخانهٔ ملك تا وقتیکه از نسخ دیگر نشانی نبود اعتباری داشت امّا پس از آنکه نسخه‌های دیگر پیدا شد معلوم گردید سخت مغلوط و بی اعتبارست و در آن تصرّفات زیاد شده و در بعضی موارد عبارات بطوری تغییر یافته که تصحیح آن بآسانی انجام نمیگیرد

نگارنده چند سال پیش روزی نزد کتابفروشی نسخه‌یی از این کتاب یافتم و با شوقی فراوان خریدم لکن پس از مقابله با نسخهٔ کتابخانهٔ ملك معلوم شد امتیازی بر آن ندارد و گویی هر دو از روی یك نسخهٔ مغلوط و بدست یك کاتب نوشته شده است مع‌الوصف از پای ننشسته و با بدست آوردن عکس نسخه های موجود دیگر که بدان اشارت خواهد شد در تصحیح آن اهتمام فراوان بکار رفت ولی با همه کوشش بازهم لغاتی مجهول ماند که در آخر کتاب فهرست آنرا نمودیم شاید بیاری و کومك ارباب دانش معلوم و در چاپ بعد بنام آنانکه ما را در این راه‌یاری فرمایند اشارت شود .

ناگفته نماند کـه آقای عبدالوحید قریشی استاد تاریخ دانشگاه علیگر سالهاست از روی نسخه های موجـود در هندوستان و انگلستان این کتاب را در دست تصحیح وچاپ دارد امّا تا کنون توفیق اتمام نیافته است



بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی
حمد و ثنای بی نهایة و سپاس و ستایش بی غایة مران صانعی را که از گل تیره
و خاک تیره مشعلی گیتی چون آدم صفی علیه السلم در وجود آورد و مسجود
ملایکه گردانید و نامهای جمله اشیا او را درآموخت و در باب او این تشریف
فرمود و علم آدم الاسماء کلها و از پشت و نسل او صد و بیست
و اند هزار نقطه نبوت و عنصر طهارت در وجود آورد تا خلایق را به راه
راست آرند و از تاریکی کفر بنور اسلام راهبری کنند و در عقب
ایشان بهترین مخلوقات و گزیده ترین موجودات سید ثقلین پیشوای عرب
و مقتدای کونین و صاحب صدر قاب قوسین محمد مصطفی عربی هاشمی
مکی مدنی قریشی ابطحی را صلی الله علیه و سلم اول انبیا در خلقت و
آخر در رسالت در وجود آورد تا عالم را از خبث شرک پاک گردانید

صفحهٔ اول نسخهٔ بریتیش موزیم

نسخی که برای تصحیح مورد استفاده قرار گرفته است

۱ ـ نسخه « بت » بریتیش موزیم که بخط نستعلیق تحریر یافته و چنانکه از شیوهٔ خط واسلوب آن پیداست بتقریب دراواخر سدهٔ نهم نوشته شده ویك دو ورقی از آخر آن افتاده است ، این نسخه نسبت بسایر نسخ از حیث صحّت ترجیح دارد

۲ـ نسخهٔ «رام» کتابخانه رامپور که درسال۱۲۱۲ بخط نستعلیق **حافظ غلام‌حسین** نوشته شده است

۳ـ نسخهٔ «بن» کتابخانهٔ بنگال که ورقی از آخر آن ساقطست و بخط نستعلیق اوائل سدهٔدهم تحریر یافته است

۴ ـ نسخهٔ « مد » متعلق بدوست دانشمند آقای **عبدالحسین میکده** که از آغاز و انجام واواسط آن اوراقی ساقط میباشد این نسخه بخط نسخ اواخر قرن دهمست

۵ـ نسخهٔ (مك) متعلق بکتابخانهٔ ملك که بخط نستعلیق میباشد و نام کاتب و سال تحریر ندارد وعلی‌التقریب در سدهٔ یازدهم استنساخ شده و چنانکه نوشتیم سخت مغلوطست و بهمین سبب نقل نسخه بدلهای آن را در نیمهٔ آخر کتاب ضرور ندانستیم

۶ـ نسخهٔ «سل»متعلق بنگارنده‌که بخط نستعلیق اوائل‌قرن یازدهم نوشته شده وتاریخ تحریر ونام‌کاتب‌ندارد وآن‌نیزچون‌نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملك

مغلوط میباشد

میان سطور دوصفحهٔ آخر تمام نسخ کلماتی نوشته نشده وپیداست‌در نسخهٔ اصل نانویس بوده‌که ناگزیر در چاپ چنانکه ملاحظه میشود نقطه گذاشته شده است

نقشه وشکلهای تمام نسخه‌ها کج و نازیبا بدون آلات وادوات رسم ونقاشی بدست‌کتّاب ترسیم یافته‌که نگارنده خوددرکمال دقّت با رعایت قواعد واصول ترسیم وچاپ کرده است

برای تصحیح باب هشتم ونهم و دهم‌که شامل اصطلاحات واسامی و لغات‌راجع باسپ بودونسخه‌های بالاکافی نمینموداز کتاب کنزالهدایه تألیف **فخرالدین رودباری** شماره ۲۲۲۶ کتابخانهٔ ملك ورسالهٔ مضمار دانش از **نظام‌الدین احمد** که‌بنام‌**شاه عباس‌ثانی** تألیف‌شدهٔ نسخهٔ‌خطی‌متعلق بنگارنده‌و فرسنامه تألیف **شمس‌الدین محمدبن‌حسن** شمارهٔ ۴۸ بارانی کتابخانهٔ‌مرکزی دانشگاه تهران استفاده شده است

در تصحیح کتاب اصح نسخه متن‌قرار گرفته‌و نسخه‌بدلها درپائین صفحه ارائه‌شده است وحتی‌المقدوراز ذکر نسخه بدلهای‌غلط دوری‌جسته‌ام ودر هیچ جای از خود تصرّفی نکرده و اگردریك دو مورد کلمه‌یی ساقط بوده آنرا بین الهلالین نشان‌داده‌ام

در برخی موارد در نسخه‌ها بروش قدیم . آنکه . آنچه . بدانکه

و هرچه .آنك . آنج . بدانك . و هرج نوشته شده مانند ب و ج بجای پ و چ که پیداست از روی نسخه هایی که استنساخ کرده‌اند این معنی که روش قدماست گاهی رعایت گردیده ولی نگارنده جانب اکثر را گرفته و بالتمام آنکه وآنچه وبدانکه و هر چه نوشته و چاپ کرده‌ام

در پایان از دوست دیرین فاضل سخنور آقای **محمدعلی نجاتی** که در مقابله وتصحیح مرا یاری کرده است سپاسگزارم

مهرماه ۱۳۴۶ احمد سهیلی خوانساری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فهرست ابواب و داستانهای کتاب

باب اول

اندر کرم و حلم و عفو پادشاهان

صفحه

باب دوم

اندر نیّت و عدل پادشاهان وخصال حمیدهٔایشان ۶۴

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

باب ششم

باب هفتم

باب هشتم

باب نهم

باب دهم

باب یازدهم

باب دوازدهم

باب سیزدهم

باب چهاردهم

باب پانزدهم

باب شانزدهم

باب هفدهم

باب هژدهم

باب نوزدهم

باب بیستم

باب بیست ویکم

22624

باب سی وچهارم

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

آداب الحرب والشّجاعه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وثنای بی‌نهایت وسپاس وستایش بی‌غایت آن[1] صانعی را که از گل خاره وخاك تیرهٔ کثیف سفلی چون **آدم صفی** علیه السلام دروجود آورد ومسجود ملایکه گردانید ونامهای جملهٔ اشیا او را آموخت[2] ودر باب او این تشریف فرمود[3] و عَلَّمَ آدَمَ الاَسماءَ کُلَّها(۱) واز پشت ونسل او صدوبیست وچهارهزار نقطهٔ نبوت وعنصر طهارت دروجود آورد تا خلایق را براه راست آرند و ازتاریکی کفر بنور اسلام راهبری کنند ودرعقب ایشان بهترین مخلوقات و گزیده‌ترین موجودات سید ثقلین وپیشوای حرمین ومقتدای کونین وصاحب صدرقاب قوسین **محمد مصطفی** عربی هاشمی مکّی مدنی قریشی ابطحی را صلی الله علیه واله وسلّم اول انبیاء درخلقت وآخر در رسالت بوجود[4] آورد تا عالم را از خبث وشرك پاك گرداند وبطهارت اسلام وزینت شریعت بیاراست[5] وجملهٔ ملل وادیان را منسوخ کرد وقرآن کریم وفرقان مجید را که سخن و کلام خدای و معجزهٔ ویست بروی مُنزل گردانید وازحال گذشتگان وقصص پیشینگان

۱- بت، مرآن ۲- بت، درآموخت ۳- سل مك، لَقَدخلقنا الانسانَ فِی اَحسنِ تقویم ۴- بت، دروجود ۵- بت، بیراست

---

(۱) سورة البقره ۲۹،۲

درویاد کرد واز اخبار آینده گان واحوال قیامت وبهشت ودوزخ وثواب وعقاب اعلام داد وناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه ووعدو وعید وقصص واحکام ووعظ و مثل وخبر گذشته و آینده در آن بیان فرمود چنانکه قرآن مجیدازین عبارت خبر میدهد ولارطبٍ ولایابسٍ الافی کتابٍ مبین[۱] وازآب تیرهٔ جهنده[۱] چون فرزندان آدم را دروجود آورد وازحال خلقت ایشان معلوم گردانید چنانکه میفرماید خُلِقَ من ماءٍ دافقٍ یخرج من بین الصلب والترایب[۲] وازآتش روشن علوی ابلیس لعین مطرود آفریدو بیك بی‌فرمانی که ازوی دروجود آمد وآدم را سجده نکرد و در خود عجب آورد وخود را ازآدم بهتر پنداشت هفت هزارساله طاعت وعبادت اورا هباءً منثورا گردانید وداغ لعنت برپیشانی وی نهاد و این آیه در باب اومنزل گشت وانّ علیك لعنتی الی یوم الدّین[۳] وازبادپران تیزتر صورتی وهیکلی چون اسپ آفرید ودرباب او این خبر وارد شد که الخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیمه و درباب **آدم** علیه السلام و اسپ ایزد تعالی قسم یاد کرد و گفت[۲] وعزّتی و جلالی ما خلقت خلقاً احسن منك ومنه یعنی بعزوجلال من که نیافریدم هیچ صورتی ای آدم بهتر ازتو وازو وهریك را یك طبع ویك سرشت آفرید وخلقت وفضیلت اسپ درباب اوآورده شود واسپ را مهر کوب فرزندان **آدم** علیه السلام

۱ـ مك . سل، تیره و جهنده ۲ـ سل. یادکرد،وگفته

(۱) سورة الانعام ۶،۵۹ (۲) سورة الطارق ۶،۸۶ (۳) سورة ص ۷۹،۳۸

گردانید وازفرزندان آدم رسل وانبیاء را علیهم السلام برگزید وفرمان داد تا برپشت ایشان غزو وجهاد کنند ودین حق را نصرت دهند[۱] وپس ایشان پادشاهان راپیدا کرد تالشکرها جمع کنند[۲] وسواران مقاتله رافراهم آرند[۳] تاممالك عالم راضبط فرمایند ومملکت ورعیت راازکافران ومفسدان وخصمان دین وملك نگاه دارند تاجهان بمردانگی وشجاعت وعدل وانصاف وسیاست ایشان ایمن گردد وبیارامد ودشمنان مقهور و مخذول ومنهزم گردند وایزد سبحانه وتعالی[۴] از آسمان کتاب وترازوو آهن[۵] منزل گردانید ومراد ازاین آهن تیغست چنانکه درقرآن کریم بیان کرده است وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس(۱) تااهل عالم بر کتاب خدای عزّوجل واحکام شریعت کار کنند و در داد وستد وخرید و فروخت و معاش خلق بدانست یعنی ترازو راست دارند، وبعضی ازمفسّران این ترازورا عدل وانصاف وراستی بیان کرده‌اند تاهر که براحکام[۵] آن کار کند در دنیا منصف ونیکنام و راستکار باشد ودرعقبی دوستکام ورستگار، وهر که براحکام آن کارنکند سرش[۶] بتیغ قهر بردارند تادیگران را اعتبار باشد وسر[۷] ازاحکام شریعت وفرمان پادشاهان وامراء و والیان نکشند چنانکه ایزدتعالی درقرآن

۱ـ بت، نمایند ۲ـ بت، لشکرها را جمع دارند ۳ـ سل، مك، مقاتله فراهم آورند ۴ ـ سل ، مك ، حضرت حق سبحانه وتعالی ۵ ـ سل ، باحکام ۶ـ مك، سرش‌را ۷ـ بت، تاسر

(۱) سورة الحدید ۲۵،۵۷

مجید یـاد کـرده است . یاایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم[(۱)] معنی این آیة: ای آنکسانی که بخدای تعالی بگرویده اید وخدای را عزّ وجل و پیغمبران را علیهم السلام و پادشاهان و والیان خودرا اطاعت دارید[۱] وفرمان برداری کنید و پیغامبر علیه السلام بیان میکند. اطیعوا ولاتکم وان کان عبداً حبشیاً اجدع، یعنی والیان خودرا اطاعت دارید اگرچه غلام حبشی و گوش بریده باشند چون ایزدتعالی هر سه طاعت را دریك آیة بیان کردست و فرمان برداری پادشاهان و امراء وولاة را بر طاعت داشتن پیغامبران و طاعت خود مضموم میگرداند ، واجب باشد بر پادشاهان وولاة که رعایا وممالك خودرا ازدشمن ومخالف دین ودولت نگاه دارند وآنرا جز بتیغ و لشکر وسواران مقاتله نگاه نتوان داشت[۲] ولشکر کشیدن وازحریم ممالك خود طاغیان ودشمنان را دور کردن و بقهر براندن ازفرایضست تادین ایزدتعالی قوی ومملکت قایم ماند و رعایاوبندگان خدای که امانتی بزرگند فروج ودماء واموال وفرزندان ایشان ازنهب وتاراج ومکابره ومصادرهٔ دشمن ومخالف دین وملك ایمن و آسوده باشند تا درروزقیامت که یوم لاینفع مال ولابنون[(۲)] که حشم ومال و فرزند دست نگیرد و بجواب ایشان مأخوذ نگردد چنانکـه پیغامبر

۱ـ سل،مك، طاعت آرید ۲ـ بت، مقاتله نتوان داشت

(۱) سورة النساء ۴،۶۲ (۲) سورة الشعرا، ۲۶، ۸۸

علیه‌السلام بیان میفرماید. کلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مسئول عن رعیّته یعنی پادشاهان وو الیان شما که راعیند از حال رعیت پرسیده خواهند شد تا بدانند که کار و حال ایشان از پادشاهان خواهند پرسید[۱] و مُهمل نخواهند گذاشت تا از ین حال غافل نباشند و تیمار ایشان بروفق شریعت بواجبی بدارند و از آنچه[۲] شریعت روا نداشت و خدای عزّ و جل نفرمود دور باشند و از تعب[۳] قیامت بپرهیزند که از پادشاهان در عالم جز نام نیك و بد و رسم و آیین خوب و زشت نماندست[۴] و تا روز[۵] قیامت ایشانرا بدانچه کرده‌اند از نیکی و بدی و عدل و جور[۶] و سخاوت و بخل و شجاعت و بددلی و حلم و خشم و عفو و انتقام و تواضع و تکبّر و کرم و تدنّق و علم و جهل یاد میکنند و در تواریخ و قصص و اخبار چنین خوانده و آمده است که مر **آدم** را علیه‌السلام فرزندان بسیار بودند، از یشان دو تن را بر گزید و اختیار کرد یکی **شیث** را علیه‌السلام که پیغامبر بود بر کار آن جهان گماشت بنگاهداشت دین و تعبّد و تنسّك و دانش و پرستش ایزد تعالی و برو چهل و چهار صحیفه مُنزل گشت[۷] تا بدان کار کنند[۸] و خلق را برراه راست بدارد و **کیومرث** را بر کار این جهان گماشت بنگاهداشت مردمان و آبادان کردن جهان و فراهم داشتن خلق و نخستین پادشاه در جهان او

۱ـ مد، خواهند ۲ـ سل، آنچه ۳ـ سل، مك، ازهیبت ۴ـ سل، مك، نمانده است ۵ـ بت، تادور ۶ـ سل، مك، ازجود وسخاوت ۷ـ سل، مك، منزل کرد ۸ ـ سل، مك، تا بران کار کنند

بود و بروزگار خویش عدل وداد کرد وازپس او بزرگی وفرهنگ و نام نیك **مهلائیل**[۱] را بودوپارسیان اورا **اوشهنگ** خوانندونخستین کسیست که میان خلق حکم کردوخلق را بعبادت تحریض کرد[۲] اول کسیکه خط عبری ویونانی نوشت ومردمان را بزراعت کردن تحریض نمود اورا **پیشداد** خوانند ونخستین کسی بود که درعالم بنا کرد وازمعادن جواهر بیرون آوردو آلات لهوساخت وشهر **بابل** و **شوش** و**ری** و**دنباوند**[۳] او بنا کرد و مسکن ودارالملك خود به**دنباوند**[۴] ساخت وملك او صدوچهل سال بود، بعداز آن **طهمورث** پادشاه شد وبادیوان حرب کرد و ابلیس را مسخّر گردانید[۵] وپادشاه هفت اقلیم شد و نخستین کسی بود که پشم وموی از گوسفندان باز کرد وزینت ورسوم پادشاهی نهاد وسگ را شکار آموخت و خطّ پارسی نوشت ونتاج استر او پیدا آورد واسپ و دراز گوش را او مسخّر خود کرد[۶] بعدازان پادشاهی **جمشید** را بود ونخستین کسی بود که تاج برسر نهاد وآدمی وپری را درطاعت خود آورد وشمشیر وتیغ و سلاح[۷] او فرمود وصدسال دران کار کرد[۸] تا آهن[۹] ازمعدن بیرون آورد وابریشم وریسمان رشتن وجامه بافتن اونهاد وزین افزار[۱۰] وپالان استور[۱۱] او فرمود واسپ را درزین آورد[۱۲] و خلق را طبقه طبقه کرد لشکریان و

۱ـ بت ، مهلابیل ۲ـ بت ، نمود ۳ـ بت، دنیاوند ۶ـ بت، دنیاوند ۵ـ بت، مسخّر خودگردانید ۶ـ بت، مسخر کرد ۷ ـ بت ، و شمشیر و سلاح ۸ـ بت، کوشش کرد ۹ـ بت، تا آهن را ۱۰ـ بت، زین و افسار ۱۱ـ سل ، مك، ستور ۱۲ـ سل، مك، اوآورد

فقیهان و دبیران و کشاورزان و کاریگران[۱] و خدمتگاران، تاهر کسی بر کسب وپیشه خود باشد[۲] تاجهان آبادان گردد و بوی‌های خوش و ادویه او بیرون آورد وهفتصد وشانزده سال وبیست‌وچهار روز پادشاه‌بود وازین‌جهان بنام‌نیك‌بیرون‌رفت، وبعدازان **ضحّاك** پادشاه شد ونیك‌ظالم وجبّار بود و پادشاهان را قهر کرد و بر سر[۳] دو کتف او دومار پیدا آمد وهرروزمغزسر دو آدمی بدیشان دادند[۴] تابیارامیدندی ومکروجادویی اورا بود وعمراو هزار و پانصد سال بود وپادشاهی هزارسال،وبعد ازان **افریدون** پادشاه‌شد وهفت اقلیم عالم درتحت فرمان[۵] وپادشاهی اوبود و مردمان را بر عبادت کردن وکارهای خیراو تحریض نمود ومظالم او نهاد وانصاف مظلومان ازظالمان اوستد وپیل‌را او مسخّر کرد وبرنج‌او کاشت و تریاك او ساخت و جهانرا سه‌قسمت کرد برسه پسر، زمین **ترکستان** و**چین** و **ماچین** **تور**[۶] را داد و **روم** و دیار عرب **سلم** را داد و**عراق** و**پارس** و**خراسان** **ایرج** را داد وبرطاعت خدای تعالی وعبادت او از این جهان بیرون رفت و پس از چهل سال که ازملك او گذشت[۷] **ابراهیم خلیل** علیه‌السلام پیدا آمد وبرپیغامبری مبعوث گشت وخلق را دعوت کرد و مُلك‌او پانصد وچهل‌سال بود بعدازان **منوچهر** پادشاه

۱ـ سل، مك، کارگران ۲ـ سل، باشند ۳ـ سل، مك، بر هر سر
۴ ـ سل،مك،دادندی ۵ ـ بت، تصرف ۶ ـ سل،طرح ۷ـ بت، پس ازچهل سال ازملك اوگذشته

شد واواز نسل **افریدون** بود، جوی **بلخ وهرات ودجله وفرات** اوروان کرد وبکشاورزی خلق‌را او تحریض نمود ومیان قوی وضعیف او عدل کرد و**موسی بن عمران** علیه‌السلام دروقت او مبعوث گشت صدوبیست سال پادشاه بود وبعدازان پادشاهی با آفت‌وآشوب‌وپریشانی خلق‌وبیدادی **افراسیاب** را بود ، بعدازان **زاب بن طهماسب** از نسل **منوچهر** پادشاه شد ودرمیان خلق ستوده بود ودر سواد شهر بیرون‌آورد وآنرا **رای** نام کردوالوان‌طبخ ودیگ‌افزارها اونهاد وغنیمت را واسپ واشتروستوراو قسمت کردوسه‌سال‌اوپادشاه‌بود، بعدازان **کیقباد** پادشاه شد وصدوپنجاه سال بود ، بعـدازان **کیکاوس** پادشاه شد و **ببلخ** دارالملك ساخت و جبّاری وظلم‌ودعوی خدایی کرد تاببترین مرگ هلاك‌شد وپادشاه‌هفت اقلیم بود او را **نمرود** خواندندی صدوپنجاه سال پادشاه بود، بعدازان **کیخسرو** پادشاه‌شد وکینهٔ‌پدر بخواست ودرمملکت کامران‌بود وزاهد شد وشصت‌سال پادشاه بود ، بعدازان **لهراسب** پادشاه‌شد وحصار **بلخ** او ساخت و**بخت‌النصر** از دست او پادشاه بود ، بعدازآن **گشتاسب** پادشاه شد وبردست **زردشت** فانی گشت وصدوپنجاه سال پادشاه بود،وبعدازان **اسفندیار** پادشاه شدودرمردانگی وشجاعت همتانداشت وبسی‌عمر نیافت بعدازان **اردشیر** پادشاه‌شد ودرسواد **دجله** شهری بنا کرد وآنرا **آبادان اردشیر** نام‌نهاد، ودرسواد **دجله** شهری‌دیگر بنا کرد وآنرا **بهمن‌اردشیر**

نام کرد وچند شهری دیگر بنا کرذ و اگر جمله گفته‌اید کتاب دراز گردد، بعدازان **داود** علیه‌السلام پادشاه‌شد وخلافت وپادشاهی بانبوّت وظفر بردشمن ودوستی خلایق اورا بود و**جالوت** جبّاررا او کشت وصد سال عمر او بود وبعدازان **سلیمان** علیه‌السلام پادشاه شد وجن وانس و وحوش و طیور اورا مسخّر گشت ومسجد **بیت‌المقدس** او تمام فرمود وقلعهٔ **غزنین** او بنا کرد پنجاه سال عمراو بود بعدازان **دارابن بهمن** پادشاه شد و هر مَلکی که درحریم مُلك‌او بود اورا قهر کرد ودرپارس شهری‌بنا کرد وآنرا **دارابجرد** نام‌نهاد ودوازده سال پادشاه‌بود، بعدازان **دارابن دارا** پادشاه شد ودرزمین **جزیره** شهری بنافرمود وآنرا **دارا** نام کرد بسی عمر نیافت بعدازان **اسکندر رومی** که اورا **ذوالقرنین** خوانند پادشاه‌شد وبرزمین[1] هند غزا کرد وسفرهای‌دراز رفت‌وبتاریکی بطلب آب حیات‌رفت و زمرّد ازآنجای‌او بیرون‌آورد وشهر **هری** و **مرو** و **سمرقند** و بزمین **اسپاهان** شهری که آنرا **جی** خوانند و بـزمین **یونان** شهر **هیلاقوس** وبزمین **بابل روشنك** بنـام زن خویش و شهر **اسکندریه** وچند شهر دیگر او بنا کرد ، بعد ازآن **بلاش** پادشاه شد و دوازده سال پادشاه بود، بعد از آن **شاپور بن اشکان** پادشاه شد و شست سال پادشاه بود ودرچهل‌ویکم سال ازملك او **عیسی بن مریم** علیه‌السلام پیدا آمد بزمین **فلسطین** ، بعـد از ان **جودرز بن اشکان** اکبر ده[2] سال

۱ـ بت، وبزمین ۲ـ بت، دوسال

پادشاه بود، بعدازان **جودرز بن اشکان** اصغر نوزده سال پادشاه بود، بعد ازان **نرسی** اشغانی چهل سال پادشاه بود، بعد ازان **کسری** اشغانی چهل سال پادشاه بود، بعد ازان **بلاش** بیست وچهار سال پادشاه بود، بعد از آن اردشیر بابکان پادشاه شد وتاج برسر نهاد و شهرها بعدل آبادان کرد وپادشاهان‌رافرمان‌بردارخود گردانیدوشهر **اردشیرخوره** و**رام‌اردشیر** و**ریوان‌اردشیر**(۱)و**هزمزاردشیر**و**قبه‌اردشیر** و **استراداردشیر**(۲) و آن **کرخ میسانست** ودر**بحرین‌قسان‌اردشیر**(۳)ودر**موصل برداردشیر**(۴)بنا کرد،چهارده‌سال‌وده‌ماه‌پادشاه‌بود، بعدازان**شاپور**پادشاه‌شدو **بمَیسان**(۵) **شادشاپور** بنا کرد . و در روزگار او **مانی** زندیق پیدا آمد و بنام او شهری بنا کرد و **زندیق شاپور** نام نهاد سی‌سال وپانزده روزپادشاه‌بود، بعدازان **هرمزبن شاپور** پادشاه شد و بس شجاع و مردانه بود یکسال وده ماه پادشاه بود،بعدازان **بهرام** پادشاه شد ونیك حلیم وعادل بود و **مانی** زندیق او را بدین خود خواند ، بفرمود تا **مانی** را بکشتند و پوست او[۱] پرکاه کردند و بردروازهٔ **جندیشاپور** براویختند[۲] و متابعان

۱ـ بت، اورا ۲ـ سل، مك. آویختند.

(۱) تاریخ امم‌والملوك، ریواردشیر ـ ترجمهٔ بلعمی، بوا اردشیر (۲) بت استرداد اردشیر ـ تاریخ امم والملوك، استاباد ـ ترجمهٔ بلعمی ، ایساربـاد و ایساباد (۳) تاریخ امم والملوك، فسا اردشیر ـ تـرجمهٔ بلعمی ، بـورااردشیر (۴) بت، نرداردشیر ـ تاریخ امم والملوك، بوداردشیر (۵) بت بهسان تاریخ امم والملوك، بمیسان ـ ترجمهٔ بلعمی، بپارس ـ تاریخ گزیده، بقزوین

او را بکشتند ، سه سال وسه ماه وسه روز پادشاه بود ، بعدازان پسر او **بهرام بن بهرام** پادشاه شد[1] و درکارها بصارت تمام داشت ، هفده سال پادشاه بود و بعد ازان **بهرام** که او را شاهنشاه خواندندی پادشاه شد، ضعیفان را معونت کردی چهارسال پادشاه بود، بعدازان **هرمز بن نرسی** پادشاه شد و بررعیت عدل کرد ، و انصاف مظلومان از ظالمان بستد و شهرها را آبادان[2] فرمود و هفت سال و پنج ماه پادشاه بود، بعد ازان **شاپور** پادشاه شد و در سواد شهری[3] بنا فرمود و **بررخ شاپور**[4] نام نهاد وآن شهر را بیاراست و در **اهواز**[5] دو شهر بنا کرد یکی **کرخ** و دیگر **شوش** که تربت **دانیال** پیغامبر علیه‌السلام آنجاست[6] و در **خراسان** **نیشابور** و**سیستان** بنا کرد وسی‌سال پادشاه بود، وبعدازان **اردشیر بن هرمز** پادشاه شد و چون ملك بر وی قرار گرفت خلقی را از معارف بزرگان بکشت چهارسال پادشاه بود، بعد ازان **شاپور بن شاپور** پادشاه شد[8] پنجسال پادشاه بود ، بعد ازان برادرش **بهرام بن شاپور** پادشاه‌شد و بررعیت معاشرت خوب و عدل فراوان کرد ودرزمین **کرمان** شهری بنا کرد[9] وپانزده سال[10] پادشاه بود، بعدازان **یزدجرد** اثیم پادشاه شد نیك بدخوی ودرشت بود بیست ودوسال وپنج ماه وشانزده روزپادشاه بود، بعد

۱ـ سل، مك، بود ۲ـ سل، مك، شهرهاآبادان ۳ـ بت، ودرسوادشهر شهری ۴ـ سل، مل، برزخ شاپور ۵ـ مد، و دردینوار ۹ ـ بت، که تربت **دانیال** پیغمبرست علیه‌السلام درآنجا ـ سل ، مك ، درآنجاست ۸ـ بت ، بود ۹ـسل،شهری کرد ۱۰ـ بت، یازده سال

ازان پسر او **بهرام گور** پادشاه شد و هژده سال و چهار ماه پادشاه بود و نیك مردانه و عادل بود، بعد ازان **یزدجرد بن بهرام گور** پادشاه شد و سیرت نیکو آغاز کرد و عدل را بنا نهاد و هژده سال و ده ماه پادشاه بود، بعد ازان **پیروز بن یزدجرد** پادشاه شد و بزمین **ری** شهری بنا کرد **رام فیروز**، و در **جرجان روشن‌فیروز** و در **آذرابادگان**[1] **شهرام‌فیروز**، بیست و یکسال پادشاه بود، بعد ازان **بلاش بن فیروز** پادشاه‌شدودر آبادان کردن ولایت‌وعدل‌نیك‌حریص‌بود وبسواد شهری بنا کرد **بلاش آباد** و آن **ساباط** است، چهارسال‌پادشاه‌بود بعد ازان **قباد بن فیروز** پادشاه شد وشهر **اَرّجان**[2] و**حلوان** و**رام‌قباد** و **قباد خوره** بنا کرد، چهل و سه سال پادشاه بود، بعد ازان **کسری نوشیروان**[3] پادشاه شد و ملك را برچهار سپهدار قسمت کرد، **مداین** وچند شهر وحصار در مُلك خود بنا فرمود وعلما را کرامت کرد و بغایت عادل وپسندیده سیرت و ستوده‌ترین خلق بود و درآخر ملك او **پیغامبر** ما صلی‌الله علیه و آله و سلّم متولّد شد چنانکه میفرماید. وُلِدتُ فی‌زمنِ الملكِ‌العادل. وعمراو صدوپنجاه‌سال وملك اوچهل و هشت سال بود، بعد از ان **هرمز** پادشاه شد و دوازده سال ملك راند، بعد ازان **پرویز** پادشاه شد و خزاین فراوان چنان که هیچ پادشاهی

۱- بت، آذربایگان ۲- بت، ازجان - سل، ملك، اوجان ۳- بت انوشیروان

نداشت جمع کرد و در پادشاهی او **پیغامبر** علیه‌السلام مبعوث شد. سی و هشت سال پادشاه بود، بعد از ان **شیرویه** پادشاه شد در هفت سالگی یکسال و نیم پادشاه بود، برافتادن ملك و آخر رسیدن پادشاهی و ختم ملك آل ساسان بر **یزدگردبن شهریار** بود، این همه پادشاهان و جهانداران بودند همه گذشته شدند و نام و رسم نیك وبد بگذاشتند، این جمله پادشاهان عجم و بهترین ملوك عالم بودند اگر جمله پادشاهان **عرب** و**شام** و**یمن** و ملوك طوایف و **روم** و **ترك** و**حبش** و **هندوستان** بیان کرده شدی کتاب مطوّل گشتی اینقدر بسنده باشد[۱] وغرض ازین یاد کردن[۲] آن بود که دنیا گذرنده است وبرهیچکس جاودان[۳] نخواهد ماند تا در ایّام حیات خودکاری کند که بعد از وفات او بنام نیك یاد کنند چنانکه در مثل آمده است. النّاسُ احادیث فکن حدیثاً حسَناً. یعنی مردمان سخنانند و هرچه کنند اورا بدان نام یاد کنند وحکمانیکنامی پس‌ازوفات را زندگانی دوّم خوانند ونیکبخت ترین مردمان مردهٔ نیکونامست وبدبخت‌ترین[۴] مردمان زندهٔ بدنامست پادشاهان و جهانداران را باید که درعدل ورسم نیّات و پادشاهی چنان باشند که بسیرت زشت و رسم محدث نام خود را بد نکنند و بنام نیك بعد از وفات ایشان را یاد کنند که صلاح و فساد جهان بدیشان تعلّق

۱ ـ بت، پسندیده باشد ۲ـ بت، یادکرد ۳ ـ سل ، مك ، جاویدان
۴ـ بت، بدبخت ومدبرترین

دارد واحکام شرع بدیشان مفوّضست و نایبان خلیفهٔ[۱] حقّند و بقیامت از حال رعیّت از نقیر و قطمیر بخواهند پرسید وازیشان جواب خواهند خواست امّا چون پادشاهی بادانش وعدل وداد وخدای ترسی باشد آن پادشاهی و مملکت پایدار باشد و نیکنامی تا دور[۲] قیامت باقی ماند[۳] و پیغامبر صلی الله علیه و آله بیان میفرماید که . الامامُ العادلُ یومَ القیمةِ تحتَ لوائی. یعنی پادشاهان عادل روزقیامت زیر لوای من باشند، چون حال وکار اهل عالم[۴] بپادشاهان منوطست و صلاح رعایا و امن راهها بعدل و سیاست ایشان مفوّضست کمترین خدمتگاران و حقیر ترین دعا گویان پیر ضعیف **شریف محمد منصور سعید ابوالفرج خلیل احمد ابونصر خلف احمد شعیب طلحه عبدالله عبدالرحمن ابوبکر صدّیق تیمی قریشی** رضی الله عنه ملقب **بمبارکشاه** معروف **بفخر مدبّر**[۵] اصلح الله شانه وصانه عماشانه که حق نعمت پادشاهان غازی اعلی الله شانهم درذمّت او لازمست واجب دید گزاردن آن بدعاءِ نیك بر حکم سوابق باسم مبارك پادشاه اسلام سلطان عادل اعظم شاهنشاه معظّم شمس الدنیا والدّین اعدلُ الملوكِ و اکرمُ السلاطین قاهرُ العُداةِ والمشرکین قامعُ الکَفَرة و المُلحدین قاتلُ الفَجَرةِ و المُعاندین کهفُ الثقلین ظل الله

۱- بت، خلیفت ۲- بت، تا روز ۳- بت، باقی بماند ۴- سل، اهل دنیا ۵- مد، طلحه بن عبدالله قرشی ملقب بمبارکشاه معروف بفخر مدبّر

فی الخافقین محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا شهاب سماء الخلافة نصاب العدل والرافة باسط العدل فی الارضین ناشر الاحسان فی العالمین حامی البلاد راعی العباد ناصر الاسلام کاسر الاصنام سلطان الحق برهان الخلق شهریار غازی ذوالامان لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی الملک العالم اسکندر الثانی فلک المعانی عضد الخلافة ملک الشرق **ابوالمظفر ایلتتمش** السلطان ناصر امیر المؤمنین خلد الله ملکه وسلطانه واعلی امره وشانه این کتاب پر فواید وغرایب تصنیف وتألیف کرد و **آداب الحرب والشجاعه** نام کرده شد وبر سی وچهار باب نهاده آمد تا برروی روزگار یادگار ماند ونام مبارک اوتا دورقیامت مسطورو مذکور گردد ان شاءالله تعالی وبه العون والتوفیق .

فهرست ابواب کتاب

باب هفتم ـ اندر مشورت کردن حرب و تا ممکن بود حرب نا کردن[1]

باب هشتم ـ اندر خلقت و فضیلت و برکت اسپ و ثواب آنکس که او را تعهد کند[2]

باب نهم ـ اندر هیأت اسپ[3] و عیب و ریاضت او و آوردها[4] که استادان نهاده‌اند

باب دهم ـ اندر شناختن اسپ و دندان او و معالجت و علّت ایشان[5]

باب یازدهم ـ اندر فضیلت و خاصیت هر سلاحی و کار بستن آن

باب دوازدهم ـ اندر عرض کردن لشکر و ترتیب نگاهداشتن

باب سیزدهم ـ اندر فرود آوردن لشکر و لشکرگاه کردن

باب چهاردهم ـ اندر بیرون فرستادن طلایه و جاسوسان و مُنهیان.

باب پانزدهم ـ اندر شبیخون[6] فرستادن که چه وقت باید کرد

باب شانزدهم ـ اندر کمین فرمودن که چگونه باید کرد

باب هفدهم ـ اندر اختیار کردن زمین مصاف و جنگ جای

۱ـ سل، مل، تاممکن باشد ـ مد، تا ممکن گردد ۲ـ بت، و ثواب آن
۳ـ بت، اندرشیة اسپ ۴ـ مك، عیب و ریاضت و آوردها ۵ـ بت، اندرشناختن اسپ و دندان و معالجت علت ۶ـ بت، شباخون، مك، شبخون

باب هژدهم ــ اندر راست کردن و تعبیهٔ مصاف هر گروه از اصناف خلق

باب نوزدهم ــ اندر راست کردن صفهای حرب وترتیب آن

باب بیستم ــ اندر حرب کردن و بیداری سالاران ومبارزان و ترتیب آن

باب بیست ویکم ــ اندر آغاز کردن جنگ[۱] که اوّل رسم حرب کردن کراست

باب بیست ودوم ــ اندر بیرون شدن مبارزان و تمام کردن اندر حرب

باب بیست وسوم ــ اندر فرهنگ وادبهای حرب

باب بیست وچهارم ــ اندر آنکه از سپاه حشری که از هر جای آرند[۲] کاری بر نیاید

باب بیست وپنجم ــ اندر غزو کردن و فضیلت جهاد بر کافران

باب بیست وششم ــ اندرستدن[۳] غنیمت از لشکریان و جزیه[۴] و خراج از کافران[۵]

باب بیست وهفتم ــ اندر جنگ حصار و تدبیر ساختن و حیلت آن .

۱ـ بت، حرب ۲ـ مك، که از هرجای آورده باشند ۳ـ بت، اندرستد
۴ـ سل، وستدن جزیه ۵ ـ مد، وذمّیان

باب بیست وهشتم ـ اندراصلاح لشکر[1] ومدد ومعونت ایشان

باب بیست و نهم ـ اندرعلامت ظفر و پیروزی درروز حرب

باب سی ام ـ اندر آنچه پادشاه باید که حق هریك براندازهٔ کار و خدمت آن بشناسد

باب سی و یکم ـ اندر آنچه لشکریان بدان سزاوار عقوبت گردند .

باب سی ودوم ـ اندر آنچه استادان هر چیزی را حکمتی نهاده اند[2]

باب سی وسوم ـ اندر آنچه اجل بجنگ و پرهیز پس تر و پیشتر نشود

باب سی وچهارم ـ اندرپندها که پادشاه[3] ولشکر و رعیّت باید که آنرا کار بندد

دیباچهٔ کتاب

معلوم رای رفیع وخاطر کریم میگرداند که چون زمام جهانگیری وسلطنت و لشکر کشی وسیاست وعدل ورأفت بپادشاهان[4] مفوّضست و این کار[5] خطیر جز بمرد واسپ منتظم نگردد وراست نشود وچاره نیست جهانگیر و لشکر کش را ، بباید دانست که لشکر کشی چگونه باید

۱ـ سل، بت، اندرصلاح ۲ـ بت، اندرانچه استادان نهاده اند هریك حکمتی را ۳ـ سل، مل، پادشاهان ۴ـ مك، برپادشاهان ۵ـ بت، وآن کار

کرد و لشکر چگونه باید داشت و لشکر را چگونه فرود باید آورد و طلیعه و جاسوسان[۱] و دیدبان چگونه باید فرستاد و روز حرب چگونه جنگ[۲] باید کرد و کمین چگونه باید ساخت و شبیخون[۳] چگونه باید و حرم و خزینه و جامخانه و زرّادخانه برچه موضع فرود باید آورد و بازاریان و سوداگران را چه جای باید داد و استور و مواشی و پیادگان و پهلوانان و بنه و ضعیفان[۴] را کجا فرود باید آورد. اگر لشکر خصم قوی و بسیار باشد لشکر و لشکرگاه خودرا چگونه نگاه و پاس باید داشت و جنک چه روز و چه وقت باید کرد و اگر لشکر خصم هزیمت شود[۵] در عقب ایشان چگونه باید رفت و حزم نگاهداشت باید[۶] تا آفتی و چشم زخمی نرسد که در عالم بعد از هزیمت خصم واقعات زشت بسیار افتاده است و بدانچه لشکر خصم قوی و انبوه باشد دلتنگ نباید بود و نباید ترسید[۷] نیّت و اعتقاد نیکو باید کرد و نومید نشاید بود و اگر لشکر خودرا انبوه و بسیار بیند بدان[۸] مغرور نباید شد و بر انبوهی اعتماد[۹] نباید کرد و تیمار و حزم کار نگاه[۱۰] باید داشت و اگر لشکر خودرا اندك بیند دل نشکند و نهراسد و نیّت نیکو کند و محدثات براندازد تا ایزد تعالی ببرکت این[۱۱]

۱ـ مد، جاسوس ۲ـ بت، جنگ چگونه ۳ـ مد، شبخون ـ بت، شباخون ۴ـ مد، ضعیفرا ۵ـ بت، هزیمت نماید ۶ـ سل، بگاه بایدداشت ۷ـ بت، نباید ترسیدن ۸ـ مك، بران ۹ـ بت، اعتقاد و اعتماد ۱۰ـ بت، تیمار و حزم نگاه ۱۱ ـ مد، دین ـ بت، آن

نصرت دهد چنانکه میفرماید کَم مِن فِئةٍ قلیلةٍ غَلَبَت فِئةً کثیرةً باذنِ الله واللهُ مَعَ الصّابرین(۱) و بر جای ثابت قدم باید بود و بصبر کردن ظفر باید خواست و اگر لشکر خصم را اندك بیند ازمکر دشمن ایمن نباید بود و اگر مدارا کند و سخن نرم گوید وصلح جوید حزم بهتر نگاهدارد که پیغامبر صلی الله علیه و آله میفرماید الحربُ خُدعةٌ یعنی جنگ کردن فریبش[۱] و چون این دقایق نگاهدارد همیشه مظفر و مؤید ومنصور باشد و دشمن منکوب ومخذول ومقهور ومجلس رفیع اعلی خدایگانی شهریاری مدالله ظلال رایاته در لشکر کشی و جهانگیری آیتیست ودرین باب برجملهٔ ملوك عالم سبقت دارد ودعا گوی وخدمتگار این اصل را جمع کرد تا اگر دقیقه‌یی از پیش خاطر بشده باشد معلوم گردد واین کتاب پر فواید برمثل مکرری باشد و باید که این کتاب را[۲] پیوسته مطالعه کند وبتأمل درو نگرد[۳] تادقایق لشکر کشی وفواید جهانگیری برو بگشاید واین اصل را غنیمتی هرچه بهتر وخزینه‌یی هرچه آراسته‌تر داند که لشکر کشی جانبازی و مخاطره کاریست تامعلوم کرده ودانسته پیش خصم رود تاکار بمراد گردد وهر که نادانسته وغافل‌وار درکارخطیر دررود وشروع کند هم خطر جان ومال باشدوهم خطر مملکت وخزائن که جملهٔرا بیك نَدب

۱ ـ بت، فریوش ۲ ـ مك، برمثل مکرری باید که این را ۳ ـ سل، مك، مد، پیوسته پیش نظردارد وهمیشه مطالعه کند وتأمل فرونگذارد

(۱) سورة البقره ۲، ۲۵۰

درباخته باشد ودرعالم هیچکس را دشمن بیش از پادشاهان نباشد هم آشکار وهم پنهان[۱] آشکارا خصمان ملك باشند ودشمن نهان امراء لشکر که هر کس را درسر هوایی[۲] ونخوتی ودر دل طمع و آرزویی باشد که بدان نرسند و آن غصه گرد دو دشمن نهان شود تا نفس عزیز و ذات بزرگ خود را از دشمن ظاهر و باطن نگاه تواند داشت و آن جز بلطف واحسان وتربیت وادب وتدارك وسیاست نگاه نتوان داشت نه دراحسان وتربیت ازحد[۳] واندازه بگذرد که انبارده وتن آسان شود ونه درادب وسیاست غلو ومبالغت کند که نومید وشکسته دل شوند که ازان[۳] خللها زاید چنانکه پیغامبر صلی الله علیه و آله[۴] میفرماید خیر الأمور اوسطها وشر الامور محدثاتها یعنی بهترین کارها میانه رفتنست و بترین[۵] کارها رسم بدنهادن تا دوستان ولشکر و رعیت بطوع ورغبت مطیع وفرمانبردار باشند ودشمنان طمع و آرزوهای فاسد ازخزائن و ممالك او بریده دارند تا پادشاه وحشم ورعیت آسوده[۶] گذارند ودر امن وراحت وبرخورداری[۷] باشند چون حرب کردن بر کافران وخصمان دین و غنیمت گرفتن فرمان باریست عزاسمه ضرورت حرب کردن را آلت وساز واسپ وسلاح باید، شرح آن درهر بابی داده آید ومعلوم کرده شود تا کتاب تمام وکامل بود وبنظر شهریاری اعلی الله شانه مشرف گردد و مصنف ومؤلف این کتاب پرفواید منظور تربیت واحسان شود تا معلوم

۱- بت، هم آشکارا وهم نهان ۲- سل، بت، ملك، هوسی ۳- مد، وازان
۴ - مد ، علیه السلام ۵ - سل ، ملك ، بدترین ۶ - مد، و رعیت برفاهیت
۷- بت، برخوردار

گردد که دعا گوی در پرداختن کتاب رنجی بکمال برده است واز هر علمی چیزی بداند و درین نوع کسی مثل این کتاب کتابی نکرده است و چون بنظر تأمّل مطالعه افتد معلوم شود کـه داعی خطا نگفته است والله اعلم بالصّواب

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blind, 406047

T.B 313773

باب اوّل

باب اوّل
اندر کرم وحلم و عفو پادشاهان

قال الله تعالی وَالکاظمینَ الغیظ والعافین عن النّاسِ والله یحبّ المُحسنین (۱)

معنی چنین باشد که خشم فروخوردن وازمردمان جرم وخیانت درگذاشتن ازغایت احسان ونیکوکاریست وخدای تعالی نیکو کاران را دوست دارد و بریکَ درِ بهشت این آیه نوشته است که هر که در دنیا براین آیه کار کند روز قیامت ازان دربهشت[۱] رود ودر اخبار چنین آمده است که در آنوقت که پیغامبر صلی الله علیه و آله[۲] درنهان و آشکارا فرض حق تعالی گزاردن گرفت واسلام هنوز چنان قوی نشده بود که اشکارا نماز توانستی کردن[۳] مگر جایی خالی بودی تا نماز کردی، روزی نماز میگزارد کافران **مکه** بدیدند که پیغامبر صلی الله علیه و آله[۴] نماز میکند، برای استخفاف واستهزاء زهدان پلید اشتر بیاوردند، چون پیغامبر صلی الله علیه و آله سر بسجده نهاد آن زهدان پلید پر نجاست بر گردن و کتف مبارک وی نهادند **فاطمه** علیها السلام

۱ـ سل ، مك، مد، ازان دردربهشت ۲ـ مد ، علیه السلام بت، برسالت مبعوث گشت ووحی بروی منزل شد و گزاردن نماز و پرستش حق فرمان آمد ۳ـ بت، که نماز توانستی کرد ۴ـ مد، علیه السلام

---

(۱) سورة آل‌عمران ۱۲۸،۳

بدید بسیار بگریست و تنگدلی کرد، برفت آن زهدان از گردن مبارك پیغامبر صلی الله علیه و آله[۱] برداشت و بینداخت وازین نوع کافران استخافها میکردند و پیغامبر صلی الله علیه و آله[۲] بکرم و حلم عفو میکرد، چون جفاهای ایشان ازحد بگذشت و بسیار شد بحضرت ایزد تعالی بنالید درحال **جبرئیل** و **میکائیل** بخدمت رسیدند و گفتند ایزد تعالی سلام میرساند و درود میفرستد[۳] ومارا فرمان داده است که آنچه مارا بفرمایی بجای آریم[۴] و هرخدمت که مثال دهی امتثال نماییم پیغامبر صلی الله علیه و آله[۵] گفت مرا دراینچه خواهم کرد معونت کنید وبدعایی که بخواهم گفت بآمین مدد نمایید **جبرئیل** و **میکائیل** علیه السلام بترسیدند که اگر این ساعت دعاخواهد کرد وازخدای عزّ وجل درخواست کند تاسنگ یاآتش بارد یامسخ گردند یادرزمین فروروند هرآینه باجابت خواهد پیوست پیغامبر صلی الله علیه و آله[۶] هردودست مبارك برداشت ودعا کرد اللهمّ اهدِ قومی فانّهم لایعلمون ای بارخدای[۷] قوم وامّت مرا راه راست نمای که ایشان نمیدانند **جبرئیل** و **میکائیل** از غایت کرم وحلم او در تعجب بماندند و گفتند یـا رسول الله انّكَ انت رحمةٌ مهداةٌ تو رحمت عالمیانی وبحضرت عزّت بازگشتند واین دعا درحق ایشان مستجاب شد وبیشتر بگرویدند.

۱ـ سل، مد، علیه السلام ۲ـ مد، علیه السلام ۳ـ بت، سلام میکنند و درود میدهد ۴ ـ سل ، مك ، بجا آریم ۵ ـ مد ، علیه السلام ۶ ـ مد ، علیه السلام ۷ـ مد، سل، بارخدایا

وقتی **امیرالمومنین حسین** علیه‌السلام طایفه‌یی‌را دعوت کرد و مهمان خواند چون بخوان نشستند[۱] کنیزک[۲] خوانسالار درآمد و کاسهٔ خوردنی گرم در دست داشت ناگاه پای وی خطا شد و آن کاسهٔ گرم بر گردن و پشت و کتف **امیرالمومنین حسین** علیه‌السلام بریخت وازغایت گرمی نیك بسوخت بخشم در کنیزك[۳] نگریست کنیزك ازان جرمی که ازوی در وجود آمده بود بترسید و گفت والکاظمین الغیظ[(۱)] **امام حسین** علیه‌السلام گفت کظمت[(۲)] یعنی خشم فروخوردم. گفت والعافین عن النّاس[(۳)] گفت عفوت یعنی عفوت کردم گفت والله یحبّ المحسنین[۶] یعنی خدای تعالی نیکوکاران را دوست دارد گفت عتقتك لوجه‌الله ازبهر خدای تعالی ترا آزاد کردم وچهارهزار درم فرمودم تاترا جهاز کنند وبدان کس که ترا باید بزنی دهند[۴]

وقتی **قیس عاصم منقری**[(۴)] که از کبار صحابه بوده‌است بر درخود نشسته بود کنیزکی سیخی آهنین که‌دروی تباهجه‌یی بریان کرده بوددر

۱ـ سل، مك، بخوان بنشستند ۲ـ مد، علام ۳ـ مد، غلام ۴ـ سل، تا ترا بدهند که صرف مایحتاج خودنمایی و بهر کجا که‌خواهی بروی

---

(۱) (۲) (۳) سورة آل‌عمران ۳، ۱۲۸

(۴) **قیس بن عاصم بن سنان بن خالد تمیمی منقری** از کبار صحابه بحلم وعقل موصوف ومشهور بود وی‌درسال نهم ازهجرت اسلام‌اختیار کرد و **حضرت رسول**(ص) اورا بزرگ وسرور مردمان‌صحرا نشین خطاب‌فرموده وازحلم‌او درتواریخ‌داستانها نگاشته‌اند

دست داشت ، ناگاه ازدست او بر اندام پسر **قیس** افتاد و پسر ازان نیك بسوخت وجراحتی[۱] قوی شد وهم ازان رنج وجراحت وفات کرد کنیزك ازبیم مدهوش وحیران گشت **قیس** را خبر کردند چون دررفت و آنحال[۲] مشاهده کرد و کنیزك را حیران بدید گفت ترس وبیم ازودورنشود مگر بآزادی، درحال کنیزك را آزاد کرد و گفت مترس ازین خطا که کردی عفوت کردم وترا بیش[۳] از کسی بیمی نیست.

چنین آورده اند که **محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب**(۱) علیهم السلام که اورا **محمد باقر** خواندندی روزی بگرمابه رفت مردی اندر گرمابه بود اورا نشناخت **محمد باقر** را گفت بیامرا بمال، برخاست ویرا مالیدن گرفت ، مرد گفت بدمیمالی گفت بهتر ازین ندانم مالید ، گفت بدخادمی وخدمت نمیدانی برخاست آب[۴] بریخت وبرفت چون بیرون آمد خادمان وغلامان ومرکبان را بدید دانست این که بود که اورا مالیدن فرموده بود ازان کرده و گفته نیك بترسید ودر روی افتاد وبیهوش شد چون امام **محمد باقر** علیه السلام بیرون آمد آن مرد را بدان حال بدید بفرمود که آب برروی او زنند تا بهوش آمد گفت ترا عفو کردم وده هزار درم بخشیدم.

۱ـ مك: جراحت ۲ـ سل، در رفت و آنحال را ۳ـ سل، مك، من بعد
۴ـ سل، مك، برخاست و آب

---

(۱) ولادت بسال ۵۷ در **مدینه** وفات در ۱۱۴ مزار در بقیع **مدینه**

وقتی **ابومسلم صاحب الدوله**[۱] رحمةالله علیه بسفری میرفت، **قاسم بن مُجاشع**[۲] و **ذوید**[۳] در خدمت او میرفتند چون بعضی ازراه برفتند، **ذوید** از **ابومسلم** دستوری خواست تا بخانه باز گردد، اورا دستوری داد، **قاسم** را ازان حسد آمد و گفت اَصلَح اللهُ الأمیر انّما یَستاذنك الّذین لایؤمنون باللهِ والیومِ الاخر[۴] **ابومسلم** ازان نیك درخشم شد ونیّت کرد تا **ذوید** را بکشد **ذوید** گفت اصلحَ اللهُ الامیر این آیه منسوخست بدین آیه فاذا استاذنوكَ لِبعضِ شانهم فأذن لمن شئتَ منهم[۵] **ابومسلم** راخشم برفت واورا دستوری دادوعفو کردو گفت بسلامت برو

(۱) اسم **ابومسلم** خراسانی **ابراهیم** وپدروی **عثمان** ولادتش درسال ۱۰۰ واصل او از **اصفهان** و نشوونمایش در **کوفه** بود. درنوزده‌سالگی **بابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس** پیوست، بامر او تغییر نام داد و موسوم **بعبدالرحمن** ومکنی **بابومسلم** شد چندسال **بابراهیم** خدمت کرد. وی‌درسال ۱۲۸ **ابومسلم** را امیرهواخواهان **بنی‌عباس** در **خراسان** فرمود قدرت و استیلای اودر **خراسان** روزبروز افزون گشت تا آنکه بفرمان **ابوجعفر منصور** دومین خلیفه عباسی درسنه ۱۳۷ اورا کشتند. **مداینی** نوشته است **ابومسلم** مردی‌بود کوتاه‌قد. فراخ‌پیشانی. نیکومحاسن. درازموی. درازپشت. کوتاه‌ساق. گندم‌گون نیکو و شیرین اندرلفظ وشعر بپارسی وتازی گفتی وهرگزمزاح نکردی ونخندیدی

(۲) **قاسم بن مجاشع** نقیب بوداقضی‌القضاةشد **ابومسلم** درنماز بوی‌اقتدا میکرد و پس‌از نماز عصر پیوسته فضایل بنی‌هاشم و قبایح اعمال بنی‌امیه ازو میشنود وقاسم درسفر وحضر باوی‌بود وپس‌از **ابومسلم** احوالش معلوم‌نیست

(۳) درتمام نسخ **زوید** و **ذوید** ضبط‌شده **ابومسلم** رابدین‌نام امیری‌نیست بعضی از متقدمین **داود** را **دوید** نوشته‌اند و اگرچنین باشد **داودبن کرار** از امیران بنام **ابومسلم** میباشد واو نخستین‌کسی بودکه **ابومسلم** پس از استقرار در **خراسان** ویرا برعملی‌گماشت وتا پایان‌کار **ابومسلم** مشغول بود،

(۴) سورة التوبه ۹، ۴۵ (۵) سورة النور ۲۴، ۶۲

چنین آورده‌اند که **حجاج بن یوسف**(۱) کنیز کی داشت که از غایت جمال و خوبی و لطافت و زیبایی وملاحت رشك پری ونمودار از حور بهشت[۱] بود وازحد بیرون اورا دوست داشتی، ازنهایت عشق وهوی عقل وهوش بدو داده بود ودل وجان دروبسته وترك دیگر حرم گرفته[۲] وقصری ساخته بود ازجهت آن کنیزك ودرو باغی کرده نیك نزه ودلگشای دربیرون شهر وخادمی را نگاهبان وامین او کرده وهیچکس را روانداشتی که او را بدیدی مگراین خادم وبنزدیك این کنیزك شبهارفتی[۳] وقتی جوانی نیکوروی ظریف ازتوانگر بچگان راکه بشکار میرفتی گذر براین قصر افتاد، این کنیزك در منظری نشسته بود نظاره میکرد چشم او بدین[۴] جوان افتاد دلش بدو مایل گشت[۵] سر ازرواق بیرون کرد وآواز داد که ای جوان لحظه‌یی توقف نمای تااز جمال تو نصیبی گیرم، جوان سر بر کرد جمالی دید که هر گز مثل آن ندیده بود حیران گشت وبصدهزار

۱ـ بت، نمودار حور بهشت ۲ـ بت، حرم‌دیگر بگرفته ۳ـ سل، مك، مگراین‌خادم که بنزدیك‌او شبهارفتی ۴ـ مك،سل، بدان ۵ـ سل، مك، مایل او گشت

(۱) **حجاج‌بن‌یوسف** ثقفی ازامرای ظالم وخونخوار بود نخست ازجانب **عبدالملك‌بن مروان** امارت **حجاز**داشت،خانهٔ خدای راویران ساخت درسال۷۵ حکومت‌عراق‌بوی‌تفویض‌شد ودرسال۷۸**عبدالملك‌خراسان** و**سجستان**راهم‌ضمیمه قلمرو اوکرد بیست‌سال حکمران این‌بلاد بود تاآنکه درسال۹۴ بمرض اختلال عقل مبتلا شد وسال‌بعد (۹۵) بمرد **حجاج** باشیعیان ویاران بنی‌هاشم‌سخت دشمنی داشت‌واز امرای عرب‌کس چون‌اوظالم ودرقتل مردمان ساعی‌نبود

دل عاشق شد و هردو مفتون شدند ومبتلای[۱] یکدیگر گشتند چنانکه عنان خویشتن‌داری وشرم ازدست ایشان بشد[۲] وآن‌راز بران خادم آشکار کردند وهردوتن اورا تکلّفها نمودندو صلتها دادند وبمرور ایّام این دوستی زیادت گشت[۳] وهردواین خادم‌را مبرّتی کردندوچنان شدند که هردوتن درین غم ودوستی هلاك خواستند شد وپرده‌شان بخواست درید چنانکه ان[۴] خادم‌را دل بریشان بسوخت ورحمت آمد که هردوجوان هلاك خواهند شد وچندان درحق وی لطف واحسان کرده بودند که شرم زده‌شده بود و منع نمیتوانست کرد تاچنان شد که بقیادت تن درداد ومیان ایشان جمع کرد تابیکدیگر رسیدند وهر گاه که فرصت یافتی هردوتن‌را[۵] بهم رسانیدی، شبی **حجاج** بنزدیك کنیزك رفت وآنجا توقف کرد چون باز خواست گشت[۶] یك‌پاره گوهر نفیس[۷] بدین کنیزك بخشید[۸] وبرفت دیگر روز این جوان برحکم عادت وفرصت نزدیك آن کنیزك رفت و ساعتی ببود چون وقت باز گشتن آمد[۱۰] این گوهر قیمتی بیادگار این‌جوان را داد[۹] چون جوان بیرون آمده نزدیك قرینی و دوستی[۱۰] رفت که از گاه طفولیت دردوستی و رفاقت یکدیگر[۱۱] نشوونما یافته‌بودند[۱۲] وبزرگ

---

۱ ـ بت ، و هر دو تن مفتون و مبتلای ۲ ـ سل ، مك ، ایشان شد
۳ـ سل، مك،مد، شد ۴ـ سل، پردهٔ‌رازایشان دریده‌شودوآن ۵ـ سل، ایشانرا
۶ـ سل، مك، چون برگشت ۷ـ بت، نفیس بی‌مثل ۸ـ سل، بکنیزك بخشید
۹ـ سل، مك، بجوان داد ۱۰ـ سل، مك، قرین ودوستی ۱۱ـ سل، رفاقت او
۱۲ـ سل، مك، بود

شده و هر سرّی و رازی که بودی بایکدیگر کشف کردندی و باز گفتندی وازین حال اورا اعلام داد و گفت برین عهدی بکن تا سرّی که دارم بر تو کشف کنم و این قرین عهد کرد و بسوگند مؤکّد گردانید چون اسرار خود بروی کشف کرد و آنچه گذشته بود میان ایشان باز گفت و قرین را گفت که مدّتیست میان من و این کنیزك مودّت و جمعیت است و حال حسن آن کنیزك و جمال و ملاحت او تقریر کرد این دوست[۱] اورا گفت من هرگز این سخن را استوار ندارم که کسی[۲] درحرم **حجّاج یوسف** این جرأت و گستاخی تواند کرد[۳] جوان گفت اگر مرا[۴] استوار نمیداری ترا جوهری نمایم که آن کنیزك مرا بخشیده است که کسی درین روزگار مثل آن جوهر ندیده است و درخزینۀ کم پادشاهی باشد، گفت بنمای تا ببینم و قول ترا استوار[۵] دارم، چون آن جوهر بدو نمود در تعجب نیکویی وظریفی آن بماند[۶] و گفت **حجّاج** این گوهر از غایت دوستی کنیزك را بخشیده[۷] و کنیزك ازغایت دوستی بتو بخشید و میان من و تو دوستی ورفاقت کم ازیشان نیست این گوهر مرا بخش، جوان بدو بخشید، چون جوان باز گشت او را حسد بران داشت که صحبت دیرینه و دوستی و قرینی ایّام صبی تا عنفوان شباب یکسو نهاد و عهدی که کرده بود بشکست

۱ـ سل، آن دوست ۲ـ سل، مك، که هرگز ۳ـ سل، مك، درحرم حجاج بن یوسف این جرأت و گستاخی ننماید ۴ـ سل، اگر عهد مرا ۵ـ سل، ترا عهد استوار ۶ـ سل، مك، و نیکویی آن جوهر بماند ۷ـ بت، بدو بخشیده

وبنزدیك **حجّاج**[۱] رفت ودستوری خواست و گفت نصیحتی دارم وسرّ یست که نباید کسی بران اطلاع یابد **حجّاج** جای خالی فرمود[۲] و گفت چه نصیحت داری باز گوی، گفت مرا دوستیست ورفیقی[۳] که از گاه طفولیت تا ایّام بلوغ نشو ونما یکجا بوده است و صاحب سرّ یکدیگر بودیم[۴] از وی چنین حرکتی در وجود آمده است وبچشم ناحفاظی درحرم تو مینگرد وشب و روز چون فرصت مییابند یکجا میباشند وخادمی را که امین و نگاهبان کرده یی دران قصر میان ایشان جمع میکند **حجّاج** گفت نه همانا که کسی این حرکت و گستاخی درحرم من بیارد اندیشد[۵] این را برهانی بباید، درحال آن جوهر[۶] که ازقرین یافته بود پیش او نهاد و گفت اینك برهان، **حجّاج** چون آن بدید بشناخت ازغایت خشم وغیرت جهان برو[۷] تاریك شد ودرحال بفرمود تا کنیزك وجوان وخادم را حاضر کردند، نخست کنیزك را گفت ای پلید ناپاك نه من ترا بر کشیدم[۸] و ازجملهٔ اهل حرم خود ترا بر گزیدم[۹] وازجهت تو[۱۰] جداگانه کوشکی ساختم[۱۱] ترا چه بر این داشت که چنین جرمی[۱۲] وحرکتی بزرگ بکردی وازعقوبت من نیندیشیدی، کنیزك گفت جان زینهار، گفت زینهار، گفت

۱ـ سل، مك، حجاج بن یوسف ۲ـ بت، خلوتی کرد ۳ـ سل، مك، مرا دوستی ورفیقیست ۴ـ سل، بوده ایم ۵ـ سل، مك، تواند نمود ۶ـ سل، جوان آن جوهر ۷ـ سل، مك، جهان روشن برو ۸ـ سل، مك، نه ترا من بر گزیدم ۹ـ سل، مك، خود بر کشیدم ۱۰ـ مد، وازجهت ترا ۱۱ـ سل، مك، کوشکی وعمارتی ساختم ۱۲ـ بت، که جرمی

روزی درمنظر[1] نشسته بودم وهرجانبی نظاره میکردم این جوان را بدیدم درچشم من خوش آمد آوازی دادم اورا[2] که لحظه‌یی توقف نمای دل من[3] خواهان ومایل توشد چون[4] سر بر کرد و در روی من نگریست[5] او هم بی‌خویشتن وحیران شد وهردوتن دل بباد دادیم و خود را نگاهداشتن بهیچ نوع ممکن نگشت وغایت عشق ودوستی خشم[6] ترا برمن پوشیده گردانید وعنان خویشتن‌داری ازدست من بشد، حال خود براستی بگفتم رای تو برتر، پس جوان را گفت ای بیباك[7] نااهل ترا چه بران داشت که در گردسرای حرم من گردی و بچشم ناحفاظی دراهل پردهٔ من نگری جوان گفت، جان زینهار، گفت زینهار، گفت من بگذرمیگذشتم[8] آوازی شنودم سر بر کردم جمالی دیدم که مثل آن هرگز ندیده بودم دل بباددادم وحیران ومدهوش گشتم وعقل وتمییز ازمن بشد و غایت عشق ودوستی خشم[9] ترا برمن پوشانید[10] واز سرجان برخاستم وعنان خویشتن داری ازدست من بشد، واقعهٔ خود براستی بازنمودم تارای امیر چه فرماید، پس خادم را گفت ای نابکار ناکس پیش بریده ترا[11] چه بران داشت که ترا[12] امین خود کردم وامانتی بتو سپردم و بر تو اعتماد کردم[13] ودران امانت خیانت کردی وچنین جرمی وخیانتی ازتو دروجود آمدو آن محظور درحرم من

۱ـ سل، مك، کنیزك گفت روزی درمنظری ۲ـ سل، ویرا آوازی دادم ۳ـ مد، که دل من ۴ـ سل، جوان چون ۵ـ بت، بنگریست ۶ـ بت، سل، مك خشم وبادافراه ۷ـ سل، ای جوان بیباك ۸ـ سل، جوان گفت روزی من از دری میگذشتم ۹ـ سل، مل، بت، خشم و بادافراه ۱۰ـ بت. بپوشانید ۱۱ـ سل، مك. ای نابکار ناکس ترا ۱۲ـ سل، که من ترا ۱۳ـ سل، مك، اعتماد نمودم

روا داشتی وازخشم[۱] من نیندیشیدی، خادم گفت تامن درخانهٔ تو بودم هرگز ازتوصلتی ومبرّتی بمن نرسیده بود و نیکویی ندیده بودم هر دوتن در حق من چندان لطف واحسان کردند و چیزی بخشیدند که دانگانهٔ دنیا خشم[۲] ترا برمن پوشیده گردانید رای امیر درآنچه فرماید رفیع تر، پس قرین غمّاز را گفت که نه تو گفتی که میان ما از گاه خُردی تاوقت بزرگی دوستی و رفاقت و صاحب سرّی بوده است و صحبتی قدیم داشته‌ایم اگر دوستی وصحبت قدیم ترا اصلی و بنیادی نبودی سرّ[۳] خود[۴] بر تو آشکارا نکردی[۵] وترا محرم نداشتی[۶] و تأکید عهد نکردی[۷] که زینهار تا کشف نشود تو کشف[۸] کردی و عهد شکستی[۹] و در خون سه مسلمان سعی کردی و این جوهر که ترا بخشید گرانمایه وقیمتی[۱۰] اگر بفروختی[۱۱] ترا ازان مالی حاصل شدی وتوانگر گشتی و اگر او را بردوستی و آزادی تو اعتماد نبودی چنین گوهر نفیس ترا ندادی بدین[۱۲] چه حسد کردی واورا ودیگران را بجان سپردی بفرمایم تا سزای شما بکنند، پس بفرمود[۱۳] تاخادم وغمّاز را ببرند و فلان جای درآویزند[۱۴] تادیگران را عبرتی[۱۵] باشد تا درامانت خیانت و در حق

۱ ـ سل، مك، واز خشم و بادافراه ۲ ـ سل ، مك، خشم و باد افراه
۳ـ مد، بت، نبودنه سرّ ۴ـ سل، مك، خود را ۵ـ مد، بت، آشکارا کرد
۶ـ مد،بت، محرم‌داشت ۷ـ مد، بت، تأکیدعهدکردی ۸ـ سل،مك، که زینهار کشف نشود تو کشف ۹ـ بت، عهدبشکستی ۱۰ـ سل، مك، قیمتی‌بود ۱۱ـ بت، اگر میفروختی ۱۲ـ سل ، بت، برین ۱۳ـ بت، بکنند بفرمود ۱۴ ـ سل ، مك، ببرند ودرفلان جای بیاویزند ۱۵ـ سل، مك، تادیگران را اعتباروعبرت بت، تادیگران را اعتبار

دوست[۱] غمّازی نکنند[۲] و کنیزك را بدین[۳] جوان بخشید و همان قصر ایشان را فرمود[۴] و مبلغی صله داد تا یکجا روزگار[۵] در توانگری و خوشی بگذرانند[۶] تا ازوی کرم وازایشان نام یادگار بماند[۷] .

چنین گویند وقتی جماعتی[۸] بنزدیك **حَجّاج** آوردند ویکان یکان را پیش او سیاست میکردند **حجّاج** دزدیده مینگریست[۹] و میگریست یکی ازهمنشینان **حجّاج** را گفت ای امیر[۱۰] اگر ایــن سیاست حقّست این شفقت چیست[۱۱] **حجّاج** سر بر آورد وروسوی او کرد و گفت بدانکه بقاءِ بنی آدم در هلاك بنی آدمست. کما قال‌الله تعالی و لکم فی‌القصاص حیوة یـا اولی الالباب[(۱)] امّا صاحب دولت را از سیاست و شفقت گزیر نیست چه بزرگان گفته‌اند که پادشاه سرست و رعیّت جوارح و اعضاء او چنانچه شخصی برعضوی از اعضاء خود لرزان باشد پادشاه باید که برهر یك از رعایای خویش همچنان بود چنانکه برجدا کردن عضوی از اعضاءِ خود بگرید . پادشاه باید که بوقت سیاست کـردن یکـی از رعایای خویش بگرید تا بقیامت[۱۲] مأخوذ نگردد که روزگار گذرنده است وزمانه گردنده

۱ـ بت، سل، مك، دوست ورفیق ۲ ـ سل ، غمازی ننمایند ۳ـ سل ، بدان ۴ـ سل، برای‌صله ایشانراداد ۵ ـ سل ، تا همانجا روزگار ۶ـ بت، کرانه‌کردند ـ مد ، گذرانندند ۷ـ مد ، یادگارماند ۸ـ مك ، سل ، که وقتی جماعتی را ۹ ـ سل ، مك ، دزدیده پس مینگریست ۱۰ ـ بت ، حجاج گفت ۱۱ـ بت، اگـر آن نگریستن نه بـرجایست ایـن گـریستن چیست ۱۲ـ سل ، مك ،تا درقیامت

۱ـ سورة‌البقره ۱۷۵،۲

بیت[۱]

بگذار جهان را که جهان بر گذرست هر یکچندی نوبت قومی دگرست

دران میان پیری بود چون نوبت سیاست بدو رسید سیّاف شمشیر بر کشید، پیر گفت ایّها الامیر اگر ما بخیانت مستوجب عقوبت گشتیم الحمدلله که تو بعفو کردن مستحق رحمت نگشتی، اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم تو بعفو کردن کریم نشدی، **حجّاج** گفت ما سمعت کلاماً اقطع من کلام هذاالشّیخ پس بفرمود تا بند ازپای او بر گرفتند وباقی را بطفیل او آزاد کردند **حجّاج** تأسف خورد وپیررا ملامت کرد و گفت اگر این سخن اوّل گفتی هیچکس رانکشتمی، و این از غایت کرم و عفو **حجّاج** بود.

شعبی(۱) گوید، من درابتداءِ کار و آغاز روزگار رنجور و مهجور

۱ـ سل، نظم

(۱) **ابوعمرو عامر بن شراحیل شعبی** از علما وفقهای مشهورست ولادت وی بقولی درسال ۱۹ وبروایتی در ۳۱ ازهجرت ووفاتش درسنهٔ ۱۰۵ اتفاق افتاده است اصل **شعبی** که ازقبیله **همدان** وازبزرگان تابعین **کوفه** بود. درکتب تواریخ واخبار وسیر منقولات ومرویات او زیادست ولی نزد علمای امامیه مذموم بشمار میرود وباخبار وی اعتماد نکنند. درعهد **عبدالملک بن مروان** مکانتی یافت وندیم وی شد وبسفارت **روم** رفت **شعبی** دربرانداختن **حجاج** با **عبدالرحمن بن محمد بن اشعث** سعی فراوان کرد ودر لشکرکشی‌های **عبدالرحمن** درعداد قراء با سپاه او بود. پس ازهزیمت **عبدالرحمن** درجنگ با **حجاج** **شعبی** به **قتیبه بن مسلم** حاکم **ری** ملحق شد **حجاج** **بقتیبه** نامه نوشت واورا خواست وی **شعبی** را پیش **حجاج** فرستاد واوپس از مکالمات بسیار ازتقصیر وی درگذشت گویند **شعبی** خدمت قریب پانصد تن از صحابه رسیده است.

بودم وبا حرمان واحزان ازدونان دوری همی‌نمودم و بخدمت هیچکس نرفتم و با همنشینان همی گفتم

بیت

من در نزنم بدامن هرخس دست   بل تا شوم از بلندی همّت پست

تانوبت امارت **بحجّاج** رسید وصلاح وفساد رعیّت برأی ورویت او مقصور گشت مرا از کنج هجران و حرمان بیرون آورد و بنعمت وحشمت و تربیت خویش بپرورد کارمن بدرجه‌یی رسید که دیدهٔ عقل بیش چومنی ندید . روزی **حجّاج** بارداده بود وجمله معارف پیش‌خدمت آمده بودند ، زبان ببد گفت ۱ **عبدالرحمن اشعث**(۱) بگشاد و صاحب غرضان مجال یافتند وهردورا درهم افگندند ، اوّل کسیکه **برحجّاج** بیرون آمدمن بودم و**عبدالرحمن** را دربرانداختن **حجّاج** راهها نمودم ایزد جلّت قدرته بادولت **حجّاج** یار گشت تا**حجّاج** اورا بشکست، من

۱ـ سل، مك، ببدگویی

(۱) **عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی** ازامرای مشهور بود **حجاج** اوراحکومت **سیستان** بخشید **عبدالرحمن** کینهٔ **حجاج** دردل داشت‌مخالفت‌پیشه کرد سپاه باوی همداستان شدند جنگ کرد لیکن شکست‌خورد وبخراسان گریخت وبامیر **کابل** پناه‌برد **حجاج** اورا از امیر **کابل** بخواست ولی‌پیش ازآنکه اورا تسلیم‌کند خودرا ازفراز قصر امیر **کابل** بزیر افگند و ازین جهان درگذشت‌سر اورا بریدند وپیش**حجاج** بردند واوسر**اشعث** نزد **عبدالملك مروان** فرستاد ، مرگ وی بنابقول **ابن‌اثیر** درسال ۸۵ وبقول صاحب تاریخ **سیستان** درسنهٔ ۸۳ اتفاق افتاده است .

واو هردو بهزیمت شدیم وازاثنای راه نزدیك **یزید بوکبشه سَکسَکی**(۱) آمدیم بسبب آنکه بروزگار گذشته میان من و **یزید** مواخاتی بود، بمن تقرّبها نمود و من تربیت های **حجّاج** و مکرمتهای او بـرشمردم و کافر نعمتی خود بیان کردم وباز گفتم که درین واقـعه حیلتها ساختم و چه رنگها برانگیختم تا **حجّاج** رابراندازم ودل ازوی بپردازم خدای تعالی مرا مقهور گردانید وازراحت برنج واز دولت بمحنت رسانید اکنون آمده ام تامرا بپذیری ودرین بی حرمتی دست گیری **یزید**[۱] قصه بشنید بغایت رنجه دل گشت و باخود گفت:

نظم[۲]

چون درنگرم درپس هر دیواری بینم ز غم چرخ فلك بیماری

پس گفت بـدانکه آدمی محلّ حوادثست و هیچکس از آفت و فترت معصوم و محروس نیست لیکن هرکاری را بدایتی و نهایتی و درآمدی وبیرون شدیست صواب تو آنست کـه خود را درپیش **حجّاج** افگنی وخاك برسر کنی وبگناه خود مُقرّ آیی تامن مدد ومعونت کنم

۱ ـ سل، مك، یزید چون این ۲ـ بت ، بیت

(۱) **یزیدبن ابی کبشه سکسکی** یا شکشکی ازامرای نامدار **حجاج** بود در پایان عمرچون پسر **حجاج عبدالله** در **بصره** و **کوفه** میزیست، **حجاج یزید** را جانشین خودساخت وپس ازمرگ او که **سلیمان بن عبدالملك اموی** خلیفه شد «۹۶ هجری» **یزید** والی سند گشت چون بدانجا رفت وهیجده روزدران دیار بزیست از این جهان درگذشت .

و عذرتو بخواهم ، باشد که در گیرد ومن نصیحت او بپذیرفتم و درحال پیش **حجّاج** رفتم چون چشم **حجّاج** برمن افتاد زبان بد گفت[۱] بگشاد و گفت ای کافر نعمت تودر کنجی مانده‌بودی منت بیرون آوردم، بی‌نام و نان بودی منت بانام و نان کردم مکافات مکرمت این بود که کردی وحق نعمت من این بود که گزاردی ، من گفتم اید الله الامیر بزرگان گفته‌اند هر که بخود فریفته شودبی گمان درهلاکت افتد و هر کـه بسخن دشمن فریفته شد دشمن‌تن خویش باشد ، هیچکس خویشتن را بدنخواهد فامّا چون سیاست وخشمت ازحد بگذشت رعبی وخوفی بـر دل من‌غالب گشت عنان اختیار ازدست من‌بشد وباضطرار ازلشکرگاه بیرون آمدم اتفاق بدرامیان ایشان افتادم چون روی رستگاری و وجه گریز ندیدم دل‌برمرگ بنهادم[۲] و بقضای آسمانی وتقدیر یزدانی رضا دادم و بدانقدر کـه توانستم رقعتی مینوشتم **یزید** درین احوال[۳] گواه منست که مرا درین‌چه رفت[۴] گناهی‌نیست[۵] **حجّاج** گفت عجب کاری **شعبی** دی[۶] در روی ماشمشیر میزد امروز در پیش ما کمابیش میگوید امّا براست فریفته شدن عجب نبود کریم آنست که بدروغ فریفته‌شود وعفورا غیمت شمرد پس‌مرا آزاد وعفوفرمود وبیش‌برمن اعتمادنکرد.

۱ ـ سل، مك، ببدگفتن ۲ـ سل، مك، ندیدم‌گردن بنهادم ۳ـ مك، سل، درین حال ۴ ـ مك، سل، درین رفتن ۵ـ بت.یزیدگفت بلی‌همچنینست حجاج بخندید و ازوخوشنود شد ۶ـ مد، دیروز

وقتی سلطان السعید یمین الدوله **بهرام شاه**(۱) طیب‌الله ثراه کنیزکی خرید بغایت با جمال نیکواطراف ومهذب وشایسته وباادب چنانکه تمام دل سلطان راجذب کرد و ازغایت دوستی وهوی مسخر و منقادوی گشت وقتی آن کینزك رنجورشد و سلطان بسبب رنجوری او تنگدل ونگران گشت[۱] وشبها بسبب رنجوری اونخفتی وجمله طبیبان در معالجث اوعاجزشدند درآنوقت[۲] طبیبی رسید ازطرف **عراق** ترسا و او را **ابوسعیدموصلی**(۲) خواندندی و در علم طب مهارتی تمام داشت و بسیارش تجربه افتاده بود ودران[۳] علم کامل گشته حال رنجوری این کنیزك براو[۴] باز گفتند ونگفتند که زنست[۵] یامرد گفت دلیلش بیارید تا ببینم وبررنجوری[۶] واقف شوم آنگاه علاج فرمایم دگر روز دلیلش بردند چون دلیل بدید گفت این دلیل عورتیست هندو که بیشتر این رنجوری ایشانرا افتد وعلت متضادست ودشوار این رنجور مرا نمایند[۷]

۱ - بت. نیك دل نگران گشت ۲ - ملك، سل، درین وقت ۳- ملك، سل، ودرین ۴ - سل، ملك، حال رنجوری آن کنیزك بدو ۵ - سل، که آن زنست ۶- ملك، وبررنجوری وی ۷ - سل، ملك، نمایید

۱- **بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی** آنگاه که **ارسلانشاه** در ۵۰۹ پس از قتل برادرش **شهزاد** پادشاه شد بگریخت ونزد سلطان **سنجر** **بخراسان** رفت وازویاری جست وی سپاه فراوان اورا داد **بهرامشاه** بغزنین آمد با **ارسلانشاه** جنگ کرد واوراشکست داد وبکشت وسلطنت بستد چهل ویکسال پادشاهی کرد و بسال ۵۵۱ ه درگذشت.

۲- این **ابوسعید** را نشناختیم مسلماً بغیراز **ابوسعیدنصرانی** و **ابوسعید** صاحب کتاب شامل و **ابوسعیدعبیدالله** طبیب مشهورست

تـا نبض و بشره و زبـان و تـه چشم ببینم[۱] تا عـلّت بهتر مرا معلوم گردد آنگاه معالجت فرمایم[۲] این حال سلطان را بـاز نمودند و از حال مهـارت و کمال علم او تعجب کرد و گفت اهل پرده و سرای حرم نامحرم[۳] را چگونه نمایند، طایفه‌یی از خواص حاضر بـودند گفتند تـا جهان بـوده است بیماران و معلولان را طبیبان بدیده‌اند و درحرم پـادشاهان و خلفا و امراء و قضاة رفته‌اند و درین بـاب کسی عیب نکرده است و زنـان را واقعه میافتد و بر اندام نهانی جراحتی میشود، [۴] پیش جرّاحان وحجّامان برای صحّت نفس روا[۵] داشته‌اند، ازین نوع هر کسی سخنی گفت تاسلطان بدین کلمات نـرم شد، پس گفت اگر از نمودن چاره نیست او را نیکو بپوشید و روی و دست و اندام[۶] تمام برهنه مکنید تا ببینند، طبیب را[۷] بخواندند و **مهتر جوهر** اتابك سلطان بودونیك محترم وتوانگروباادب او را بفرستاد که توبرو وبرسراوباش[۸] تاطبیب چه گوید وچه‌فرماید، چون طبیب نبض کنیزك و بشره و زبان و ته چشم بدید[۹] حیران بماند هرچند کوشید تاعلاج آن رنجوری بگوید طریق معالجت اوبسته شد و هیچ نتوانست گفت

۱ ـ سل . ته چشم اورا ببینم ۲ ـ سل، مك، نمایم ۳ـ مك، بمردی نامحرم ۴ـسل،مك، جراحتی‌پیدامیشود ۵ـ مك،سل، نفس‌جایزوروا ۶ـ مك، سل، اندام اورا ۷ـ بت، تاطبیب ببینند ۸ـ سل، مك، برسر او حاضر بـاش ۹ـ سل، مك، ته‌چشم او را بدید

دل بباد دادچون معتوهی سراسیمه گشت ، بیرون آمد گفت بخانه‌روم و بکتاب رجوع کنم که علّتی نیك دشوارست، کسانی که حاضر بودند از حال وی آگاه شدند که چه افتاد، چون طبیب بخانه‌رفت آن کنیزك بیمار رنجورتر شد[۱] وبر بستر افتاد چون **مهتر جوهر** این‌حال بسلطان بازنمود که طبیب را همانا حادثه افتاد که‌علاج نتوانست فرمودسلطان **مهتر** رابخانهٔ طبیب فرستاد ، بپرسیدن طبیب گریستن آغاز کرد که مرا این بیمار شمابکشت وآب کار من ببرد[۲]وحال خودبا **مهتر جوهر** باز گفت والتماس کرد که اگر سلطان این کنیزك رنجوررا بمن بخشد یابفروشد اسلام میآورم و ازین ترسایی بیزارمیشوم واگرنه هزار جان دارم[۳]یکی بسلامت نبرم[۴]مهترجوهر بازگشت و بنزدیك سلطان رفت وحال طبیب ورنجوری اوباز گفت ، او را پرسید که از چه رنجورشد[۵] گفت جان زینهار، گفت زینهار، گفت طبیب را بر کنیزك همان واقعه افتاده است که خداوند عالم رابروی، سلطان را از غایت غیرت و خشم موی پیشانی چنان بخاست که کلاه از سر بیفتاد[۶] وپادشاهان یمینی‌را طاب ثراهم این‌خاصیت بودست که چون درخشم شدندی موی پیشانی برخاستی، چون **مهتر** آن حال بدید بترسید نباید که طبیب‌را[۷] سیاست

۱ـ بت، بیمارتر ورنجورتر ۲ـ مك، سل، وآب‌ازکارمن‌برد ۳ـ مك، سل، هزار جان داشته باشم ٤ ـ مك، بسلامت بیرون نبرم ۵ ـ مك، رنجور شده ۶ ـ مك،چنان‌برخاست که کلاه‌ازسرش بیفتاد ۷ـ مك،سل، بترسید که‌مبادا طبیب‌را

فرماید بروجهی نکوتر بگفت[1] که این طبیب ترساست و میخواهد که مسلمان شود و از شهری دور آمده است، سلطان پرسید که درین مسلمانی غرضی دارد ، گفت دارد، گفت چیست ، گفت میگوید اگر خداوند عالم این کنیزك را بمن فروشد[2] یا ببخشد من مسلمان شوم چون سخن مسلمانی شنید خشم سلطان بنشست گفت حقیقت مسلمان میشود، گفت میشود، گفت برواز خودش بپرس[3] که راستی مسلمان میشود تا این کنیزك او را دهم **مهتر جوهر** برفت ، ازحال مسلمان شدن بپرسید گفت مسلمان میشوم اگر حاجت آید خط بندگی میدهم[4] چون **مهتر** بازآمد وسلطان را ازان حال اعلام داد، گفت برویدوطبیب را بیارید تامسلمان شود که من کنیزك را آزاد کردم تاعقد کند بخانه برد[5] درحال طبیب بیامد خدمت کرد[6] وزنار بگسست وبردست سلطان مسلمان شد و کنیزك را عقد کردند و بدو دادند و مبلغی خطیر جهاز فرستاد و اهل سرای[7] هر کس مبلغی جامه هدیه ویرا دادند[8] از هر سرایی چهار صددست جامه رسید چنانکه این کنیزك وطبیب نیك توانگر شدند ودراندك روزگار صحت یافت و این کنیزك دودخترودوپسر آورد وپسران اوقرین دعاگوی مصنف کتاب بودند[9]

۱ـ سل، بروجهی نیکوتر بگفت ۲ـ مك، برمن بفروشد ۳ـ مك، سل، گفت بروازخود بپرس ۴ـ سل، مك، خط بندگی‌هم میدهم ۵ـ مك، که تاعقد کند وبخانه برد ۶ـ مك بیامد و خدمت کرد ۷ـ مك، سل، اهل حرمسرای ۸ـمك،سل، مبلغی‌هدیه‌وجامه بروی‌دادند ۹ـمك،سل، دعاگوی‌ومصنف کتاب‌شدند

فضل ربیع (۱) میگوید که چون‌نوبت خلافت **بمأمون** (۲) رسید واثر رضا وخشم‌او بردوست ودشمن ظاهر گشت‌من‌ازبیم‌تهمتی که برمن افترا کردند روی در کشیدم وسه‌سال پیوسته‌متواری ومنزوی بودم [۱] چون عهدعزلت وتنهایی ازغایت بگذشت ودر آن تنگ آمدم جان درفنانهادم واز آنجا که‌بودم بیرون آمدم‌وخواستم که بخانهٔ‌دوستی‌روم‌وباوی‌درصلاح خویش‌مشورتی کنم یکی‌ازپیوستگان‌**مأمون** راچشم‌برمن‌افتادپی‌برپی [۲] من‌نهاددرخانهٔ[۳] پیرزنی گریختم [۴] درزیرتختی که‌در آن‌خانه‌بوددرخزیدم وبخفتم چون براثر من‌درامد [۵] و ازحال من بپرسید پیر زن گفت من این‌مرد را ندیدم و نام اونشنیده‌ام [۶] و آنکه **فضل ربیع** را دیده بـود

۱ـ بت، منزوی شدم ۲ـ سل، پی‌درپی ۳ـ مك، من درخانهٔ ۴ـ سل، مك،گریختم و ۵ـ مك، در خزیدم وبخفتم وآن شخص براثر من بردرآن خانه آمده ۶ـ مد، نشنیدم

(۱) **فضل‌بن ربیع‌بن یونس بن‌محمدبن‌ابی‌فروه**، پس‌از **یحیی‌بن‌خالد برمکی**وزارت **هارون‌الرشید** داشت؛ پدرش **ربیع** خلفیه **مهدی‌عباسی**«۱۶۹هـ» راحاجب بود ودر آغاز خلافت **هارون** بوزارت رسید، **فضل** با برامکه سخت‌دشمن بود ودر برانداختن آنان کوشش فراوان کرد تا در سنه ۱۸۷ برمکیان مقهور و مقتول‌گردیدند وزارت **بفضل** مفوض‌گشت درسال ۱۹۳ **هارون‌بطوس** درگذشت‌و **فضل**‌را وصیت‌کرده بودکه خلافت با**مأمون** وولیعهدی با **امین** باشدوی‌وصیت‌نگاه نداشت و**ببغداد**رفت و**بامین** پیوست وباشارت وی‌**امین**‌با**مأمون** جنگ‌کرد ، چون **امین**‌کشته‌شد وخلافت **بمأمون** قرارگرفت ، **فضل** روی‌پنهان‌کرد وسه‌سال بیش ناپدیدبودتا گرفتار شد،اما **مأمون** گناهانش‌بخشید واورا عفوکرد**ابن‌خلکان** نوشته است **طاهربن‌حسین ذوالیمینین** که با **فضل** دوستی تمام داشت نزد**مأمون** از وی شفاعت‌کرد، ولادتش درسال ۱۴۰ ووفاتش در۲۰۸ بوده است.

(۲) **ابوالعباس‌عبدالله‌بن‌هارون** هفتمین خلیفهٔ عباسیست‌بعدازقتل**امین** برادر خود درسال ۱۹۸ بخلافت رسید ودرسنه۲۱۸ وفات یافت.

گفت دریغا اگرش دریافتمی دل **مأمون** از وفارغ گردانیدمی، پیرزن یك بدره زر[۱] بدو داد و اورا ببهانه‌یی بـاز گردانید پس مرا گفت ای **فضل** سرخویش گیر وازخدای تعالی بپذیر که چون‌ازین واقعه‌خلاص یابی روی ازدرماندگان نتابی، من‌ازنیکو عهدی آن‌زال شادشدم وازان خانه بیرون آمدم[۲] بکوشکی رسیدم نیك‌نزه‌و دلگشای درسایـهٔ دیوار آن کـوشك ساعتـی بنشستم تـا لحظه‌یی بـراسایم اتفاق را[۳] کوشك **سعید شاهك** بود که **مامون** بگرفتن من او را نصب کرده بـود ، از هول‌هوش از من برفت هرچند کوشیدم تا ازآنجا[۴] بگریزم میسّر نشد درآنساعت **سعید شاهك** (۱) در رسید مرا بـدان صفت بـدید گفت ای سبحان‌الله[۵] من‌ترا در**بصره** میجویم وتودرخانهٔ من[۶] مرا بخواندودرپیش بنشاند[۷] گفت نان بخور و اندوه مخور من گفتم **یاسعید** نان مردگان بخورم یانان زندگان سعید گفت نان زندگان، من‌ترا بجان‌امان دادم و دل ازبهرتو برعقوبت **مأمون** نهادم مراسه شبانروز مهمان داشت و از مروّت هیچ باقی‌نکرد بعد ازسه روز از کوشك اوبیرون‌آمدم و بخانهٔ بازرگانی رفتم که مرا بروی حقوق نعمت بود مرا در خانه برد و بند

۱ـ مك، سل ، یکدینار ۲ـ سل،مك، بیرون شدم ۳ـ سل، مك، مد. اتفاقاً آن ۴ـ مد، ازاینجا ۵ـ سل،مك، گفت‌سبحان‌الله ۶ ـسل،مك،خانهٔمنی ۷ ـ سل، درپیش خود بنشاند

---

۱ ـ **سعیدشاهك** رانشناختیم دورنیست **(سندی‌بن‌شاهك)** ازبزرگان عهد**هارون** و**مأمون** باشدکه شهربان **بغداد** بود درسال **۱۷۹** **هارون** **حضرت موسی‌بن جعفرعلیهماالسلام** را بوسیله او محبوس ساخت و آنحضرت در حبس وی بسال **۱۸۳** وفات یافت ونیز **برآمکه** را درسال **۱۸۷** وی مقید ومحبوس‌کرد

ازار از من بگسست[1] و هردو دست من بـدان محکم ببست و در حال نزدیك[2] **مأمون** رفت وقصه با او گفت **مأمون سعید شاهك** را بفرستاد تا مرا بنزدیك **مأمون** برد[3] چون چشم **مأمون** برمن افتاد ازهول عرق ازمن بگشاد[4] ترسان سلام کردم[5] چون زمانی برآمد مراپیش خواند و بنزدیك خویش نشاند و گفت حکایت کن که درین سه‌سال کجا بودی وچه دیدی، من آغاز کردم نخست کرامت ونیکوکاری پیرزن برشمردم، پس بمکرمت وجوانمردی **سعید شاهك** آمـدم و حسن عهداورا شرح دادم، پس بی‌حرمتی وبدعهدی بازرگان باز گفتم **مأمون** درحال‌پیرزن را بخواند و دوهزار دینار بدو داد و **سعید شاهك** را بر کشید و ولایت **بصره** بدو بخشید و بازرگان را بفرمود تا سنگسار کردند وحال بد کرداری او بخلقان نمود ومنادی فرمودهر که نیکوعهدی کند و بـر درماندگان زینهاربخورد سزای اونعمت ونواخت بود وهر کـه درحق دوست وولینعمت‌خودقصد[6] کند وبجان درسپاردسزای اوعقوبت‌وسیاست باشد، پس‌مرا گفت ای **فضل** توعقوبت خود کشیدی[7] ومکافات خویش دیدی، من ترا آزاد کردم و ولایت واملاك توبتو بازدادم ، پس‌بفرمود تاصد هزاردینارپیش من‌نهادند و صد غلام ترك بمن داد و این از غایت حلم وعفوو کرم **مامون** بود .

۱ ـ سل،مك، ازمن‌بکشید ۲ـ سل، مك، نزد ۳ـ سل، مك، بنزدیك وی بردند ٤ ـ سل؛ مك، ازمن روان شد ۵ ـ بت، ترسان‌ترسان ۶ـ مك ؛ سل ، غدر ۷ـ بت، مد، خودچشیدی

چنین گویند که **انوشیروان** (۱) روزی جشنی ساخت و خلق[۱] را اندران جشن بنواخت خواص مجلس را بخواند و ندیمان[۲] را بنشاند چون همه بنشستند ونشاط و عشرت کردند و دوری چند بگذشت در آن میان[۳] جامی مرصّع گم شد، چون **کسری** بربردن آن واقف شد خود را ازان حال غافل ساخت اتّفاق[۴] شرابداران آن جام را باز طلبیدند چون نیافتند یکدیگر راجستن گرفتند **کسری** سر برآورد و روی‌سوی شرابداران کرد و گفت چیزی مجویید که بازنیابید آن‌جام کسی برد که بازندهد و کسی دید که[۵] غمّازی نکند چنین گویند که قیمت آن پنجاه هزار دینار بود .

و همچنین وقتی سلطان **بهرامشاه** رحمه‌الله در قصر باغ پیروزی جشنی کرده بود و مجلس[۶] آراسته که چشم روزگار بیش چنان‌جشنی ندیده بود[۷] چون روز بآخر آمد بفرمود که مجلسخانه را از قصر بیرون برند شرابداران و فراشان بیرون بردن گرفتند درین میان چون خالی ترشد فرّاشی نرگسدانی زرّین مرصّع در وزن هزار

۱ـ بت، خلقی ۲ـ سل، مك، خواص وندیمان ۳ـ بت، مد، درین‌میان
۴ـ سل، مك، بت، اتفاقاً ۵ ـ سل، مك، كسیكه برد بـاز ندهد و كسیكه دید
۶ ـ سل، مك، بت، مجلسخانه ۷ مد، بت، بیش چنان نبینند

(۱) **خسروانوشیروان** پس ازمرگ پدرش **قباد** درسال۹۱ قبل‌ازهجرت ۵۳۱ میلاد مسیح پادشاه‌شد وی از شاهنشاهان بزرگ‌ساسانیست ودرسنه ٤۳ قبل ازهجرت ۵۷۹ میلاد مسیح وفات یافته است .

مثقال لگد برونهاده [۱] ودوتو کرد و بر گرفت درساق [۲] راثین نهادسلطان آنحال بدید و نادیده میکرد [۳] چون تمام مجلسخانه بیرون بردند آن نرگسدان را [۴] باز طلبیدند نیافتند مهتر کارخانه هر کس رامیجست و میپرسید، چون کسی اقرار نکرد کارداران را چوب زدن گرفتند سلطان چون آواز چوب زدن بشنید مهتر کارخانه را بخواند، گفت [۵] مسلمانان بی گناه را مرنجان که آنکس که برد باز نخواهد دادو آنکس که بدید [۶] غمّازی نخواهد کرد، مهتر کارخانه دست از طلبیدن بداشت [۷] سلطان مشرف کارخانه را بخواند که نرگسدان را از جمع صاحب تحویل کم کن که کسی را بخشیدم، برین مدّتی بر آمد، آن فرّاش که نرگسدان برده بود وازان ضیاع و اسباب ساخته وغلامان و کنیزکان ورزوباغ و اسبان خریده و جامهٔ مرتفع پوشیده بود سلطان را آب میداد تادست شوید سلطان سر بر کردو گفت. مردك از آن نرگسدان هیچ مانده است، فرّاش جواب داد، که بخاك پای خداوند که جمله خرج شد هیچ نمانده است، سلطان مبلغی دیگر صلت فرمود که خرج بکن چون نماند دیگر فرموده شود واین حال با کسی [۸] مگوی تادرحق تو قصدی نکند

۱ ـ سل، مك، در آن میان فراشی نرگسدانی زرین مرصع از میان بدزدید ۲ ـ سل، مك، و دوتو کرد و در ساق ۳ ـ سل، نا دیده انگارید ۴ ـ بت، بردند نرگسدان را ۵ ـ مك، بخواند و گفت ۶ ـ مك، سل، آنکس که دید ۷ ـ بت، بازداشت پس ۸ ـ مد، سل، مك، بر کسی

سلیمان ورّاق (۱) که از جملهٔ حکمای روزگار بود حکایت کرد که روزی در مجلس **مأمون** نشسته بودم و حقایق موجودات و دقایق مصنوعات باز میگفتم و شرح میدادم یاقوتی [۱] دیدم چهار انگشت طول و چهار انگشت عرض در دست میگردانید، پس زرگری را بخواند پیش [۲] خود بنشاند و نمونه بدو نمود و فراخور آن یاقوت انگشتری فرمود [۳] چون روز بآخر آمد [۴] **مأمون** ملول شد و ما از خدمت وی باز گشتیم و هر کس بخانه رفتیم [۵] دیگر روز بخدمت آمدم زرگر را دیدم [۶] ایستاده و دو چشم در **مأمون** نهاده و ترسی براو غالب گشته و بیخود شده ، **مأمون** از تمام شدن انگشتری میپرسید زرگر از جواب آن میترسید وهیچ نمیتوانست گفت، **مأمون** ازحال او واقف شد گفت ای جوانمرد هرچه خواهی بگو ترا بجان امان دادم، زرگر گفت، زندگانی امیرالمومنین [۷] دراز باد در آن ساعت که نگین بر انگشتری مینشاندم یاقوت از دست من بیفتاد چهار پاره [۸] شد **مأمون** بخندید، گفت [۹] هر چهار پاره بتو بخشیدم چون این نماند باز آی [۱۰] تا دیگر دهم ، **سلیمان ورّاق** گفت من [۱۱] در عمر خویش هیچ آفریده

---

۱ ـ مد، بت، یاقوت لعلی ۲ ـ مد، درپیش ۳ ـ مك، سل، که فراخور آن یاقوت انگشتری بسازد ۴ ـ مك ، روز بآخررسید ۵ ـ سل ، مك بخانهٔ خویش ۶ ـ مد، آن‌زرگر ۷ ـ مد، زندگانی‌امیر ۸ ـ مك، بیفتاد وچهار پاره ۹ ـ مك، بخندید وگفت ۱۰ ـ مك، بازآیی ۱۱ ـ مك، سل،میگوید که من

---

۱ ـ **سلیمان ورّاق** معلوم نشد کیست مسلماً نام وی باشتباه نقل‌شده‌است ،

کریم‌تر[۱] از **مأمون** ندیدم[۲] و جوانمردتر از وی نشنیدم[۳] زرگر باز گشت دعا وثنا میگفت[۴] که ترسان و درویش بیامدم ایمن وتوانگر باز گشتم.

چنین آورده‌اند که در تاریخ سنهٔ ثلث و خمسمایه سلطان کریم علاءِ الدّوله **مسعود ابراهیم**(۱) طیّب‌الله ثراهما برطرف **بُست**(۲) حرکت فرمود، درّی نفیس وقیمتی بی‌مثل ازمنقار بازچترش بیفتاد و خواص درهم شدند و بجستن آن مشغول گشتند سلطان کریم گفت، بگذرید و بگذارید، باشد[۵] که درویشی بیابد اعقاب واخلاف اوازان بر آسایند و دعای آن درویش یادگار ماندوبعد وفات[۶] ماباز گویند.

وقتی امیرالمؤمنین **حسن وحسین**[۷] **علیهما السلام وعبدالله بن جعفر**(۳) بجایی میرفتند روزنیك گرم شده بود واشتری که توشه بران بود براهی دیگرافتاد وایشانرا[۸] درنیافت و نیك گرسنه و تشته شدند،

۱ــ مك،سخی تر ۲ــ مك، ندیده بودم ــ مد، ندیده‌ام ۳ــ سل، نشنیده ۴ــ مك، سل،دعاوثنای او میگفت ۵ــ مك،سل،شاید ۶ــ مك،سل،ما ندو بعداز، بت، دربعد ۷ــ سل؛ وامیرالمؤمنین حسین ۸ــ سل؛ مك؛ افتاده وایشانرا

(۱) ــ سلطان **مسعودبن ابراهیم** از سلاطین باعدل‌وداد غزنویست؛ درعهد **المستظهربالله** عباسی «**احمدبن مقتدر**» ۴۹۲ ﻫ پس‌ازپدر بپادشاهی رسیددختر **ملکشاه سلجوقی** را بحبالهٔ نکاح در آورد وازوی دوپسریافت. **ارسلانشاه** و **بهرامشاه** که هردو بسلطنت رسیدند **سلطان مسعود** هفده سال‌ملك راند پنجاه وهفت سال بزیست ودرسال ۵۰۹ وفات یافت

(۲) شهریست گرمسیرمیان **سیستان** و**غزنین** و**هرات**

(۳) ــ **عبدالله بن جعفر بن ابیطالب** پسرعم حسنین علیهما السلام، در **حبشه** از **اسماء** بنت **عمیس** ولادت یافته، در **مدینه** ساکن بود، آخرین کسیست از بنی‌هاشم که بزیارت رسول اکرم نائل آمده، **عبدالله** ازمشاهیر اسخیاست گویند دراسلام‌سخی ترازوی نبوده وازاین روی ببحرالجود معروف‌شده،وفاتش درسنه ۸۰ هجری اتفاق افتاده‌است.

از دور [۱] خیمهٔ گلیمی دیدند گفتند آنجا رویم مگر چیزی بیابیم کـه بخوریم ، بـدان خیمه رسیدند زالی دیدند در آن [۲] خیمه نشسته او را گفتند [۳] ماما نانی و آبی داری که گرسنه [۴] شده‌ایم و توشه‌دان در عقب بمانده است. زال گفت ای پسران فرودآیید ، از اشتر فـرودآمدند [۵] بز کی داشت گفت بزرا بدوشید [۶] بخورید، بزرا بدوشیدند و بخوردند، گفتند هیچ طعامی داری، گفت جزاین بز دیگر ندارم [۷] اورا بکشید تا از جهت شما خوردنی سازم [۸] تا بخورید، بزرا بکشتند و زال آنـرا بریان کرد تا بخوردند و همانجا قیلوله کردند، چون روز خنك شد [۹] برخاستند وزال را وداع کردند و گفتند [۱۰] اگر وقتی ما بتو رسیم و یا تو بما رسی عذر تو بخواهیم و در حق تو لطف کنیم ، ما مردمان قریشیم [۱۱] و **بمدینه** باشیم [۱۲] پس برفتند ساعتی شد شوهر زال [۱۳] بیامد، زنرا گفت **شیر هست** گفت نه پس حکایت میهمانان و بز باز گفت، شوهرش چوب خیمه بر گرفت و در پشت و پهلوی زال گردانید [۱۴] وسرش بشکست و نیك بزدو گفت

۱ مك، شدند واز دور ۲ مك، زالی دیدند که در آن ۳ـ مد، سل،مك، گفتندای ۴ـ سل،مك، که بسیار گرسنه ۵ـ سل، مك، ازاشتران فرود آمدند ۶ـ مك، آن زال بز کی داشت گفت آن بزرا بدوشیده ۷ـ مك،سل، جزاین بزچیزی ندارم ۸ـ سل، مك، اورا بکشتند وزال آنرا بریان کرد تا بخوردند ۹ـ سل، مك، و همانجا بودند تاروزخنك شد ۱۰ـ بت، مد، برخاستند وزال را گفتند ۱۱ـ بت مد، ما مردمان قریشی‌ایم ۱۲ـ سل، مك،مد، ودرمدینه میباشیم ۱۳ـ ساعتی بود شوهر این زال، ـ مد، ساعتی بود شوهر زال ۱۴ـ سل، مك، برسر و پشت زال زد

کسی[۱] را نشناسی و ندانی بزایشانرا چرا دادی شاید که ایشان قریشی نبودند غلامان گریخته بودند ، زال گفت کار گذشته تدبیر را نشاید[۲] روزی چند بر آمد محتاج شدند[۳] بر آنچه درویش بودند، دراز گوشی داشتند پشك بار کردند و **بمدینه** بردند[۴] تا بفروشند چون بفروختندو باز خواستند گشت[۵] امیرالمومنین **حسن** علیه السلام[۶] در بازار زال را بدید[۷] بشناخت ، کس فرستاد زال را بخواند . چون زال برسید[۸] اورا پرسید که مرا میشناسی، زال گفت نمیشناسم[۹] حکایت یاران و بز بریان کردن باز گفت[۱۰] زال گفت والله شناختم[۱۱] پس **امام حسن** علیه السلام[۱۲] پرسید که از یاران من که یکجا بودیم کسی را دیدی، گفت ندیدم پس خدمتگاری را بفرمود تا هزار گوسفند و هزار دینار[۱۳] بدین زال دادند و کسی را باوی بنزدیك **امام حسین** فرستاد امام علیه السلام از زال پرسید[۱۴] که برادرم تراچه داد زال حال باز گفت، امام علیه السلام[۱۵] هزار گوسفند

۱ـ سل ، مك ، که کسی ۲ـ سل ، مك ، کار گذشته را تدبیر نشاید ۳ـ سل، مك، مختاج ودرویش شدند ۴ـ سل، بار کرده بمدینه بردند ۵ـ سل، مك، بفروختندو خواستند بر گردند ۶ـ بت، امیرالمومنین حسن ۷ـ سل، دربازار آنزال را بدید ۸ـ سل، آنزال برسید ـ بت، بخواندزال برسید ۹ـ سل، میشناسم ۱۰ـ سل، مك، بریان کردن را گفت ۱۱ـ بت، که شناختم ۱۲ـ بت، امام حسن ۱۳ـ سل، پس بفرمود خدمتگاران را تا هزار گوسفند و یکهزار دینار ۱٤ـ سل، امام حسین علیه السلام پرسید ۱۵ـ بت، امیرالمومنین حسین علیه السلام

وهزار دینار بدو دادو بنزدیك عبدالله جعفر [۱] فرستاد عبدالله [۲] از زال پرسید که یاران من ترا چه دادند حال باز گفت عبدالله [۳] هم‌چندان که هردو [۴] داده بودند دوهزار گوسفند و دوهزار دینار بدین‌زال داد [۵] و گفت‌تو اگر اوّل [۶] نزدیك من آمده بودی‌ایشان‌را درعوارض‌میافگندمی زال و شوهرش هردو از مدینه‌باز گشتند باچهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار،ایشان برحمت خدای رفتند و این کرم بـر روی روزگار یادگار ماند [۷]

چنین‌آورده‌اند که وقتی اعرابی بنزدیك داود مُهلّب(۱) رفت و او والی‌سند بود، گفت اصلح الله الامیر مهیّاباش کـه ازجهت توبیتی

۱ـ مد، عبدالله بن‌جعفر علیه‌السلام ۲ـ سل، عبدالله جعفر ۳ ـ سل ، عبدالله جعفر ۴ ـ سل ، هردوتن ۵ـ سل ، بدان زال داد ۶ ـ بت، پیشتر ۷ـ سل، مك، بیادگار بماند

۱ـ داودبن یزیدبن حاتم‌مهلّبی از مشاهیرامرای هارون بود، آل‌مهلّب ازعهدبنی‌امیه مصدر مشاغل مهم بوده‌واکثرمورخین ازآنان یادکرده‌اند، نسبت داود بمهلب بن‌ابی صفرة الازدی میرسدکه از جانب حجاج بایالت خراسان مامورگشت ودرسال ۸۲ درمرو رود وفات یافت وپس‌ازاوپسرش یزیدبن مهلب بامارت خراسان منصوب شد یزیدرامسلمه برادر یزیدبن‌عبدالملك درجزیرهٔ هرموز بااکثربزرگان آل مهلب بکشت

داود درسال ۱۷۶ بنابقول‌صاحب تاریخ سیستان ازجانب هارون‌الرشید امیرآنجا شدودرسال ۱۸۴ چنانکه ابن‌اثیر نگاشته‌پس‌از بازگشت از افریقاعامل سندگشت وتاسال‌۲۰۵که وفات یافته‌است هم‌چنان این‌شغل‌را دارا بـود وبعداز بشیر پسرش جانشین‌وی‌گردید آل مهلب‌درمیان‌اعیان‌واشراف بجودوسخااشتهار فراوان داشته و شعرا در مدایح‌آنان قصایدغرا سروده‌اند درعهدهارون‌ومامون خاندان مهلبی‌پیوسته موردتوجه واعزاز واحترام بوده‌اند

چند مدح گفته‌ام، **داود** بفرمود[1] تا جامهٔ سیاه کـه شعار عباسیانست بیاوردند بپوشید[2] و شمشیر حمایل کرد و بر کرسی بنشست، پس گفت ای اعرابی[3] اگر مدح نیکو گفته باشی صلتی و عطایی ترا دهم[4] و اگر بد گفتی سر تو از تن جدا کنم[5] پس گفت بیار تا چه گفته‌یی، اعرابی گفت

اَمِـنتُ بـ**داود** وجـود یـمینهٔ   من الحدثِ المَحشیِ والبُوسِ والفقرِ

و آلیتُ لااَخشی بـداود نـبوةً   ولاَحَدِ ثاناً ان شَدَدتُ بـه ازری

فما **طلحة** الطَّلَحات ساواهُ فی النَّدی   ولا **حاتم** الطائی ولا **خالدُ** القسری

لهُ حکمُ **لقمانَ** و صورةُ **یوسفَ**   و مُلکُ **سُلیمانَ** و صدقُ **ابی بکر**

فتی یهرب الاموالُ من جودِ کَفِّه   کما یرهبُ الشیطانُ من لیلة القدرِ

لـهُ همم لامُـنتهی لکبارِ هـا   و همّته الصُّغری اَجلُّ مـن الدَّهرِ

و راحةٌ لو کان معشارَ جودهـا   علی البرّ کان البرُّ اَندی من البحرِ

داود را این ابیات نیک خوش آمد گفت صلت و عطا بر اندازهٔ قدر خویش میخواهی یا بر اندازهٔ[6] قـدر من، اعرابی گفت بر اندازهٔ قدر خویش، گفت اندازهٔ قدر تو چندست اعرابی[7] گفت هر بیتی صد هزار درم، بفرمود تا هفتصد هزار درم اورا دادند[8] پس گفت یا اعرابی تو چرا

۱ـ سل، ملك، پس داود بفرمود که ۲ـ بت، سل، ملك، بیاوردند و بپوشید ۳ـ بت، گفت اعرابی ۴ـ بت، عطایی دهم بخشنودی ۵ ـ سل، ملك، و اگر بد گفته‌یی شعر تو بر تو رد کنم و آنچه دو چشم تو دروست یعنی سر تو والله بگویم تا از تن جدا کنند ۶ـ سل، ملك، یا باندازهٔ ۷ـ بت، یا اعرابی ۸ ـ بت، آوردند

براندازهٔ قدرمن نخواستی اعرابی گفت براندازهٔ قدرتو در خزانه[1] مال نیست، **داود** را این سخن نیک خوش آمد گفت این سخن تو به از شعر تست بفرمود تاهم چندان باز دادند[2] اعرابی ازپیش **داود مهلّب** باز گشت باهزار هزار وچهارصد هزار درم بدین هفت بیت تااز هردوشعر وصلت یادگارماند برروی روزگار[3]

چنین آورده اند که درایّام **ابوالعباس سفاح** (۱) [4] شاعری بودنیك داهی ونیکواشعارونیکوسخن **ابودلامه** (۲) نام، روزی بنزدیك **ابوالعباس**[5] رفت[6] و گفت یا **ابودلامه** از من حاجتی بخواه **ابودلامه** گفت بفرمای[7] تامرا سگ شکاری دهند[8]، گفت بدهند[9]، گفت اسپی که بر پشت او شکار کنم، گفت بدهند[10] گفت غلامی که اسپ رازین کند، گفت بدهند[11]

۱ــ مد، سل، مك، درخزینه ۲ــ سل، مك، تاهم چندان که داده بودند دیگرش دادند ۳ ــ سل، مك ، اعرابی ازپیش داودمهلّب رفت باهزارو چهارصد هزار درم ٤ــ سل مك، که نخستین خلیفتی بود ازعباسیان ۵ــ سل، مك ابوالعباس سفاح ۶ــ بت، دررفت ۷ــ بت، گفت بفرمای یاامیرالمومنین ۸ــ بت، سگی شکاری ۹ــسل، مك، گفت بدهم ۱۰ــ سل، مك، گفت بدهم ۱۱ــ سل، مك، گفت بدهم

---

(۱)ــ **ابوالعباس عبدالله بن محمد الکامل بن علی بن عبدالله بن العباس** نخستین خلیفهٔ عباسیست درسال ۱۳۲ ه بااو بیعت کردند وپس ازچهار سال و نه ماه خلافت درسال ۱۳۶ ه وفات یافت

(۲) **ابودلامه زندبن جون کوفی** از شعراء وظرفای معروفست ازموالی **بنی اسد**، ندیم **سفاح** و**منصور** و**مهدی** بوده صاحب نوادر وحکایات میباشدوفات اورا صاحب حبیب السیر بسال ۱۶۱ ضبط کرده و برخی ۱۶۰ و ۱۷۰ نیز نوشته اند

گفت کنیزکی که از گوشت شکاری خوردنی سازد، گفت بدهند[۱] گفت چون صاحب عیال شدم خانه‌یی باید، گفت بدهند[۲] گفت چون خانه وعیال شد لابدضیاعی بباید که از آن غله‌یی[۳] باشد، گفت صدجفت وارزمین آبادان وصد جفت وارزمین غیر آبادان ترا اقطاع دادم، گفت یاامیرالمومنین صدجفت وارغیر آبادان چه باشد گفت آنکه درو کشت و زراعت و کشاورز نباشد[۴] **ابودلامه** گفت یا امیرالمومنین من هزار و پانصد جفت وارزمین ازبیابان **بنی‌اسد** که در آن هیچ نباتی‌نباشد ترا اقطاع دادم، بخندید و فرمود که هر دویست جفت وارزمین باکشت[۵] اورادهیدومعذرت کنید[۶] **ابودلامه**ازپیش**ابوالعباس** بیرون آمد باجمله التماسی‌وغرضی بحاصل‌ومرادی تمام.

چنین آورده‌اند که مردی بوداز جملهٔ توانگران ومالداران واو کنیزکی‌داشت بس جمیله و اورا نیك‌دوست داشتی و هر نعمت‌وچیزی که بخواستی از جهت این کنیزك بیاوردی و درنیکو داشت او مبالغت کردی تاچنان شد[۷] که هیچ مالش نماند[۸] و از مردمان سؤال کردن گرفت، تابخرج ونفقهٔ کنیزك درماند[۹] آن کنیزك‌را بروی‌دل بسوخت

۱ـ سل، مك، گفت بدهم ۲ـ سل، مك، گفت بدهم ۳ـ مد، غله زاری ۴ـ سل،مك، مد،کشاورزی نباشد ۵ـ بت، سل، مك، پرکشت ۶ـ سل، اورا دهید ۷ـ مد،کردی چنان شد ۸ـ سل، مك،که هیچ چیز دربساط اونماند ۷ـ سل مك، بماند

که بسبب[۱] نیکوداشت او ازتوانگری بدرویشی و سؤال کردن رسید[۲] روزی روی سوی[۳] خواجهٔ خود کرد و گفت یامولی مرا بفروش تا از سؤال کردن بازرهی، باشد[۴] که بسبب فروختن من کار تو نیکو شود و روزی برتووبرمن فراخ گرددخواجه کنیزك را دست گرفت وبنزدیك **عبدالله معمر تمیمی**[(۱)] برد که از اسخیای روزگار بودو کنیزك را بروی عرضه کرد، پرسید که چندفروشی[۵] گفت بصدهزار درم وبیرزد[۶] غلام را بفرمود که صدهزار درم بهای کنیزك بدو تسلیم کن، چون سیم قبض کردو برخاست که باز گرددسوی کنیزك بنگریست وسه بیت تازی بگفت .

فلولاقعودالدهر بی عنك لم یكن — یفرقناشی سوی الموت فاعذری
اروح بـهم فـی فـؤادمبرح — اناجی بـه قلباً کثیر التفکر
علیك سلام لازیـارة بینـنا — ولا وصل الاان یشاء **ابن معمر**

پارسیش اینست[۷] اگر نه محنت روزگار و تنگدستی بودی بمرگ از یکدیگر جدا نشدیمی[۸] وشب وروز درغم واندیشهٔ توخواهم بود از من

۱ـ مد، که سبب ۲ـ سل، مك، رسیده بود ۳ـسل، مك، روزی رو بسوی ۴ـ سل، مك، شاید ۵ ـ سل؛ مك، پرسید که کنیزك را بچند فروشی ۶ ـ سل، مك، بصدهزار درم میارزد ۷ـ مد، معنیش اینست ۸ـ سل، مك، اگر محنت روزگار وتنگدستی نبودی بمرگ ازیکدیگر جدانشدی

(۱) درهرچهار نسخهٔ موجود **عبدالله معمر تمیمی** نوشته شده،در ترجمهٔ فرج بعدالشدة **دهستانی** این داستان بنام **عمرو بن عبدالله** معمرالتمیمی آمده لکن در انساب الاشراف **احمد البلاذری** باسم **عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی** نقل شده علی التحقیق قول بلاذری بصحت نزدیکترست **عمر بن عبیدالله** ازامرای معروف **بصره** بوده ودرعهد خویش بجودوسخا اشتهارفراوان داشت پدرش **عبیدالله** زمان **حضرت رسول اکرم** را دریافته و در چهل سالگی بسال ۲۹ هجری هنگام امارت فارس دراصطخر کشته شده است .

بدورد باش که میان مازیارت بریده شد ووصال منقطع گشت و دیدار بقیامت افتاد مگر کــه **عبدالله معمّر** بخواهد و بآواز بـلند بگریست **عبدالله معمّر** را دل بروی بسوخت[۱] از آنجا که جود و کرم وسخاوت طبع اوبود آواز داد که **عبدالله معمّر** گفت دست کنیزك گیر[۲] ببر و بهای کنیزك هم ترا[۳] مرد بازگشت[۴] صد هزار درم بهای کنیزك و کنیزك ببرد[۵] واین کرم برروی روزگار یادگار ماند[۶]

وقتی **عبدالله عباس** رضی اله عنهما (۱) بسفری میرفت اندك اندك باران درراه آغاز کرد[۷] ازدور خیمهٔ پلاسینی پیدا آمد[۸] بسوی خیمه روان شد[۹] چون بنزدیك خیمه رسید[۱۰] صاحب خیمه استقبال کرد وبشاشت نمود[۱۱] وپای افزار بستد وآب آورد تادست وپای بشست[۱۲] وزنرا پرسید که هیچ موجود[۱۳] هست که این مهتر وبزرگ رامهمان دارم که فرّوبهای

۱ـ بت ومد، دل بسوخت ۲ـ سل، مك، بگیر ۳ـ سل، مك، ازتو باشد ٤ـ مد، بازآمد ۵ـ سل، مك، بخانه آمد ۶ـ سل، مك، روزگار بازماند ۷ـ سل، مك، درراه آغاز باریدن کرد ۸ ـ سل، ازدور خیمه‌یی نمایان شد ـ مك، نمودارشد ۹ ـ مد، ازدور بدویی پیدا آمد بسوی خیمهٔ اوروان شد ۱۰ـ سل، مك، غلامی همراه اوبود چون بنزدیك خیمه رسیدند ۱۱ـ سل، مك؛ بشاشت تمام نمود ۱۲ـ بت، مك، سل، پای بشستند ۱۳ـ سل؛ مك؛ هیچ چیزی موجود

۱ـ **عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب** ازاعاظم صحابه **رسول اکرم** است نزدحضرت **امیر المومنین علی علیه السلام** کسب کمالات نموده ودررکاب آنحضرت پیوسته بامخالفان دین درمجاهده بود ودرعلم تفسیر وفقه وحدیث مرتبه‌یی والا داشت؛ ولادتش سه سال قبل ازهجرت، ووفاتش در۶۸ هجریست

قریشیان[۱] دارد، گفت هیچ[۲] مهیّا نیست مگر آن بز که پسر را شیر میدهد گفت برو بز را بیار تا بکشم[۳] زن گفت اگر بکشی[۴] این پسرك ازبی شیری هلاك شود که من شیر ندارم[۵]، گفت از مردن پسر باك ندارم امّا عار دارم که مهمان شب بی‌شام خسبد، خدای عزّوجل این طفلك را بی روزی نگذارد پیش از آنکه روزفرود شود[۶] بز را بیار که در تاریکی بسبب طبخ آن رنجیده شوی[۷] زن برفت و بز را از چراگاه بیاورد مرد بکشت[۸] وزن آنرا هرچه بتکلّف‌تر بپخت، پیش آورد تا بخوردندو نماز خفتن بکردند، بخفتند چون بامداد برخاستند آبدست و نماز بامداد بکردند[۹] غلام را بخواند و آهسته بپرسید[۱۰] که چند زر داری، گفت پانصد دینار، گفت برو بدین مرد صاحب خیمه‌ده تا برگ خویش سازد، غلام گفت یا سیّدی بهای بز دانگی[۱۱] بیش نباشد یکی بدو وسه بها بدو ده که مر ترا نشناسد گفت اگر او مرا نشناسد من خود را میشناسم او بر درویشی خود که در تمامت املاك همان بزك داشت از سر آن برخاست اگر ما[۱۲] پانصد دنیار که بدو خواهیم داد[۱۳] هنوز عشر مال خود نداده

۱ـ بت ، قریشان ۲ـ سل ، مك ، گفت چیزی ۳ـ سل ، مك، تا بسمل کنیم ۴ـ سل، مك، اگر بسمل کنی ۵ـ سل، مك، که من قطره یی شیر ندارم ۶ـ بت، فروشود ۷ـ بت، بسبب طبخ آن زجیر شوی ۸ـ سل، مك، بیاوردومرد بسمل کرد ۹ سل، مك، آبدست آورده وضوساخته نماز بامداد بکردند ۱۰ـ سل پرسید ۱۱ـ بت؛ دانگی زر ۱۲ـ بت؛ اگر من ۱۳ـ بت؛ خواهم داد

باشیم [۱] اورا برمن ترجیح باشد، ای غلام برو وهر پانصد دینارزر بدوده و بسیار معذرت کن، غلام پانصد دینار بدوداد و معذرت کرد وزن و شوی [۲] هردو [۳] بسیار دعا کردند وثنا گفتند، **عبدالله** وغلام هردو برفتند وکاری که داشتند بکردند [۴] وازآنجا بنزدیك **معاویه** [(۱)] رفتندو بروی‌هم کاری داشتند هنوز ایشان **بمعاویه** نرسیده بودند که **معاویه** را ازآن کیفیت وسخاوت خبرشده بود و درتعجّب آن بمانده، چون ازآنجا باز گشتند غلام را گفت بیاتا برآن میزبان بگذریم وببینیم که حال [۵] ایشان چیست ودرچه کارند چون بنزدیك ایشان آمدند چندان‌مواشی دیدنداز اشترو گاو و گوسفند که بخیمه رفتن‌راه نبود [۶] باز گشتند وخدارا حمد وثنا گفتند وآن نیکنامی وسخاوت برروی روزگار بگذاشتند وبداربقا رفتند ایزدتعالی‌جمله مکرّمان‌را بیامرزاد، آمین‌وربّ العالمین

۱ـ بت، نداده باشم ۲ـ سل، زن‌وشوهر ۳ـ سل، مك، هردوتن ٤ـ مد، بدیدند ۵ـ مد، که تاحال ۶ـ بت، سل، مك، راه نیافتند

(۱) **معاویه بن ابی سفیان** درسال ۴۱ خلیفه‌شد ودرسنه ۶۰ هجری درگذشت

باب دوم

باب دوم

اندر نیت و عدل پادشاهان و خصال حمیدهٔ ایشان

قال الله تعالی انّ الله یأمرُ بالعَدل و الاحسان و اِیتاءِ ذی القُربی وینهی عَن الفحشاءِ والمُنکر والبغی یعظکم لعلّکم تذکّرون[1] ایزدتعالی میفرماید که عدل واحسان کنید ورحم برقرابتان پیوسته دارید وبجای ایشان لطف کنید ونهی میفرماید ازمعصیت و ناشایست و ظلم کردن ، و پند میدهد شمارا تاشاید که ازین امرونهی یاد کنید وکاربندید و جملهٔ امرمعروف ونهی منکر درین یك آیه است ، قال رسول الله صلی الله علیه واله و سلّم عدل ساعة خیرمن عبادة ستین سنة بقیام لیلها وصیام نهارها ، یعنی یکساعت عدل پادشاهی برابری کند بـرعبادت شست سالهٔ مردی که تمامت شبهای آن درقیام وطاعت ۱ و روزهای آن درروزه داشتن بوده باشدودراثر ۲ آمده است که **وهب بن منبه**[2] میگوید، اذاهمّ الوالی بالعدل اوعمل به ادخل الله البرکة فی هذه المملکة حتی فی الاسواق و الارزاق والضُروع والزُروع وحتّی فی کلّ شیئی واذاهمّ الوالی بالجور اوعمل بـه

---

۱ ـ سل؛ بقیام ۲ـ و در حدیث

(۱) سورهٔ النحل ۱۶،۹۲

(۲) **ابوعبدالله وهب بن منبه الیمانی** ازمشاهیر علمای سدهٔ اول هجریست وفاتش درسال ۱۱۰ هجری بصنعاء یمن اتفاق افتاده است.

اَدخلَ الله النّقصَ فی‌هذهِ المملکة حَتّی‌فی‌الاسواقِ والارزاقِ والضّروعِ و الذّروع وحَتّی‌فی کُلّ‌شئی. **وهب‌بن‌منبّه** میگوید که چون‌سلطان ووالی ولایت دردل بیندیشد که عدل کند یاخودعدل کند[۱] ایزدتعالی بر کتی در آن مملکت و در روزی خلقان وخرید وفروخت بازار ها وشیرچهار پایان و کشت‌و کشاورزی ودرجملهٔ چیزها درآرد و اگر پادشاه و والی بیندیشد دردل که جور وستم کند ویاخود جوروستم کند[۲] ایـزدتعالی نقصان وبی‌بر کتی‌درآن مملکت و درروزی جانوران وبیع وشری‌بازار ها وشیرچهارپایان و کشت کشاورزان ودرجملهٔ چیزها درآرد[۳] پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله وسلم[۴] میفرماید، نیّةالمؤمن خیرٌمن‌عمله ونیّةالفاسق شرٌ من‌عمله، هر که نیّتی نیکو کند اگرچه‌آن‌کارنکند ثواب‌آن نیّت بیابدوهر که نیّت بد کند وزرو وبال‌آن بیابدا گرچه بدان کردن‌نرسد ونیّت پادشاه باید که بهتر از نیّت رعیت باشد ، کـه این‌نیکویی‌وی[۵] مصلحت وبه‌آمد جهانی[۶] باشد[۷] ونیّت بداو مفسدت وخرابی عالم باشد وازنیّت نیك پادشاهان بارانهای بوقت باشد[۸] وآبها درچشمه‌هاوکاریزها

۱ـ مد، عدل‌میکند ۲ـ مد، یاجورمیکند ۳ـ سل، ملك،درآورد ٤ـ بت، مد، علیه‌السلام ۵ـ سل، که نیکویی وی - بت، که‌آن نیکوی‌وی ٦ـ مد،وبر آمد جهانی‌کار باشدـ سل، وبرآمدن‌کارجهانی ۷ـ سل، خواجه **نظامی**راست

فراخیهاو نیکی های اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف
چو نیت نیك باشد پادشه را گهر خیزد بـجای گل‌گیه را

۸ـ سل، بوقت‌آید

و جویها زیادت‌شود وخصب و فراخی نعمت وامن راه‌ها و آبادانی ولایت باشد واز نیّت بد پادشاهان امساك باران وقحط و تنگی‌معیشت و قطع راه‌ها وخونهای ناحق و خرابی مملکت باشد و مصداق این دوخصلت آوردن این دوحکایتست [1]

چنین آورده‌اند کـه روزی **بهرام گور** بشکار رفته بود، پس [2] گورخری سه‌چهار فرسنگ بتاخت تااورا بیفگند وغرض‌خود حاصل کند، ازلشکر [3] جدا افتاد ، گرمگاه بازگشت ونیك تشنه شد چنانکه نزدیك بود که هلاك شود وایّام تابستان بود همچنان از گرما بتابیده و بی‌خویشتن شده بدهی [4] رسید دهقانی را بدید درباغی نشسته، اسپ بنزدیـك وی رانـد واز وی آب خواست [5] دهقان چون فرّوبـهای او بدید [6] دانست [7] که امیری یابزرگی باشد [8] ببشاشت پیش دوید وعنان گیری کرد، گفت‌ساعتی‌فرودباید آمد وبباید آسود که هوانیك گرمست تا روزخنك شود [9] **بهرام** [10] فرودآمد دهقان‌اسپش را بباغ برد [11] وزین فرو گرفت، پس‌برفت وقدحی آب انگور [12] آورد و **ببهرام** داد، چون

۱ـ مد، ومصداق این دوخصلت این دوحکایتست ۲ـ سل، مك ، ازپس ۳ـ سل، مك، از لشکر خود ۴ ـ سل، مـد، مك، وبـدهی ۵ ـ سل ، آبی خواست ۶ـ مد، چون بزرگی وی‌بدید ۷ـ سل، بدانست ۸ـ سل، مك، که امیر وبزرگست ۹ـ مك، سل، هوا نیك‌گرمست وگرما دربشرهٔ امیر کار کرده است تـاروز خنك شود ۱۰ـ سل، بهرام‌گـور ۱۱ ـ سل، مك، بت ، اسبش را درباغ برد ۱۲ـ مد، انار .

بخورد نیکش [۱] خوش آمد که تشنگی [۲] بغایت رسیده بود ، دهقان را گفت برو قدحی دیگر آر [۳] که نیك بالذّتست چون دهقان برفت تا دیگر آرد **بهرام** دردل اندیشید که این باغی سخت خوشست [۴] ازین دهقان بهرنوع که باشد ببایدخرید تاهروقت که از شکار باز گردیم اینجا فرودآییم و ساعتی بیاساییم، دهقان بازآمد وقدحی دیگر بیاورد امّا چون قدح اوّل پرنبود، **بهرام** دهقان را گفت [۵] زود سیرشدی از مهمان [۶] گفت چگونه یاامیر، گفت ازآنکه چون اوّل بارپر نیاوردی، دهقان گفت این بار خوشهٔ انگور [۷] بزرگتر و نیکوتر از درخت جدا کردم امّاهرحیلت که کردم قدح پرنشد **بهرام** گفت این نیك عجبست که از خوشهٔ خرد قدح پرمیشود واز خوشهٔ بزرگ پرنمیشود سبب این چه باشد ، [۸] دهقان گفت این را هیچ سببی نیست مگر [۹] که پادشاه را دل ونیّت درکار رعیّت درینوقت بدشده است [۱۰]، هرگاه که پادشاه بررعیّت دل ونیّت بد کند شیردرپستان [۱۱] چهار پایان، وآب درجویها وکاریزها ومیوهٔ درختان کم شود وبی برکتی ونقصان درهمه چیزها پیدا

۱ـ مد ، نیك ، ۲ـ سل، تشنگیش ۳ـ مد، بیار ۴ـ سل، که این باغ سخت باغ خوشیست ۵ـ سل، بهرام بدهقان گفت ـ بت، پرنبود دهقان را گفت ۶ـ سل، مك ، که از مهمان زود سیرشدی ۷ ـ مد، چند انار ۸ ـ مد ، این نیك عجبست سبب این چه باشد ۹ ـ سل ، مك ، مگر یك چیز ، گفت آن چه چیزست ، گفت آنست ۱۰ ـ بت ، درین وقت بد شد ۱۱ ـ مد ، بت ، شیر درپستانهای

آید ، **بهرام**[۱] گفت ای دهقان راست گفتی پادشاه منم و این سبب از جهت[۲] نیّت بدمن بوده است واندیشهٔ خود بادهقان باز گفت و گفت توبه کردم و ازین اندیشه باز گشتم وخراج این ده ترا بخشیدم و آن برروی روزگار یادگار ماند .

و همچنین **مأمون** خلیفه[۴] ازسفری بازمیگشت در راه بسببی از لشکر جدا افتاده بود بی وقت بدیهی از دیهای **بغداد** رسید که دران دیه مردم و مواشی بسیار دید، درخانه‌یی فرود آمد، پرسید که درین دیه مردم وستورچند باشد، بگفتند که چندین باشد وپرسید که خراج این دیه چندست، چیزی نیك اندك[۵] گفتند ، **مأمون** اندیشید که بیت المال را توفیری بزرگ پیدا آمد بفرماییم تا ازین ده مراعی ستانند وبدین نیّت بخفت بامداد برخاست وبطهارت جای رفت آوازی[۶] بگوش اورسید که مردمان بریکدیگر میگفتند کـه دوش و امروز ستوران ما شیر نیك اندك[۷] دادند نمیدانیم که چه سبب بوده است[۸] گفتند ازجملهٔ مردمان دیه بپرسید تاحال مواشی وشیر ایشان چگونه بوده است، بهرجای کس فرستادند وپرسیدند .

۱ـ بت، بهرام گور ۲ـ سل، ازسبب ۴ ـ بت ، مأمون خلیفه رحمه‌الله
۵ـ سل، مك، چیزی اندك ۶ـ مد ، برخاست و آوازی ۷ـ سل، مك ، شیراندك
۸ـ سل، مك، سبب چه بوده است

چون **مامون** این‌سخن بشنید ساعتی توقف کرد تا ازهرجای که رفته بودند بازآمدند وخبرآوردند که همه جای چنین بودست[۱] جمله بران متفق شدند که این حال از جهت پادشاه افتادست که دل‌ونیّت در حق رعیّت بد کرده است و **مأمون** این جمله مقالت میشنید، چون از طهارت جای بیرون آمد[۲] باخود گفت پادشاه منم واین حالت بسبب‌من بوده است، تُبتُ ورَجعتُ ازآنچه اندیشیده بودم‌بازگشتم‌وتوبه کردم، چون نماز کرد[۳] جمله مقدّمانرا بخواند واین‌حال بریشان[۴] باز گفت و آنقدر که خراج ده بود[۵] بدیشان بخشید و برفت چون پادشاه‌را نیّت نیك بود ورای صواب جمله مرادهای او حاصل شود و ولایت‌ومملکت آبادان گردد و رعایا ولشکر برآسایند.

چنین‌آورده‌اند که در زمان پیشین پادشاهی بود شب وروز شکار کردی ونیك[۶] شکاردوست بودوبسبب[۷] شکار در[۸] مملکت خود دوربرفتی و گاه گاه[۹] ازمملکت خود بگذشتی وقتی‌بشکار رفته بود وزمستان‌بود شب[۱۰] درصحرا بماند، ازسرما قصرزد و همچنان برپشت اسپ بیفسرد

۱ـ مد، گفتند همه جاهمچنینست مأمون میشنید ـ سل، مك، همه جایها چنین بوده است ۲ـ سل، مك، مأمون این جمله مقالات میشنید چون از جای طهارت بیرون‌آمد ۳ـسل، مك، نمازبگزارد ۴ـ سل، بدیشان ۵ـ سل،آن ده بود ۶ـ سل، وبسیار ۷ـ سل، و بجهت ۸ـ سل، از ۹ـ سل، گاه‌گاهی ۱۰ـ سل، شبی

و از سرما چون[۱] چوبی خشك شد ودران حوالی نزدیك زنی پادشاه بود حیلت کردند این پادشاه را بران ملکه رسانیدند ودران مملکت نیشکر بسیار بود چنانکه هر نیشکری را که بیفشردندی[۲] یك قدح و پنگان پرشدی[۳] وشیره یی بس گواران[۴] بالّذت از ان نیشکر بیرون آمدی[۵] وازین نیشکر میآوردند و میشپیلیدند و گرم میکردند و بدین پادشاه میدادند تاپادشاه نیکوشد وبهوش خود باز آمد وبصحّت گشت[۶] وباخود اندیشید[۷] که این مملکت را ازین ملکه بباید ستد[۸] وبس او نگذاشت[۹] که بسبب این نیشکر من بصحت شدم بعد ازان نیشکر خواست کـه صحّت بدان[۱۰] یافته بود تا آنرا مدد کند و بهتر شود هـرچند نیشکر بشپیلیدند[۱۱] یك قطره آب بیرون نیامد که بخوردی و بهتر شدی[۱۲] جمله درتعجّب بماندند که چه شاید بود که آب نیشکر خشك شد، جمله اتفاق کردند و گفتند که پادشاهی براین مملکت نیّت بد کرده است این حادثه ازبی برکتی آنست، آن پادشاه گفت راستست همچنانست که شمامیگویید، آن پادشاه منم واین نیّت بدمن کرده‌ام و شمارا برمن منّت

۱ ـ مد، بیفسرد و چون ۲ـ بت ، بیافتندی ۳ـ سل ، یك قدح نیك پرشدی ۴ـ سل، وشیره یی بس خوشگوار وبالذت ـ مد، وبس شیرهٔ گواران بالذت ۵ـ مد، حاصل میشدی ۶ـ سل، وبصحت بدل گشت ۷ـ سل، باخود اندیشه نمود ۸ـ سل، بایدستد ۹ـ وباو نبایدگذاشت ۱۰ـ سل، که بران صحت ۱۱ـ سل ، بیفشردند ۱۲ سل، ـ کـه بخورد و بهتر شود .

جانست، ازین نیّت بد بازگشتم و مملکت شما بس شما گذاشتم[۱] بعد از آن نیشکر بشپیلیدند[۲] همچنان که در اوّل آب میدادشیره دادن گرفت[۳] قدحی چند بخورد وایشانرا معذرت کرد و بپادشاهی خود بازگشت

و پیغامبر علیه السلام[۴] میگوید[۵] که روز قیامت هر پادشاهی که دردنیا عدل[۶] کرده باشد چون ازگور بیرون آید فریشتگان[۷] او را گویند که مژده باد مر ترا[۸] که در بهشت رفیق محمد[۹] خواهی بود، پیغامبر میگوید علیه السلام[۱۰] مَن وَلِّیَ عَلی اَربعٍ رقاب مِنَ المُسلمین جاءه یوم القیمة ویداه مغلولتان الی عنقه فان کان عادلاً جاء عدله فیفکّ الغلّ عن یدیه و عنقه فذهب به الی الجنّة وان کان جائراً فجاء جوره فیذهب به الی تلك الحال فی جهنم معنی چنین باشد که هرکه برسرچهار کس از مسلمانان امیر شود روز قیامت میآید و هر دو دست او در دستکله[۱۱] وغل برگردن باشد اگر در دنیا عدل کرده باشد عدل او بیاید دستهاش[۱۲] از دستکله[۱۳] وغل از گردن او بگشاید و ببهشت برد[۱۴] و اگر

۱ ـ مد، بشما گذاشتم ـ سل. مك، بشمابگذاشتم ۲ ـ مد. سل.. مك. بیفشردند. ۳ ـ سل، مك، مثل اول آب میداد ۴ ـ سل، حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ـ مد، پیامبر علیه السلام ۵ ـ سل، میفرماید ۶ ـ سل، عدالت ۷ ـ سل، مك، فرشتگان ۸ ـ سل، مژده مرترا ۹ ـ سل، رفیق محمد صلی الله علیه وآله و سلم ـ ۱۰ ـ سل، پیغمبرعلیه السلام میفرماید ۱۱ ـ مد، هردودست بسته ۱۲ ـ سل، اگر در دنیا عدل کرده باشدآن عدل او بیاید وهردو دست او ۱۳ ـ مد، از بند ۱۴ ـ مد، پس ببهشت برد

جور کرده باشد جور او بیاید و هم بران حال او را بدوزخ برد ونیز پیغامبر علیه السلام [1] میفرماید که هیچ چیز نیست که منفعت آن عام باشد و اثر آن سخت زود [2] بهمه رعیّت رسد چون عدل و مدارا کردن پادشاه و هیچ چیز نیست که ضرر و زیان آن عام باشد واثر آن زود بهمه خلایق برسد ازجور وپتیری وسبکساری پادشاه .

نوشیروان روزی **گویان** (۱) دستور را گفت از سیرت **بهرام گور** مرا خبر کن گفت چگونه میخواهی ، یك چیز گویم از ان او یا دو چیز [3] یاسه چیز ، **نوشیروان** گفت سه چیز بگوی ، **گویان** گفت ، من او را در هیچ کار ودر هیچ سخن ناراست ندیدم و در هیچ کار نادان ندیدم و بهیچ کار ناسزا آهنگ ندیدم ، [5] **نوشیروان** گفت بدو چیز

۱ ــ سل ، صلی الله علیه وآله وسلم ۲ــ سل، واثران زود ۳ــ سل، یك چیز گویم یا دو چیز ۴ــ سل، بگو ۵ ــ مد، نادان ندیدم

۱ ــ میان وزرای خردمند **نوشیروان** چند تن ازهمه معروفترند، **بزرگمهر** **مهبود**، **گویان**، که ازسیرت وی چنانکه بایدیادنکرده اند نام این وزیر درمجمل التواریخ والقصص، نصیحة الملوك، فرخ نامه والتبر المسبوك امام غزالی **یونان** آمده است

این نام از پهلوی بخط فارسی و عربی برگردانیده شده است، اگر **گویان** را بخط آم دبیری (خط کتابهای پهلوی) بنویسیم بچند صورت توان خواند ولی هرگز **یونان** خوانده نمیشود زیرا دران خط «ی» و«ن» دو شکل جداگانه دارند ولی «گ»و«ی» یك شکل دارند ، ممکنست **یونان** تصحیف **یویان** یا **یوذان** و شاید هم **یوبان** باشد واین هر سه درآم دبیری بیك شکل نوشته میشود .

این نام رادراسم پدرنویسندهٔ کتاب پهلوی **داتستان دینیك منوشچیهیری** (**یووان زمان**) میبینیم وآنرا برخی از پهلوی دانان **یوذان** و بعضی **یووان** خوانده اند که درفارسی **جوان** نوشته میشود

بستای ، گفت در نیکی کردن بشتاب بود و بسر برنده و از بدی پرهیزگار بودو ترسنده [1] گفت اکنون آن یك دیگر بگوی ، گفت او را بر نفس خویش و آرزوهای خود پادشاهی بیش بود که بر همه مملکت.

نوشیروان شراب خواست و بریاد **بهرام گور** نوشید و مال بی نهایت بخشید و جمله بزرگان را دران جشن خلعت داد و گفت همه شاد باشید بنیکوکاری و یاد آن پادشاهان گذاریم که از پس ما خواهند بود و تاج و تخت ما بگیرند وما را یاد کنند چنانکه ما یاد میکنیم آن پادشاهان راکه گیتی [2] بما سپردند و بدبخت آنست که بپادشاهی فریفته شود وجور کند و جهان را ویران کند و دلهای مردمان را غمگین دارد ناگاه از تختش بربایند و بدوزخ برند .

نوشیروان را پرسیدند [3] که چه چیز [4] دوست داری گفت آنکه بی‌گناه باشم تا بی بیم زیم

امیرالمومنین **عمر** (۱) رضی‌الله عنه [5] روزی در میانهٔ [6] صحابه نشسته بود ، میان مردمان حکم میکرد طایفه ییکه نشسته بودند او را بران حکم کردن ثنا گفتند و تحسین کردند **عمر** [7] گفت چه تعجّب میکنید که تا من پیغامبر را علیه السلام بدیدم [8] و بهشت و دوزخ را بشناخته عجب‌تر از عدل من **نوشیروان** کافر بوده است . و یکی از عدل او

۱ـ سل ، پرهیزگار و ترسنده ۲ـ مد، دنیا ۳ـ سل، ملك گفتند ۴ـ بت، چه چیز را ۵ـ مد، امیرالمومنین علیه‌السلام ۶ـ بت، درمیان ۷ـ مد، امیرالمومنین

(۱) ـ عمر بن خطاب فاروق «۱۳ـ۲۳ هجری»

آن بود[۱] که قصری فرمود[۲] و صد هزار دینار سرخ دران صرف کرد و صفّهٔ بار[۳] او کژ آمد بسبب خانهٔ زالی که بود[۴] چون بنا تمام شد جملهٔ اعیان و ارکان ملك را بخواند و گفت که این قصر و بنا چگونه آمده است جمله گفتند که درین بنا هیچ در نمیآید مگر آنکه صفّهٔ بارکژ آمده است[۵]، گفت آری همچنینست وآن بسبب خانهٔ زالیست که پیوستهٔ کوشك منست و من ازان زال این خانه را ببها خواستم[۶] زال نفروخت که بفروختن خانه حاجت ندارم، گفتم این خانه راپرسیم وزر کنم و ترادهم برمن بفروش گفت مرا ازپدرمیراث رسیده[۷] و زال در این خانه شده‌ام و یادگار ویست نفروشم، کراهیّت داشتم که بعنف از و بستدمی و بروی ظلم کردمی.

وقتی پادشاهی بود از جبابره میخواست که قصری و بارگاهی سازد و در همسایگی او زالی بود که خارکشی کردی و وجه قوت او از بهای آن بودی خانککی داشت[۸] پادشاه میخواست بخرد[۹] زال نفروخت[۱۰] که نشو نمای من درین خانه بوده است و زال هم در این خانه شده‌ام و روزگار درین خانه بسر برده نفروشم، دیگر روز این زال به‌خار بریدن

۱ ـ مد، یکی عدل او آن بود ۲ ـ مد، ساخت ۳ ـ سل، بارگاه ۴ ـ سل، مك، که برابر بود ۵ ـ سل، مك، صفهٔ بارگاه کج آمده است ۶ ـ بت، بخواستم ۷ ـ سل، مك، رسیده است ۸ ـ سل، مك، وجه قوت خود از بهای آن حاصل نمودی، خانه‌اکی داشت ـ مد، خانه‌یی داشت ۹ ـ سل، مك، خواست که آن خانه‌را خریداری نماید ۱۰ ـ مد، زال نمیفروخت

رفت پادشاه [۱] بفرمود تا خانهٔ زال‌را بیران کردند [۲] و در بنای قصر در آوردند، که چون بیران [۳] شد خواهد یا نخواهد بمرادمن بفروشد چون زال آخر روز از خار بریدن باز آمد خواست که پشتوارهٔ خار بنهد ساعتی بیاساید آنگاه ببازار برد چون پیش خانه رسید خانه را بیران [۴] کرده و بنیاد کشیده دیدهوش ازوی بشد وحیران بماند وبگریست و سر سوی آسمان کرد از غایت سوز ودرد بگفت که خداوندا اگر من حاضر نبودم [۵] تو حاضر بودی انصاف من بستان درحال آن قصر درجنبش آمد [۶] پادشاه و جمله حشم وخدم در زمین فرو شدند و ظلم را این پاداش و جزاست

چون **داود** [۷] علیه‌السلام خواست که بنای مسجد **بیت‌المقدس** تمام کند چون بنیاد خانه را بگشادند بخانهٔ جهودی رسیدند این خانه [۸] را ازان جهود خریداری کردند [۹] تا در مسجد افزاید [۱۰] جهود نفروخت وآن بنادروقت **داود** علیه‌السلام تمام نشدتا نوبت ملك **بسلیمان** رسید [۱۱] **سلیمان** علیه‌السلام عزیمت کرد تا آن مسجد را تمام کند از آن جهود خانه را خواستند بخرند [۱۲] جهود نفروخت ، او را گفت

۱ـ بت، این پادشاه ۲ـ سل، مك، ویران کنند ۳ـ سل، ویران ۴ـ سل، ویران
۵ـ بت، سل، حاضر نبودم وغایب بودم ۶ـ مك، درآمد ۷ـ سل، مك، آورده‌اند
که ۸ـ سل، رسید آن خانه ۹ـ سل، مك، نمایند ۱۰ـ سل، مك، افزایند آن،
۱۱ـ سل، مك، **بسلیمان** علیه‌السلام ۱۲ـ بت، خریداری کرد

مسامحت کن این خانه را بفروش بدان بها که تـرا مرادست، جهود گفت که این رودبار را هردو طرف اززروسیم پر کن تا بفروشم سلیمان علیه السلام بفرمود کـه هرزر وسیمی که درخزینه است بیارند[۱] ودرین رودبار بریزند، بیاوردند در رودبار ریختند[۲] پر نشد ازجملهٔ اهل مملکت التماس کرد وبدین مال یاری خواست تا آن وادی تاسر پرشد پس جهود را گفت برو[۳] ومال ازوادی ببروخانه[۴] تسلیم کن جهود گفت بخدای تو و بخدای پدران تو که بگرویدم اگر پیغامبری شما هردوتن حق نبودی هر آینه درشما جوربودی و این خانه را ازمن بظلم بستدندی مال وخانه هردو درراه خدای تعالی ایثار کردم پس **سلیمان** علیه السلام مسجد را تمام کرد وآنچه ازمال بماند برمحتاجان ودرویشان صدقه کرد،

امیرالمؤمنین **عمر** رضی الله عنه روزی نیك بشتاب میدویـد امیر المؤمنین **علی** علیه السلام[۵] اورا بدید گفت یا **عمر**[۶] خیرست که بتعجیل مـیدوی[۷] گفت اشتری از اشتران صدقه بگریـخته است بطلب آن میدوم[۸] گفت یا **عمر** خوار وذلیل کردی پادشاهانی را که پس ازتو خواهند بود **عمر** گفت یا **علی**[۹] اگر گوسفند بچه یی بلب فرات هلاك شود بقیامت

۱ـ مد، بیاوردند ۲ـ سل، ودران رودبار ریختند ۳ـ مد، که برو ۴ـ سل، مك، برداروخانه را ۵ـسل، حضرت امیرالمومنین علیه السلام ۶ـ سل، مك، ای عمر ۷ـ سل، مك، میروی ۸ـ سل، مك، میروم ۹ـ مك، سل، گفت علی را که

والله که مرا ازان بپرسند ۱

امیرالمؤمنین **عثمان** رضی‌الله عنه(۱) روزی ۲ درخانه رفت‌غلام را دید که اشتررا ۳ علف میداد و در میان‌کاه چیزی دید که اگر اشتر ۴ بخوردی رنجورشدی وزیانش داشتی گوش غلام بگرفت بمالید درحال پشیمان شد غلام را گفت گوش من‌بگیر وهمچنانکه من‌مالیدم بمال، غلام درین تأمل کرد، غلام را بنگذاشت ۵ تا گوش او بگرفت ۶ و گفت نیك بمال، غلام میمالید، اومیگفت سختر تابدان جای رسید که افگار شدپس گفت چه خوش‌باشد قصاص دنیا درجنب قصاص آخرت ۷

وقتی بعضی‌از عاملان **حمص**(۲) بسوی **عُمر عبدالعزیز**(۳) بنوشتندی که شهر **حمص** خراب شده است براست کردن آن حاجتست **عمر** جواب نوشت که شهررا بعدل آبادان کن وراهها را از جور و ظلم پاك کن تا آبادان گردد.

امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله‌عنه ۸ شبها خود بعسسی گشتی ۹ شبی

۱ـ سل، مك، پرسند ۲ـ سل، مك ، روزی **عثمان** علیه‌السلم ۳ـ سل، مك، شتررا ۴ـ سل، مك، اگرشتر ۵ـ سل، مك، بران‌داشت ۶ـ مك،سل، اورا بگرفت ۷ـ مك، چه‌خوش‌باشد این‌ازقصاص آخرت ۸ـ سل،مك، آورده‌اند که عمرعلیه‌السلام ۹ـ سل، مك، عسس گشتی

(۱) **عثمان بن عفّان ذوالنورین** «۲۳ـ ۳۵هجری»

(۲) **حمص** ازشهرهای بزرگ ومشهورقدیم میان **دمشق** و**حلب** میباشد، ازبنا های **حمص‌بن‌مهر عملیقی** است

(۳) **عمربن‌عبدالعزیز** هشتمین‌خلیفهٔ **اموی** درسال۹۹خلیفه‌شد وبسال۱۰۱ هجری وفات یافت

بعسسی میگشت و مشك در گردن افگنده تادرویشان وضعیفان را که آب نبودی آب آوردی و درهای مسلمانـان که گشاده بودی بگفتی [۱] تا ببستندی ناگاه بردری رسید که بچگان میگریستند درتاریکی وزنی این بیت‌ها میخواند

تطاول هذا اللّیل واخضلّ جانبه	وارقّـنی ان لاخلیل لاعـبه
فـوالله لـولاالله لاشیءٌ غـیره	یحرّك من هذا السریر جوانبه
ولکن ربّـی والحیاء یصدّنـی	واکرام بعلی ان تنال مراکبه

امیرالمؤمنین بردربایستاد [۲] وآواز داد که عمر بردرست حاجتی دارید [۳]، آن‌عورت گفت [۴] یاامیر خردگان [۵] گرسنه‌اند وروغن چراغی [۶] نداریم، عمر گفت آه هلاك شدم درحال [۷] برفت قدری آرد وپیه و روغن چراغ وهیزم [۸] بیاورد چراغشان بـرافروخت و آتش بر کرد ودیگ برنهادوپیه وآرد [۹] درافگند وآتش‌میکرد تاپخته شد [۱۰]، آن خردگانرا سیر کرد پس ازین عورت [۱۱] پرسید که بیتی شنیدم که میگفتی چـه بودست، گفت یاامیرالمؤمنین مدتیست که شوهر مرابکاری‌فرستاده‌یی او بدان‌کار بمانده است، من و او هردو جوانیم در فـراق او میگفتم،

۱ـ سل، مك، گفتی ۲ـ سل، مك، ایستاد ۳ـ مد، آوازداد که حاجتی دارید ٤ـ مد، عورت گفت ۵ـ مد، گفت‌خردکان ٦ـ سل، مك ، روغن چراغ ۷ـ مد، امیردرحال ۸ـ مد، روغن وپیه و هیزم ۹ـ مد، و روغن و آرد را ۱۰ـ سل، مك، تاکه پخته شد ۱۱ـ سل، مك از آن عورت

عمر گفت آه هلاك شدم[۱] هم دران ساعت بنزديك دختر خود **حفصه**(۱) رفت، در بکوفت دختر بدانست، بر در آمد گفت[۲] یاامیر المؤمنین[۳] خیرست که درین بیگاه[۴] رسیدی، گفت یا**حفصه** شرم مدار ومرا راست معلوم کن که زنان بی‌مردان[۵] چند گاه صبر توانند کرد گفت شش ماه، بعد ازان بجملهٔ لشکر و عمّال بنوشت که هر کرا ششماه غیبت افتاد باز آیند تا دیگران روند، هر عاملی را که جایی فرستادی اورا وصیّت کردی و چند کس را ازصحابه گواه کردی[۶] که سوار نگردد ونان میدهٔ[۷] پاکیزه نخورد و جامهٔ باریك نپوشد ودربان بر در ننشاند تااصحاب حاجت حال خود عرضه دارند وهر که باشد ازوضیع وشریف سخن خود بگوید، پس گفت‌ای بارخدای برین گواه باش،

مالك دینار(۲) میگوید درانوقت که **عمرعبدالعزیز** بخلافت بنشست شبانانی که برسر کوهها استور ومواشی‌میچرانیدند گفتنداین

۱ـ مد، امیراستمالت‌داد ۲ـ سل، مك، بردرآمد وگفت ۳ـ سل، مك، یا عمر ۴ـ بت، بیگاهان ۵ـ بت، از مردان ۶ـ سل، گرفتی ۷ـ مد، مائده‌یی

---

(۱) **حفصه** دختر **عمر** نخست بعقد**خنیس بن‌حذاقه** درآمد چون وی در گذشت حضرت **رسول** اکرم باوی ازدواج فرمودند وفات اورا بعضی‌از مورخین درسنهٔ ۴۱ وبرخی‌در۴۵نوشته‌اند .

(۲) **ابویحیی مالك بن‌دینار بصری** ازعلما و عرفای اواخرسدهٔ اول و اوائل سدهٔ دوم هجریست بجلالت قدرمیان اهل حال معروف و بعلّوشان در نزد زهاد موصوف میباشد وفاتش درسال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاده است.

کدام نیک مردست که درخلافت نشسته است، گفتم شماچه دانید که او نیک مردست، گفتند ازانوقت که اودر خلافت نشسته است شیروگرگ گرد مواشی ورمه‌های مانمیگردد [۱] وزیان نمیکند،

وقتی یکی ازبزرگان دین بنزدیك خلیفه‌یی رفت خلیفه [۲] گفت مرا حکایتی کن وپندی ده، گفت وقتی در ولایت **چین** بودم پادشاهی بود کافر امّا نیك عادل، گوش او گران شد و از شنیدن مأیوس گشت بسیار بگریست خاصگانی که درمجلس اونشسته بودند گفتند که بسبب گرانی گوش تنگدلی میکنی [۳]، گفت بسبب آن نمیکنم [۴] که گوشم گران شده است [۵] بدان سبب میگریم که مظلومی بردرگاه من تظلّم کند و از دست ظالمی بنالد من نشنوم وزر ووبال آن در گردن من بماند، گفتند اگر گوش را واقعه افتاد چشم برقرارست، ندافرمود که هر متظلمی که از ظالمی مظلمت کند باید که جامهٔ لعل [۶] پوشد تامن بدانم که او مظلومست وهرروز برپیل نشستی و گردشهر بگشتی وبرهر که جامهٔ لعلی دیدی [۷] او را بخواندی [۸] وانصاف اوبدادی

کعب احبار(۱) میگوید [۹] که دربنی اسرائیل پادشاهی بودنیك عادل ودر

۱ــ سل،مك، نمیگردند ۲ــ بت، خلیفت ۳ــ سل،مك، دلتنگ میشوی ۴ــ سل، مك؛ دلتنك میشوم ۵ــ مد، بدان‌سبب میگریم ۶ــ سل، مك، اگر مظلومی ۷ــ سل، مك، جامهٔ سرخ ۸ــ مك، سل، اورا خواندی

(۱) **کعب احبار**، **ابواسحق کعب‌بن ماتع**، ازعلمای یهود، در**یمن** نشوو نمایافته واز قدمای روات حدیث بود، درزمان خلافت **ابوبکر** یا**عمر** اسلام آورد ودرسال ۳۴ هجرت وفات یافت

و درهمسایگی اوپیغامبری بود، روزی بدین پیغامبروحی آمد که این پادشاه رابگوی تاوصیّت کند[۱] که ازعمراو سه‌روز بیش نمانده است، اورا بگفت تاوصیّت بکرد، روزسوم سر بر خاک نهاد وبگریست و گفت ای بارخدای اگر میدانی که در[۲] میان خلق عدل کرده‌ام و متابعت فرمان‌تو بجای آورده‌ام درعمر من چندان‌زیادت کن که فرزندان طفل‌من بزرگ شوندوپس‌ازمن‌خلیفت‌من[۳] باشند، ایزدتعالی‌بدان پیغامبروحی فرستاد که در آنچه میگوید که عدل کرده‌است راست‌میگویددرعمر او پانزده سال‌زیادت کردیم تاطفلان اوبزرگ شوند، شاعرمیگویددرعدل.

بیت[۴]

عدل کن‌عدل کن که دارالخلد منزل خسروان داد گرست

پیغامبر صلی‌الله‌علیه وآله میفرماید[۵] هران قومی که بنزدیک پادشاهی وامیری ویا توانگری حاضرباشند و او بر کسی ظلم کند و جمله‌اورا نگویند که ظلم کردی‌ایزدسبحانه وتعالی‌ازیشان بیزارشود. **هشام حسّان**(۱) میگوید که از اهل علم بمن چنین رسید که در

۱ـ مك،سل، نماید ۲ـ مد، اگرمیدانی در ۳ـ مك،سل،خلیفه ۴ـسل، مك، نظم ۵ـ مد علیه‌السلام میگوید

(۱) **هشام‌بن‌حسان** از اعاظم علماء و زهاد سدهٔ اول هجریست، شاگرد **حسن‌بن‌ابی‌الحسن** بود، در زهد وتقوی سرآمد معاصران گشت، روایات بسیار ازاونقل‌کرده‌اند احکام‌دین‌را از**محمدبن‌سیرین** (متوفّی۱۱۰ هجری) و **عکرمه** (متوفّی۱۰۵ هجری) فراگرفته است.

کتب پیش صفت **عمرعبدالعزیز** چنان یافته شد که زمین برمرگ او بگرید [1] بسبب عدل او

عبدالله‌عباس [(1)] رضی‌الله عنهما روایت میکند که روزی پیغامبر صلی‌الله‌علیه و آله [2] حکایت کرد [3] که در بنی‌اسرائیل دو برادر بودند هر دو پادشاه بردوشهر، یکی ازیشان نیک‌عادل بود وبرعیت رحیم و درحق مادر وپدر نیکوکار و دیگر درمادر و پدرعاق و بررعیّت ظالم وبی‌رحم و درعصر ایشان پیغامبری بود ایزدتعالی بدین‌پیغامبر وحی فرستاد که از عمر این پادشاه عادل وبررعیّت مهربان سه‌سال بیش‌نماندست وازعمر پادشاه عاق ظالم سی‌سال این‌پیغامبر رعیّت هردوپادشاه را خبر کرد و رعایای هردوپادشاه بسبب رفتن پادشاه عادل و ماندن پادشاه ظالم نیک غمگین ومضطر گشتند جمله‌متفق شدند و گفتند بیایید تامیان بچگان شیرخوار و مواشی از مادر جدا کنیم و طعام وشیروآب وعلف باز گیریم

۱ ـ بت : او بگریست ۲ـ بت ، علیه‌السلام ۳ـ سل، فرمود ،

(۱) **عبدالله بن‌عباس بن عبدالمطلب بن‌هاشم‌بن‌عبد مناف بن‌فضل هاشمی** ، کنیتش **ابوالعباس** ، از بزرگان صحابه وافضل اولاد **عباس** پسر عم **حضرت‌پیغمبر** صلی‌الله علیه وآله وسلم بود تولدش سه سال قبل‌از هجرت اتفاق افتاد وشرف صحبت حضرت رسول اکرم را دریافته، وی بهترین ترجمان قرآن کریمست،اورا درعلم ودانش‌نیک ستوده‌اند ، مریدو تلمیذ حضرت **امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام** بودوپس‌ازآنکه **عبدالله زبیر** اورا از **مکه** اخراج‌کرد **بطائف** رفت وهم درآنجا بسال۶۸ هجری ازاینجهان در گذشت .

و بصحرا بیرون رویم و درپیش خدای‌تعالی بنالیم و بزاریم و دعا کنیم تاخدای عزّوجل[1] درعمر این‌پادشاه عادل بیفزاید وبرکت کند و عمر این پادشاه ظالم‌را کم کند وبرکت بر گیرد، سه شبانروز هم‌بر‌بن‌جمله کردند ایزد تعالی بدان پیغامبر وحی کرد که بندگان مرا خبر کن که بریشان‌رحمت کردم و دعاشان[2] مستجاب گردانیدم وعمر باقی‌این عادل بدان[3] ظالم وازان ظالم بدین‌عادل دادم و درعمر او سی‌سال دیگر زیادت کردم و عمرظالم را سه‌سال باقی گذاشتم تابندگان من از عدل این عادل‌براسایند[4] وازظلم آن‌ظالم بازرهند پس‌پیغامبر صلی‌الله‌علیه وآله بخواند "ومایعمّر من معمّر ولاینقص من عمره الافی کتاب انّ‌ذلك علی‌الله یسیر". تامعلوم گردد‌چنانکه نیّت نیك وعدل پادشاهان را اثرست دعای نیك و بد رعیّت را نیز اثرست و اجابت که از نیك وبد هـرچه بکنند جزای آن هم بیابند.

پیغامبر صلی‌الله‌علیه وآله می‌فرماید[5] که بپرهیزید از دعای یتیمان وبیوگان ومظلومان که خدای عزوجل دعای ایشان را ردنکند اگرچه‌کافر باشند که دعای ایشانرا بحضرت عزّت هیچ حجابی‌نیست وبدرستی وراستی که ظلم تاریکی قیامتست وخدای‌عزّوجل ظالمان را دستگیر ویاری‌ده نیست.

---

۱ ــ مد، تعالی ۲ ــ مك ، سل ، دعایشان ۳ ــ سل، مك ، این عادل را بدان
۴ــ سل، مك ، بیاسایند ۵ــ مد، علیه السلام میگوید

مردی ازحواریان وفات کرد ، حواریان دیگر جمع شدند ، بنزدیک[۱] **عیسی** علیه‌السلام رفتند و گفتندیا**روح‌الله** ما بسبب یاری که وفات کردست غمگین واندوهناک[۲] شده‌ایم ومشتاق وآرزومندوی گشته[۳] اگردعایی کنی تاایزدتعالی اورا زنده گرداند تاحال اوبدانیم‌واندوه‌ما بشود، **عیسی** علیه‌السلام دعا کرد تاایزد تعالی او را زنده گردانید در هردوپای او نعلین[۴] آتشین بود ، پس ازوازان نعلین آتشین پرسیدند ، گفت‌والله که هیچ وقت‌عاصی وبی‌فرمانی‌نکرده مگروقتی برمظلومی بگذشتم اورا یاری‌ندادم ومعونت نکردم بدان سبب‌مستوجب این‌نعلین های‌آتشین گشتم .

پیغامبرمیگوید[۵] علیه‌السلام دعای دو کس‌را بنزدیک حضرت عزّت هیچ حجابی نیست، یکی دعای مظلوم و دوم دعای غایبی مرغایبی‌را .

سفیان ثوری(۱) میگوید هر که ازجهت ظالمی قلمی بتراشد یادواتی‌راست کندیابندی کاغذبپیوندد تانامه بپیچد درخونی‌یامواضعتی

---

۱ ـ سل، وبنزدیك ۲ ـ سل، مك، اندوهگین ۳ ـ سل ، مك ، وییم
٤ـ بت ، دونعلین ۵ ـ سل، مك، عیسی‌علیه السلام گفت ،

---

(۱) ـ **سفیان بن سعیدبن مسروق الثوری** ، کنیتش **ابوعبدالله** ، از بزرگان علماء و مشایخ عرفاء بوده و بسال ۱۶۱ هجری در**بصره** وفات یافته است .

یانهبی یاچیزی دیگر که دران نامه‌نوشته باشد شریك باشد، خواهی آن نامه بمشرق‌رود خواهی بمغرب.

ربیع انس(۱) میگوید کـه مردی بنزدیك **عبدالله‌مسعود**(۲) آمد؛ گفت **یاعبدالرحمن**۱ میخواهم که **ببصره**۲ ساکن‌شوم واهل‌خانه را ببرم، گفت زینهار که آنجاساکن ومقیم نشوی، و اگرلابد ساکن خواهی‌شد درزمین غله‌خیز آبدارساکن شو تادر زمین شوره‌ناك ساکن نشوی که یکبار آن جای درزمین فرود۳ رفته استو باردیگرهم خسف خواهدشد، پرسید که باراوّل بچه‌خسف شد، گفت بدانجاپنج‌امیرظالم بودند وبدکردار ، یکی‌را نام **جایر** بود ودیگری را **جابر** وسه دیگر را **خاطی** وچهارم‌را **مخطی** وپنجم‌را **حامل‌الخطایا** وقتی‌مردی‌درویش بود قوم خودرا بردراز گوش نشانید۴ تا **ببصـره** برد۵ که آنجا خصی

۱ـ سل، یاعبدالله ۲ـ مك، که دربصره ۳ـ سل، فرو ۴ـ سل، نشاند
۵ ـ مك، رود

(۱) **ربیع بن‌زیـاد بن‌انس بن‌دیّان** از امرا واخیار مشهورست ، زمان **حضرت رسول**اکرم را دریافته، درسنهٔ ۱۹ هجری‌عامل**بحرین** شد ودر۲۹هجری حکومت **سیستان** یافت در۵۱ امیر**خراسان**گشت و**بلخ** و **قهستان** را فتح کرد وفاتش درسال۵۳ اتفاق افتاده است.

(۲)**عبدالله‌بن‌مسعودبن‌غافل‌بن‌حبیب**ازعلماء وقرّاء معروفست‌قراءت **قران** را از**حضرت رسول‌ص**فراگرفته بود**عثمان** وقتیکه اختلاف قرآن رادور میساخت اونیزدرین‌کار دخیل‌گشت وخودرا از**زیدبن‌ثابت** برترمیدانست‌**عثمان** ویرا از**مدینه** اخراج کرد ولی‌درسال۳۲ هجری‌که وفات یافت بروی نماز کرد، در**بقیع** مدفونست.

بود چون بدرشهر رسید خواست که درشهر رود این امیر **جایر** نام بدروازهٔ شهر نشستی این درویش را نگذاشت که درشهر رود که دودرم بده تاترا بگذارم که درروی [۱] هرچند این درویش خواهش و زاری کرد که من مردی درویشم این دو درم ندارم، ان **جایر** [۲] سو گند خورد که بنگذارم [۳] تااین دودرم ندهی، درویش حیلتی کرد و آن دودرم بحاصل [۴] کرد، بدو داد، نگذاشت که درشهر رود ازو بمردمان مستغاث کرد، مردمان گفتند که برتو باد که بنزدیك [۵] **جابر** روی تاترا فریادرسد، این درویش بنزدیك **جابر** [۶] رفت و ازومظلمت کرد که دو درم ازمن بستد [۷] و نمیگذارد که بشهر روم، یك دروازهٔ این شهر [۸] **جابر** داشت، این درویش راموقوف کرد وسو گند یاد کرد که تاچهار درم ندهی ترا نگذارم، هرچند درویش تضرّع کرد هیچ سود نداشت، تاچهار درم بدست کرد [۹] بدوداد، سیم بستد و نگذاشت که درشهر رفتی [۱۰] بمردمان مستغاث کرد، گفتند برتو باد که بنزدیك **خاطی** روی [۱۱] تاترا معونت کند بدروازهٔ دیگر بنزدیك **خاطی** رفت ومظلمت کرد، این [۱۲] درویش رابازداشت که تاهشت درم مرا

۱ــ مك، که داخل شهرشوی ۲ــ مد، جابر ۳ــ سل، که نگذارم ۴ــ سل حاصل ۵ــ مك، گفتند که بنزدیك ۶ــ سل، آن جایر ۷ــ مك، دودرم بستده است ۸ــ سل، این شهررا ۹ــ مك، بدست آورد ۱۰ــ سل، او نیز درمها را گرفته نگذاشت که داخل شهر شود ۱۱ــ مك، که بنزدیك خاطی رو ۱۲ــ سل، اونیز ، مد، آن

ندهی ترا بنگذارم[1] تادرویش حیله کرد وهشت درم بدست آورد بدوداد ویرا نگذاشت که بشهر رود فریاد بر آورد و بمردمان مستغاث کرد جمله گفتند بر تو باد که بنزدیك **مخطی** روی تا ترا ازدست او برهاند ، این درویش بدروازهٔ دیگر بنزدیك **مخطی** رفت وازخاطی مظلمت کرد، **مخطی** گفت ترا نگذارم تاشانزده درم مرا ندهی[2] ، این درویش گفت والله که یك درم ندارم بفرمود تااورا[3] نیك بزدند وزنش حامله بودچندان بزدند[4] که بچه‌یی که درشکم بودافگارشد[5] ودنب خرش نیز ببریدند[6] این درویش[7] از مردمان استعانت خواست ، او را گفتند که بنزدیك **حامل الخطایا** روتاترا فریاد رسد ومعونت کند که اوازین امیران قوی حال‌ترست ، این درویش بدروازهٔ دیگر بنزدیك او رفت وقصهٔ خود[8] باز گفت تا اورامعونت کند، بفرمود که‌زن این درویش‌را بستانید تابنزدیك شما باشد تا[9] هم چنان حامله‌شود وخرش[10] بستانید تادنبش[11] براید، زن وخرش[12] بستدند ، مرد درویش متحیر وحیران[13] بماند و مضطر گشت ، بیش[14] ازین حیله وصبرش نماند ، برفت وآبدست پاك کرد ودو رکعت نماز باخشوع وتضرّع[15] بگزارد وپیش خداوند تعالی بنالید

۱ـ مك، نگذارم ۲ـسل، تاشانزده درم‌ندهی ۳ـمد، بت، اورا بفرمود ۴ـ مك، اورا نیزچندان ۵ ـکه بچه از شکمش افتاد ۶ ـ سل، دم خرش را ببریدند ۷ـ مد، این‌مرد ۸ـ مك، قصه وحال‌خود ۹ـ سل،که ۱۰ـ مك، خرش را ۱۱ـ سل ، تادمش ۱۲ـ مك ، زن وخرش را ۱۳ـ سل ، حیران و متحیر ۱۴ ـ مك، ودیگر ۱ـ سل، مك، باخضوع وخشوع

و بزارید[۱] ایزد تعالی دعای این درویش مظلوم مستجاب گردانید وان شهرواهل آن شهررا درزمین فرودبرد[۲] وسزای ظلم وعاقبت آن بمردمان بنمود[۳] تا ازجور وظلم کردن بازباشند تاهمچون اهل آن شهر مبتلای آنچنان عقوبت نگردند.

چنین آورده‌اند که درزمان پیشین پادشاهی پسری داشت واورا ولی عهد کرده بود، روزی این پسر بصید رفت[۴]، بنزدیك دیهی رسید اسپس خطا کرد بیفتاد، گردنش[۵] بشکست و آن پادشاه همان یك پسر داشت، براهل دیه کراهیّت آورد ونیك درخشم شد، بفرمود که اهل آن دیه را عقوبت کنند و دیه راییران کنند[۶] اهل دیه جمله جمع شدند و بنزدیك آن پادشاه رفتند و قصّه دادند[۷] که مارا درین واقعهٔ[۸] پسرتو گناهی و قصدی نبوده است، گناه ازاسپ بود که خطا کرد وسخت بسیار تضرّع و زاری کردند که برما درویشان بی گناه[۹] ببخشای و دست ازعقوبت و ویران کردن خانه‌های مابدار بسخن[۱۰] ایشان هیچ التفات نکرد بفرمود تاپیلان ببرند[۱۱] و درختان ایشان را از بیخ بر کنند[۱۲] ودیه را بیران کنند[۱۳] و مردمان دیه را بکشند[۱۴]، چون از ونومید شدند بخداوند

۱ـ مد، زاری کرد ۲ـ مد، آن شهردرزمین فرورفت ۳ـ سل، بمردمان نمود ۴ـ بت، بصیدی رفت ـ سل، بصید میرفت ۵ـ سل، مك، بیفتاد وگردنش ۶ـ سل، مك، ویران سازند ۷ـ سل، عرض نمودند ۸ـ سل، مك، درواقعهٔ ۹ ـ مد، بی گنه ۱۰ ـ مد، البته ۱۱ ـ بت، بردند ۱۲ ـ بت، بر کندند ۱۳ـ بت، کردند ۱۴ـ بت، بکشتند

تعالی[۱] بنالیدند و تضرّع کردند، درحال ایزدتعالی سواری پیدا آورد تا بانگ برپیلان زد، پیلان گریختند وجمله کسانی را کـه بویران کردن آن دیه آمده بودند و پادشاه خود را بزیرپای بمالیدند و هلاك کردند چنانکه یك آدمی نماند که خبرهلاك شدگان[۲] بازبرد.

مصعب زبیر(۱) یك تن از اصحاب **مختار ابوعبید**(۲) را بگرفت بفرمود تااورا بکشند، او گفت سخت زشت باشد که باصورت و جمالی بدین نیکویی بروزقیامت پیش کرسی قضاترا بگیرم وبنزدیك حق تعالی برتو خصمی ودعوی خون کنم **مصعب** فرمود کـه دست ازو بدارید، این مرد گفت که چون جان بمن بخشیدی درمعیشت من چیزی درافزای فرمود که هزار دینار اورا دهند[۳] تاخرج کند و بگذارند تاهرجا که خواهد برود،

۱ ـ مد ، بخداوند سبحانه تعالی ۲ـ سل، مك، وحمله برآن کسانی که بویران کردن دیه آمده بودند نمودند وپادشاه را بزیر پای بمالیدند تاهلاك شد وآن کسان دیگررا نیزهلاك کردند چنانکه یك آدمی نماندکه خبرهلاك شدگان را بازبردی ۳ـ سل، هزاردرم دهند

(۱) **مصعب بن زبیر** ازامرای مشهور آغاز اسلام بود ولادتش درسال ۳۵ درسنهٔ ۶۷ برادرش **عبدالله** اوراوالی **بصره** ساخت، وی باتفاق **مهلب بن ابی صفره** **بکوفه** آمده با **مختار** جنگ کرد واورا کشت وفرمانروای **عراق** گشت درسال ۷۱ هجرب **عبدالملك** ویرا برانداخت

(۲) **مختار بن ابوعبید** از امرای مشهور و ازاصحاب **عبدالله بن زبیر** بود درسال ۶۷ هجری درجنگ **مصعب** کشته شد.

وهب منبّه[۱] میگوید که هفتاد و دو کتاب که ایزد تعالی بر پیغامبران خود فرو فرستادست[۲] بخوانده‌ام[۳] در هیچ کتابی وزر و وبال ظلم چندان نخوانده‌ام[٤] که در قرآن و در هیچ کتابی تبعت ظلم را چندان مکرر نکرده است[۵] که درقران، ایزد تعالی فتنهٔ این امّت را و پریشانی و برافتادن ملکها درظلم کردن نهاده است وفتنهٔ اهل زمانهٔ پیشین بسبب شرك بوده است[٦] و فتنهٔ این امّت و برافتادن ملکها بسبب ظلمست چنان که بیان میفرماید وَمَن یَظلِم مِنکُم نُذِقهُ عَذاباً کَبیراً وانّ لعنة الله علی الظّالمین وپیغامبر صلی الله علیه و آله[۷] میفرماید رب قاری القران والقران یلعنه‌ای بسا قرآن خوان که قرآن میخواند وقرآن بروی لعنت میکند یاران گفتند چگونه باشد این لعنت گفت[۸] چنانکه میفرماید الالعنة الله علی الظالمین وایزد تعالی در قران چهار گروه را لعنت کرده است. یکی سرهمه کافران و بدان و ملعونان ابلیس و دوم کافران و سوم دروغ گویان و چهارم ظالمان چنانکه ابلیس را گفت وان علیك لعنتی الی یوم الدّین و کافران را چنانکه الالعنة الله علی الکافرین و دروغ زنان را الالعنة الله علی الکاذبین و ظالمان را گفت الالعنة الله

۱ ـ مد، وهب بن‌منبه ۲ ـ سل، مك، خود فرستاده است ۳ ـ سل، بخواندم ۴ ـ سل، نخواندم ۵ ـ بت، مکرر نکرده ٦ ـ بت، بودست ۷ ـ مد، علیه السلام ۸ ـ سل، مك، فرمود.

علی الظالمین و برهر که ایزد تعالی لعنت کرد هر آینه از اهل دوزخ گشت تا از ظلم کردن دور باشند و خود را مستوجب عذاب دوزخ نگردانند و بروزی چند بملکت عاریتی مغرور نگردند و از خدای بترسند تا بقیامت درنمانند

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blurred,
406047

T.B 318773

باب سوم

باب سوم

اندر شفقت ورحمت پادشاهان

عبدالله عباس رضی‌الله عنهما میگوید که چون ایزد سبحانه و تعالی براهل عالم ببخشود وپیغامبر راصلی‌الله‌علیه‌و آله بجملهٔ خلایق ازجن وانس مبعوث گردانید تااهل کفررا باسلام دعوت کند که بوحدانیت او بگروند و اورا که یکیست برحقیقت بپرستش وعبادت اورغبت نمایند وازبتان ومعبودان باطل بیزار شوند و شرایع اسلام قبول کنند هرچند پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم[1] دعوت بیش میکرد قریشیان وکافران دیگر قبایل[2] استهزا واستخفاف بیش میکردند تاعداوت بجایی رسید که هرگاه پیغامبر صلی‌الله علیه و آله بنماز مشغول شدی سنگ وخار وخیو[3] بر وانداختندی وبسیار بودی که پای پلید برسر و گردن[4] وی نهادندی و گاه بودی که زهدان پلید اشترودیگر مواشی[5] برسرو گردن وی افگندندی، چون ازدست خبث واستهزای ایشان ستوه گشت با **زیدحارثه** (۱) که پسر

۱ ـ بت ، علیه السلام ۲ ـ سل ، و کافران ـ مد ، و کافران قبائل ۳ـ سل، مك، سنك و کلوخ وخاك ۴ـسل، پای پلید برگردن ۵ـسل، اشتر ومواشی

(۱) ـ **زید بن حارثه** پسرخواندهٔ **حضرت رسول** اکرم بود ، در قریهٔ **موته** هنگام جنگ اسلام با لشکر **هرقل** قیصر **روم** درسال هشتم هجرت شهادت یافت.

خواندهٔ او بود برمر کوب [۱] دراز گوش نشسته **بطایف** رفتند تامگر از **بنی ثقیفه** [۲] کسی اورا قبول کند ویاری دهد ودست ظلم وتجاوزایشان از ذات مبارك او کوتاه گرداند ، ده روز درآنجا مقام کرد [۳] و رؤسای **طایف** سه برادر بودند **عبد یالیل بن عمر وحبیب بن عمر ومسعود بن عمر** و ازایشان درخواست [۴] که مرا چندان یاری دهید و دشمنان را ازمن [۵] دفع کنید تا خدای تعالی کار مرا پیدا آرد و مرا قوّت وشوکت دهد ، یکی ازیشان گفت اگرخدای تعالی [۶] ترا برسالت فرستاده است براستار و جامهٔ کعبه باد رها کنم ، دیگری گفت خدای جز ازتو کسی دیگر را نیافت که ترا برسالت فرستاد ، دیگری گفت که من برتو حدیث هرگز نکنم ، چون پیغامبر صلی الله علیه وآله ازخیرویاری دادن ایشان مأیوس گشت گفت چون مرا یاری نمیدهید و نمیگروید این سخن را پنهان داریدو کسی را مشنوانید که کراهیّت داشت که اهل **مکه** بشنوند بیغاره زنند، کودکان وغلامان خودرا اغوا کردندتاخاك وسنگ و کلوخ بر پیغامبر انداختند و دشنام دادن گرفتند [۷] و سنگی بزدند و روی مبارکش را [۸] مجروح کردند، پیغامبر صلی الله علیه وآله درسایهٔ دیواررزی بنشست وخون ازروی مبارکش میرفت آنرا گرفته سوی آسمان میانداخت

۱ـ بت، بردومرکوب ۲ـ سل، بنی ثقیف ـ بت، بنوثقیف ۳ـ بت، ده روزمقام کرد ۴ـ سل،ملك ، درخواست کرد ۵ـ سل، مرا ۶ـ مد، تاخداوند تعالی ۷ ـ بت، گرفتن ۸ ـ سل، روی مبارك اورا

کسانی که آنجا حاضر بودند پرسیدند که این خون سوی آسمان انداختن چیست، گفت اگر یك قطره خون من بر زمین افتد خداوند تعالی همه دنیا را زیروزبر گرداند ویك دانه نبات اززمین نروید، درحال فرشته بیکه برآسمانها موکلست وفرشته بیکه برزمین موکلست وفرشته بیکه موکل مشرقست و فرشته بیکه موکل مغربست و فرشته بیکه برآفتاب موکلست و فرشته بیکه بردریاها و فرشته بیکه بر کوهها موکلست و فرشته بیکه بربادها موکلست جمله بیامدند و گفتند یارسول الله خدای تعالی سلام میگوید [۱] و مارا فرموده است که فرمان بردار تو باشیم در آنچه فرمایی [۲] هریك صفت وحال خود بگفتند که [۳] اگر بفرمایی تا از اهل طایف انتقام تو بکشیم و پیغامبر صلی الله علیه و آله [۴] گفت مرا بشما هیچ حاجتی نیست پس فرمود که دعا خواهم گفت [۵] شما آمین کنید پس پیغامبر صلی الله علیه و آله [۶] دو دست مبارك برداشت و گفت ای بارخدای [۷] این قوم وامّت را [۸] رهنمایی که ایشان نمیدانند چون فریشتگان [۹] این دعا بشنودند از غایت رحمت و شفقت آنحضرت تعجب کردند [۱۰] و گفتند خدای تعالی [۱۱] جزای تو بخیر گرداناد [۱۲] یارسول الله آنگاه پریان

۱ــ سل، مك، ترا سلام میرساند ۲ــ مد، هرآنچه فرمایی ۳ــ سل، مك، وگفتند ۴ــ مد، علیه السلام ۵ ــ سل، مك، خواهم کرد ۶ ــ مد، علیه السلام ۷ ــ سل، مك، بار خدای ۸ ــ سل، مرا ۹ ــ سل، مك، فرشتگان ۱۰ــ سل، مك، نمودند ۱۱ــ سل، مك، وگفتند جزای تو ۱۲ــ مد، گرداند

نصیبین را گذر بدانجای افتاد چون آن حال بدیدند هفت کس بودند هر هفت کس بگرویدند و نام ایشان اینست . **جسا و بسا وشاصر و ناصر وازدیان واحقب وزوبعه** وایشان برفتند وپریان دیگررا خبر کردند سیصد کس بیامدند و بپیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله[1] بگرویدند وپیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله **بمکه** باز گشت ورحمت وشفقت‌او برخلایق واهل‌زمین وکافران تا بدین حد بود تادیگران تقبّل[2] بدو کنند .

چنین گویند که درایام **بهرام گور**(۱) از آسمان باران بازایستاد ودر زمین **اصطخر[3] پارس** قحطی بس‌سهمناك پیدا آمد جمله اهل‌ولایت درماندند وحیران ومتحیّر شدند و عاجز گشتند و ازحال اضطرار خود قصّه نبشتند وصورت حال **ببهرام** بازنمودند**بهرام** دوات وقلم‌خواست و برپشت قصّه توقیع کرد که چون دست‌پادشاه ببخشیدن مال‌سخی‌بود بخیلی کردن آسمان بنا باریدن باران زیان‌ندارد .

بیت

شه چوعادل بودزقحط منال　　　عدل سلطان به از فراخی‌سال

فـرمودیم تا آنقدر که شکست‌ها جبر شود و درویش توانگر گردد از خاص‌مال ماازخزینه اطلاق کنند والسلام، درحال‌غلّه‌ها بیرون‌افگندند

۱ـ مد ، بت ، علیه السلام　۲ـ مد، اقتدا　۳ـ بت ، اصطرخ

(۱) **بهرام گـور** ازشاهنشاهان نامدار ساسانیست پس از **یزدگرد اول** پدرخویش‌بتخت سلطنت نشست وفاتش درسال۱۹٤ قبل‌ازهجرت ٤٤٠ میلادی‌میباشد

و ازنرخ بده نه کم بفروختند ، چون رعیّت فراخ دستی پادشاه بدیدند دست بر گشادند و نهانیها بصحرا آوردند ولایت آبادان[۱] شد و رعیّت دلشاد گشت و بدرجه‌یی رسید که صاحب خبران نوشتند و دران قصّه یاد کردند که عامل **اهواز** پنج بارهزار هزار درم اززوایدعمل وتوفیر از مال رعیت در بیت‌المال نهادست واضعاف آن بپیوستگان و دوستان خویش داده، **بهرام** بر پشت قصّه بنوشت. که همه آبها که در جوی رود نخست جوخورد پس بکشت رسد فرمان بر آن جمله است که مال ارباب باز دهند وبیت‌المال را از مال رعیّت نیا گنند کـه توانگری رعیّت توانگری صاحب دولت باشد وهر پادشاه که بیت‌المال را ازمال رعیّت پر کند همچنان بود[۲] کـه کسی بنیاد فـرود خانه بگذارد وبام خانه را عمارت کند .

طاوس یمانی(۱) گفت که پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله[۳] **عبادهٔ صامت**(۲) را برصدقات[۴] عامل میفرستاد اورا گفت ازخدای بترس ای **ابوالولید**

۱ـ سل، مك، بفروختند وولایت آبادان ۲ـ سل، مك، باشد ۳ ـ مد، علیه السلام ۴ـ بت ، را صدقات

(۱) **ابوعبدالرحمن طاوس بن کیسان الیمانی** ازمشاهیرفقها ومعارف علماست،از**ابن عباس**و**ابوهریره** حدیث‌استماع کرده‌و**مجاهد**و**عمربن دینار** ازوی روایت کرده‌اند، وی درسفرحج بسال۱۰۶ یا۱۰۴ هجری ازاینجهان‌درگذشته‌است

(۲) **عبادة‌بن صامت بن قیس**،درزمان **حضرت رسول اکرم** قرآن‌راجمع کرد و پیغمبراورا بربعض صدقات گماشته بود ، درسال۳۴ در**رمله** وفات یافت و هفتاد ودوسال داشت

تـا روز قیامت بنزدیك من نیایی بر گردن خود اشتری یا گاوی یـا گوسپندی بر گرفته و او بانگ میکند که مرا از بـیت‌المال خیانت کردست پس **عباده** گفت یارسول‌الله اینچنین بخواهد بـود ؛ پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌واله[۱] گفت بدان خداییکه‌جان من‌درقبضۀ قدرت اوست که همچنین بخواهد بود مگر بر کسی که خدای رحمت کند پس **عباده** گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که هر گز هیچ عملی نکنم .

سعیدبن‌عبدالله(۱) میگوید که‌درانوقت که **عمر عبدالعزیز** امیر **مدینه** بود کشتی غله آوردند تا بفروشند **محمد عبدالله قنطی**(۲) اورا از فروختن نهی کرد و بازداشت و گفت که از پیغامبر صلی‌الله علیه واله[۲] شنیده‌ام که‌هران‌پادشاهی‌وامیری که چیزی‌بخرداز‌برای تجارت راتا بر رعیّت‌بازفروشد آن رعیت‌هلاک‌شود، پس‌بفرمود تاآن‌جمله‌غله راصدقه دادند و بفرمود تاتخته‌های کشتی بگشادند و برمسکینان و درویشان صدقه کردند[۳] **عُقبة بن‌حارث**(۳) میگوید کـه امیرالمؤمنین **عثمان**

---

۱ ـ بت ، علیه‌السلام ۲ ـ سل ، مد ، علیه‌السلام
۳ـ سل، مك، نمودند

---

(۱) **سعیدبن عبدالله** از اصحاب **حضرت امام جعفرصادق** علیه‌السلام بوده است

(۲) معلوم نشد کیست.

(۳) **عقبة‌بن الحارث‌بن عامر** از اصحاب حضرت رسول اکرم بوده است.

رضی‌الله عنه[۱] مردمانرا نان امارت هر روز بدادی وخود هیچ نخوردی چون مردمان از مجلس اوباز گشتندی[۲] درخانه‌رفتی نان وروغن زیت خوردی وازطعام امارت هیچ نخوردی

امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله‌عنه بنزدیک **سلمان فارسی**(۱) نامه‌نوشت کـه بزیارت ما بیا که مشتاق دیدار تو گشته‌ایم، **سلمان** بیامد **عمر** را[۳] خبر شد که **سلمان** برسید او وجملهٔ یاران بدیدن **سلمان** رفتند، یکدیگر را زیارت کردند[۴] **عمر** از **سلمان**[۵] پرسید که هیچ چیزی[۶] از من بتورسیده است که مردمان آنرا کراهیت وناپسند داشتند[۷] **سلمان** گفت نرسیده است، **عمر**[۸] الحاح کرد وسوگند داد که آنچه بشنیده‌یی بگوی تا **عمر** غم آن بخورد[۹] **سلمان** گفت که بمن[۱۰] چنین رسیده است که برخوان تو دو گونـه خوردنی میباشد و تو دودست جامه داری، یکدست ازجهت خانه و یکدست از جهت مجلس امارت، **عمر**[۱۱] گفت جزاین چیزی دیگر شنیده‌یی گفت نه **عمر** گفت مرا ازاین دوچیز که اعلام دادی بسنده است[۱۲] پذیرفتم، بدین دو گان چیزی کـه گفتی

---

۱ ـ مد، یکی ازصحابه ۲ ـ سل، مك، باز میگشتند ۳ـ سل، مك، عمررضی‌الله عنه ۴ ـ مد، بکردند ۵ ـ مد، او ازسلمان ۶ ـ سل، چیزی ۷ ـ سل، مك، کراهیت داشتند ۸ ـ مد او ۹ ـ مد، تاغم آن نخوریم ۱۰ ـ مد، که بما ۱۱ ـ سل، عمررضی‌الله عنه ۱۲ ـ سل، پسنده‌است

(۱) **سلمان فارسی** از اعـاظم اصحاب حضرت **پیغمبرص** و از مشاهیر علمای اسلام‌میباشد وفاتش درسال۳۶ هجری بوده‌است.

رجوع نکنم و بریگان قناعت نمایم تادرغیبت سخنی نگویند.

قُتاده(۱) میگوید پیغامبر صلی‌الله علیه‌واله ازدنیا بآخرت رفت[۱] شست‌هزاردرم وام گذاشت **علی** علیه السلام آن‌وام بدوخت[۲] و **ابوبکر**[۳] وفـات کرد هشت هزار درم وام گذاشت **عایشه**(۲) بدوخت و **عمر**[۴] گذشت هشتاد هزار درم‌وام گذاشت **حفصه**[۵] از مال خودبدوخت و از پیغامبر صلی‌الله علیه واله و **ابوبکر** و**عمر** رضی‌الله عنهما چندانی نماند که ازان‌وجه‌وام ایشان بگذاردندی

عمر عبدالعزیز[۶] روزی بخانـه رفت **فاطمه** زن خویش را[۷] گفت که هیچ سیم داری که انگور خوریم[۸] که مرا آرزوی انگورست[۹] زن گفت[۱۰] تو آرزومند درم باشی و توامیرالمؤمنینی، گفت ویحك‌این آرزومندی آسان تر ازآن باشد که فردای قیامت دستها[۱۱] درغل کشند

۱ سل، مك، وقتیکه از دارفنا بداربقا رحلت فرمودند ۲ـ سل، مك، رابداد ۳ـ مد، یکی ازصحابه ۴ـ مد، صحابهٔ دیگر ۵ـ مد، دختر او ۶ـ بت، رضی‌الله‌عنه ۷ـ بت، خودرا ۸ ـ مد، بخریم ۹ـ مد ، مرا آرزوی انگور میکند ۱۰ـ بت ، زنش گفت ۱۱ ـ سل، مك دستهارا

(۱) **قُتـاده بن‌دعامه السدوسی‌البصری الاکمه** ازعلمای‌بزرگ تابعین بوده ولادتش درسال ۶۰ و وفاتش در۱۱۷ هجری اتفاق افتاده است .

(۲) دختر **ابی‌بکر عبدالله بن‌ابی قحافه** زوجهٔ **حضرت رسول** اکرم از زنان شاعره وعالمهٔ عربست وفاتش درشب سه‌شنبه ۱۷ رمضان سال ۵۸ هجری بوده است .

که ازسیم بیت‌المال‌چرا بر گرفتی

مخلّدبن محمد مولی **عثمان**[۱] رضی‌الله عنه میگوید کـه روزی **عمر عبدالعزیز** بخانه[۲] رفت بوی گوشت بریان بمشام‌اورسیدازان‌بوی بپرسید گفتند **فاطمه** اهل حرم توحامله است او را بوی بریان آمـد بترسیدیم که نباید بسبب بوی واقعه[۳] افتد دواستخوان پهلوازمطبخ عام بخواستیم[۴] ازمطبخی درخشم شدو آن دواستخوان بریان پهلو بمطبخ باز داد و بفرستاد[۵] ازجهت **فاطمه** بسیم ازبازار بخریدند وبرمطبخی که از جهت[۶] عوام ازبیت‌المال میساختند آسیب نزد[۷] تا امرا وسلاطین بدانند که زندگانی برین جمله[۸] باید کرد

و دروقت سلطان رضی **ابراهیم**(۱) رحمةالله‌علیه[۹] درشهر **غزنین** قحطی افتاد وغلاءُ سعری پیدا آمد[۱۰] چنانکه بیشتر اهل‌شهر خانه‌ها را در بر آوردند و**ازغزنین**[۱۱] بهرطرفی برفتند وشبهای آدینه سلطان رضی بربام کوشك رفتی وهمه‌شب نماز کردی‌واحوال‌شهررا مطالعه‌فرمودی٬

۱ـ سل، مك، عثمان ذی‌النورین ۲ـ سل، بت، مك، در خانه ۳ـسل، مك ؛ بوی بریان واقعه‌یی ۴ـ مد، بخواست ۵ ـ سل، مك ، باز پس فرستاد ۶ ـ سل، مك ، که جهت ۷ ـ سل، مك، نرساند ۸ ـ سل ، مك ، بدین نوع ۹ـ مد ، رحمه‌الله ۱۰ـ مد، پیدا آورد ۱۱ـ مد ، بیشتر اهل‌شهر ازغزنین.

(۱) **سلطان ظهیرالدوله رضی‌الدین ابراهیم‌بن مسعود** ازپادشاهان عالم وعادل وفاضل غزنویست پس از **فرخزاد** درسال ٤٥١ بتخت سلطنت نشست و درسال ٤٩٢ وفات یافت.

شب آدینه بربالای قصر رفت چنانکه هر شب آواز قرآن خواندن مقریان و تکرار کودکان وسماع صوفیان و آواز مزامیر شنیدی نشنید و چراغها و روشناییها چنانکه بر حکم عادت هر شبی [1] دیدی ندید تنگدل و نگران شد ، فرود آمد و از خدمتگاران حال شهر باز پرسید گفتند یك هفته است که در شهر از آرد ونان و خوردنی خام و پخته هیچ نمییابند وقحطی وغلاسُعری افتاده‌است [2] و در هرمحلّتی [3] پنج شش خانه مردم بیش نیست [4] الاّ بیشتر از شهر بهر طرفی برفتند [5] و درهای خانه [6] بر آوردند، سلطان نیك تنگدل شد و همه شب بدین سبب نخفت، دیگر روز جمله اعیان وارکان را بخواند و برایشان عتاب کرد که حال شهر چرا باز ننمودید تاغم آن بخوردمی و بیشترغم آنست که [7] **ملکشاه** (۱) بیغاره زندکه **ابراهیم** را آنقدرغلّه نبود که رعیّت خود را تیمارداشتی تا جلا اختیار نکردندی اکنون تدبیر کنید و غم این کار بخورید که بزرگ عاری باشدکه رعایای **غزنین** از گرسنگی جلا اختیار کنندجمله اعیان و ارکان و امرا وسپهسالاران متفق شدند و بیك زبان گفتند که غم

۱ـ سل، مك، هرشب ۲ـ سل، مك، افتاده ۳ـ سل، مك، و درهیچ محلتی ۴ـ سل، مك ، بیش مردم نیست ۵ـ سل، مك، رفته‌اند ۶ـ سل، مك ، خانه‌ها ۷ـ مد، که سلطان ملکشاه

(۱) **سلطان معزالدین ملکشاه بن الب ارسلان** از سلاطین بزرگ سلجوقیست ولادتش درسال۴۴۷ مدت عمرش سی وهشت سال وفاتش در۴۸۵ اتفاق افتاده است

این کار جز **شریف ابوالفرج** خازن کسی نتواند خورد [۱] و این مهم را او کفایت تواند کرد ،واین **شریف ابوالفرج** فرجد [۲] پدری کاتب ومصنّف بوده است [۳] و از جهت [٤] **سلطان رضی ابراهیم** بیست و یك شغل داشت و جمله معظم و از در **غزنین** تا **تکناباد** (۱) و **بست** [۲] و **مستنگ** [۳] و **قزدار** (٤) و **کیژ** (٥) و **مکران** و **قرماشیر** (٦) و **نرماشیر** (۷) تا حدّ **عدن** (۸) و **سیوستان** (۹) و **سورج** [٥] (۱۰) و **کنبایت** (۱۱) و جمله

۱ـ، ملك، نتواند ساخت ۲ـ مد ؛سل؛جد ۳ـ سل؛ملك؛ بوالفرج مردی و مصنّفی خوب بود . ۴ـ سل، ملك؛ و در خدمت ۵ـ مد؛ سل ؛ بهرج

(۱) شهریست در **قندهار**

(۲) شهریست میان **سیستان** و **غزنین وهرات**

(۳) **مستنگ** شهریست در **سند** اکنون در **بلوچستان پاکستان** واقعست

(۴) **قزدار**، **قضدار**، **قسدار**، **قصدار**، ازشهرهای **سند** بوده لکن اکنون جزو **بلوچستان پاکستان** میباشد .

(۵) **کیج** ازشهرهای مشهور **مکران** میباشد

(۶) شهریست نزدیك **کراچی**

(۷) ازشهرهای بزرگ **کرمان فهرج بم**

(۸) شهریست مشهور درساحل **بحر یمن** درقدیم از بنادر تجاری مهم بوده است

(۹) شهر بزرگیست کنار رود **سند** ازتوابع **تته**

(۱۰) **سورج** ازشهرهای مرزی بنگاله میباشد آنرا **سورجگده** هم نوشته اند

(۱۱) **کنبایه** و **کمبایت** هم ضبط شده از بنادر معروف قدیم میباشد که تابع **بمبئی** بوده است جزو صوبهٔ **گجرات**

ساحل **دریای محیط** در عهده وتصرّف او بود واز دیگر طرف **آرور** (۱) و **بکر** (۲) و **سیواری** (۳) و **بهاطیه** (۴) و **دوا** (۵) و **عمربیله** (۶) و **اچه** (۷) و **ملتان** و **کرور** (۸) و **بنو** (۹) تادر**غزنین** همه‌اوداشت‌وشغل کدخدایی سرای حرم و خداوند زادگان و متولّی اسباب خاص و کندوری استظهار بوی داشت و تولیت اوقات یمینی و سرای ضرب و طراز همه او داشت و سلطان را بروی اعتماد تمام بود بدان سبب که همشیر وهمدبیرستان قرآن و ادب وخط بود و در **حصارنای** یکجا بودند و در نشو و نما یکجا بزرگ شده بودند وخزانه وجامه خانه هم تعلّق بدو داشت و هر دل نگرانی و واقعه که بودی از پیش خاطر سلطان او برداشتی و یکسال از طرف **تکناباد** و **بست** رفتی و همچنان طوف کنان

(۱) اکنون **آلور** معروفست ازشهرهای بزرگ **سند** ودر کناردریای مهران میباشد
(۲) **بکر** و **بهکر** در قدیم آنرا **منصوره** نوشته‌اند ازشهرهای **سند** است
(۳) ناحیتی از **بست** را **والتشان** میگویند که **سیوار** مرکز آن میباشد
(۴) ازولایات نزدیك **اچه** در**سند** میباشد
(۵) ازشهرهای نزدیك کشمیرست
(۶) ازشهرهای **سند** میباشددرمقدمه کلیلهٔ بهرامشاهی **دیله‌عمر** نوشته‌شده‌است
(۷) **ادچه** هم نوشته شده ازشهرهای **سند** و نزدیك **ملتان** است
(۸) **مولتان** وکرور ازشهرهای مشهور**سند** نزدیك **غزنین** است برجانب شرقی رود مهران میباشد
(۹) شهری نزدیك **پیشاور** است واکنون آنوا **بنوراككوكه** خوانند

مستنگ و **قزدار** و **سیوستان** و **اچه** و **ملتان** **بغزنین** رفتی[1] و یکسال از جانب **اچه** و **ملتان** همچنان طواف کنان از سوی **بست** و **تکناباد** به**غزنین** رفتی ، سلطان پرسید که امسال از کدام طرف خواهد آمد تا جمّازگان مُسرع وسواران دو اسپه پیش‌فرستیم تا زودتر بیاید و این نگرانی از پیش خاطر برگیرد گفتند که امسال ازطرف **ملتان** خواهد آمد در حال جمّازگان و سواران مُسرع فرستاد[2] و بتعجیل بخواند[3] چون جمّازگان بتعجیل برفتند او را به **بنو** دریافتند[4] مثال و توقیع برسانیدند که هر چه بتعجیل تر بیاید آمد و آن‌جمله حمل و اتباع بگذاشت و پنجاه غلام ترك را باز گردانید تا هرچه زودتر حمل را بشهر آرند و خود جریده با[5] بیست غلام ترك و جمازه‌یی چند روان گردید و از اقبال سلطان هفتاد غلام ترك زرین کمر داشت و از سلطان اجری و جامگی داشتند و در شهر[6] **غزنین** محلتّیست که آنرا کوی زرّین کمران خوانند بدیشان منسوب و معروف گشته است و از **بنو** بسه روز بخدمت سلطان رسید، چون بخدمت در رفت و شرف خدمت و دستبوس حاصل کرد سلطان از تخت برخاست فرود آمد و او را در کنار گرفت و گفت در هر واقعه وحادثه که بودست دستگیر تو بوده‌یی وآن نگرانی[7]

۱ـ سل، مك، آمدی ۲ ـ سل، مك، سواران فرستاد ۳ـ سل، مك، که بتعجیل بخوانند ۴ ـ مد، اورا نیز دریافتند ۵ ـ سل، مك، خود با ۶ ـ سل، مك، زرین‌کمر داشت ودر شهر ۷ـ سل، مك، وآن نگرانی وحادثه

تو از پیش خاطر[1] برداشته‌یی ، حال **غزنین** بسبب قحط و غلاسعری بجایی رسیده است که درهای خانه بر آورده‌اند و ازشهر برفته[2] بسبب بیغارهٔ **ملکشاه** نیك اندیشه‌مند شده‌ام[3] زودتر غم اینکار بخور و ایـن اندیشه ازپیش خاطر من بر گیر که جمله اعیان وارکان دولت اتّفاق کرده‌اند که تدبیر اینکار توتوانی کرد درحال خدمت کرد و گفت پادشاه اسلام بفرماید تاشب‌را منادی گران براسپ واشتر سوار شوند و جمله شهر وبازارها ومحلّتها منادی کنند که بفلان محلّت که کندوی نهنگ‌است فرداجمله‌علّافان وطبّاخان حاضر آیند تاهر کس‌را براندازهٔ او غلّه داده‌شود و سلطان بفرمود تادویست سراسپ واشتر بمنادیگران دادند تا درشب[4] جمله شهر را اعلام دادند وچنین گفتند در آنوقت[5] در **غزنین** شش‌هزار طبّاخ وشش هزار علّاف بود[6] دیگرروز بفرمود تا هزار[7] کپانکش حاضر شدنـد هرطبّاخی و علّافی را ده گان ده گان خروار غلّه هرروز بدادند تادکانهای طبّاخان و علّافان برکار شد و نان در شهر فراخ گشت چنانکه بامداد منی‌نان[8] بهفتاد درم بود نماز شام پنجاه درم شد ودیگرروز بسی درم شد ودیگر[9] روز بهفده درم بازآمد

۱ـ سل، مك، ازپیش خاطر تو ۲ـ سل، مك، از شهررفته‌اند ۳ـ سل ، مك، اندیشه‌مندم ۴ـ سل، مك ، تادر آنشب ۵ـ سل، مك. گفته‌اند ۶ـ بت، بودن ۷ـ سل، تاهزار کس ۸ـ سل، یکمن نان ۹ـ مد، وبدیگر

چون ازاین[۱] حال سلطان راخبرشد سر بسجده نهاد وخدای را حمد و شکر گفت که درخدمت من مردیست که چنین دل نگرانی[۲] از پیش خاطر من بگرفت[۳] و مرا ازین اندیشهٔ بزرگ بیرون آورد، در حال بفرمود تاجمّازگان و سواران مسرع را بهرطرف بفرستادند تاسه روز راه وچهار روز برفتند و رفتگان راباز آوردند وشب آدینهٔ دیگر بربام قصر رفت وحال‌شهررا مطالعه کردهمچنانکه درقدیم الایّام بودبدیدنیك شاد گشت دیگر روز **شریف ابوالفرج** را بخواند وبسیار معذرت کرد و عاطفت فرمود و گفت کاری کردی که برروی روزگار یادگار ماند اکنون منهم درحق توتربیتی فرمایم که برروی روزگار یادگار ماند بهرشغلیت تشریفی‌دهم وبیست ویك شغل رابیست ویکبارخلعت‌فرمایم **شریف ابوالفرج** خدمت کرد و گفت خداوند عالم‌را عاطفت و تربیت بسیارست وبنده پیرشده استطاقت چنین تربیت‌ندارد، اگرخداوندعالم را مرادایـنست هرسه شغل را یك تشریف فرماید ، بـراین جمله قرار گرفت و دیگرروز هفت بارتشریف فرمود بامهد و مرقد وطبل وعلم و پیل وسپر و ناچخ وعلامت، هربار که تشریف پوشیده بخانـه آمدی و بنشستی حاجبی‌بیامدی که خداوند عالم میخواندباز بخدمت رفتیو

۱ـ سل، چون این ۲ـ سل، مك،که چندین اندوه ودل نگرانی

۳ـ سل، مك، خاطرمن برداشت

تشریف یافتی‌هم بر آن جمله که بـار اول یافته بود تا نماز دیگر هفت بارتشریف پوشیدونواخت وتربیت فراوان یافت وازوقت **آدم** علیه‌السلام تا این روزگار هرگز هیچ پادشاهی هیچ خدمتگاری را دریك روز دو تشریف نداده‌است وهم ندهد.

چون خدمتگاران ناصح کافی‌کاردان برانجمله بودند پادشاهان کریم داهی ممیّز بنده پرور هم برانجمله تربیت فرموده‌اند، خداوند تعالی آن پادشاهانرا بیامرزاد وپادشاهان وقت راتوفیق احسان‌وتربیت واکرام وعاطفت بارزانی داراد بمنه وفضله

چنین گویند که بتاریخ سنه اربع و خمسمایه احوال حضرت **غزنین** پریشان گشت وبسبب آمدن ملخ غلاءُ سعری پیدا آمد مردمان بدان قحط درماندند وازحال عجز واضطرار بسلطان کریم **علاءالدوله مسعود بن ابراهیم** طیب‌الله ثراهما قصّه نوشتند وحال[1] عجزخوداعلام دادند سلطان کریم برپشت قصّه توقیع کرد که هرزهری را پازهری و هر دردی را درمانیست فرمودیم تاغلّه‌ها بیرون افگنند وبران نرخ که هست بده هفت بفروشند[2] تارعیت آسوده ماند و ولایت آبادان گردد در حال غلّه‌ها بیرون افگندند وبران[3] نرخ که مثال فرموده بودبفروختند وسعتی پیدا آمد ودرمدّت چند روز بقرار اصل باز گشت وغلاسعری و

۱ ـ سل ، مك ، و از حال ۲ـ سل ، مك ؛ بده وهفت کمتربفروشند
۳ـ سل، مك ، بدان

قحط برافتاد ورعایا[۱] برآسودند و پادشاه بسبب آسایش رعایا خوشدل گشت و نیکنامی برروزگار یادگارماند ایزد تعالی جمله پادشاهان عادل نیکوسیرت را بیامرزاد[۲] و توفیق خیر بارزانی داراد[۳] بکرمه وجوده

پیغامبر صلی‌الله علیه و آله میفرماید[۴] همیشه امّت‌من درخیر و راحت باشند تا آنگاه که این‌چهارخصلت نگاه دارند، یکی‌حق‌حاملان قران بدهند و نگاه دارند وعلما را حرمت دارند و درعلم رغبت‌نمایند و چنگ در دنیا نزنند و از حرام خوردن و گرفتن بازباشند[۵] و دین‌را بدنیا نفروشند چون ازین چهار خصلت دست باز داشتند و بضدآن کار کردند ایزد تعالی بچهار چیز ایشانرا مبتلا گرداند، یکی[۶] بقحط دیگر[۷] بجوروظلم‌سلطان سوم‌خیانت قضات‌وحاکمان چهارم‌بیم‌ازدشمن

ایزد تعالی **بداود** علیه‌السلام وحی فرستاد، گفت[۸] تا تو گمان نبری که من ازظلم وجور کردن ظالمان غافلم ولیکن بندگان من‌مثل کشتزاری‌انـد که بکاشته‌ام نمیخواهم که کشت خود را[۹] تباه کنم و نخواهم که کشتهٔ مرا تباه کنی، **داود** علیه‌السلام بگریست گفت

۱ـ سل، مك، اصل بازگشت و رعایا ۲ـ سل، مك، بیامرزد ۳ ـ سل، مك، دارد ۴ ـ بت ، پیغامبر میگوید علیه‌السلام ، مد، پیغامبر علیه السلام میگوید ۵ ـ سل، مك، بازایستند ۶ـ سل، مك، اول ۷ـ سل، مك، دوم ۸ـ سل، مك، فرستاد وگفت ۹ـ سل، مك، خود

یارب خلق ترا که تباه تواند کرد ، ایزدتعالی بدو وحی کرد ، گفت چون گناهکاران را از رحمت من نـومید کرد ستی[1] براستی و درستی خلقان مرا تباه کردی ،

فرمـود پیغامبر صلـی‌الله علیه والـه[2] کـه در آخر الزمان قومی پیدا آیند که روی ایشان چون روی آدمیان باشد ودلهاشان[3] چون دل دیوان باشد بمثل دل گرگان زیانکار و در دلهاشان یکـذرّه رحمت نباشد همه خون ریزند و از هیچ کاری زشت باز نباشند اگر برایشان بیعت وموافقت کنی نگذارند که از پیش ایشان غایب گردی اگر ایشان‌را امین کنی‌واستوارداری‌ترا‌خیانت کنند واگرازپیش‌ایشان غایب گردی غیبت کنند، اگر بر‌توسخنی گویند‌دروغ گویند‌و کودکان ایشان شوخ باشند وجوانان ایشان بیباك و ناپسندباشند وپیران ایشان جاهل باشند امرمعروف ونهی‌منکر نکنند بدیشان عزّت جستن‌وعزیز بودن ذلّ وخواریست ازانچه ازیشان جوئی ودرویشیست مرد حلیم و بردبارمیان‌ایشان گمراهست‌امرمعروف ونهی‌منکر کننده‌درمیان‌ایشان متّـهم و تهمت زده است مؤمن درمیان ایشان ضعیفست، فاسق در میان ایشان گرامیست سنّت در میان ایشان بدعتست بدعت در میان ایشان سنّتست چون حال ایشان برین جمله باشد ایزدتعالی بـدان و ظالمان را برایشان مسلّط گرداند هرچند نیکان و نیکو کرداران دعا کنند

---

۱ ــ سل ، مك ، کردی ۲ ـ مد ، بت ، پیغامبر گفت علیه‌السلام
۳ ــ سل، مك ، دلهای ایشان

ایزد تعالی اجابت نکند ومستجاب نگرداند،

یزید حبیب [1] میگوید یکی ازملوك **پارس** مؤبد موبدان را پرسید که کدام چیزست که پادشاهان[1] بدان مکرّم وعزیز باشند[2] گفت طاعت رعیّت، گفت سبب طاعت داشتن رعیّت چیست ، گفت برخواص تودد نمودن و برعوام عدل کردن ، گفت صلاح ملك چیست، گفت بر رعیت رفق کردن وآنچه برایشان حقی باشد بی‌عنف بمداراستدن وآنچه ایشان را برتو حقّی باشد بی‌توقف بدادن وخللی که درکارها افتد آنرا مُنسد گردانندوراه آنرا ببستن وراه‌ها را ایمن داشتن وانصاف مظلومان بدادن .

بزرجمهر را پرسیدند که کدام خصلتست که نام پادشاهان را بلند گرداند، گفت سیاست کردن بررعیّت بعدل وراندن دشمن ازمملکت خود بقهر .

عُمرعبدالعزیز روزی سیبی ازبیت‌المال آورده بودندو آن سیب برمردمان قسمت میکردند ناگاه پسر کی خُرداز آن **عمر** درآمدازان سیب برداشت تابخورد، **عمر** آن بدیدانگشت دردهن پسرك کردسیب خاییده ازدهن پسرك بیرون کشید ، پسر از پیش پدر گریان بنزدیك

۱ـ مد، سل، ملك، که پادشاه ۲ـ مد، سل، ملك، باشد،

یزیدبن اخنس بن حبیب ازصحابهٔ **رسول اکرم** است کنیه‌اش **ابومعن** بنام **معن بن یزید**، اهل **شام** بود ودر **کوفه** سکونت داشت گویند خودو پدرو پسرش درجنگ **بدر** بوده‌اند .

مادررفت و پیش مادر ازپدر شکایت کرد، مادرش سیم فرستاد[۱] تااز بازار برای پسر سیب آوردند چون **عمر** ازان قسمت فارغ شد بخانـه آمد بوی سیب بمشام اورسید گفت یا **فاطمه** ازاین سیب مردمان چیزی اینجا آوردند، **فاطمه** گفت نیاوردند[۲] قصّه بروی باز گفت، **عمر** گفت والله که آن سیب که ازدهن پسر بیرون کشیدم گویی که ازدل وجگر بیرون کشیدم ولیکن کراهیت داشتم که از نصیب مسلمانان چیزی ضایع کنم و فرود گذارم .

یوسف پیغامبر علیه‌السلام درآنوقت که **بمصر** قحطی افتادتاقحط بود هرگز نان سیر نخورد، او را گفتند که چرا[۳] نان تمام نخوری[۴] گفت میترسم[۵] که چون سیر شدم از درویشی که گرسنه باشد فراموش کنم .

شبیب بن شیبه(۱) روزی از دارالخلافه بیرون میآمد کسی پرسید اورا[۶] چگونه‌دیدی‌مردمان رادر دارالخلافه گفت دیدم که امیدواردرون

۱ـ بت ، بفرستاد ۲ـ سل ، مك ، مد، گفت نه ۳ ـ سل ، مد، مك ، او راگفتند چرا ۴ ـ بت، سل، نمیخوری ۵ ـ بت، مد، بترسم ۶ ـ بت، که چگونه

---

(۱) **شبیب بن شیبة بن‌عبدالله المقری التمیمی** ، از مشاهیر خطبای فصیح البیانست در**بصره** ولادت یافته است، نزد **ابوجعفرمنصور** (۱۳۶ـ۱۵۸) بغایت معزز و محترم بود و پس از وی **مهدی** (۱۵۷ـ۱۶۹) را انیس وجلیس گشت وفاتش‌درسال (۱۷۰هـ) اتفاق افتاده است.

میروند و خشنود بیرون میآیند .

عمر عبدالعزیز[1] روزی مشكِ صدقه قسمت میكرد بینی بر بسته بود مردمان گفتند یاامیرالمؤمنین[2] بینی چرا بسته‌یی گفت روا نباشد كه از مال مردمان منفعت گیرم و منفعت این مشك بویست .

۱ ـ سل ، مك ، عمر ۲ ـ سل ، مك ، ای عمر ـ مد ، یاامیر

باب چهارم

باب چهارم

اندر آنچه پادشاهانرا [1] باید که زندگانی برین جمله کنند [2] واز حال رعایا وولایت آگاه باشند [3] ودران غفلت نکنند [4] که مهم‌ترین بابی اینست

موبد موبدان گوید نیکو ترین پادشاهان و امیران آنست که در وی این خصال محموده جمع باشد که شرح داده شود [5]

باید که پادشاه درمال سخی باشد و در خشم راستگوی باشد وبر رعیّت رحیم باشد و درعهد وافی باشد و درتوانگری وسلطنت متواضع باشد واندوهناکانرا تسلّی دهنده باشد و برجملهٔ جانوران مشفق باشد و برنیکوکاران لطیف باشد وبربدکرداران عنیف باشد، حاسد نباشد، کینه‌آور نباشد، ستیزه گار نباشد، یکی ازعدل پادشاهان وتیمار داشت رعیّت آنست که روا ندارند که لشکریان درخانه‌های رعیّت بصبح هیچ وقت نزول کنند و رعیّت را برنجانند تاعورات واطفال ایشان از نظر و دست نامحرمان و بی‌باکان مسلَم و مصون مانند تادست بعورات مسلمانان بطوع ورغبت یابکره وجبردرازنکنند تاشومی زنا درمملکت و لشکر اونرسد که در هرلشکری که زنارود ایزد تعالی آن لشکر را

---

۱ ـ بت ۰ پادشاه ۲ ـ بت ، کند ۳ ـ بت ، باشد ۴ ـ بت ، نکنند
۵ ـ بت ، داده شد ـ مد، داده باید

نصرت ندهد و دشمنان بـر ایشان گمارد، و دیگر باید که ظلم و ستم
کردن ازلشکر بر رعایا روا ندارد که قماشی بخرند ببهای کم وسیم تباه
کم عیار دهند و ازرعایا برلشکریان هم ظلم مخفی وزیادتی نپسندد که
لشکریان چیزی که لایق و بابت ایشان باشد وبی آن ممکن نگردد[۱]
که بتوان بود چون لشکریان درمانند بدان بها که زیادت باشد بفروشند
ایشان بخرند[۲] مثلا قماشی که ده‌درم ارزدبیست وسی بضرورت بخرند،
باید که هر هفته رئیس شهر را بفرماید تاتیمار آن بابت بدارد برای
حسبت را ازبهر آنکه بدین بهانه غرض خودحاصل کند وتیمار آن‌ندارد
واگر چنین کند نخست تدارك بررئیس کندتاجمله سیم‌ازدست‌لشکریان
بنشود وبدست محترفه نیفتد[۳] که ایشان دفینه سازند وسیم درخرید و
فروخت کم شود ومسلمانان رنج ببینند وخللها پیدا آید وتفحّص‌وتتبع
سیم‌ها بکندوصرّافان راپیوسته گوش باز دارد تاعیار سیم ها کم نکنند
که مال مردمان بدین سبب دردست صرّافان افتد وسیم‌قلب و کم عیار
شودوبدین سبب‌خللی بزرگ حادث گردد ودیگرراهها را باید که‌ایمن
دارند و شحنگان و گماشتگان را بفرماید تا غم‌آن بواجبی بخورند و
رباطی که مرحله ومنزلگاه محتاجان و کاروانیان باشدآبادان دارند
تاراهها پیوسته ایمن وروان‌باشد که بدین‌سبب متاعهای‌نفیس وچیزهای

۱ ــ سل ، نشود ۲ــ بت ، خرند ۳ــ بت ، نافتد

غریب وظرایف که از شهرهای دور آرند وچیزهای[1] ممالك عالم بسبب امن راهها رسد وبآمدشد بازرگانان وسعتی باشد و آنچه مردمان بدان محتاج باشند بیابند و دیگر عمّال و گماشتگانی که برسر ولایت وعمل روند برایشان تأکید کنند تا آنچه ازغلّه وخراج ومراعی ستانند برحکم فرمان شریعت معهود و قانون ستانند و بیرون قانـون بظلم و محدث نستانند و رعایا را بدین سبب درویش و مستاصل نگردانند که خرابی ولایت وپریشانی مملکت باشد .

گویان دستور **نوشیروان** را گفت ای شاه همداستان مباش که عمّال پادشاهی ترا بیران[2] کنند ورعیّت ترا درویش گردانند آنگاه تو پادشاه ولایت بیران[3] ورعیّت درویش باشی ومیان تو ودشمن هیچ فرقی نباشد که اگر دشمن دست یابد برولایت تو[4] بیش ازین نکند .

نوشیروان بهمهٔ ولایت که در پادشاهی او بود مثال نوشت که همداستان نیستم ازهیچ[5] عاملی که ازرعیت من یکدرم سیم که واجب نباشد بستاند و نخواهم که درولایت من یك بدست زمین ناکشت و بیران[6] باشد واگر پس ازین باز نمایند که درفلان ولایت در پادشاهی من یك بدست زمین ناکشت ومعطّل باشد بفرماییم تا آن عامل را بردار کنند که بیرانی[7] ولایت ازدو چیز باشد یکی

۱ـ مد، خبرهای ۲ـ سل، مك، ویران ۳ـ سل، مك، ویران ۴ـ نسخه سل. دست برولایت تو یابد ۵ـ نسخه . سل. بهیچ عاملی ۶ـ سل، مك، ویران ۷ـ سل، مك، ویرانی

از ستم پادشاه[۱] ودیگر ازسستی پادشاه[۲] و ازین هردو چیز اینجا هیچ نیست که درویشی‌رعیّت ازبیرانی ولایت باشد[۳]

چنین گویند که **امیر خلف‌احمد** (۱) که امیر **سیستان** بودروزی بشکار بر نشسته[۴] بودقطعه زمینی‌بیران[۵] دید درنزدیکی شهرهمانجااستاد[۶] و کیلانرا بخواند[۷] پرسید که این زمین از ان کیست گفتند ازان زنی بیوه‌است[۸] کسی‌ندارد که این‌زمین را برای اوبکارد[۹] دربن‌کاری کندو اندیشه دارد وخود اندیشهٔ این نتواند کرد[۱۰] گفت بتروبتر[۱۱] زنی بیوه باشد و کسی‌ندارد‌شما همسایگان وی باشید اورا بدین قدریاری ندهید درشما چه خیر باشد سوگند یاد کرد که اگر این‌زمین را امروز آبادان نکنید چنانکه انتفاع آن فردا بدان‌عورت رسد[۱۲] بفرمایم تاشما را در میان این‌زمین بردار کنندوهرچه بگفتی‌بکردی[۱۳] و کیل‌جملهٔ‌مردمان دیه را بخواند واین‌حال برایشان بازراند[۱۴] گفتند دل مشغول‌مدار[۱۴]

۱ـ بت، پادشاهان ۲ـ بت، پادشاهان ۳ـ سل، ازین دوچیزست که‌رعیت درویش‌وولایت ویران باشد ۴ـ سل، برفته ۵ـ سل، مك، مد، ویران ۶ـ سل، مك، بایستاد ۷ـ سل، وکیلان را پرسید ـ بت، وکیل آنرابخواند ۸ـ سل، زن بیوه‌بیست ۹ـ مد، که دربن‌کاری‌کند ۱۰ـ مد، وخود نتواندکرد ۱۱ـ سل، بدتر وبدتر ۱۲ـ سل، برسد ۱۳ـ سل، همچنان کردی ۱۴ـ سل، و آنحال بدیشان نمود ۱۴ـ سل، دل‌را ملول‌مدار

---

(۱) **امیر خلف‌بن‌احمد** از امرای مشهور**سیستانست**، چون **احمدصفار** صاحب سیستان درسال ۳۴۰ درگذشت پسرش **خلف** جانشین وی شد درسال ۳۹۴ **سلطان محمودغزنوی** باوی جنگ کرد پس از شکست اسیر **سلطان محمود** گشت و درسال ۳۹۹ درزندان از اینجهان درگذشت ،

ماهما کنون دل تو ازین فارغ کنیم[۱] در حال زمین را بکندند و هر کس از خانه وزمین خویش درختان بابار و نهال باتنگان پر بار آورده در آنجا نشاندند[۲] ودیگر روز از انتفاع این بدان زن رسانیدند[۳] واین خبر **بامیر خلف** رسید و کیل را بخواند و خلعت داد بـرینجمله[۴] پـادشاهان تیمار رعیت بداشته‌اند .

اردشیر بابکان(۲) که از ملوك **پارس** بودست[۵] و نیك عادل و بسیار خیر[۶] و کم آزار میگوید لَن یقومَ المُلكُ الّا بالرّجالِ و لاالرّجالُ الّا بالمالِ ولاالمالُ الّا بالرّعیّةِ ولاالرّعیّةُ الّا بالعدلِ والسّیاسةِ یعنی ملك هرگز قایم نماند مگر بمردان و لشکر و مردقایم نشود مگر بمال و مال حاصل نشود مگر ازرعیّت ورعیّت مرفّه وآسوده نشود[۷] مگر بعدل و سیاست .

چنین آورده‌اند که در وقت **نوشیروان** سه‌بار هزار هزاردرم سیم آوردند از **سپاهان** ،خزینه‌دار در[۸] رفت‌وباز گفت[۹] که از**سپاهان** چندین

۱ـ سل، مك، فارغ گردانیم ۲ـ مك، سلا، درختان بابار ونهالها آورده درآنجا نشاندند ۳ـ بت، رسانیدن ۴ـ سل، مك،جملهٔ ۵ـ مك، سل، پارس بود ـ مد، پارس بوده است ۶ ـ سل، مك، صاحب‌خیر ۷ـ مد، وآسوده نماند ۸ ـ مد ، درون رفت ۹ ـ سل ، مك ، و بعرض پـادشاه رسانید

(۱) **اردشیر پاپکان** بنیان‌گذارندهٔ سلطنت **ساسانیان** واز سلاطین بزرگ و مقتدر وعادل‌بود بنا بقول مورخین چهارده سال سلطنت کرد وفاتش درسال۳۹۴ قبل ازهجرت ۲۴۰ میلادمسیح اتفاقافتاده است

مال آورده‌اند بخزینه میباید [1] برد گفت نه امسال خراج آن ولایت آورده‌اند درسالی دوبار خراج واجب نشودبگوی تاباز برند [2] گفتند این‌مال خراج نیست مردی وفات کردست [3] و اورا وارثی نمانده است این مال بیت‌المالست گفت بگوییدعاملان [4] را تااین مال بدان شهرباز برند [5] وتفحص وتجسّس کنند شاید که وارثی باشد بدو دهند [6] مال‌باز بردند و روزها تفحّص کردند وجد وجهد نمودند البته وارثی نیافتند حال باز نمودند جواب‌نبشت که [7] آن مال‌را بدرویشان ومستحقان‌دهند در جمله **سپاهان** بگشتند هیچ درویش و مستحق [8] نیافتند، [9] هم باز نمودند باز جواب فرمود که این‌مال هم‌بدان [10] شهر درپلها و رباطها و چاهها کاربندند والبته ازآن شهر بیرون نیارند که از شهری که مال‌ان شهربجای دیگر برند اهل‌آن شهر درویش شوند وسوداگران از کسب فرومانند ومردمان پریشان شوند و دیگر ازلشکریان واهل‌قلم‌تفحّص واحتیاط واجب دارند و نگذارند که‌کسی را که پدر وجد و اسلاف لشکری نبوده باشند وخدمت پادشاهی [11] نکرده سوار وسرخیلی دهند چون کسی ازپدر وجدلشکری وسواری وسلاح شوری [12] وحرب کردن

۱ ـ مد ، بخزینه باید ۲ـ سل، مك، بازگردانند ۳ـ مد، کرده است
۴ـ مد ، عامل را ۵ ـ مد، برد ۶ـ مد، بدودهد ۷ـ مد، جواب نوشت
۸ ـ بت، هیچ مستحق ۹ ـ مد، وهم ۱۰ـ مد، که مال هم درآن ۱۱ ـ سل، مك، پادشاه ۱۲ـ سل ، سلاح پوشی

ندیده باشد از خودکاری کند وخود را در معرض مبارزان و لشکریان دارد وکاری نیاموخته باشد ونورزیده جوقی از ایشان را دوسه‌مرد کار دیده وسلاح آموخته واین کاره بزنندوبکشند واسپ وسلاح ببرند بدین سبب رعبی و هیبتی پیدا آید و دیگر لشکریان بددل گردند و هراسان شوند وخللهای بزرگ پیدا آید ودیگر کسانی که از آباواجداد واز اهل قلم ودیوان نبوده باشند واسلاف ایشان خدمت پادشاهان وامرا نکرده و در دیوانها نبوده هم نگذارند که چیزی ازنوع ادب وحساب وسیاقت بیاموزند وهنری بحاصل[1] کنند وبدین سبب شاگردی ومحرّری دواوین کنند وبتدریج ومرور ایام نایب وصاحب شغل شوند وخساست عرق و تدنّق بازاری بچگی[2] وخبث گدایی[3] و گدابچگی ومولی‌زادگی ودونی و سفلگی نگذارد که مسلمانی برآساید[4] و چون در کار درآید شغل پادشاهی[5] واهی گردد ومردم‌زادگان واصیل‌بچگان معطّل وبیکارمانند و ازننگ وعارتن درخدمت ایشان درندهند وایشان ازتنك چشمی ونا اهلی ازسرچیزی برنتوانند خاست وپادشاهان را از مروّت و بخشش وصلت دادن ومبرّت کردن وخیرات بازدارند وخودرا درصورت ناصحان فرانمایند وتدنّق واستقصا ومکاس گری[6] پیشه سازند واصیلان ومهتران

۱ـ سل، مك، حاصل ۲ـ سل، مك، بازار بچگی ۳ـ سل، مك، خست گدائی ۴ـ سل، مك، مسلمانان برآسایند ۵ـ سل، پادشاه ۶ـ مد، مکایدگری

ومهتر زادگان[1] وحشم وخواص را بدین مستزید کنندوسبب برافتادن ملك وپریشانی مملکت وآوارگی خلایق ایشان باشند وباندك چیز که ایشان‌را بدست آید مغرورشوند وطمعهای محال کنند واگر بدان نرسند سخت زود کفران نعمت ظاهر کنند وبجانب خصمان ملك گرایند[2] و بدانجا التجا سازند[3] و ازاسرار ملك معلوم سازند[4] وفراز ونشیب ملك باز نمایند وخصم را تحریض وپیش روی کنند و باندك آزاری که افتد انتقامهای قوی کشند ودرخون‌وجاه و مال مردمان واصیلان‌قصد کنند و درآن مباهات نمایند والبته ازبد کرداری پشیمان نشوند.

چنین آورده‌اند که وقتی **نوشیروان** قصد **روم** کرد ولشکر بی منتها فراهم آورد وبدانجا[5] که عزم‌داشت روانه‌شد چون بنزدیك‌سرحد **روم** رسید برای‌استظهاررا که درخزاین‌بباید مالی‌میخواست ومیبایست یکی‌ازخاصگان خودرا بخواند و گفت میباید که این ساعت‌روان‌شوی وبفلان شهرروی که‌آنجا بدست عامل‌آن جای‌دفینه است پنج سراستر[6] باخودببری بار کنی درروز[7] باز گردی وازین شهریکماهه راه‌کاروانست باید که پانزده روزبروی و در روزبار کنی وباز گردی چنانکه[8] بیکماه بازآیی، خدمتگارخاصه خدمت کرد و ازپیش **نوشیروان** بیرون رفت

۱ـ بت، اصیلانرا ومهترزادگانرا ۲ـ مك، سل، گروند ۳ـ مك، سل، آورند ۴ـ سل،مك، کنند ۵ـ مد، آنجا ۶ـ سل، مك، اشتر ۷ـ سل،مك، همان روز

وپنج سر استر[1] وسواری چند باخود ببردوروانه گشت[2] چون‌سه‌شبانروز برفت بیگاه بشهری از شهرهای **آذربادگان**[3] رسید و در این شهر از دهقانان دوستی داشت، ازمردمان نشان خواست وبخانهٔ او رفت دری و درگاهی دید چنانکه از آن رئیسان و مهتران باشداین دوست بشاشت نمود وپیش دوید شادیها کرد و مهمانی نیک‌باتکلّف بساخت بعد از ان مجلس خانه بیاراست وزنان مطرب و نـدیمان و کسانی که بابت[4] آن مجلس باشد مهیّا کرد وازهرنوع شراب ونقل ورياحين وميوه‌تروخشك حاضر آورد و این خاصه بهیچ وجه بشراب خوردن رغبت نمیکردواین دهقان پرسید دوست قدیم ومیهمان عزیز چرا بشراب رغبت نمیکند[5] گفت پادشاه مرا بکاری مهم نازك فرستاده است وروز معیّن کرده‌نباید که چون شراب‌بخورم بحکم[6] میعاد نـرسم کراهیتی‌آرد[7] و رنج من ضایع گردد میزبان گفت بقای‌مجلس رفیع بادا گر این دوست را ازان اعلام دهد که بچه‌کار نصب شده‌است خداوند را معذور داشته‌آیدواگر کاری باشد که ازین خدمتگار[8] بر آید تکفّل نموده شود، میهمان حال خود[9] وآوردن زرباز گفت، دهقان گفت که مهتر بزرگ رابدین‌سبب نگرانی‌نباید بود که سهل‌کاریست اگر برمن شرط کند[10] که سه روز

۱ـ سل، اشتر۲ـ بت، روانه‌کرد ۳ـ بت، آذربایجان ۴ـ سل،مك، باب ۵ـمد، نمیکنید ـبت، بشراب‌خوردن‌رغبت نمیکند ۶ـ مد، وبرحکم ۷ـ مد، کراهیت‌آورد ۸ـ سل، مك، فقیر ۹ـ مد، خودرا ۱۰ـ سل ،مك، شرط‌کنی

میهمان کهتر و خدمتگار بباشد[۱] وخوشدلی کند[۲] وشراب خورد هر پنج استر را زربار کنم وهم ازین جا باز گردانم تاچندان راه[۳] دورنباید رفت وسخت زود بخدمت پادشاه رسد[۴] وبدین کار احمادفرماید وتربیت کند، این خاصه خوشدل شد که از سه روزه راه باغرض باز میگردد و مالی خطیر میبرد که برخزانه هیچ آسیبی نمیرسد ورنج راه رفتن نمیباشد درخوشدلی وعشرت کردن و شراب خوردن آمد چون تایی چند بخورد دهقانرا گفت پنج استر[۵] زر میدهی التماسی داری، گفت التماسی نیك سهل واندك ، گفت بازنمای تامعلوم گردد، گفت پسری[۶] دارم نیك رشید وهوشیار وباهنر ونیکوخط و ازادب همه چیز بخواندست وفایده حاصل کرده میباید که از حضرت پادشاه[۷] دستوری و اجازتی باشد[۸] تا آنچه لایق اهل قلم باشد بیاموزد و درددواوین روزی چند تحریر کند وبمرور ایام صاحب شغلی گردد، این خاصه گفت سهل کاریست در لحظه راست میشود، دهقان گفت اگر این التماس بوفارسد پنج استر[۹] زردیگر میدهم و مبلغی ترا خدمت میکنم چون روزمهمانی بگذشت استران را زر بار کرد[۱۰] و اورا باز گردانید خاصه برسر ده روز بخدمت **نوشیروان** رسید وحال دهقان وزر باز گفت[۱۱] والتماس باز نمود **نوشیروان** درحال مثال

۱ـ سل، مك، باش ۲ـ سل، مك، کنی ۳ـ مد، چندین ۴ـ سل، مك، رسی ۵ـمد، پنج‌سراستر بار، سل، اشتر ۶ـ مد، پسر کی ۷ـمد، که حضرت پادشاه را ۸ـ سل، مك، دستورواجازت دهد ۹ـ سل ، اشتر ۱۰ـ بت، بارکردند ۱۱ـ مد، دهقان وزر گفت

داد که باز گرد وزرباز برو بدهقان تسلیم کن و آنجا که فرموده‌ام برو زربار کن بیار که اگر من اجازت دهم جمله دهقان بچگان و بازاری بچگان و دونان ترک کار و کسب خود گیرند و هنر وادب حاصل کنند و دردیوانها روند و تحریر وشاگردی کنند و بمرور ایّام صاحب‌منصب شوند خللی بزرگ درملک من پیدا آید.[۱] و پادشاهی[۲] درسر کار دونان و نااهلان شود خاصهٔ پادشاه برحکم وفرمان بازرفت وزر بدهقان تسلیم کرد وبدان شهر رفت وزربار کرد و باز گشت بلند همّتی‌وکاردانی آن پادشاه چندان بود که مبلغی زر خطیر قبول نکرد و اجازت نداد که کسانی‌را که آبا واجداد ایشان[۳] درهیچ دیوانی کار نکرده باشند در کار پادشاهان شروع کنند که کارهای مملکت واهی گردد[۴] وخللهای بزرگ تولّد شود[۵] ونااهلان محترم گردند واصیلان ضایع ومنکوب واز دولتها محروم مانند.

۱ـ سل، مك، درملك پیدا آید ۲ ـ مد ، پادشاهی من ۳ ـ بت ، آباء واجداد ۴ـ مد ، نگردد ۵ـ مد ، نشود

باب پنجم

باب پنجم

اندر اختیار کردن وزیر کافی عالم ناصح پاکدین کاردان خدای ترس

چون ایزد سبحانه تعالی **موسی عمران**[1] را علیه السلام برسالت سوی **فرعون** میفرستاد از خداوند تعالی درخواست و گفت واجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری گفت مرا وزیری ده هم ازخاندان من و **هارون** برادر من و پشت مرا بدو قوی گردان ودر کاری که مرا میفرمایی یعنی نبوت[2] شرکت ده وراست همچنین است که وزیر شریك ملك باشد وحل وعقد او در ملك روان تر از حل وعقد پادشاه باشد که مصالح ملك بدو مفوّض بود وآنچه اورا فراز آید پادشاه برسر آن نشود وپیغامبر صلی الله علیه واله میفرماید[3] لی وزیران فی السّماء ووزیران فی الارض فامّا وزیران فی السّماء فجبریل ومیکائیل وامّا فی الارض فابوبکر وعمر یعنی من دووزیر درآسمان دارم جبرئیل ومیکائیل اند وآنکه در زمین دارم **ابوبکر** و **عمر**ند و پیغامبر صلی الله علیه واله میفرماید[4] من استعمل فاراد الله به خیراً جعل له وزیراً صدقاً ان نسی ذکره وان ذکره اعانه یعنی هرکرا خدای عزوجل پادشاهی ویاامیری وبزرگی دهد وبدونیکویی خواهد اورا وزیری راستگو ونیك

۱ـ سل ، ملك ، موسی عمران علیه السلام را ۲ ـ مد ، موسی بن عمران
۳ـ مد، بت ، علیه السلام میگوید ۴ ـ بت، علیه السلام مگوید

مرد دهد که اگر از خیرات وعدل و احسان چیزی فراموش کند اورا یاد دهد و اگر یاد دارد بدانش یاری دهد وجملهٔ حکما چنین گفته‌اند اگرچه پادشاه بس‌داهی وکاردان باشد وقاهر وغالب اورا ازوزیر ممیّز کافی عالم کاردان خدای ترس چاره نباشد چنانکه کالبد بی‌جان زنده نباشد ملک بی‌وزیر پاینده وبارونق نباشد وپیغامبرانی که مرسل‌وپادشاه بوده‌اند ووحی برایشان متواتر منزل بود ملک بی‌وزیر نداشتندی که‌از پادشاهان لشکر کشیدن و ولایت گشادن وملک گرفتن وبخشش و بزم و رزم کردن آید امّا آبادانی ولایت وجمع کردن خزاین وفراهم‌داشتن لشکر ونصب کردن عمّال و بازجستن حساب وعرض خواستن اجناس کارخانها واحصا فرمودن اسپ واشتر ودیگر مواشی وبازطلبیدن‌شکره ومواجب دادن خیل وحشم وکارداران وآسوده‌داشتن‌رعایاوتفقّد کردن اهل صلاح ومشاهره و وظایف دادن ایشان وتعهد کردن بیوگان وایتام وتربیت کردن علما ونظام اهل عالم و رونق وترتیب دواوین‌وپرداخت کار اهل معاملات تعلّق بوز را دارد **داود** علیه‌السلام را وزیری چون **اوریاو سلیمان** را چون **آصف** و **ذوالقرنین** را چون **ارسطاطلیس** و **نوشیروانرا** چون **بزرجمهر** وخلفا را چون **برامکه** میبایست اما چند خصلت است که در وزیر نباید که اگر از آن خصلتها چیزی در وزیر بباشد عیب آن بپادشاه باز گردد و برنادانی او حمل‌افتد و چند

خصلت[1] که در وزیر نباید اینست[2] که یاد کرده آید،[3] نباید که وزیر کوتاه بالا و کوسه ویکچشم کور و گران گوش و کاژولنگ و پیس و مجذوم ومعیوب وزشت وفحّاش ومزّاح وبسیار خنده وترش روی و کندوری و تنك چشم و متهتّك و شتاب زده و زانی ولوطـی ومفسد و بی نمـاز وخدای ناترس وظالم ومصادره گر[4] وبیرحم و بدنام وتیز خشم وتنك بار وسخت دل و بی‌علم وبی‌هنر و دروغـگوی وسو گند خوار وعشوه ده و رشوتخوار وپادشاه دشمن و درویش دشمن[5] ومسلمان آزار ومصلح دشمن وبی‌حیا و معتوه ومصروع ودیوانه ودربد کردن بی‌پشیمان باشدو آنچه در وزیر ببایداینست، که ازخاندان وزارت باشد یاازخاندانی که آبا و اجداد اورا درین دولت اسمی وصیتی بوده باشد باید که کریم طبع و بزرگ خطروکامل ادب وخوب منظر وبلندبالا وتمام زینت وصافی دل وپاك عقیده ولطیف خلق وضابط امر ونافذفرمان ونیکو محضروبسیار عطاومتین رأی وشیرین‌سخن و درکارها متأنّی وراستوعده وقوی تدبیر و درکارها زودگزار و درکارملك بسیار تفکرو تأنّی‌وشجاع و مردانـه وحزم‌نگاهدار ومعاملت دان ومتواضع ومکرّم وبی کینه وچرب‌زبان ورحیم دل وخندان روی ومصلح دوست وفراخ دل وبسیار صدقه‌ونان‌ده و خدای ترس وبااهل تجربه و مشاورت همنشین وبگاه خیز[6] و فراخ

۱ ـ مد ، خصالت ۲ ـ بت ، خصلتها اینست ۳ ـ بت ، آمد
۴ـ بت ، مصادره‌کن ۵ ـ دشمن عالم ۶ـ مد، گه خیز

پیشانی و شریعت دان وفقیه وصاحب اخبار وصاحب تفسیر وبسیار فضل وفاضل دوست ونیکو الفاظ ونیکوخط ومحاسب و دبیروطبیب و منجم وشاعر وعروضی‌واصولی وحمول‌وحلیم وانتقام نا کشنده وحاضرجواب ولشکر کش وحکیم باشد که بیشتر سخنان حکمت از **ارسطاطالیس**و و **بزرجمهر**[۱] بر روی روزگار یادگار مانده است، چون‌دروزیر این خصال پسندیده[۲] باشد[۳] آن مملکت کم خصم و پاینده باشد اگرچه پادشاه از هر نوع[۴] که باشد ملك را بسبب اینچنین وزیر هیچ خللی نباشد وباید که هرروز بخدمت پادشاه رود نخستین‌کاری که بکند[۵] از جهت مسلمانی‌ازبهر خدای کند وکاراهل صلاح را بیشتردارد تاخدای عزوجل ببرکت‌آنخیر[۶] اورا در آن روزازواقعات نگاهدارد که‌مملکت وزیران‌رانند اسم برپادشاه باشد وکار کردن وفرمودن ومصالح‌مملکت تیمار داشتن باید[۷] ودرجهان بسیار پادشاه زنـان و کودکان و طفلان[۸] بوده‌اند که ازایشان‌کاری نیاید وزیـران کافی ملك رانده‌اند و مصالح پرداخته وشرّ دشمن بکفایت وکاردانی ازممالك دورداشته چون وزیر بدین[۹] خصال ستوده‌آراسته باشد پادشاه باید اورا ازسه‌چیزبی بیم دارد و سه‌چیز بروی فراخ دارد، آنکه او را بی‌بیم دارد یکی‌آنکه بروخشم

۱ـ مد، ابوذرجمهر ۲. سل، مك، خصلت پسندیده ۳ـ مد، بباشد
٤ـ بت، بهرنوع ۵ـ بت،کاری بکند ۶ـبت، این‌خیر ۷- سل، تیماراورا باید داشت ۸ـ مد، طفل ۹ـ بت، برین

نگیرد و اگر گیرد زودعفو کند وبپاداش نشتابد و چون توانگر شود طمع سود و زیان وی‌نکند وچون شفاعت کند شفاعت او [1] رد نکند و آن سه‌چیز که‌بروی فراخ دارد یکی آنکه بهروقت[2] که خواهد او را بار باشد که اگر نباشد خللی بسیار زاید وسخن بد گویان ودشمنان‌در حق وی‌نشنود ورازخویش ازو پنهان ندارد وچنان باید که دانش وعقل وزیر وکیاست او از کسانی که درعصر اوباشند پیش باشد و در دلیری چنان باید که از هیچ خصمی وحربی نترسد و اگر پادشاه را[3] چنان مصلحت[4] روی‌دهد که پیش‌خصم اورافرستددران بددلی‌نکند وببشاشت پیش‌آن‌کار باز[5] باشد و دردلیری چنان باید که **خواجه احمد حسن میمندی** بود(1) که‌امیر ماضی **یمین‌الدوله محمود سبکتکین**(2)غازی

۱ـ سل، مك، اورا ۲ـ سل، هروقت ۳ـ بت، واگر پادشاه ٤ـ سل، مك، مصلحتی ۵ـ سل، مد، آن‌کار باشد.

---

(۱) **احمدبن‌حسن میمندی**، پدرش درزمان حیات امیر **ناصرالدین سبکتکین** درقصبهٔ **بست** بضبط اموال دیوانی‌مشغول بود، **احمد بن‌حسن** بوفور فضل وکمال وفصاحت وحسن‌خط سرآمد افاضل و مقبول‌اکابر واماثل گشت، **سلطان‌محمود** اورا منظور نظرساخت وصاحب دیوان‌انشاء ورسائل گردانید و استیفای مملکت وشغل عرض سپاه نیز بدان ضمیمه گشت بعد ضبط اموال‌بلاد **خراسان** رابشغلهای سابق‌افزود واو هیجده سال درکمال استقلال وزارت داشت تاآنکه بسعایت جمعی‌معزول شده‌بزندان افتاد درسال٤۲۱که **سلطان‌محمود** از این‌جهان درگذشت و**سلطان‌مسعود** پادشاه گشت‌ویرا اززندان بیرون آورده‌وزارت رادگربار بدوتفویض فرمودواوتاسال۴۲۴که‌وفات‌یافته‌است این‌شغل رادارا بود.

(۲)ـ**یمین‌الدوله نظام‌الدین ابوالقاسم محمودبن‌سبکتکین**درسال۳۶۱ ولادت‌یافته‌درسال۳۸۷پس‌ازمرگ‌**سبکتکین**پادشاه‌شده‌ودر۴۲۱وفات‌یافته است.

نور الله قبرهمارا برداشت وبجنگ خانیان[(۱)] بردچون سلطان **یمین الدوله** آنجا رسیدلشکر ایشان‌را بدید زیادت ازلشکر اوبود همه ترك ولشکر اوبیشتر تازیك وهندو وباسعید بود بهراسید بخواجه **احمد حسن** پیغام داد که همه مردمان مرا میگفتند که **احمد حسن** ترا دشمنست و ترا روزی در کاری بزرگ اندازد باور نمیداشتم تا امروز مرا معلوم شد و معاینه کردم که مرا برداشتی و اینجا آوردی آنچه برتو بـود بکردی تاخدای عزوجل چه‌حکم کرده‌است وتهدیدها و وعیدها کرد **خواجـه احمد حسن** پیغام باز فرستاد که خداوند سلطان را بگویند که امروز جنگ‌من وتو نیست که فریضه‌تر ازین‌کاری داری اگرظفر ونصرت‌ترا باشدبدانی که من‌دوستداری ونیکخواهی کرده‌ام وزیادت‌جاه ومملکت و ولایت ولشکر و خزینهٔ توخواسته‌ام واگرنعوذ بالله کار[۱] دیگر گون باشدبیش‌نه تومرا بینی ونه‌من‌تراچون پیغام بازآوردند **امیرابوالقاسم عبـدالملك**[(۲)] که از **سیستان** آمده بود پیش سلطان ایستاده بود آن آشفتگی و دل نگرانی سلطان بدید گفت ای خداوند **بسیستان** شغالی بخانهٔ زالی‌درآمد این زال بز کی داشت خواست که این‌بزك را ببرد و بکشد زال‌را همسایگان گفتند که شغال‌آمده است بزترا بخواهد برد

۱ بت ، کاری

(۱) ـ امرای خانیه ترکستان‌راگویند (۲) نشناختیم

زال‌بنگریست گفت این بزمن همچند شغال‌هست وبدوسر[1] زیادت‌اگر اورا بخواهد کشت او کشته به، پس گفت‌ای خداوند لشکر ما همچند لشکر ایشان هست بهزار وچهار صد پیل‌زیادت اگر مارا بخواهند زد مازده و کشته بهیم درین حدیث[2] بودند که پیلوان[3] پیل سپیدی که از **سیستان** آورده بودند از آن **امیرخلف احمد،احمد** نام پیش سلطان آمدو گفت ای خداوند ازدوش‌بازاین پیل‌راصد‌بار بیش بسته‌ام‌خویشتن راباز کرده است وزنجیرها بگسسته این‌علامت‌ونشان ظفرست[4] من‌بنده برین پیل‌بروم و علامت ایشانرا بربایم و نگونسار کرده پیش خداوند آرم‌سلطان خوشدل گشت و بفرمودتامصاف کردندچون‌مصاف‌راست شد سلطان‌ازمیان لشکر بیرون‌آمدوازاسپ فرودنشست[5] وبرخاک‌دور کعت نمازبکردوسر بسجده‌نهاده وروی‌برخاک میمالید وقل‌اللّهم مالِك‌المُلك میخواند پس‌سر بر آورد وبقلب‌لشکر آمد و **احمد علی نوشتکین** (۱)

۱ـ سل، مك، بدوشاخ ۲ـ سل، مد، مك، در حدیث ۳ـ سل، پیلبان
٤ـ سل، اگرفرمان باشد ۵ـ بت، فرودآمد

(۱) ـ **احمدبن علی نوشتکین** امیرآخور **سلطان محمودو** ولایات **بدخشان** برسم اوبود ، ازامیران نامدار محمودیست ، درعهد **سلطان مسعود** آخور سالار گشت و باعزت فراوان میزیست در سواری و چوگان و طاب طاب (تختهٔ‌گوی بازی) یگانهٔ روزگار بود، **ابوالفضل بیهقی** نوشته است «بگذشته شدن او توان‌گفت‌که سواری وچوگان وطاب طاب و دیگرآداب این‌کار مدروس شد» وفاتش درسال۴۱۶ اتفاق افتاده است

را که امیر آخور بودبخواند وازاسپ خویش فرود آمد و اورا برنشاند وزیر رکابی خویش بر کشید ودردست او دادو گفت باجملهٔ غلامان‌سرای حمله بروآن پیلوان پیش ازهمه حمله برد ومیرفت تاعلامتشان بربود وبشکست ونگونسار کرد، لشکر خانیانرا بشکستند و هزیمت کردند تا گذشت آنچه گذشت آن فتح را جدا گانه کتابیست، پیلوان وغلامان سرای جمله مظفر ومنصورباز آمدند[۱] و چنین گفتند ازان پیل‌سپید و از بر گستوان اوصدمن پیکان بیرون کشیدند.

اردشیر بابکان را پرسیدند که کدام یار بهتر وبایسته‌تر باشد پادشاه را ، گفت دستور نیك که باوی رای زند وتدبیر مملکت کند تا اوصواب وخطای آن پادشاه‌را باز نماید ونیك آمد خویش درخوش آمد پادشاه وبدآمد خویش ازبدآمد پادشاه داند.

نوشیروان میگوید که بدترین‌وفرومایه‌ترین دستوران آن‌بود که پادشاه را بکارزار راه نماید یا گرد کارزار برآید که در همه کارها خرج ونفقه از خواسته وزربود وبکارزار ازتن وجان عزیز.

بزرجمهر گوید دستور را پنج چیز ببایدتاکارش تمام‌شودوخلل در ملك اندر نیاید[۲] یکی‌هوشیاری بهرکاری که آغاز کند سرانجام آن ببیند وازان بیندیشد دیگر آنکه دانش تمامش باشد چنانکه کارهای

۱ـ سل، مك، بازگشتند ۲ـ سل، مك، مد، در ملك نیاید

پوشیده بروی آشکارا باشد تا در نماند سه دیگر دلاوری که ازچیزی که نباید ترسد چهارم راستی اندر هـرچه گوید و کند درامید وبیم پنجم نگاهداشتن راز پادشاه اندر نعمت ومحنت که جان خود بدهد راز پادشاه[۱] اشکارا نکند.

حکیمی ازحکما میگوید که وزیر ملك را چون جان باشد در اندام و هر اندامی که دروجان نباشد ضایعست و هرجانی که در انـدام نیست ضایعست همچنان ملکی که درو وزیری نباشد که بروارای زنند وصلاح وفساد آن باز گوید ضایعست وزیر بی ملك وملك بی وزیر پاینده نباشد.

اصمعی (۱) میگوید که شش چیز پادشاه را باید که تاهمیشه فارغ وخوشدل باشد یکی وزیری که سرّ او کشف نکند وتیمار پادشاهی بدارد ودیگر حصنی که اگر خوفی باشد خودرا از خوف برهاند یعنی مرکبی تکاور راهوار که ازپیش خصم بتواند[۲] رفت وشمشیری[۳] گوهردار بر آن سه دیگر یارانی که برایشان اعتماد توان کرد که پادشاه را خیانت نکنند وچهارم ذخیرهٔ سبك بار گرانبها یعنی جواهر اگر وقتی حادثه‌یی باشد باخود بتوان[۴] بر د پنجم زنی جمیله که چون بنزدیك اورود جمله

۱ ـ بت ، پادشاهی ۲ ـ سل ، مد ، تواند ۳ ـ مد ، سل ، شمشیر
۴ـ سل ، مد. توان

(۱) **ابوسعید عبدالملك بن قریب بن عبدالملك بن علی بن اصمع**، از اعاظم بزرگان لغت ونحو واخبارست، نشوونمایش در **بصره** بود ولادتش درسال ۱۲۲ یا ۱۲۳ ودر ۲۱۶ از اینجهان درگذشته است.

اندوه و نگرانی برود ششم طبّاخی که آنچه اورا بدان اشتها باشد بسازد.

موبدموبدان را پادشاهی از پادشاهان **پارس** بپرسید که صلاح پادشاهی چیست گفت وزیران که معین پادشاهانند اگر وزیران بصلاح و نیکوکار باشند کار مملکت ورعیّت نیکو باشد واگر وزیران بد کردار باشند کار مملکت ورعیّت تباه شود، گفت کدام خصلت پادشاهی ومملکت را سودمندتر باشد گفت نیّت نیکو.

یکی ازحکما را پرسیدند که مدبّر امور را وزیر چرا خوانند گفت بدانچه جمله حمل ودل نگرانی ازخاطر پادشاه بر گیرد چنانکه خدای عزّوجل[1] فرموده و وَضَعنا عنكَ وِزرَكَ ای حَطَطنا عنكَ حملَكَ و باید که میان امرا و سپهسالاران کبیر موافقت رها نکند در نهان استمالت میکند بصلت ومبرّت وامید های خوب و درظاهر باز مالیده میدارد که از موافقت سپهسالاران کبیر خللها زاید که گفتن را نشاید وخیل وحشم فرود دست را گاه گاه تلطّف وانعام میفرماید وعرصهٔ امید برایشان فراخ دارد و همواره امیدوار تربیت وانعام میدارد ونیك در مواجب و جامگی ازحد بیرون استدراك نكند و تنگ فرود نگیرد و چنان نکند که مستزید گردند ومأیوس شوند ودرانعامات بسیار بازجست نکند که بددل شوند وازآن هم خللها زاید واگر داند که از کسی

۱ــ مد، خدای تعالی

خللی خواهد زاد آنرا زود تلافی[1] کند و از حال خصمان ملک باید که غافل نباشد وچنان باید که از حرکات وسکنات خصم هر روزه باعلم باشد ودرین باب مردمان جانبازمخاطره کن نصب داردومال از ایشان دریغ ندارد ودرساختن لشکر وحشم هرچند جهدوجد که ممکن گردد فرو نگذارد ودرساختن زرّاد خانه وسلاح مبالغت بیش نماید ومال وخزاین از وجوه قانون ومعتاد طلبد والبته آنچه بیرون شریعت و معاملت باشد روا ندارد که بر رعیّت حیف رود[2] که بقیامت پادشاه برهد و او بعذاب دوزخ درماند وپادشاهش فریاد نرسد و بر عمّال و گماشتگان تأکید نماید تا ظلم زیادتی نکنند و رعیّت را[3] مستأصل نگردانند واگر کسی زیادتی کرده باشد ادب و تدارک فرماید که چون رعایا مستأصل شد[4] مال حاصل نشود وچون مال رایج نشود حشم قایم نگردد وچون حشم قایم نگشت مملکت ضعیف گردد واگر خصمی قوّت کند ملک از دست بشود ودرجمله بدانند که هیچ کاری باخطرتر از وزارت نیست که تیمار پادشاه وپادشاهی تادربان و پاسبان بباید داشت و هیچ کس را چندان دشمن وحاسد نباشد که وزیررا وآخرین درجهٔ اهل قلم وزارتست تاعاقبت چگونه بیرون آید پادشاه را ناصح بود و کارها را بنابر خدای ترسی ودیانت کند[5] واز آنچه شرع نفرموده است گرد آن

۱ـ بت، تداوی ۲ـ بت، نرود ۳ـ سل، زیادتی نکنند و رعیت را
۴ـ سل، شود ۵ ـ بت، نهاد

نگردد وبغرض فاسد مشغول نشود[1] و درحق مسلمانی بمال و جان قصدنکرده واثق باشد که هیچ دشمنی بروی قادر نشود وهیچوقت درخشم سلطان نیفتد وازین کار باخطر بسلامت بیرون آید وهیچ نکبتی بوی نرسد .

امیرالمؤمنین **علی** علیه‌الصلوة والسلام[2] میفرماید[3] که رای پیر بهتراز حضور کودك باشدو گفت چون ازوزیر ایمن‌شدی ازامیرمترس وچون وزیرخیانت کرد جمله تدبیرها تباه شود و جمله رایهای صواب باطل گردد.

۱ـ بت ، مد، نگشت ۲ـ بت، کرم‌الله وجهه ۳ـ مد ، میگوید

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

Teri Blum,
406047

T.B 313773

باب ششم

باب ششم

اندر فرستادن رسول وتحف وهدایا و ترتیب آن [1]

قال رسول الله صلی اله علیه واله وسلم اذا ابردتم الی بریداً فاجعلوه حسن الاسم حسن الوجه حسن الصوت پیغامبر صلی الله علیه وآله میفرماید [2] که چون بنزدیك من رسولی فرستید باید که نیکونام ونیکو روی ونیکو آواز باشد چون رسولی ازحضرتی بحضرتی یااز تختی بتختی فرستند باید که او را [3] اصلی باشد یااز خاندان علم وتقوی باشد یا از بزرگزادگان دولت که اسلاف اورا اسمی وصیتی بوده باشدیاازسادات [4] بزرگ صحیح النسب باشد که ازوقت کودکی درپیش تخت پادشاه بزرگ شده باشد ومهذّب وممیّز گشته و آداب ملوك بیاموخته و در خدمت پادشاه معروف شده واز فنون علم وهنر بهرهٔ تمام یافته و باید که مهیب ونیکو روی ونیکوسخن وچرب زبان وحاضر جواب و بلندبالا و تمام زینت باشد چنانکه درچشم مردمان درآید ونباید که رسولی حقیر و کوتاه بالاو کوسه وزشت ولنگ وخامل ذکروفراخ سخن ویاوه گوی وبسیار خنده ومزّاح [5] وبدمست وعجول وبخیل ونان مخور [6] وبدخو و

۱ــ بت، وتحف وهدایا ۲ــ بت، پیغامبرعلیه السلام میگوید ۳ــ مد، باید که کسی را فرستندکه او را ۴ ــ مد، سل، علم وتقوی باشد یا از سادات ۵ ــ سل، بدمزاج ۶ــ سل، نازکور

فحّاش باشد یا ازبازاری بچگان یا دهقان بچگان یا کسی که در اسلاف او بخصلتی زشت ولقبی تباه و نامی بد منسوب باشد، مردی باید فصیح و با ادب و حلیم و آهسته و نان ده وصدقه ده وفراخ دل و باذل و بسیار خرج که چیزی بچشمش درنیاید وتنی چند ازمعارف ائمه وفضلاهم درصحبت وی مصاحب باشند واز بزرگ زادگان باشد[۱] و اگر حاجت آید کاری بتوانند کرد و کسی را بتوانند گردانید مالی خطیر درصحبت او بفرستد تا بهیچ چیز فرونماند و اگر آن مال درمصالحی خرج کند و آن کار تمام نشود باوی استدراك نکند که کار مملکت و پادشاه چون آب دریاست بی نهایت درآید و بیحد بیرون شود[۲] وتدنّق بر نگیرد وطایفه یی ازپیکان جلدوهوشیار وسواران وجمّازگان آزموده مسرع راه دان بی باك[۳] باوی بفرستد که اگر کاری حادث شود[۴] شب و روزگاه وبیگاه بتواند[۵] رفت و زود مصالح ببرد وچنان باید رسول را که اگر درمجلس پادشاهی که فرستاده باشند[۶] حاضر باشد تاازسخنی[۷] که نپرسند از خود آغاز نکند واگرچیزی[۸] بپرسند جوابی هرچه باعبارت نیکووخوبتر باشد ادا کند وسبکی نکند وچپ وراست بسیار ننگرد وساکن و آرمیده باشد و بیهوده نخندد واگر از نوعی علم درآن محفل سخن رود اگر بداند

۱ـ بت، باشند ۲ـ مد، سل، بیرون رود ۳ـ مد، سل ، بیبباك هم
٤ـ مد، سل، حادث گردد ۵ـ سل، نتواند ۶ـ سل، ملك، فرستاده اند ۷ـسل، ملك، وازسخنی ۸ـ مد، ازچیزی

بوجهی نیکوتر و لفظی شیرین تر بیان کند و اگر نداند دران شروع نکند و خاموش و آهسته باشدو چنان فرانماید که من ازین علم میدانم[۱] و بدانجا نرساند که او را امتحان کنند ازعهدهٔ آن بیرون نتواند آمد اوراسخره[۲] وزیر پیشه گیرند چنانکه درمثل آمده است که عِندَ الامتحانِ یُکرَمُ الرجلُ اویُهان یعنی در امتحان کردن چیزی یامرد را کرامت نمایند یاخوار کنندوچون پرسشی وتحیّتی ازجهت مخدوم خودخواهند رسانید هرچه نیکو[۳] وباادب ترادا کند و رسول را براندازهٔ فرستنده قیاس کنند چنانکه **امیرالمؤمنین علی** علیه السلام[۴] مردی رابنزدیك **معاویه** فرستاد واورا **طرماخ** نام بود **واخ الخزاعه** بلقب خواندندی مردی دلیر ومردانه وحاضرجواب وبادانش تمام وشاعر بود وبالای بلند داشت بامهابت وبراشتری بلند برنشسته بود ونامه‌یی درازدرسر دستار زده **یزید** خواست که اورا خجل کند گفت یااخ الخزاعه ماخَبَرُ السماءِ جواب داد که اَمرُالله فی السّماءِ ومَلَكُ الموتِ فی الهَوآءِ وعَلِیٌّ فی القفاءِ گفت فرمان خدای بر[۵] آسمانست و ملك الموت درهواست و **علی** در قفاست **یزید** را ازین[۶] سخن دل بشکست و چون بنزدیك **معاویه** رفت گفت السلامُ علیكَ یاجبّار **معاویه** گفت چرا نگویی یاامیرالمؤمنین گفت مؤمنان ماییم ترا برما که امیر کرد، چون وقت نان‌خوردن آمد

۱ ـ مد، می‌بدانم ـ سل، مك، دانم ۲ ـ سل، مسخره ۳ ـ مد، نیکوتر
۴ ـ بت، کرم الله وجهه ۵ ـ بت، در ۶ ـ بت، ازان

بر خوان بنشست بره‌یی که پیش **معاویه** بود پیش خود کشید در هم شکست و پاك بخورد **معاویه** را ازان خشم آمد گفتش هما نا پدر این بره ترا سرونی [۱] زده است که ازبچهٔ او کین آن باز میخواهی گفت پدر این مرا سرونی [۲] نزده است امّا آنرا میماند که مادر این بره‌ترا شیر داده‌است که ترا بروی چندین شفقت‌ومهر همی بینم، **معاویه** ازاین سخن برنجید دزدیده درنان خوردن **طرمّاح** (۱) مینگریست‌ناگاه مویی دید که درلقمهٔ **طرمّاح** پیچیده شده است گفت یا **اخ‌الخزاعه** هوشدارتا موی نخوری **طرمّاح** از سرنان خوردن برخاست گفت برخوانی که درلقمهٔ میهمان چنان بنگرند که موی ببینند دران خوان نان نشاید خورد که نشان بخلست، **معاویه** برخاست‌معذرت کردچون‌نان بخوردند **معاویه** پنجهزار درم اورا صلتی‌دادو گفت مرا شکر کن گفت خدایرا شکر کنم که این سیم ازبیت‌المالست ومن درجملهٔ غازیانم این مال مرا حلالست وچون من ومؤمنانرا وهر که بیرون [۳] ماخورد وکار بندد بروی‌حرامست چون سخن **اخ‌الخزاعه** برانجمله بشنید گفت‌رسول براندازهٔ دانش‌وشجاعت ودلیری فرستنده‌بود آن جنگ درآنوقت بازافگند و **یزید** (۲) رابر گفته

۱ـ سل، شاخی ۲ـ سل، شاخی ۳ـ سل، بدون

(۱) **طِرمّاح بن‌عدی**: ازصحابهٔ‌حضرت امیرالمؤمنین**علی**علیه‌السلامست وازادبا وشعرای مشهور. بسال ۶۱ در رکاب حضرت **حسین‌بن علی** علیهماالسلام **بکربلا**رفت وباکوفیان مردانه جنگ‌کرداسپش‌بروی افتاد واورا ازپشت‌برزمین افگند وبدست دشمنان حضرت شهیدشد.

(۲) ولادت درسال ۲۶ وفات در ۶۴ خلافت سه سال وششماه.

ملامت کرد و درین معنی حکیمی گفته است :

شعر

لسانُ الفتی نصفٌ ونصفٌ فؤادُه　　فلم یبقَ الاّ صورةُ اللحمِ والدمِ

گفت یعنی زبان نیمی از مردست ودل نیمی دیگرست چون این هردو بروند آنجا[۱] گوشت و خون و استخوان بی‌فایده ماند ورسول چنان باید که چون سخنی آغاز کند اگر نرم آغاز کند درشت تمام کند واگر درشت آغاز کند نرم تمام کند ودرنده ودوزنده وسازنده وسوزنده باید وسخن باصلابت ومردانه گوید وعاجزانه وضعیفانه نگوید واگر ازحال پادشاه وولایت وحشم ورعیت پرسند برنوعی باز گوید که جانب خود را ازهر نوع ترجیح نهد[۲] ودرهیچ حال استهش وغلوومزاح چنان نکند که در آن وهنی بحاصل آید یا کسی بانگی زندیا ازمیان مجلس بر کنند که این بزرگ عاری باشد ووهن اووهن مخدوم او باشدو با اعیان و ارکان آنجانب سخن هرچند برفق و مدارا وشیرین‌تر گوید تاجمله دوستداراو شوند واگر حاجت افتد که با کسی دوستی نماید اورا هرچه باشد درهر جنس که ظرایف وغرایب‌تر باشد بنزدیك وی فرستد که ازین جنس تودّدهای بسیار کاربر آمده است وراز پادشاه را کشف نکرده[۳] فراز ونشیب ولایت ومملکت خود باز نگوید وهدایا[۴] که بارسول فرستند باید که

۱ـ بت، پیکر　۲ـ مد، سل، دهد　۳ـ سل، مك، بگشته‌اند وراز پادشاه راکشف ننماید　۴ـ سل، وآنچه هدایاو تحفه

هرچه بهتر و نیکوتر باشد[۱] اگرچه آن خصم را آن درجه و منزلت[۲] نباشد تا اندازهٔ کرم و مروّت و همّت فرستنده قیاس کنند و نخستین شکوهی آن باشد و چنان باید که چیزی فرستد که ازان بابت دران ولایت کمتر باشد تا درچشم مردم آن مملکت درآید و برین مروّت ثنا گویند و بستایند

ذکر انواع هدایا که بفرستند

مصحف و تفسیر نیکو خط نادر و مصحف واضح و باتکلّف، غلام و کنیزك ترك و رومی و حبشی و هندو[۳] و جامهٔ زر و سیم و اسپ و اشتر بختی و استر و زین و لگام ظرایف و تیغ و کتاره و سپر و ناچخ و تیر و کمان و زره و جوشن و خود و بر گستوان و جیرك و خفتان و ساعدین و ساقین و برقع و کاردهای دسته ختو و کرگ و چندن و عود و آبنوس و دندان پیل و ماهی و لعل و فیروزه و عقیق و یشم و جزع و سرون کرگ بحری و شفّاف و جامه های ثقال و کتّان و توزی و مصلّاها از هر جنس و مخمل و کجی و دستك بازو پیل[۴] ترك[۵] چکین طرایف و موزه و رانین و مشك و کافور و عنبر و عود و نگین‌ها، ظرایف از هر جنس و نطع و بالش و قندز و قاقم و سنجاب و روباه برطاسی و بلغاری (۱) و سمور و سفّور و سگ آبی و دله و غشغاو[۶] و پوست

۱ـ سل، باشد بفرستند ۲ـ مد، مراتب ۳ـ مد، هندی ۴ـ سل، بیل ترکی ۵ـ کذا ۶ـ گویا غژغاوست

(۱) **برطاس** نام شهریست در **روسیه** و **بلغار** شهر مشهوریست که درقدیم تابع **ترکستان** بوده است.

شیرو ببرو پلنگ بربری ویوز وسیاه گوش وسگ شکاری وشاهین‌وبازو چرغ وباشه وآوندهای چینی وخدنگ و شفّاف وادیم طایفی و مکّی و آنچه بدین ماندا گرجایی دوستی ومصاهرت کنند واهل آن باشد نیك‌و اگرصلح‌خواهند[1] ودوستی کنندباید که‌سرحدهای ملك‌پیدا کنندوعهد نامه نویسند ودر آن تأکید کنند بسوگندان خدای ورسول وملایکه و کتابهای مُنزَل وپیغامبران وطلاق وعتق‌وحج‌پیاده وغزووسالی‌روزه‌و املاك سبیل وهراستثنا که یاد کنند دران تاکید نمایند[2] چون عهدنامه نوشته شد باید که ازهردو طرف[3] بخوانند وبرزبان رانند وجمله قضات وائمه وسادات ومشایخ واهل‌صلاح واعیان لشکرو ارکان دولت ازهردو طرف گواه کنند و خطها بران عهد نامه نویسند و عهد نامهٔ اینطرف بدانطرف وازان طرف بدین طرف دهند و البته بهیچ نوع ازآن رجوع ننمایندوخلاف نکنند واگرازجانب خصم خلافی رود البته تا اهل‌جوار ملك خود را ازسلاطین و امرا واکابر و قضاة وائمه و سادات ومشایخ و اهل صلاح را معلوم نکنند وتأکید ننمایند خود را معذور نگردانند ، هیچ عداوتی ظاهر نکنندتانخست ازطرف ایشان آغاز کنند آنگاه‌مردانه پای در کار[4] نهند که هر آینه هر که عهد بشکنند و سوگند خلاف کند منکوب ومخذول ومقهورشود وهر که‌عهد نشکندوسوگند خلاف‌نکند

۱ـ سل، واگرخواهندکه صلح ۲ـ بت، مینمایند ۳ـ سل، ازهرطرف
۴ـ سل، مد، درركاب

باتفاق مظفر و منصور گردد .

و در وقت سلطان رضی **ابراهیم** انارالله برهانه سلطان **ملکشاه** سلجوقی لشکر[۱] انبوه جمع کرد از **خوارزم** و **خراسان** و **عراق** و قصد کرد تا **بغزنین** آید سلطان رضی **مهتر رشید**(۱) را که مدرسهٔ اودر جوار روضهٔ سلطان **یمین الدوله محمود** غازی رحمه‌الله است وازو بسیار وقف و خیرات[۲] مانده است **بخراسان** بنزدیك **ملکشاه** برسالت فرستاد و این **مهتر رشید** نیك محترم ومحتشم وبامروت بود وبخشنده، چند اشتر بار جامهٔ ثقال ازهرجنس سلطان رضی درصحبت وی فرستاد[۳] وچند اشتر بار دیگر ازجهت استظهار ببرد ازاجناس هدایا که اگر حاجتی افتد فرو نماند که مسافت[۴] دوربود وازجهت خودهم ازهرجنس مبلغی ببرد چون بدان حضرت رسید وپادشاه را بدید پرسش وتحیّت و هدایا برسانید و

۱ـ مد ، سل، مد ، لشکری ۲ـ سل ، بت، و خیر ۳ـ بت ، بفرستاد ۴ـ سل، مد ،که مسافتی

(۱) ابوالرشد **رشیدبن محتاج** ازخواص **سلطان ابراهیم** وبحسن رای وتدبیر بین‌الاقران ممتاز وبعمدة‌الملك مشهور بود **مسعودسعد** و **ابوالفرج رونی** ویرا بسیار ستوده‌اند و**مسعود سعد** رادرتهنیت بازگشت ازاین سفر قصیده‌ییست بدین مطلع :

رعدمثال آن بزن ابرنهاداین ببار آلت رامش بخواه گوهر شادی بیار

ازچگونگی حالش بیش ازین نمیدانیم. خواجه **شهاب‌الدین محمد** که از فضلای نامدار بوده ودر ۵۹۸ بنا بقول **عوفی** وفات یافته پسر اوست.

از جهت خود هر[۱] تحفه وهدایا که ساخته بود هم[۲] تسلیم کرد وسلطان **ملکشاه** ازبسیاری‌هدایا تعجب نمود وسلطان را احتشام واحترام وسخاوت او معلوم گشته بود اورا فرود آوردند، نزل[۳] وعلوفه فرمودند دیگرروز **مهتر رشید** بگرمابه رفت **ملکشاه** خواست که در حق وی ببهانهٔ سیم گرمابه تکلّفی کند وسخاوت خودبدونماید هزاردینارنیشابوری‌وطشت وآفتابهٔ زرّین و تشریفی که لایق وی بوده است واسپ تنگ بسته با ساخت زرّین[۴] بدست خاصه بگرمابه فرستاد، خاصه برفت و توقف کرد[۵] تا بیرون آمد سلام کرد و پرسش سلطان برسانید و گفت پادشاه عالم‌حالی سیم گرمابه فرستاده‌است وعذرآن خواسته که‌بس‌حقیرست‌تا بعیب نگیرد، **مهتررشید** خدمت کرد وجمله آنچه سلطان فرستاده بود اززر واسپ وجامه وطشت وآفتابه ومبلغی زردیگراز‌خاص‌خود بگرمابه بان‌داد ومعذرت کرد، خاصه‌بیکه‌آن تشریف واسپ برده بود چون‌آن حال بدیدازآن مروّت بس‌تعجب نمود وحیران بماند وبرطریق‌احسن گفت که‌پادشاهان رسولان را ببهانه‌ها تکلّف ومبرّت کنند چرا این‌جمله بس گرمابه‌بان بگذاشتی**مهتر رشید** جواب‌دادو گفت سخت زشت‌باشد از سیم گرمابه تراش کردن، خاصه برفت وآن حال باز گفت **سلطان**

۱ــ سل، مد، هم تحفه ۲ــ سل، همه ۳ــ بت، نزول ۴ــ سل، مد، با ساخت زر ۵ــ مد، بکرد

ملکشاه در تعجّب آن کرم و سخاوت بماند گفت تدبیری بایستی که ما تاب این مرد نخواهیم آورد و **مهتر**[۱] چند هزار تا جامهٔ ثقال بجمله اعیان و ارکان وحجّاب و خواص آن حضرت بداده بود چنانکه جمله اهل آن ملك از بذل و سخاوت او در تعجّب بماندند و جملهٔ لشکر واعیان را بسبب بذل و کرم مطیع ومنقاد و هواخواه خود کرد و جمله را سر[۲] بگردانید روزی **سلطان ملکشاه** بگشت برنشست و **مهتر رشید** را بخواند تا او هم برنشیند **مهتر رشید** بیامد و برنشست و بگشت برفتند لشکر بی منتها از اطراف ممالك دررسیده بود ولشکرگاهی نیك انبوه زده، **مهتر رشید** را بپرسید[۳] که لشکرگاه شما بزرگتر و بیشترست یا ازان ما **مهتر رشید** جواب داد و گفت در ولایت ما شهریست که آنرا **لمغان**[(۱)] خوانند و بیشتر ایشان حجّام باشند هر سال ایشان بحجامی بشهر **غزنین** آیند در ته رود خیمه‌ها زنند و بر در هر خیمه علامتها باشد هریك را تا جایگاه خود را بشناسند از انبوهی خیمه‌های ایشان بیش ازاین لشکرگاه باشد چنانکه **ملکشاه** از آن گفته پشیمان شد واز هرچه پرسیدی جواب مسکت باز دادی تا چنان شد که **سلطان ملکشاه** در پی آن نشست که تا بروی کلمه‌یی بگیرد و اورا بدان خجل کند جشنی کرده بود نیك باتکلّف و **مهتر رشید** را بخوانده بود واز

۱ــ سل، ومهتر رشید ۲ــ مد، وجملهٔ لشکر ــ سل، هواخواه خود گردانیده بود ۳ــ سل، پرسیدند

(۱) شهری بوده میان **غور** و **غزنین** از بلاد **کابل**

انواع نقل و ریاحین ومیوهٔ خشك وتردرآن مجلس نهاده واز هر میوهٔ تر از **مهتر رشید** میپرسیدکه در **غزنین** ازین جنس باشد و او آنرا جواب میگفت، تاطبقی امرود در آوردند امرودهای نیك بزرگ که درآن ولایت از آن بزرگتر نباشد **مهتر رشید** را بپرسیدکه در **غزنین** امرود بدین بزرگی باشد او جواب داد که در ولایت **غزنین** چهار ناحیتست که آنرا **نوع**[1] و **خمار**(۱) و **لمغان** و **شابهار**(۲) خوانند وآن نواحی اقطاع وانعام ترکان و ترك بچگانست امرود باشد در آن نواحی که هر یك منی ومنی پنج سیر و منی ده سیر باشد وآنرا پیل امرود خوانند و ستوری[2] باشدکه هزارازآن بردارد وهرکاریکه بفرمایش بکند همچون آدمیان، **سلطان ملکشاه** گفت بر لفظ خواجه سخنی رفت که نه همانا چنین چیزها در جهان بباشد[3] **مهتر رشید** راازآن سخن نیك در آمد[4] وولایت ومملکت خود را ستودن گرفت و بر دیگر ممالك ترجیح نهادکه در ممالك ما چیزها[5] باشدکه در هیچ ملکی نباشد **ملکشاه** پرسیدکه چه چیزها باشد

۱-بت، انوع ۲- بت، وستور - سل، و استور ۳-مد، که همانا چنین چیزهادر جهان نباشد-، سل، که نههمانا چنین چیزهادرجهان باشد ۴-سل، بدآمد ۵- بت، چیزهایی

(۱) **نوع** را ندانستیم کجاست ممکنست تحریف شده باشد. درهٔ **خمار** درشمال شرقی **غزنین** قرار داشته یعنی شمال غربی کابل کنونی

(۲) **شابهار** دشت وسیعی بوده در **کابل** نزدیك **غزنین** چمنزار در عهد سلاطین غزنوی محل عرض لشکر وسپاه؛

باز گوید که ما را معلوم گردد ، گفت در ولایت ما مرغیست که آتش خورد و نسوزد و زبانش ندارد **ملکشاه** گفت این یکی گفتی دیگر چه باشد ، گفت مرغی باشد که سخن گوید هچنانکه مردمان گویند **ملکشاه** گفت این دو ، دیگرچه باشد، گفت مرغی باشد بانگ گربه کند وهمچون عروسان جلوه کند و بوزنه‌یی[1] سپید باشد وروی سیاه و بوزنه‌یی سیاه وروی سپید **ملکشاه** گفت برلفظ تو ای خواجه چیزها رفت که بیش دروغ بخش تو نرسد **مهتر رشید** نیك از جای بشد وگفت ازمملکتی و تختی که در روی زمین چنان پادشاهان نبوده‌اند و نباشند ودر خدمت چنان پادشاهان نشو و نما یافته باشم و پرورده شده ودر حضور چون تو پادشاهی بر لفظ چون من کسی چیزی رود که آن نباشد اگر برهان و دلیل آنچه تقریر کرده‌ام روشن و ظاهر بشما بنمایم و همچنان[2] باشد که من گفته باشم هر حکمی کـه بکنم وآنچه در خواهم از عهده آن بیرون آیی **ملکشاه** گفت که آنچه بر لفظ تو رفت اگر از عهدهٔ آن بیرون آیی هر حکم که بکنی آنرا بطوع و رغبت قبول کنم وجملهٔ اعیان وارکان که حاضر بودند همه را گواه کرد **مهتر رشید** این جمله ماجرا که رفت بخدمت سلطان بنوشت و در آن یاد کرد که صد خروار پیل امرود و یك ماده پیل و دو اشتر مرغ و جفتی طاوس نر و ماده و جفتی طوطی و جفتی

۱ــسل، بوزینه ۲ــسل، وهرآینه چنان

شارك سخنگوی وقرآن خوان وجفتی بوزنهٔ[1] سیاه وسپید برسبیل تعجیل بفرستد و چون نزدیك برسند پیش ازدوسه روز مرا اعلام دهند تا تیمار آن داشته آید ، چون این نوشته[2] سلطان رضی رحمةالله بخواند درحال بفرمود تا صد خروار امرود هر چه گزیده تربار کردندودوماده پیلی وجفتی اشترمرغ و جفتی طاوس و جفتی طوطی و جفتی شارك سخنگو و قرآن خوان و جفتی بوزنهٔ[3] سیاه وسپید بفرستاد و نوشته را جواب کردومبلغی زر و تحف و جامهٔ ثقال بفرستادو یاد کرد هرچه میباید زودکس بفرستد واعلام دهد[4] تا دیگر فرستاده شود چون جواب باز آمد و آن[5] چیزها نزدیك رسید مهتر رشید بفرمود تا در آن خانه که نزول کرده بود بزرگ کردند چنانکه پیل با بار دررود و بفرمود تادر آن روز که این چیزها بخواست رسید دعوتی نیك باتکلّف بساختندو سلطان ملکشاه و جملهٔ اعیان و ارکان دولت را بخواند وامرا وسپهسالاران نیز حاضرشدند و بفرمود[6] تالختی هیزم میوه دار[7] بسوخته بودند و آتش مهیّا کرده ودر دوطشت بنهاده وترازو و سنگ نزدیك خود پنهان بنهاده وکسان خودرا پیش فرستاد که از این امرودها هزار عدد گزیده جدا کنید بزرگتر و و بهتر در ده گواره پیل بار کنید و همچنان پیل بار کرده در آید، چون

1ــ سل،مد، بوزینهٔ 2ــ سل، مد، نوشته را 3ــ سل،مد، بوزینهٔ 4ــ مد، سل، زود کس میفرست واعلام میده 5ــ مد، واین 6ــ سل، بفرموده بود 7ــ بت، دار میوه

ملکشاه واعیان برخوان بنشستند در تعجب آن خوان بماندند که مثل آن هرگز ندیده بودند از کوشك ورز وانگورو درختان ازهر نوعی و اسپ واشترو گاوو گوسپند وجغدوانواع اباهاوقلایا وحلواهاوشیرینیها ومرغان مسمّن ودیگر[۱] شکاری وجز آن چون از خوان برخاستند دست بشستند ومجلس خانه آراسته بودند در بارگاه وازز[۲]رینه وسیمینه وشفافینه و آوندهای زرکوفت چنانکه بابت پادشاهان باشد وازانواع نقل وریاحین ومشمومات ومیوه‌های تروخشك توده‌ها کرده در آنجا رفتند و بشراب خوردن بنشستند هنوزدوری دوسه بیش نگشته بود که پیل آراسته امرودها بار کرده در بارگاه آوردند و **ملکشاه** هرگز پیل ندیده بود چون حرکت گوش و خرطوم و شخصی بدان عظمت[۲] بدید بترسید از جای برخاست تا از بارگاه بگریزد ودر رواق دیگر رود [۳]**مهتررشید** گفت نباید که سلطان بترسد[۴] گفت این آن استورست[۵] که هر کاری که بفرمایی بکند و آن امرود که بنده تقریر کرده است، درحال پیل درآمدوسر بر زمین نهادخدمت کرد یگان یگان کواره ازپشت پیل فرود[۶] میگرفتند و سر برزمین مینهاد، **ملکشاه** در تعجب پیل بمانده بود و چون جملهٔ کوارها ازپشت پیل فرود گرفتند وامرود فروریختند[۷] ترازوبیاوردند وبر کشیدن گرفتند تا هرهزارامرود بر کشیده شد یکهزارودویست و

۱ـ سل،مرغان ۲ـ مد،عظمتی، بت،عظیمی ۳ـ مد، سل،دررود ۴ـ بت، بترسند ۵ـ مد، ستورست ۶سل،فرو ۷ـ سل، مد،فروگرفتند وامرودفروریختند

اند من بر آمد[۱] پس بفرمود تا پیل‌را بیرون بردند اشتر مرغانرا در آوردند هردو طشت آتش در پیش نهادند ایشان خوردن گرفتند تا هردو طشت خالی شد بفرمود تا ایشانرا بیرون بردند[۲] وطاوسانرا در آوردندوماده را پنهان کردند طاوس نر در بانگ کردن در آمد چون لختی بانگ بکرد ماده بدو نمودند درجلوه کردن در آمد بعد ازان بفرمود تاطوطیان وشارکانرا دراوردند چون قفسها بنهادند نخست سلام کردند پس الحمد وقل هوالله بخواندند پس درسخن گفتن آمدند بعد از آن بوزنگان را[۳] در آوردندتا رنگ وروی واندامشان بدیدند و**ملکشاه** درتعجب آن بماند پس **مهتر رشید** برخاست گفت خدمتگار ازعهده‌سخن خود بیرون آمدو برهان ظاهر گردانید جمله حاضران گفتند که برهانی ظاهر کردی که برروی روزگار یادگار باقی ماند، گفت اکنون هرحکم که بکنم از عهدهٔ آن بیرون میباید آمد**ملکشاه** گفت چون شرط برین[۴] جمله بوده است هر آینه بیرون باید آمد، **مهتر رشید** گفت حکم نخست اینست که از عزیمت[۵] لشکر بسوی **غزنین** باز گردی که لشکر توتاب و طاقت آن لشکر ندارد که ترا یك نوع لشکرست ما را ده نوع ، گفت عزیمت فسخ کردم، گفت دیگر دختری باید که بخداوندزادهٔ ما **امیر علاءالدوله مسعود** دهی تا خانه‌ها یکی شود ومخالفت از میان برخیزد، گفت من

۱ـ مثل، آمد ۲ـ بت، آوردند ۳ـ سل، مد، بوزینگان ۴ـ سل، مد، بدین ۵ـ بت، عزیمت کردن

دختر ندارم اما عمتی هست مرادر **عراق**[۱] دختر **چغری بیك**(۱) **داود**[۲] نامزد شما کردم کس فرستم[۳] تا بیارند وبدان حضرت برند، وبرفور بفرمود تا **بعراق** نامه نوشتند که عمت خویشرا باامیر[۴] **علاءالدوله مسعود** بزنی دادم زودتر برگ او بسازند که کسان میآیند تا هرچه زودتر گسیل کنند و آن دختر مادر سلطان **ملك ارسلان**(۲) بود ، چون سلطان رضی **ابراهیم**[۵] **مهتر رشید** را ازحضرت **غزنین** بر راه کرده بود باو گفته بود باید که از زبان ما بهریك از امراء و سپهسالاران و اعیان و ارکان **ملکشاه** نامهها نویسی که آنچه نبشته بودید رای مارا معلوم شد واثر دوستی وهواداری شماروشن گشت وحال صلتی فرموده شده است باید که ازفلان بازرگان بستانند وصدهزار دینارسرخ نشابوری[۶] بفرموده بود تا پیش ازوقت بدست بازرگانی که **بغزنین** بتجارت آمده بود بداده بود و ایشانرا بگفته که از امرا و سپهسالاران آن ملك هر که خطی میآرد بدین نشان زربدو تسلیم میکن[۷] **مهتر رشید** هم بر آنجمله کرد، بفرمود تا

۱ـ سل ، بعراق ۲ـ مد ، چغر بیك بن داود ۳ ـ بت ، کس بفرست
۴ـ بت، بامیر ۵ـ سل،مد،سلطان رضی ابراهیم ۶ـ سل،مد، نیسابوری ۷ـ سل، کند

(۱) **چغری بیك بن میکاییل بن سلجوق** برادر **ابوطالب طغرل بیك** میباشد. سلطنت **خراسان** باوی بود درسنه ۴۵۳ در **سرخس** ازاینجهان درگذشت.

(۲) **ارسلانشاه** بن **مسعود** بعداز برانداختن برادرش **شیرزاد** درسال ۵۰۹ پادشاه شد برادردیگرش **بهرامشاه** بکمك سلطان **سنجر** براومسلط شد واورا در سال ۵۱۲ هلاك کرد.

بهر کسی از سپه‌سالاران نوشته‌یی پرداختند ودر میان آن نوشته بر اندازهٔ هر کس [۱] بدانقدر که مصلحت بود وزنه مینهادند چون نوشته برداشته شد پیکی را بفرمود تا برود آنجا که لشکرگاه ایشانست بنزدیك سرای پرده توبره بیندازد وبگریزد چنانکه کسی نبیند، پیك برفت بر آنجمله کرد، توبرهٔ پر نوشته و سر آن محکم بدوخته بنزدیك **ملکشاه** بردند چون توبره بگشادند جمله جواب نوشتهای امرا وسپهسالاران لشکر خود بدید نیك از جای بشد وبترسید ودر آنوقت وزیر **نظام‌الملك**(۱) بود گفت ازاین نوع پادشاهان داهی و وزیران کافی کرده‌اند تا اعتماد پادشاه ازامرا وسپهسالاران ملك اوبرخیزد، این را برهانیست اگر این وزنه‌ها که درمیان هر نامه‌ییست بنزدیك بازرگانان برند واز ایشان زر طلب کنند اگر وزنه بستانند زر بدهند این کاری بس بزرگ باشدواگر ندهند بدانکه این نوع تلبیس ولطایف حیل است جمله وزنه‌ها بنزدیك بازرگانان بردند جمله وزنه بستدند وزر تسلیم کردند **ملکشاه** وزیر را گفت که‌نباید که کسی ازین سرّ آگاه شود که جمله لشکرمارا بدست

۱ـ مد، سل، هر کسی

(۱) **خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی** تولدش روز آدینه یا نزدهم ذی‌القعده ۴۰۸ **بنوقان طوس**، در ۴۵۶ **الب ارسلان** وزارت خود بوی داد وپیش ازان کاتب ومنشی دیوان او بود وپس‌ازوی وزارت **ملکشاه** یافت چهارده‌سال وزیر **الب ارسلان** وپانزده سال وزیر **ملکشاه** بودمکارم وفضایل او بیش از آنست که بقلم توان آورد قتل وی دررمضان ۴۸۵ اتفاق افتاده وقبرش در اصفهانست

دشمن بسپرده بودند دیگر روز منزل کرد و بر طرف **عراق** رفت[۱] چون **ملکشاه** برفت **مهتر رشید** خاصه را که قایم مقام او بوذ بر طرف **عراق** گسیل کرد تا مهد دختر سازد[۲] وخود بطرف **غزنین** باز گشت واز پادشاه سخت بسیار تربیت ونواخت ومحمدت یافت ورسولی را که **بعراق** فرستاده بود[۳] مردی جلد کافی کاردان عالم حاضر جواب بود چون **بعراق** رسید بخدمت امیری که آنجا نصب بود از اقارب **ملکشاه** برفت وتحف وهدایا تسلیم کرد وسخن دختر بگفت بر حکم نامهٔ **سلطان ملکشاه** برگ جهاز دختر ساختن گرفتند ودران مجلس هم ازهر نوع سخنی میرفت تا بنوعی این رسول را خجل کنند[۴] واو جواب درشت مسکت بازمیداد تا روزی جشنی کرده بودند وطایفه‌یی ازاعیان وارکان ومعارف حاضر شده چون دوری سه چهار بگشت وشراب در ایشان اثر کرد ندیمان روی سوی رسول کردند که درشهر ما سر ما راغزنیچی خوانند اگر سر ما را یابند گویند دربندید تا غزنیچی درنیاید رسول برفور جواب داد که درشهر ما گمیز را عراقی خوانند واگر خواهد کسی که لفظ گمیز بگوید گوید عراقی میکرد جمله ندیمان خجل شدند واز گفته پشیمان گشتند تا روزی که مهد گسیل میکردند ازهر دوطرف خلقی جمع شده بودند وازهرچیزی میپرسیدند که در **غزنین** چنین وچنین چیز باشد جواب میدادند که این

۱ــ مد، برفت ۲ــ مد، بیارد ۳ــ سل، فرستاد ۴ــ سل، گردانند

جنس باشد وصد بار بهتر ونیکوتر تا بدانجا رسید که گفتند که در **غزنین** کاسیر[۱] باشد، عماری داران ومحفه کشان که مردمان حاضرجواب درشت گوی بیباك باشند گفتند اگر در **غزنین** کاسیر بودی از **عراق** نبردیمی اینسخن را محابا نکردند وجوابی بدین درشتی بازدادند اینخبر بنزدیك **ملکشاه** بردند، آنکس را[۲] که این سؤال کرده بود ادبی بلیغ کردند که اگر او نپرسیدی جوابی بدین جمله نشنیدی، رسول برینجمله باید که او را سخره وزیر پیشه نگیرند و هرسخنی را جواب برانجمله باز دهد، وآنکس که بررسول سخنی گوید یا چیزی پرسد سخن اندیشیده گوید واز جواب آن بیندیشد تا برروی روزگار یادکار ماند.

چنین گویند که **ابوجعفر المنصور** قصری ساخت نیك با تکلّف و دران مالی بسیار خرج کرد و چون تمام شد باری عام داد و بر تخت مملکت وخلافت بنشست وبا ندیمان وخاصگان نشاط شراب کرد ودر نزهت وخوشی آن از هر کسی میپرسید وندیمان بروفق آن جوابی بمراد او باز میدادند واو نیك خوشدل میشد دران حال رسولی برسید **از روم** خدمت کرد ونوشته‌یی که داشت عرضه افتاد و تحف و هدایا که آورده بود تسلیم نمود[۳] **ابوجعفر** روی سوی رسول کرد، گفت[۴] در کیفیت این قصر چه گویی رسول برفور جواب داد اگر چه[۵] قصر رفیع ونزهست اما از

۱ـ درچهار نسخه کاسیر بود واین لغت درفرهنگها نیامده است ۲ـ بت، آنکس
۳ـ سل، مد، تسلیم کرد ۴ـ مد، کرد و گفت ۵ـ بت، که چه

سه عیب خالی نیست یکی آنکه اصل زندگانی آبست وجعلنا من الماء کُلَّ شیئٍ حی، در قصر آب نیست، ودیگر طبع آدمی بسبزه و نزهت میلی دارد واین قصر نزهت جای ندارد وسه دیگر بازاریان باتو دررُبض قصرند براسرار ملك زود آگاه شوند ونشاید که رعیت را بر سرّ ملك وقوف بود **منصور** بر بدیهه جواب داد که آب از بهر خوردن رابایدآنقدر که تشنگی را بنشاند کفاف بود ونظاره وسبزه بازیست وجهانداری را بر بازی هیچ خوشی نیست، وحدیث بازاریان، مارا[۱] سرّی نباشد پنهان از رعیّت که نشاید که رعیّت بر آن واقف شود که ظاهر وباطن ما بارعیت راستیست. رسول خاموش گشت، چون رسول **بروم** باز گشت **منصور** بفرمود تا آب روان در قصر[۲] آوردند وبازاریانرا از ربض قصر بیرون فرستادند و کسان بر گماشت ودرختان بسیار بکاشت هزارهزاردینارسرخ خرج شدتا این سه عیب از کوشك بر افتاد، سبب این خرج ازیك سؤال بر ناجایگاه بود پس **منصور** گفت پذیرفتم که بیش باهیچ رسول نااندیشیده سخن نگویم و مراد خویش مشافههً ازایشان بطلبم تا از گفته پشیمان نگردم.

۱ـ مد، سل، مرا ۲ـ سل، مد بقصردر

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

Text Blurred, 406047

T.B 313773

باب هفتم

باب هفتم

اندر مشورت‌کردن در حرب تاممکن‌گردد حرب ناکردن

بدانکه حرب کردن خود شیئی[1] تلخست و هر که اندران عجب آرد ومنی کند خوارماند، اندران باب چنگ بعصمت‌ایزدتعالی بایدزد، ومعنی حرب رفتن جان ومال‌است وچون درخشنودی ملك تعالی باشد هردو خوشست که پاداش آن بهشت جـاودانست ونعمت ابـدی وبقای سرمدی، حکما گویند که پادشاه را جز بطاعت ایزدتعالی مشغول نباید بود وحرب‌تابتواند وممکن گرددنبایدجست که نتوان دانست که ظفر کرا باشد، چون پادشاه دادکند اورا بکار زار حاجت‌نیاید بلکه همه خلق اورا دوست دارند وفرمانبردار باشند وخـدای تعالی ازاو خشنود باشد وروزگاربخرّمی گذارد[2] واگر کسی‌باچنین پادشاه فزونی‌جوید وتجاوز کند خدای تعالی[3] شرّاو دفع کند.

نوشیر وان گوید که پادشاه را هیچ چیزچنان خـوار نکند که خوار گرفتن اومرکارهای‌بزرگ را وهوای دل نتوان یافتن مگربرای صواب، ورأی صواب را بیرون نتوان‌آورد مگـر بمشورت،[4] ودشمن را هلاك نتوان کرد مگربداد وعدل، وتن را پاکیزه نتوان داشت مگـر

۱ـ بت، خورشی ۲ـ مد، میگذارد ۳ـ بت ، خداوند تعالی ٤ـ سل، بمشورت

بچشم فرود گرفتن‌ازناشایستها، ونعمت[۱] استوار نتوان کرد مگربلشکر ومواسا کردن بامردمان،وبکارهای بزرگ اندرنتوان رسید مگربصبر، ودوستی مردمـان نتوان یافت مگـر بفروتنی، و دشمنی نیفزاید مگر بمتکبّری، چون رای صواب آمدنیّت نیکویار باید کردن تابدان مهم برسد که گفته‌اند که رعیّت را چاره نیست ازسیاست و لشکررا ازسالار ورای صواب را بمشورت ونیّت کردن را استخارت وبـااستخارت جزم بباید که گفته‌اند الحزمُ سوءالظّنِ حزم گمان بدبردنست برمردمان،

عبدالله‌المقفع(۱) میگوید که‌باحزم‌ترپادشاه راحاجت بودبوزیر ودلیرترمردمراحاجت آید بسلاح وبهترین‌اسپ را بتازیانه ونیکوترین تیغ را تیز کردن ، وباحزم را راز نگهداشتن بباید کـه گفته‌اند سرّك من دمك یعنی خون توازراز تست و خون را چون بوقت برنگیری و مهمل بگذاری جانرا زیان‌دارد وچون شرایط آن بجای‌آری سود دارد

۱ـ مد ، سل ، ونعمت را

(۱) **عبدالله‌بن مقفع** اصلش از **فیروزآباد** فارس میباشد نامش نخست **روزبه یا دادبه** بود و آیین زردشت داشت وچون مسلمان‌گشت **بعبدالله** مشهور شد درحکمت وادب وصناعت انشاء مهارتی تمام داشت کتاب‌های‌بسیاری ازپارسی بتازی ترجمه کرده و نیز تألیفات بیشمار درهر علم دارد کلیله . ایساغوجی کتاب التاج . خداینامه . الادب الکبیر ، الادب‌الصغیر • کتاب الیتیمه از تراجم وتألیفات مشهور اوست . وی نزد **عیسی‌بن‌علی** عم **سفاح ومنصور** کاتب ومنشی بـود دروفـاتش اختلافست بـرخی سال ۱۴۲ و۱۴۳ وبعضی ۱۴۵ و۱۴۶ نوشته‌اند

وتن بسلامت بود وآن همچنینست اگر چه بااستوار و راز دار گشایی خللهای بزرگ تولد شود واگر ازبرهیچکس نگویی همچون خون باشد که بر باید داشت که اگر برنداری جان درسر آن شود وهرچند پادشاه نیك دانا وعاقل وداهی باشد اورا ازدستوری کافی وقوی رای چاره نباشد وبی مشورت وزیروخردمندان وعالمان ودوستداران وناصحان دولت هیچ کارنکند وبدانش خویش درهیچوقت بسنده نکند تا ازملامت رسته باشد وپیغامبر صلی الله علیه واله[۱] که ازجمله اهل عالم بدانش بیش بود ایزد تعالی باآن بزرگی که اورا داده است مشاورت کردن فرمود چنانکه قرآن ازآن عبارت خبرمیدهد وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکّل علی الله ان الله یحبّ المتوکلین (۱) یعنی مشورت کن درکارها بامردمان ونیت وعزیمت درست کن پس ازآن توکّل برخدای کن که خدای عزوجل توکّل کنندگان را دوست دارد و پیغامبر صلی الله علیه واله میفرماید[۲] لن یهلك امرء بعد مشورة یعنی مردم هرگز هلاك نشود[۳] پس از آنکه مشورت کرده باشد وجای دیگر میفرماید، المستشار مؤتمن بر آنکس که مشورت کنی[۴] باید که امین ورازدار باشد تاخللی نزاید وبر زنان مشورت نباید کرد واگرمشورت کرده شد[۵] بارای وگفت ایشان

۱ـ بت، مد، علیه السلام ۲ـ بت ، مد ، علیه السلام ۳ـ سل ، نمیشود
۴ـ سل ،کنند ۵ـ سل ، مد ،کرده باشد

(۱) سورهٔ آل عمران آیه ۱۵۳

کار نباید کرد چنانکه پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌واله[۱] میفرماید شاوروالنّساء وَخالفوهن بازنان مشورت کنید ودرآنچه میگویند کار مکنید .

چنین گویند که مردی بود که‌اورا **عبدالله بن‌عدی**(۱) گفتندی ازشیعه‌ودوستداران آل رسول علیه‌السلام وخانه وجای اودر زمین **شام** بود وبدین جهت‌درخدمت **یزید** بودی[۲] وخواستی‌همیشه که ازآن زمین تحویل کند تا درخدمت **بنی‌امیه** نباید بودوتحویل کردن بجهت خویش واقربا ازآنجا میسّر نمیگشت[۳] ومردی شجاع ومبارز بود شبی بازنان و فرزندان برپشت بام‌نشسته بود این‌خبرروایت کرد که برقول زنان‌کار نباید کرداین‌زن را خشم آمدشوی را گفت من ترامیگویم که‌خویشتن راازبام فرودنانداری[۴] که‌افگارشوی وباشد که جاییت بشکند وبمیری‌و خون‌تودر گردن تو باشد ودرآخرت جای تودردوزخ باشد که خودراتو کشته باشی[۵]، مرد گفت من خبرپیغامبرخدایرا بفرمان تودست‌ندارم بل تا بمیرم وچون فرمان پیغامبر را صلی‌علیه وآله کـاربسته باشم[۶] ازفرمانبرداری او مرا بدنیاید ، ازبام خویشتنرا فرود انداخت ودست

۱ـ مد ، بت ، علیه‌السلام ۲ـ بت، بود ۳ـ بت ، نمیشد ۴ـ سل، مد ، مل ، میندازد ۵ـ بت ، سل ، خودراکشته باشی ۶ـ سل ، چون بفرمان پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌کار کرده باشم

(۱) دوتن‌ازصحابهٔحضرت **رسول‌اکرم** بدین نام مشهورند یکی **عبدالله بن عدی بن‌الحمراء الزهری** ودیگر **عبدالله بن‌عدی الانصاری** که ازهردو احادیثی نقل شده است

وپایش بشکست، اورا برداشتند وزن برو بیغاره زدن وطنز کردن گرفت تاروزدرآن رنج بود بامداد استخوان بند را بیاوردند تا ببندد مرد استخوان بند دست وپایش میبست پیادگان **یزید** آمدند که ترا بجنگ حسین بن علی علیهما السلام[1] میباید رفت چون اورا[2] بدانحال بدیدند عذراوقبول کردند ومرد گفت الحمدُلله الّذی صدقنا وَعدَهُ من با[3] دست وپای شکسته ونالان مرده[4] بهتر از آنکه بجنگ **حسین علی**[5] وفرزندان او[6] رفتن لشکر **یزید** برفت وچون حال او برانجمله بود او را معذور داشتند ورفتند ورفت آنچه رفت از کشتن **حسین** علیه السلام و اسیر کردن زن وفرزندان او، مرداز آن رنج صحّت یافت وخدای راشکر کردوزن را گفت اکنون ترادرست شد که اگر من فرمان تو کردمی وخبر[7] پیغامبر راصلی الله علیه وآله[8] دست بازداشتمی امروز درخون **حسین** علیه السلام شریك بودمی وجای من دردوزخ بودی ابدالاباد، چون فرمان تو نکردم خدای عزوجل مرا شفاداد ازاین رنج وازان خون نگاهداشت وپیغامبر صلی علیه وآله[9] میگوید المُشاورة حصنٌ مِنَ النّدامه و امانٌ مِن الملامه مشورت کردن حصنیست از پشیمانی وامانیست از ملامت خلق وچون پادشاه ولشکرکش مشورت کرد ودران رای صواب زدند شتاب زدگی

۱ـ بت ، کرّم الله وجهه ۲ـ سل ، مد ؛ وی را ۳ـ مد ، سل ، مرا
۴ـ مد ، سل ، ومرده ۵ـ سل ، حسین بن علی ۶ـ مد ، سل ، علیهم السلام
۷ـ سل ، وازخبر ۸ـ بت ، مد ؛ علیه السلام ۹ ـ بت ، مد ، علیه السلام

نباید کرد که پیغامبر صلی علیه واله[1] میگوید التّانّی مِن الرّحمن والعجلةُ مِنَ الشّیطان درکارها تأنی ورفق ازخدای است وشتاب زدگی ازدیو، حکما چنین گفته‌اند که هرآنکس که چهارچیز از خویشتن دوردارد هیچ مکروهی بدونرسد شتاب وخشم وعُجب وسستی و گفته‌اند که ازدشمن نصیحت چشم مدار و بر ومجادله ومناظره مکن جز بنیکویی وفرصت نگاه میدار تا آنگاه که دست یابی چون دست یافتی برقول خدای کار کن چنانکه میفرماید واقتلوهم حیث ثقفتموهم(۱) چون دست یابید بر کافران هر کجا یابید بکشید وفرصت فوت مکنید[2] که حکما گفته‌اند اَشدّالغصص فوتُ الفُرص بزرگترین وسخت‌ترین غصّه‌ها[3] فرصت فوت کردنست که هر که کند بیش هرگز بدان نرسد، وبدانکه بروزگار[4] پیشین کارها بمناظره وپیغام وافزونی دانش وحکمت بود جنگ وخون‌ریزش نطلبیدندی کارها بعلم وحکمت کردندی واهل عالم وممالك دران متّفق بودندی چنانکه رای **هندوستان** که شطرنج بفرمان واشارت[5] وی بساختند[6] وحکمتی که در آن نهاده‌اند معلوم کرد[7] بدان فخر نمود وبنزدیك **کسری انوشیروان** فرستاد بارسولان وهدایا وپیغام داد که ماراحکمتی وعلمی

۱ـ بت مد علیه السلام ۲ـ سل ، یابند بکشند و فرصت خوب نکنند ۳ـ سل، مد ، اندوه‌ها ۴ـ سل ؛ مد ، در روزگار ۵ـ مد ، سل ، امك ، که شطرنج باشارت ۶ـ مد ، سل ، بساختندی ۷ـ بت ، کردند

(۱) سورة البقره آیه ۱۸۷

چنینست که شمارا نیست و ازین علم و حکمت بی بهره اید اگر بدانید بدین رسولان ببازید[1] وهنر خویش پیدا کنید واگر عاجز آیید از باختن شطرنج و ازان علم که دران نهاده اند ازما خراج ومال مطلبید ومارا ساو وباژ فرستید **کسری انوشیروان بزرجمهر** را بخواند و گفت تدبیر اینکار چیست **بزرجمهر** گفت من شطرنج بر ایشان ببازم وازایشان ببرم وچیزی بسازم و بنزدیك ایشان فرستم که همه ازآن عاجز آیند وندانند باخت وبدانند که دانش ما ازایشان بیشست **نوشیروان** شاد گشت ایشان‌را بخواند و **بزرجمهر** بفرمود که شطرنج باایشان بباز، بباخت وازایشان ببرد، ونرد بیاورد پیش ایشان نهاد و گفت دعوای دانش میکنید ببازید، ایشان ازباختن نرد عاجز آمدند وعذر خواستند وخراج ومال قبول کردند وباز گشتند، وهمچنین ازروم بنزدیك **نوشیروان** رسولان آمدند و گفتند که دانش ما بیشست وحکما بیشتراز **روم** بوده‌اند و بزرگتر علمهای ایشان طب ونجومست ونهاده وتجربه کردهٔ ایشانست گفتند که ما خراج ندهیم که بعلم ازشما پیشیم **نوشیروان** گیاهی پیش ایشان نهاد وپرسید[2] که ازاین گیاه درولایت شما باشد رسول گفت این گیاه راکبر خوانند وهمه زمین ما بیشتر ازین گیاه بگرفتست[3] چنانکه کشاورزی کردن میسر نمیشود، **نوشیروان** رسول را گفت باز گرد

۱ـ مد، بیازید ۲ـ مل، نهاد وپرسید ۳ـ سل، مك، این گیاه گرفته است

قیصر را بگوی که‌ازین‌چه کمتر باشد[۱] که‌همهٔ‌زمین ولایت‌تو بگرفتست[۲] چنانکه شمارا کشاورزی کردن رها نمیکنند توشرّ این گیاه ازولایت خود دفع نمیتوانی کرد[۳] دعوی دانش‌میکنی شرّو بلای لشکر من ازخود چگونه دفع خواهی کرد وساووباژ بفرست[۴] درخون وخواستهٔ خود مشو وولایت خودخراب مکن وهمچنین گویند مال وخراج‌فرستادند[۵] و گفته را عذر خواستند.

بلقیس ملکه **سبا** بنزدیك **سلیمان** علیه‌السلام رسولان وهدایا فرستاد و گفت بنگرید[۶] که اورا علم ودانش هست؟ تا بتدبیر آن بسازم، بمال فریفته شود یانه و برای آزمایش یك سبوخوی اسپ[۷] فرستاد و گفت بپرسید این چه چیزست وچند غلام و کنیزك مانند یکدیگر یك لباس ویك زاد ویك بالا که بپرسید که ازینها کدام زن و کدام مردندتاازدانش **سلیمان** علیه‌السلام من آگاه شوم و**سلیمان** هریك را جوابداد وبگفت وآن قصّه نیك معروفست وچون ازدانش **سلیمان** علیه‌السلام‌معلوم کرد دست‌ازجنگ وخصومت‌بداشت‌وبطوع و رغبت بخدمت آمد واسلام‌آورد وشریعت‌قبول کردواین همه که بکرد بمشورت‌واتفاق واستصواب‌اعیان دولت وارکان مملکت کردتانیکبخت هردوسرای گشت و**سلیمان** علیه‌السلام مراورا بسبب زیرکی ودانش و کمال عقل درعقد خود درآورد[۸] وبمملکت خودش باز فرستاد

۱ـ سل، مك، ازین کمترچه باشد ۲ـسل، مك گرفته است ۳ـ مد، کردن
۴ـ مد، ساو باژفرست مك، سل، باج وساو بفرست ۵ـ بت، بفرستادند
۶ـ مد بنگرم ۷ـ مك، عرق اسب ۸ـ بت، آورد

وهمچنین در وقت **دارا**(۱) از **روم** برای او خراج آوردندی[۱] چون **فیلاقوس**[۲] پدر(۲) **ذوالقرنین**(۳) علیه السلام[۳] وفات کرد **ذوالقرنین** بیش مال نداد **دارا** نزدیك **ذوالقرنین** رسول فرستاد و گوی و چوگانی یعنی تو کودکی ترا گوی باید باخت ویك صرّه کنجد[۴] فرستاد که لشکر من در بسیاری بمثل این کنجدند[۵] چون بنزدیك **ذوالقرنین** رسیدند و گوی وچوگان و کنجد پیش وی نهادند گفت معلوم کردم که درین چه حکمت داشتست بدانید که زمین بر شکل گوی صفت کرده‌اند وبچوگان آن را کار توان بست تمامت روی زمین را بتیغ که مثل چوگانست بضرب بگیرم[۶] ولشکر تو که در بسیاری بمثل کنجدست اما چرب و شیرین که بتوان خورد همچنانکه بخورند بزنم، ودرجواب آن یك صرّه سپندان کرد و بازفرستاد[۷] که لشکر من در انبوهی همچنین‌اند امّا تیز وتلخ وسوزان که نتوان خورد وآن مرغی که هرروز بیضهٔ زرّین میکرد ازجهة تو بمرد

۱- سل، مد، مك، او را خراج و مال دادندی ۲- سل، مك، فیلقوس ۳- بت، انارالله برهانه ۴- سل، سپند ۵- سل، مك، درانبوهی همچنین‌اند ۶- سل، ازحضرت بگیریم ۷- سل، وبجواب یك صرّه سپند بفرستاد

(۱) **داریوش سوم** آخرین پادشاه هخامنشی که در زمان حملهٔ **اسکندر** بایران (۳۳۰ قبل ازمیلاد مسیح) بدست دوتن ازسرداران خود کشته شد

(۲) **فیلیپ** پدر **اسکندر** پادشاه مقدونی وفاتش در ۳۳۶ قبل ازمیلاد مسیح اتفاق افتاده است

(۳) اسکندر پادشاه یونانیست که پس ازمرگ پدرش **فیلیپ** درسال ۳۳۶ پیش ازمیلاد مسیح پادشاه شد ودر ۳۲۳ قبل ازمیلاد درگذشت

تا دانسته باشی وطمع محال ازملك ولشکرمن بریده گردانی . چون **دارا** برین حال واقف شدلشکرها جمع کرد وبحرب **ذوالقرنین** بیرون رفت **ذوالقرنین** هم لشکربیاراست و بحرب **دارا** بیرون شد وهر دولشکر مصاف کردند**دارا** شکسته شد[1] و **ذوالقرنین** منادی فرمود که هرجا که**دارا** رابگیرند نکشند ودوتن ازلشکر**دارا** اورا زخمی زدندتا از اسپ در گشت و بدان سبب ایشان را بنزدیك **ذوالقرنین** جاهی و مکانتی باشد **ذوالقرنین** راازان‌حال خبرشدبشتافت تامگرحیلتی کند تاهلاك نشود کاراونزدیك رسیده‌بود **ذوالقرنین** اورا گفت بمن‌حاجتی داری گفت حاجت دارم ،آنست که این دو کس که مرازخم زدند کینهٔ من ازایشان بکشی و **روشنك** دخترمرا در عقد خودآوری[2] هم بران جمله کرد وملك **پارس** باملك **روم** جمع‌شده پادشاه هفت اقلیم گشت وملوك‌عالم را مسخّر ومنقاد خود گردانید و فرمانبردار اوشدند واگر **دارا** بحرب نرفتی هرگز **ذوالقرنین** جنگ نجستی وخون نریختی‌و کارهمه بحکمت وعلم کفایت کردی که خون ریختن بدترین کارهاست و هیچ خردمند نجوید و بدین رضا ندهد و بدانکه ایزد سبحانه و تعالی چند گونه خلق آفرید از ایشان فریشته وديوو‌پری دو گونه خلقست یکی را مردم ودیگری را حیوان خوانند یعنی جانوران ،

۱ـ سل ، شکست یافت ۲ـ سل ، مد ، درآری

ازمردمان هریکی را بردیگری فضل نهاد وغالب ومغلوب گردانید و
ومرحیوان را آلت گونا گون داد یک گروه را چنگال ویشك چون پیل
وشیر و گرگ و ببر و پلنگ وخوك وخرس و آنچه بدین ماند ویك گروه
راچنگل[1] وشاخ چون گاو و گاومیش و کرگ و آنچه بدین ماند وآنرا
که ازاین آلتها بی بهره کرد سبك پای آفریدو تکاور چون اسپ و گورخر
و گوزن و آهو و کوته پای وجز آن تا ازدشمن بتواند گریخت و مردم
را که بیافریداورا دو گونه آلت داد تاشرّو بلاازخویشتن[2] دفع کندیکی
پنهان ودیگر آشکارا آنچه آشکارست سلاحست از آهن وچوب وسنگ
وجز آن و آنچه پنهانست دانش وعقل ورای وتدبیرست وبهترین سلاحها
آنست که غرض بوفارسد وهمه مرادحاصل گرددازآنکه خون بایدریخت
ووزرووبال در گردن گرفت که پس از کفر هیچ وزروو بالی وبزهی بدتراز
خون ریختن نیست مگرخونی که آن درراه حق ریزند وآن کافران و
دشمنان دینند مگرخونی که بحق باشد وآن خون قصاصست باقی هیچ
خونی نشاید[3] ریخت تاازآن بپرهیزد که روز قیامت نخستین حکمی
که ایزد تعالی بخواهد کرد خون حقست تامعلوم گردد

۱ـ بت ، شنگل ۲ـ سل ، مد ، خود ۳ـ سل ، مد نباید

باب هشتم

باب هشتم

اندر خلقت وفضیلت و برکت اسپ وصواب آنکس که اورا تعهد کند

پیغامبر صلی الله علیه و آله میفرماید[1] الخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة یعنی خیر و برکت در روی پیشانی اسپان مرکب گردانیده است تا روز قیامت هم ثواب وهم بغنیمت ، خبر دیگر پیغامبر صلی الله علیه و آلـه میگوید[2] علیکم باناث الخیل فان ظهورها حرز و بطونها کنز بر شما باد که اسپان مادیان دارید که پشتشان حرز ست شکمشان بنتاج دادن گنجست: روی **علی بن ابیطالب** علیه السلام قال قال رسول الله لما اراد الله عزوجل ان یخلق الخیل قال للریح الجنوب انی خالق منك خلقا فاجعله عزاً الاولیائی ومذلة علی اعدائی وجمالا لاهل طاعتی فقال الریح اخلق فقبض قبضة فقال خلقتك فرساً و جعلتك عزیزاً و جعلت الخیر معقوداً بناصیتك والغنایم مجازة علی ظهرك وانت بغیتی آثرتك لسعة من الرزق و آثرتك علی غیرك من الدواب واعطفت علیك صاحبك وجعلتك تطیر بلاجناح فانت للطلب وانت للهرب وساجعل علی

۱ـ مد ، پیغبر علیه السلام گفت ۲ـ مد ؛ پیغبر علیه السلام میگوید

ظهرك رجالا يسبحوننى ويحمدوننى ويهللوننى و يكبروننى فسبحى اذا سبحوا و هللى اذا هللوا و مجدى اذا مجدوا و كبرى اذا كبروا فقال رسول الله صلى الله عليه و آلـه وسلم مامن تسبيحة وتمجيدة و تهليلة و تكبيرة تكبرها صاحبها فتسمعها الاتحية بمثلها قال فلما سمعت الملائكه صفت الفرس وعاينوا خلقها قالت يارب نحن ملائكتك نسبحك ونحمدك فما ذالنا فقال فخلق لها خيلا ابلقالها اعناق كاعناق البخت يهديه الى مايشاء من انبيائه ورسله قال على عليه السلام والبراق منهن قال فارسل الفرس فى الارض فلما استوقدقدماه فى الارض مهل فمسح الرحمن يده سبحانه وتعالى على عنقه وظهرة فقال بوركت ما احسنك اذل بصهيلك المشركين اذل به اعناقهم واملاء به آذانهم وارعب به قلوبهم فلما عرض الله تعالى على آدم كلشيئى مما خلق من الدواب قال له اختر من خلقى ماشئت فاختار الفرس فقيل له اخترت عزك وعز ولدك خالداً ماخلدوا وبا قياما بقوا يلقح فينتج من اجلك ابدالابدين ودهر الداهرين بر كتى عليك و عليهم ما خلقت خلقاً احب الى منك ومنه. امير المـؤمنين **على** عليه السلام اين خبر از پيغامبر صلى الله عليه و آله[1] روايت ميكند كه

۱ـ بت ، مد ، عليه السلام

ازپیغامبر[۱] شنیدم واین خبری مشهورست که چون ایزد سبحانه وتعالی خواست که اسپ را بیافریند[۲] بادجنوب را گفت که من ازتـو خلقی خواهم آفرید که اندروی عز[۳] باشد دوستان مراو ذل باشد دشمنان مراو رحمت باشد اهل طاعت را، باو گفت خداوندا حکم وفرمان تـراست، پس ایزد تعالی اسپ رابیافرید ازباد جنوب و گفت خیر وبرکت اندر موی پیشانی توبستم وغنیمت گیرند برپشت توودرتو خـاصیت غنیمت جستن وازپیش دشمن بجستن[۴] نهادم وترا فراخ روزی آفریدم و مبارك دیدار[۵] وبردیگرستوران‌فضل‌نهادم‌وخداوند ترا برتومهربان گردانیدم[۶] همه بی بال‌وپر بپرند بوقت گرفتن و گریختن ومن مردانی‌آفرینم که برپشت تومرا تسبیح وتهلیل وتکبیر گویند وهرمردی که‌برپشت‌اسپ تکبیروتسبیح گویداگرچنان گوید که‌اسپ‌بشنود اسپ همچنان‌تسبیح وتکبیر گوید. چون‌فریشتگان[۷] صفت‌آفرینش‌اسپ بشنیدند، گفتندیارب مافریشتگان[۸] تویم تراتسبیح وتحمید میگوییم مارا پاداش‌آن[۹] چیست پس ایزد تعالی بیافرید برای ایشان اسپان ابلق گردنها یشان چـون گردنهای اشتران بختی،وایزد تعالی‌هرکرا خواهد که درحرب مدد فرستد برین اسپان فرستد پس ایزد تعالی اسپ را بـرزمین[۱۰] فرستاد اسپ برچهاردست وپای بایستاد پس ایزد عزّاسمه[۱۱] ید قدرت و برکت

۱ـ بت، علیه‌السلام. ۲ـ سل، مد،اسپ بیافریند ۳ـ مد،سل، عزی ٤ـسل، جستن ۵ـ سل، گردانیدم ٦ـ سل ، نمودم ۷ـ مد ، سل، فرشتگان ۸ـ مد، سل، فرشتگان ۹ـ سل،مارا اسب‌نیست ۱۰ـ مد، بزمین ۱۱ـ مد،ایزد تعالی عزاسمه

برفش و پشت اسپ فرود آورد اسپ بانگ کرد ایزد تعالی بی کام و بی زبان[1] گفت برکت من برتو باد و گفت تا روز قیامت نتاج میآرید و نسل میگیرید، چون آدم را بیافرید جمله اشیاء و حیوانات را بآدم علیه‌السلام عرضه کرد و گفت یا آدم بگزین ازین چیزها هرچه را خواهی آدم علیه السلام اسپ را بگزید پس ایزد عزّ وجل گفت یا آدم چیزیرا برگزیدی[2] که عزّ تو وازان فرزندان تو دروست ترا فرزندان باشند واورا نتاج بود تا روز قیامت برکت من برتو وبراو باد بعزّ وجلال من که نیافریدم صورتی بهتر، ونزدیك من دوستتر ازتو وازو یا آدم ویکی ازخاصیت وبرکت اسپ آنست که درخانه ییکه اسپ باشد دیو در آن خانه‌نرود ودر آن خانه‌مرگ مفاجات[3] نباشد وبرکت ونعمت باشد ونزدیك ابلیس هیچ آوازی دشمن‌تر ازآواز اسپ نیست واگر مالك اورا واقعه‌یی خواهد بود پیش‌از آن بچهل روز بالهام ایزد تعالی اورا معلوم کرده باشد[4] واز کاه وآب وجو خوردن بسیر بازایستد وازجمله حیوانات چهارچیز در بهشت رود اسپ غازی واشتر **صالح** علیه السلام وخر عزیز وسگ اصحاب کهف، وپیغامبر صلی‌الله علیه وآله[5] اسپ رادر[6] ردای مبارك خود جودادی وازردای مبارك خود گرد ازسر وروی او پاك کردی و گفتی چنانکه فرزندان را بی‌تعویذ ندارند اسپانرا نیز بی‌تعویذ مدارید که چشم زخم کار کند ونهی کردی که زه در گردن اسپان مبندید و

۱ـ مد، بی‌کام وزبان ۲ـ بت، چیزی راگزیدی ۳ـ بت، مفاجا ۴ـ سل، گرداند ۵ـ بت، مد ، علیه السلام ۶ـ سل ، مد، درسر ردای

وپیغامبر صلی الله علیه و آله[1] میفرماید که هر که اسپی بندد در آخری از بهر غزو برای رضای خدای تعالی آنچه نفقه کند براو برای حسبت را سیری و گرسنگی وتشنگی وسیرابی وسر گـین و کمیزاو در تـرازوی نیکی آنکس باشد بروز قیامت وپیغامبر را صلی الله علیه و آله[2] هشت سر اسپ بود یکی سیاه که آنرا سَکب(۱) خواندی ، و خنگی بود که آنرا مُرتجز(۲) خواندی و بوری بود فحل هر چهار دست و پای سپید که آنرا عقاب خواندی و دیگر را ملاوح(۳) و دیگر را ظَرب(۴) و دیگر را الحیف(۵) و دیگری رابحر(۶) و دیگر را ورد(۷) خواندی و خنگ ماده استری داشت که **مقوقس**(۸) فرستاده بود آنرا دُلدل خواندی و دراز گوشی داشت که آنرا یعفور(۹)

---

۱ و۲ـ مد ، بت . علیه السلام

(۱) نخستین ستوریست که حضرت **رسول اکرم** در **مدینه** بده اوقیه خریدند وروز جنگ **احد** بران سوار بودند بعضی نوشته اند سپید پیشانی وهرچهار دست وپای اوسپید بود (۲) گویند کـه چون بدآواز بود این نـام براو نهاده شد (۳) گویند **ابی بردت** ازاصحاب ومالك او بود (۴) **فروة بن عمرو حذامی** هدیه برای آنحضرت فرستاده بود (۵) **ربیعة بن ابی البراء** بآنحضرت هدیه کرده بود ودر راهها برآن سوار میشدند (۶) از تاجران **یمن** کـه **بمدینه** آمده بودند خریده بودند رنگ آن راسیاه نوشته اند (۷) این اسپ را **تمیم** نامی پیشکش حضرت کرد وحضرت **بعمر** بخشیدند (۸) **مقوقس** ازملوك **مصر و اسکندریه** بود درسال ششم ازهجرت وقتیکه **حاطب بن ابی بلتعه** ازپیش حضرت **رسول** اکرم برسالت نزدوی رفت که اسلام آورد **مقوقس** اورا گرامی داشت و**ماریهٔ** قبطیه وهمشیرهٔ او **شیرین** و برادر اورا بااستری سپید که بدلدل موسوم شد و درازگوشی که یعفور نامیدند هدیه فرستاد ولی مسلمان نشد. (۹) درشأن یعفور داستانها نوشته اند گویند میان منافقان وموافقان فرق کردی و پس ازوفات حضرت خودرا در دجله انداخت.

خواندی وچهار ماده اشترداشت یکی را قصوی[1] و دیگری را جدعاء ودیگری را صهبا ودیگری را غضبا خواندی و گفتی هر که بـراسپ نفقه کند در راه خدا چنانستی که هردودست بصدقه دادن گشادستی و گفتی که اگراسپ خرید باید که سیاهی باشد ستاروك ولب زیـرین سفید دست چپ ودوپای سفید ، یا کمیت باشد هم برین صفت پس گو برنشین بسلامت بغزو رووغنیمت گیر، **ابوهریره**[2] گفت که پیغامبر صلی‌الله علیه‌واله[1] اسپ اَرجَل وآنکه دست وپای بخلاف یکدیگرسپید بود وآنرا اشکل خوانند کراهیّت داشتی،وطبیعت ومزاج آدمی واسپ هردویکیست وایزد تعالی طبیعت ومزاج هردورا بریك طبع آفریدست وهرعلّتی که آدمی را باشد همان علّت اسپ راباشد وهمان علاج کـه آدمی را کنند همان علاج‌اسپ را فرمایند وایزد تعالی دراسپ سه‌چیز نیافریدست یکی زهره نیافرید که اگرزهره داشتی هیچ آدمی رازهرهٔ آن نبودی که براسپ نشستی ودیگرغدود اصلی نیافرید که اگرغدود بودی همیشه رنجوربودی سه دیگراگرشتالنگ داشتی بتك‌نتوانستی دوید وآورد نتوانستی کرد، دروقت مهتر **سلیمان** علیه‌السلام هزاراسپ

۱ـ مد ، بث ، علیه السلام

(۱) قصوی راقصواء هم‌نوشته انداین اشتر راگویند حضرت بیکصد وهشت دینار خریده بودند وتاپایان عمرآنحضرت راخدمت میکردودراوان هجرت برآن سوار گردیدند بعضی نوشته‌اند گاهی حضرت بآن جدعاء وغضبامیگفتند وبرخی‌این نام ها را اسم اشتران دیگرحضرت خوانده اند (۲) **ابوهریره** نامش **عمیربن عامر** یا**عبد شمس‌بن عامر** بود، ازصحابه حضرت **رسول** اکرمست درسال ششم هجری اسلام‌آورد . ودرسال ۵۸ وبقولی ۵۹ درهفتاد وهشت سالگی وفات یافته است .

باپر بود که در عالم میپریدندی و در هر مرغزاری کـه خوشتر بودی میچریدندی وغفچی آب عذب بود که آنجا هرروزفرود آمدندی وآب خوردندی **سلیمان** راعلیه السلام ازاین حال خبر کردندهزاردیوعفریت را بفرستاد تابگیرند، گرفتن و آوردن میسر نگشت رای زدند که چـه حیلت کنند تاایشان بدست آیند بر آنجمله رای قرار گرفت که جمله دیوانرا بباید فرستاد تاآن غفچ را ازآب تهی کنند وازآب انگورپـر کنند تابخورند مست شوند آنگاه بگیرند بیارند همچنان کـردند ، هزاردیورا بفرستاد تاهریکی موی پیشانی اسپی گـرفته بیاوردند و بر **سلیمان** علیه السلام عرضه کردند و **سلیمان** ازدوستی اسپ در آن مشغول شدتا آفتاب درغروب افتاد چنانکه نمازدیگرازوقت بخواست شدبفرمود تااسپانرا پی میکردند وبسمل میفرمود تانهصد اسپ برین جمله بکشت **جبرئیل** علیه السلام دررسید گفت یا **سلیمان** دست از کشتن این جانوران بدارتا ایزد تعالی آفتاب راازجهت تو باز آرد تاتو نمازدیگر بوقت بگزاری چنانکه قرآن مجید ازین عبادت خبر میدهد رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسحاً بِالسُّوقِ والأعناق (۱) چون **سلیمان**[۱] دست از کشتن اسپان بداشت ایزد تعالی[۲] آفتاب را بازآورد تا نماز دیگر بگزارد پس **سلیمان**[۳] ازخـدای تعالی درخواست تاپرهای باقی مانده ببستد، اصل اسپان تازی[۴] ازایشانست

۱ـ سل، بت، علیه السلام ۲ـ سل، خدای عزوجل ۳ـ سل،مد، علیه السلام ۴ـ سل ، مد ، تیزدو

(۱) ـ سورهٔ ص ـ آیهٔ ۳۲

صفت آنکه اسپ چگونه باید

استادان این صفت چنین گفته‌اند که اسپ مرحرب را یکرنگ میباید وبهترین رنگها کمیت باشد، فراخ روی باید ودلیروقوی پشت وفراخ پیشانی وفراخ کتف فراخ بر و کوتاه پشت، کوتاه خرد گاه، استخوان دنب کوتاه،ران دراز، گوش فراخ، بینی فراخ،شکم فراخ،دهن فراخ،سرین سطبر، پوزسیاه،خصیه سیاه،سنب[1] سیاه،دنب ودودست دراز،و ازاسپان اسپی را که **ابن القریه**(۱) پیش **حجاج بن یوسف** صفت کردست[2] واوازاستادان ورایضان **عراق** بود گفت بدار ازاسپان اسپی از جهت برنشست خویش را برای جنگ که اورا سه چیزدراز بود چون گردن وموی پیشانی وساق وسه چیز کوتاه بودپشت و دُمغزه وموی فش، وسه چیز تیز بود دندان و کتف و گوش، وسه چیزفراخ بود سوراخ بینی و زنخ وشکم،وسه چیزسخت بود پی ومیان شانه و دُمچه،سه چیزپهن بود

۱ـ سل ، دم ۲ـمد ، کرد

(۱) **ابوسلیمان ایوب بن زید بن قیس هلالی** مشهور **بابن قریه** از خطبای معروف عربست گویند امی وبدوی بود . ازسخنان اودرکتب ادب بسیار آورده‌اند . نخست نزد **حجاج** تقرب جست وی پیش **عبدالملک** مروانش فرستاد چنانکه نوشته اند ازجانب **حجاج بسیستان** نزد **عبد الرحمن اشعث** بسفارت رفت **عبدالرحمن** او را بخطبه‌یی درهجو **حجاج** و خلع **عبدالملک** اجبارکرد پس ازآنکه **عبد الرحمن** مغلوب شد درسال ۸۴ **ابن قریه** را اسیرکرده وبحکم **حجاج** کشتند .

جای بربند و پیشانی وروی، سه چیز بلند بود پس سرو کرانهای برود و دست وپای، سه چیز سیاه بود سنب ومژه وچشم پس **حجاج** گفت بفزای **ابن القریه** گفت **محمد مرزبان** برین بیفزاید که او مادر و پـدر این کارست گفت بگوی ای **محمد** ونیکو گوی، گفت بگوتا بجویندبرای تواسپی کمیت اگر جنگ را خواهی، خنگ اگر مرغزاری‌را خواهی وسیاه اگر هیبت را خواهی، دیزه[۱] اگرسیر[۲] راخواهی، ابلق اگرشکار را خواهی، بور اگر دیدارراخواهی، سمند اگرراه رفتن راخواهی، که عجم گویند که سمند سودمندست، گلگون اگر چوگانراخواهی‌چمن بور[۳] اگر گریزرا[۴] خواهی سپیددم وفش اگرمهمان خواندن راخواهی نیزهمان وبهترین اسپان کمیت است ازبهر آنکه صدوبیست سال حرب جاهلیت در گرفت میان **اوس وخزرج**(۱) همه اسپان درماندندوبمردند ولنگ ولوک‌شدند مگر کمیت وشاهان عجم دوست داشتند اسپ‌شولك را گفت بفزای‌ای **محمد** گفت‌بگوی تاازین رنگها هررنگی که‌خواهی فراخ پوست جویندوصافی نگین، یعنی پاك‌سنب، محکم‌استخوان، پاك‌پی،

۱ـ مد، دیژه ۲ـ مل، بت، سبزه ۳ـ هرچهار نسخه چمن بورمیباشدولی درنوروزنامهٔ منسوب **بحکیم عمرخیّام** جمزبور نوشته شده‌است ۴ـ بت، اگر گریز

(۱) نام دوقبیلهٔ معروف عربست ازیمن منسوب بدوبرادر **اوس وخزرج** که‌پدرآنها **حارث بن‌ثعلبه** ومادرآنها **قیله** بوده است

نرم گردن، بسیار نشاط، دور نگر، دورشنو، گوش پیش افگنده، تیز پاشنه، بغل گشاده، ازتازیانه ترسان، کشنده اندرقود چنانکه اگر بآتش اندر برانی دررود وبآشنا کردن راست باشد نه چپ، اگر بنوازی بایستد و اگر بزنی بی آرام گردد، چون فرودآیی روباه باشد، چون برنشینی شیر شود ، علف خورد دیرمیزد، زود خوی کند، چون ازپس نگری گویی نیست[1] چون ازپیش نگری گویی علم است، هراسپ که بدین صفتها یافته شود بغایت نیك باشد **حجاج** گفت زهی **محمد** نیکو گفتی صدهزاردرم ویرا بخشید وصدهزاردرم **ابن القریه**را، چنانکه درعالم پادشاهان بزرك رانام مانده است اسپان نیك راهم نام مانده است چون خنگ **خسرو** سیاه **جمشید** وزردهٔ[2] **بهرام** وبور **بیژن** و شبدیز **پرویز** و رخش **رستم** و گلگون **اسفندیار** وسمند **کیخسرو** و کمیت **افریدون** وخرمنج **اردشیر** وابلق **نوشیروان** وسنجاب **نوذر** وچمن بور[3] **فرهاد** وزرد **طهماسب** وقلای **شاپور** وخلنج **افراسیاب** وهیکر[4] **کیقباد** و بهارگون **هرمز** و صنابی **یزدگرد** ونارخنگ **فیروز** ویکران **قباد** وورد **شاپور** هرچه اندرعالم چیزی نیکو بوده است ازایشان درجهان نام بمانده است وتاروز[5] قیامت یاد کنند .

۱ـ سل ، دنبست ، مل، دمیست ۲ـ بت ، وزد ۳ـ در نوروزنامهٔ خیّام جمزیورست ۴ـ سل ، مد ، هکر ۵ـ مد ، سل ، تا دور

پیغامبر صلی الله علیه واله[1] میگوید که چون ایزد سبحانه وتعالی بر بنده نیکویی خواهد کرد اورا چهار چیز کرامت کند مرکبی راهوار وخانه‌یی فراخ وهمسایه‌یی نیک وجفتی باجمال مساعد. پارسا.

اگر خواهی تا اسپ نیک را از بد بدانی اوّل دندان نیکو نگاه کن تا اگر هنر خطا کند دندان نیکو خطا نکند ودندان نیکو آن بود که پیوسته بود سپید و باریک[2] و باید که لب زیرین اسپ درازتر از لب زبرین بود و بینی بلند و کشیده و بنا گوش پاك بود و فراخ پیشانی وفراخ سینه وفراخ پهلو وفرا سرین، سر نه نیك درازو نه نیك پهن و نه نیك گرد، سر گوش تیزو بلند، میان دو گوش فراخ، باریك گردن درازفش، باریك بر، برهر دوسوی گردن آخُرك، بن گردن و گوش سطبر، باریك ساق، باریك خرد گاه، کوتاه بر، باریك دنب، درازسرِ دنب تیز سرِسم سیاه، خایه سیاه، چشم فراخ، چشم مژهٔ درازو سیاه چون میرو دازسوی راست وچپ مینگرد، در رفتن دست بلند میمالد، امّا اسپ کر نباید و گنگ نباید، و چپ نباید وشب کور نباید، اگر خواهی تا بدانی که شب کور هست یا نه گلیمی سیاه درشب بر زمین بگستران و بز براو یکرشته مرواریدیامهرهٔ سپید بیفگن واسپ را برزبر آن بران اگر شب کورست لَج نکند و آهنگ گذشتن کندو بر گلیم بگذرد واگر شب کور نبود چون مروارید

۱ـ مد ، بت ، علیه السلام ۲ـ سل، باشد ۳ـ سل ، مد ، بلند بر

وگلیم ببیند لَج کند وبرمد واگرخواهی بدانی[1] که چپ هست یا نه چند بار بآب دران یادردروازه‌یی درون بران اگرهمه دست راست اوّل در آب ودر دروازه نهد اسپ راست باشد واگرچپ نهد چپ باشد واگر خواهی تابدانی[2] که گنگ هست یانه برمادیان چندبار بگذران چون خوش بدمد گنگ نبود واگرخوش ندمد گنگ بود واگرمادیان بود درمیان اسپان دیگرسه روز[3] ببند تابریکدیگر گروه[4] گیرند آنگاه اسپانرا ازآخر باز کن ومادیانرا تنها برآخر بگذارا گر ازبهر اسپان چون کرّه بانگ[5] بکند گنگ نباشد واگربانگ نکند گنگ باشد

اکنون هنرهای اسپان یاد کنیم

ازپس اسپ دوسه گام بباید[6] ایستاد وسنگ خرد بر گونهٔ اسپ باید انداخت اگرازجای بجهد وخودرا برآخُرزند آنوقت برباید نشست وبهردورکاب نیرو باید کرد وبرپشت اسپ دستارو کلاه راست باید کرد وتازیانه وعطسه باید زد چون هریکی ازین بکردی اگراسپ در زیر توزیادت میجهد و تنگدل میشود بدانکه اسپ بغایت اصلی و گوهری دارد هرچیز که ازوبخواهی بیاید وقیمت آن اسپ کس نداند .

۱ـ بت ، اگربخواهی تابدانی ۲ـ سل، واگربخواهی بدانی ۳ـ مد،سل، دوسه ٤ـ بت، کوه ۵ـ بت،کوه بانك ۶ـ بت ، باید

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

Text Blurred, 406047

T.B 313773

باب نہم

باب نهم

اندر رنگ وهیأت[1] وعیب وعلّت اسپان وسواری وریاضت و آوردها که استادان نهاده اند وشرح آن معلوم کرده[2] آید

بدانکه بهترین چیزی که پادشاه وجمله لشکر بدان محتاج باشند وآرایش وشکوه مملکت بدان باشد اسپست کـه پادشاهی بـی ازان[3] نتوان کرد وملك وولایت بی ازان نتوان گرفت[4] و نخستین چیزی که اسپ رابدان بشناسند رنگ وشیت است هر کسی بدان اسپ خـود را بشناسد اکنون نامها ورنگهای اسپان بیان کنم[5]

بورخلوتی ، قزل یکران ، وردبورخنگ، گوزن خنگ ، سبز خنگ، سیاه خنگ ، شیرخنگ، نارخنگ، سحرخنگ ، پیسه‌خنگ، قرطاسی ، سوسنی ، نقـره خنگ ، ژاله[6] خنگ ، مـگس‌خنگ ، بهار گون، آسمان گون . سپندان دوغ ، مُفلّس اَدهم ، احوی، صنابی گلگون، زرده سمند ، سیاه سمند، سمورسمند، غرش، شولك، سنجاب، اَدبس، خرما گون ، هکر کمیت ، غرش کمیت ، مغلش (۱) کمیت، ورد کمیت ، قلاّ[7] عرشی ، خلنج ، گربه پای ، ابرش ، ابلق ، ملمّع، مدنر،

۱ـ بت، شیت ۲ـ بت، گردانیده ۳ـ سل، مل، بی آن ٤ـ بت، که پادشاهی ازان نتوان گرفت ۵ـ سل، مل، پیدا کنیم ۶ـ مد، ژاده ۷ـ مد ، قدر

---

(۱) شاید مِغلج باشد یعنی اسپ هموار ویکسان رونده .

منّمر، دیزه[1]، شبدیز، چمن بور، امّا استادان چنین گفته‌اند که نام اسپان ازدنب[2] وفش باید گرفت، بی خلاف عیب اسپان که از آسایش خیـزد معربدی، خودکامگی، علف ناخوردن، شب کوری، لگدزدن، دست برزمین نهادن، بربر آخُر[3] زدن، بربردیوارزدن، سم مالیدن، گزنده شدن، بدلگام شدن، بدرکاب شدن، بدزین شدن، پهلووشکم تهـی کردن، درمیان سوارانبوه شدن، بدنعل شدن، حرونی کردن، در زیرسوارایستادن، بانگ پیوسته کردن، ازمیان سواران بیرون نیامدن، درم خواره کردن، چمند[4] شدن، افسار گسستن، افسارازمردم ربودن، دودست برآوردن، این عیبها جمله از انبارد گی خیزد که مقیم بر آخُر علف میخورد و کسی برونه‌نشیند وسواری نکند امّا ارجل واشکل وابلق نباید خرید که هرسپیدی که براسپ بینی برهراندامی که بود آن عیب بود یکرنگ ازهمه بهتر باشد وازهمه رنگها کمیت بهتر باشد واستادان چنین گفته اند که کمیت خرما گون اگر سواری نیك واستادیابدچهار صد گونه عمل بیاموزد.[5]

خُرمُنج از کمیت بکارزارو گرما وپشه‌ومگس صبورتر باشدوزخم وجراحت وتشنگی هم اگرخنگ خواهی آن بهتر بود که فش‌ودنب و ناصیه وپایها وخصیه‌ومیان ران وسمها همه‌سیاه بود واین خنگ‌راسحر

۱ـ سل، دیژه ۲ـ سل دم ۳ـ بت، آخور ۴ـ بت، چمن ۵ـ بت، اسپ کمیتست و دگر رنگها * تیرخدنگست و دگر چوبها * شهر همین روم و دگر دیه ها * ترك سوارست ودگر بارها!

خنگ خوانند وخنگی که اندك مایه بزردی زند وفش ایستاده ومرغول بود این راشیرخنگ خوانند واگر زرده خواهی آن بهتر بود که زردی بود چون زرده سپیدهٔ مرغ ونشانها بروچون درم درم زرد باشد هم از رنگ باو وچشم خانه وسمها سیاه بود این زرده بغایت نیك بود واگر گلگون خواهی چنان باید که بسیاهی زند واورا هیچ سپیدی نباشد بغایت نیك بود واستادان گفته‌اند که اینچنین زرده و گلگون بابت[1] پادشاهان باشد که خداوند را بمال قارون کند ودرویش رابمال ازحد ببرد وطاغی کند[2] واگر سیاه خواهی چنان باید که نیك سیاه باشد وروشن ودرچشمهای او هیچ سرخی نباشد زیرا که چون اسپ سیاه که در چشم اوسرخی باشد ازعلّتی بزرگ خالی نبود، یا گزنده بود یالگدزن بود یا سرزن وعاقبت چون انبارده شد اگرفحل بود مرد گیرشود وبکشد وازاسپ بوربپرهیز کن که اوبد سم بود وبسختیها ناصبورزود چشم زخم کار کند امّانکاور باشد وپیغامبر صلی الله علیه واله[3] او را بدین تشریف مشرّف گردانیده است وبستوده چنانکه میفرماید یمن الخیل فی شقرها یعنی مبارکی در اسپ بورست ، اگر ادبس بخواهی چنان باید که بسیاهی زند ودروی هیچ سپیدی نباشد نادربود واستادان گفته اند که: ادبس بس، ای که ازو بهتررنگی نباشد[4] ابرش نیك آید امّا بد سم بود وبگرما وسرما وپشه و

۱ـ سل، باب ۲ـ سل، درویش را غنی گرداند ۳ـ بت، مد ، علیه السلام
۴ـ بت ، بهتر باشد

ومگس ناصبور بود و شیرازوبترسدواو ازآواز شیرباك ندارد و برروی شیر[۱] برود وبرپشت او شکار شیر توان کرد ،[۲] سیاه خنگ آن بهتر که چند درم درم بر اندام اوبسرخی زند و خنگی نیك سپید بود چون نقره و چشم وفش و دنب و دست و پای و خصیه سیاه بود برین[۳] صفت که یاد کردیم اگر بدست آید نیك بغایت غریب و نادر وبی مثل آید ، دیزه را گویند مخر و مفروش یعنی مخر که نیکو نیاید وچون نیکو آیـد مفروش[۴] که بی‌مثل آید، امّا استادان چنین گفته‌اند که اسپ ابلق و ملمّع و منمّر و مُدنّر مخر که جهان از حادثه و واقعه خالی نیست سوار ایشان میان لشکر پیدا وانگشت نمای باشد ، اسپ یکرنگ ستوده و بی آفت وبی‌عقیله باشد . اکنون عیبها که مادرزادی بود وبروزگار و مرور ایّام پیدا آید بگوییم تامعلوم گردد: شوخ ، سیاه کام، بادریسه و گاو گوش ، کمان پای ، سگ‌دست ، مغرب، اخیف ، مژه بیش، ناخنه لب‌سیه ، سنگك بهم زده، گسسته ، سخت‌زنخ ، زنخ گشاده ، خوك‌ترجه بد گردن، دوال گردن، جمز قاطع[۵]، کند بال، دل نشان، تنگ برزانو، ممسوخ، زانوفزوده،[۶] قلستون، صدف، مشش، یك‌خایه، یك‌سنج، انمش[۷] دخس، نمله ، شانه‌سم[۸] سم‌زانو ، داوردی ، شوره پشت ، درشت‌نشست،

۱ــ مد ، شیران ۲ــ مد ، وازآواز وی شیر بگریزد ۳ــ مد ، بدین
۴ــ بت ، مخرکه نیکونیاید مفروش ۵ــ بت چمن قالع ۶ــ مد ، فروده
۷ــ سل، المش ۸ــ سل،شاء سم

سرین ممسوخ ،حرون ، قولنجی ، لقوه‌دار ، گوژپشت ، دم در کشیده دم افشان ، گاو سر ، اخرس ، سگ‌لیس ، شقاق سم خواره ، سرطان پاشنه در کشیده ، کالبد در کشیده ، نقرس گرفته، دمه گرفته ، گلو گرفته ، آرنج رشاش ، آزرده شولنگ،(۱) خربط ریش ، بند بارش[۱] ، کال، خرخیز ، خنام، باد دم خواره،کلته دم، گاو چشم، پی گسسته ، پیش دندان، شتردندان ، هژهار ، عقّال ، ارجل ، اشکل ، سبل کوفته لگد زن، مروان جفته ،[۲] رمـوج ، بوب ، جموح، گاو لگد ، عفن ، گنگ،لنگ ،اصلع، پس خیز، دراز پشت، شب کور ، آخرك دهن ، پیش پای قط، زین پشت،شموس،سر کوفته، نرم خورده، خرده‌افزوده، آب آورده،جرد (۲)

ادب آموختن اسپان

اسپی که در آماج پهلو دزدد اوّل بار چون بدزدد تـازیانه‌پیش روی باید داشت از آنسو که‌بیرون‌برود اگر‌بدین راست نشود ودیـگر بار‌پهلودزدد زان سو که‌بیرون برد[۳]تازیانه‌بزندتایی‌چند درزیرزنخ اسپ وسر اسپ اندرآماج‌باید داشت‌اگر بدین راست نشود بنگرد تااز کدام سون زده باشد اگر ازسوی چپ زده باشد[۴]دیگر بار ازسوی راست زند

۱ـ بت، باوس ۲ـ سل، مروان خفته ۳ـ سل،رود ۴ـ بت، سل، باشی

(۱) شاید‌شتا لنگ‌باشد (۲) بیشتراین‌اصطلاحات اکنون متروك میباشد ودرفرهنگها نیست ازاین روی همانطور که درنسخه ها ملاحظه شد نقل‌گردید

هم زیر زنخ زینهار تا جای دیگر نزند و اگر دیگر بار بدزدد زخمش سخت تر باید زد و اگـر بدین هم نشود وپهلو دزدد آن عیب از بر گردانیدن ناصواب بودست زود بفروشد ورنج نبرد که هر گز راست نشود

اسپی که سر از آورد بیرون دارد ازان بود که پیوسته او را از یك روی تازیانه زند، اورا مخالف باید تاخت تاسر راست دارد.

اسپی که دربر نشستن رها نکند و نگذارد که دست بعنان بری بنزدیك او باید رفت و باری چند رکاب برشکم او باید زد پس بمدارا عنان بباید گرفت وپای دررکاب باید کرد و بر پشت اسپ نشست باری چند سبکی باید کرد تا راست شود .

اسپی که در بر نشستن بیرون جهد یکدست عنان بافش تنگ باید گرفت تا نتواند بیرون جست اگر برین راست نشود عنان راست بچپ باید گرفت و عنان چپ براست لام الفوار برپیش کوههٔ اسپ نهد و تیز بر نشیند وسبکی کند تاراست شود.

اسپی که دربر نشستن پهلو برسوار افگند عنان چپ با فش تنگ باید کرد وعنان راست بدو باید داد امّا نه چنانکه برنتواند خاست وچون برنشست سبکی باید کرد تا راست شود .

اسپی که دربر نشستن پهلودزدد و عنان ازدست راست بدست چپ باید گرفت وبرپیش کوهه سخت باید کرد ودست دیگر با عنان فراخ

باید داشت از سوی چپ تا راست شود واگر بدین[1] راست نشود پالهنگ از سوی راست بزیر شکم اسپ اندر باید آورد و زنخ اسپ گرد باید گرفت[2] وبوقت‌برنشستن بزیرشکم اسپ اندرباید کشید وبرپیش کوهه سخت گیرد تا درپیش آورد واستوار گیرد تاآن خورها کند .

اسپی که‌در برنشستن هر دو دست راست کند ودر بالا برآرد و آنرا چراغ پایه خوانند او رادو پالهنگ اندر دو حلقهٔ لگام‌باید کرد بمیان هر دودست بیرون باید برد لام‌الف‌وار در پیش کوهه سخت باید کردیك‌دو بارچنین برنشست تاآن‌خورها کند.

اسپی که هر دودست در بالا برآورد[3] و خود را بپیچاند هم‌اسپ و هم سوار را خطر باشد او را بباید کشت پیش از آنکه سوار راهلاك کند و این‌حرکت را لت خوانند.

اسپی که لگام بدندان بیش بگیرددست بازباید داشت‌تا بخوشی اندرآیدپس دست ازلگام باز دارد تاسراندرآرد[4] ونترسد چون دوسه‌بار چنین کند راست شود .

اسپی که‌لگام ازیك سون‌بدندان بگیرد[5] ترا دست ازسوی‌دیگر برعنان سخت باید کرد و از آنسو که گرفته است یارهٔ[6] عنان‌فراختر کند چندانی که داند که بر خواهد خاست آنوقت آنسو که لگام گرفته باشد اندر بایـد کشید و اندرباید پیچید و فـرود باید گرفت چنانکه همه لگام از آنسوافتد تاراست شود

۱ـ بت، برین ۲ـ باید آورد ۳ـ مد،آرد ۴ـبت، اندازد ۵ـ مد، گیرد ۶ـ بت ، سل ، بارهٔ

اسپی که سر بسیار افشاند مراو را فرود باید گرفت چون سر بیفشاند ازآنسو که زنخ‌سخترٰ[1] دارد بر عنان بباید افشرد نزدیك بائجهٔ پایزه و اگر نیز بیفشاند همچنین باید کرد تاراست شود.

اسپی که در آورد جفته اندازد دنبش اندر میان ران باید کشید ودیگر سون[2] بر فتراك استوار باید کرد باری چندتازیانهٔ نرم‌فروهشت تا راست شود.

اگراسپی جستن‌خواهدازجویی یاازکنده وبداند که بتواندجست ونمیجهد اورا یك زخم واجب شود.

اگراسپی دست خطا نهدبرزمین هموار یك زخم واجب‌شوداگر گناه از اسپ بود، و اگر درنگ وآهستگی کندیك زخم واجب شود. زخمیست[3] که در میان دو گوش باید زد بوقت خود وزخمیست[4] که بر پیشانی باید زدبوقت خود وزخمیست[5] که در بنا گوش باید زد بوقت خود وزخمیست[6] که‌درزیر زنخ باید زد بوقت خوداگرنزنی‌وعفو کنی نداند که چه کردم ازخطا بدخو شود (؟)

اسپی که اززیرسوار ناگاه بیرون جهد اورا همانجا فرودبـاید گرفت ورنج باید خواست و برابری باید خواست وفرود بایدهشت تا دم زند و بر تازیانه گستاخ[7] باید کرد تا راست شود

۱ـ سل، سخت تر ۲ـ مد، سو ۳ـ ۴ـ ۵ـ ۶ـ سل، زخمی‌هست ۷ـ مد، استاخ

اسپی که کاهلی کند اورا برابری باید خواست وپا بیش[۱] فرونهلی بیرون نباید جهانید.

اسپی که اندر آورد تیزی کند او را چون سوی خانه بریهر دودست بر عنان لام الف وار بایدداشت باری چندفرود باید هشت تا دم زند پس براهی دیگر بخانه برد تا راست شود.

اسپی که اندر آورد کاهلی کنداو را بآوردبرده[۲] بایدتاخت.

اسپی که زنخ دزدد او را زنخ باید خواست و بزمگاه خوش باید کرد.

اسپی که گردن‌دزدداورامهرۀ گردن باید گشاد.

اسپی که کتف دزدد برو نباید نشست علاج آن تیر زدن بود و کشتن.

اسپی که گردن سخت دارد وپایهاسست‌اورا سرین‌برافراز باید داشت وسردرنشیب پس برابری خواست‌تا راست شود.

اسپی که مهرۀ پشت سخت دارد وپایها سخت دارد اورا همی باید تاخت و از بالاها[۳] فرود باید راندتا در تك فرود رود راست شود.

اسپی که خواهی تا عطف تنگ کند او را آورد فراخ بتنگی باید آورد.

۱ـ مد، و تا پیش ۲ـ بت، ابوده،سل، بوده ۳ـ مد، و از بالا

اسپی که سخت تیزی کند اورا بباید پویانید که تیزی اسپ را[۱] پویه بشکند.

اسپی که زبان از دهن بیرون کند استادان اورا[۲] داغ فرمایند بر روی و گویند این عیب از نایافتن شیر بود که نیافته باشد.

اسپی که پوز بر یکسو دارد بر دیگر سو داغ باید کرد مخالف آن و ازین سو بـروغن بنفشه پیرامن دهن چرب کند[۳] اگر این علت مادرزادی باشد بنرود[۴].

اسپی که دوال گردن شود اوّل نرمی پی بود و دیگر از مخالف کشیدن عنان وسه دیگر ازسوار بد که عنان نداند داشت حیلت او آنست که بر آخر فراموش کنی یا بیشتر بچرا رها کنی[۵] تا فربه شود و پی سخت کند آنگاه سواری نیك اورا بعنان راست کند، استادان گفته‌اند[۶] که برچنین اسپ نباید نشست، ودیگر حیلت او آنست که حلقه‌یی فرمایی بر پیش بردو حلقه بر آن عنان هردو سه کمرسار بیاری زیر رکاب بر تنگ استوار کنی تا راست شود.

اسپی که پیش بری نفوری و بد چشمی کند اورا بمدارا افراز آنچیز باید برد اگر نزدیك نرود و زنخ نماید زنخ باید خواست؟ پس بمدارا افراز برد تا آنچه ازو میترساید[۷] ببویدو همانجا بدارد تا دم زند دل بدو آیدو

۱- بت، که تیزی‌را ۲- مد، آنرا ۳- بت، بنفشه چرب کرد ۴- سل، نرود ۵- بت، بچرانی ۶- بت، استادان چنین گفته‌اند ۷- بت، می‌بترسد

اگـر فراز نشود بار دیگر نفوری کند هـم بمدارا بعنان جنبانیدن بآهستگی فراز بری، اگر این چهارم بار[۱] نروددو زخم[۲] واجب شود اندر میان دو گوش تا بداند و بدچشمی نکند.

اسپی که ازسایهٔ خود بترسدونچ[۳] کند اورا برجای بداردیکساعت تا دم زند ودل بدو آید.

اسپی که سر ازیك سو دارد وسرین ازیکسو و زنخ ندهد او را اندر تنگی باید بردو بر بـاید بافت[۴] دو سه بار در تنُگی[۵] چنان بـاید که اسپ بیرون نتواند جست تا اگر عنان ازدست برُباید سر ازیکسو بیرون نتواند برد تاراست گردد[۶]

فصل اندر صفت رایض

استادان قدیم را اتّفاق بران افتاد که رایض چنان باید که بداند اسپ راریاضت میباید یامعالجت یعنی راست کردن اندامها باشد زیرا که چون نداند بجای معالجت ریاضت و بجای ریاضت معالجت کند اسپ را کور دل کند و از راه بیفگند واین علم که درین کتاب یاد کرده‌ایم[۷] همه اسرار سواریست و اندر کتبی دیگر نیابی واز حسد نگفته‌اند[۸] و کاتب و مصنّف این کتاب درین باب بسیار رنج[۹] برده است وشاگردی کرده و

۱ـ سل، بارچهارم ۲ـ بت ، اکنون دوزخم ۳ـ بت، وزنخ ۴ـ سل، تافت ۵ـ بت، بد رتگی ۶ـ سل، شود ۷ـ بت، کردیم ۸ـ بت، چه ازحسد نگفتند ۹ـ سل ، دراین باب رنج

حسد نکرده و جمله اسرار و آوردها و معالجتها و عیبها و علّتها بیاورد تا بدین سبب ثواب یابد.

چنین آورده‌اند که در بنی اسرائیل رایضی اسپی را ریاضت میفرمود واسپ قبول نمیکرد رایض اسپ را نیك بزد بتازیانه و برنجانید[1] اسپ را خدای تعالی بسخن در آورد[2] و گفت ای آزادمرد من هژها ردارم و برنج اودرمانده‌ام نخست مرا علاج کن آنگاه ریاضت آموز که من بدندان زیادتی خود چنان در مانده‌ام که از من هیچ عملی و کاری نیاید، تا علاج آن نکنی در حق من رنج مبر تا عمل تو ضایع نشود و من هم ریاضت بیاموزم رایض دندان زیادتی بشکست و ریاضت قبول کرد تا چنان شد که هزار دینار زر سرخ[3] قیمت کردند و پادشاهی بخرید و مرکب او گشت، تا رایض نخست علاج نکند نباید در ریاضت آموزد تا اسپ کوردل و کودن نشود[4] و هر[5] عمل که از و بخواهی تن در دهد و بیاموزد که سرهمه ریاضتها این دقایق شناختنست تا در علم و عمل ریاضت کامل باشد امّا هر که رایضی کند چنان باید که در پشت اسپ همچنان باشد که بر زمین، و نیرو بر رکاب بسیار نکند مگر بر رانها و باید که زبر نیمه بیجان بود در پشت اسپ، و زیر نیمه بسته بود و هیچ نجنبید و چنان باید که رکاب از پای نرود در هیچ حال زیرا که هیچ عیب سوار را بتر[6] ازین نباشد چه اگر کاری باشد پای

۱ـ سل ، اسب را بتازیانه بزد و نیك برنجانید ۲ـ پت ، با او بسخن در آورد ۳ـ بت ، دینار سرخ ٤ـ بت ، تا اسپ را کوردل و کودن نکند ۵ـ بت ، تاهر ۶ـ سل ، بدتر

ازرکاب جدامانده وجای قرارنبود پای پیش رکاب را در نیابد خاصه که بر گستوان دارد.

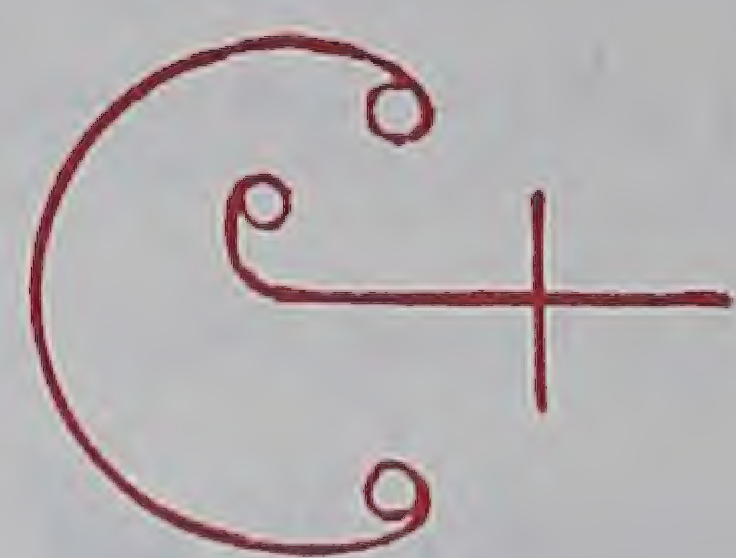
اکنون بگوییم اندرباب هموار کردن اسپ، پس بدانکه اختلاف کرده‌اند استادان پای گشادن را که خطاست و لیکن باید که نرم کردن پی‌ها ور گها اندر گردا گرد مهره‌ها باشدو پایها که راست داردوقوی آنرا ضعیف گردانی بعمل پس گردانیدن ازفرودرکاب باید تا دست وپای نرم شود واندازهٔ چندانی که سُم برجای بتواندافشرد وبرمه بتواند[1] کردو اندرین سخن بسیارست

فصل اندر شناختن لگامها

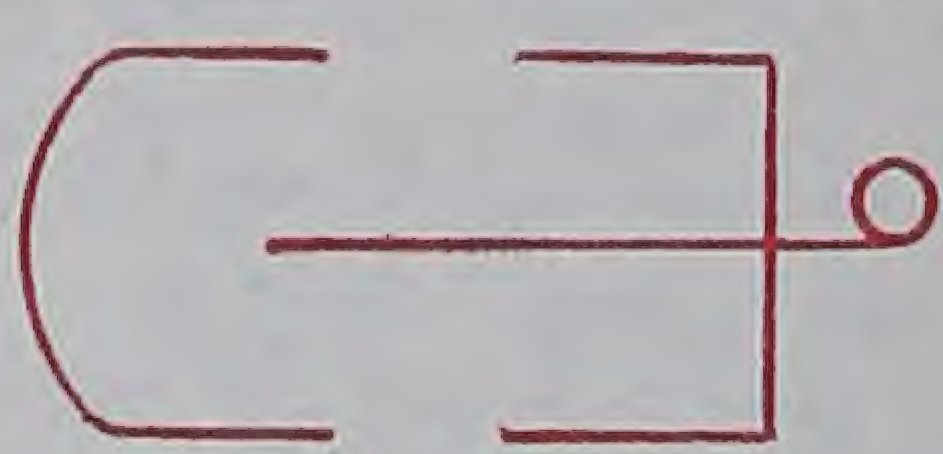
اصل همه لگامها ایوانست[2] و نیزه کیست و مخست وختلیست و دلاسیست امّا نیزه کی بیکپاره وحکمه دوانست وحکمه دوالی و کام بهریست و کام تهیست و متقوریست[3] دیگر نه اصلیست امّا از ایوانهای اصلی دوپاره است وزنبوریست وسه پاره است و مرودست و مختلف است و دو گونه لگام مخلوط مهلی است ومخ راستست ومخ افسارست ومخ بینی است و مخ کابلیست و مخ سریست و از لگامهای ختلی سه عنان بطاق وختلی کردی وختلی دیلمیست و هندوان را لگامیست که آنرا مورچه

۱ــ سل ، برجای نتوان افشرد و برمه نتوان ۲ــ کنزالهدایه ، الوانست ۳ــ بت ، سل ، مد ، منقوریست

گویندودیگر آموزنده گویند وهندوان کریاله[۱] گویندوسوار نیک با این لگام درروز جنگ لگام دیگر برسر اسپ دارند ولگام رومی رادلاسی[۲] خوانند وآنرا که زبانه گشاده بود بلخی خوانند وآنکه چهار مهره است بغدادی خوانند ومخ هندوی بودورومیان رالگامی بود آنراسطر گویند غریب لگامی بودبدین صفت



غوریانرا لگامی بود برین گونه آنرا عج گویند



امّا اندر اصل بدانکه همه لگامها پیرایه است وترسیدن اسپ راست لگام کارنکند عمل مردرا باید کرد امّا زین و حنا سبك چوب و پیش بلند وستیغ[۳] وچوب سخت باید، حاجیان راچوبی بود که آنراخدنگ گویند ازو حنا کنند سمرقندی و اوفراخ نشست[۴] وستیغ[۵] کوهه و بلند،

۱ـ سل ، کرمالیه ، کنزالهدایـه ، کرمابـه ۲ـ کنزالهدایه ، لادسی
۳ـ سل ، کنزالهدایه ، وسیع ۴ـ سل ، پشت ۵ـ سل ، کنزالهدایه ، وسیع

زین ده نوعست ختایی‌وار وسمرقندی‌وار وخوارزمی‌وار وخراسانی‌وار وغازی‌وار وچوپانی‌وار وهندوی‌وار وعربی‌وار وفرنگی‌وار، و کودکی‌وار[۱] امّا زین هرچه سبکتر آن نیکوتر، زین چوپانی‌وار وغازی‌وار چنان باشد که اگر اسپ مراغه کند زین را هیچ خللی نیفتد وزیان ندارد، دوال رکاب از سرون باید تا رکاب محکم آید واندازهٔ دوال رکاب سه بدست وچهار انگشت باید از سر دقه تا سر دوال بدست خداوند رکاب و گروهی دو بدست وچهار انگشت کنند

فصل اندر ریاضت

اصل آنست که کره را کرد کنی تا کره کرد شود ودست بنهد و برمه کند، واندر معالجت آنچه بکار آید آنست که بداند[۲] اندر ریاضت اوّل چه باید و کدام چیز شاید،[۳] اوّل اسپ گردانیدن[۴] زیر دست باید گردانید باندازه تا فرود[۵] خوش کند آنگاه اندر پس زانو[۶] پهلوی او نرم کند همچنین همی باید کرد تا کره بجای آرد هر یک را اندر خور وقت[۸] پس آنگاه نرم کردن مهره‌ها باندازه، پس مهرهٔ پشت وباندازه داشتن تا یال سست نکند که گردانیدن مهرهٔ پشت مخاطره بود، پشت را ببرد وبیال رسد چون اندازه

۱ـ سل ، کنزالهدایه، کودکی ۲ـ سل ، باید دانست ۳ـ سل ، باید ۴ـ سل اسپ را ۵ـ سل ، فرو ۶ـ سل ، زانوی ۷ـ سل ، کنی ۸ـ سل ، انـر وقت خود

نگاه داری[۱]، اگر اسپ کوتاه گردن بود گردانیدن اندر پیش زانو باید بچهار انگشت درون تر[۲]، اگر گردن سست دارد اندر بندگاه باید داشت، اگر گردن یك لخت دارد آن ازسختی رگها وپی‌ها بود اورا دست اندر بندگاه بایدداشت وبرابر بندگاه وگاه گاه اندرزیر گردن، اگر سر دراز داردد گردانیدن اودست اندرتهیگاه باید داشت، اگرسر کوتاه دارددست برابر بندگاه باید داشت، اگر گردن سخت داردبی اندازه هردودست عنان برابر پشت باید، اگر پی گردن سخت دارد بی اندازه دست از بیرون باید داشت بیك بدست، واگر زنخ اندرون دارد[۳] دست بیرون باید داشت اگر زنخ بیرون دارد دستها اندرتهیگاه باید داشت، اگر برسر دستها[۴] افتاده بود هردو پایزۀ عنان گرفته وبر باید داشت اگر پایها تنگ دارد گردانیدن بهر دوسو باید یکی دست بسته ویکی گشاده، امّا اسپ چون هردوسو[۵] خوش کرد[۶] وفرود برمه کرد برابری خوش دارد وعنان بردست سبك دارد واندرنوا[۷] خوش فرودآید وچون برمه تیزشود ببرد وبر باید عنان ازتو او را عنان مخالف باید گرفت هردویکدست فرود ودیگری جنبان بباید گردانید تادهن خوش کند، ونیزرایض رابباید دانست که هراسپی را معالجت عنان چگونه بود وچند بود وریاضت چند گونه بود وبداند که اوّل روزچه عمل باید کرد ودیگر روز چه باید کرد وسه دیگر[۸] و چهارم و پنجم چه باید

۱ــ سل، نگاه نداری ۲ــ سل، دورتر ۳ــ سل، بیرون ۴ــ سل، بردستها
۵ــ سل، هردوسر ۶ــ سل، کند ۷ــ سل، نوای ۸ــ سل، وسیم روز

کرد[۱] وبداند که اوّل روزچه باید گشاد وآخرچه باید گشادو بداند که اسپ تازی را چگونه ریاضت باید کرد واسپان ماخچی راچگونه باید کرد ومادیان وخصی راچگونه باید کرد اوّل کدام جایگاه باید گشاد وبداند[۲] این علم را صد وپنج استاد جمع کرده‌اند وگـزاف و بیهوده نکرده‌اند ، هر که این علم را بکاربندد وبدین کار کند[۳] هم اورا و هم اسپ اوراکارآسان بود وخطا نیوفتد که جان اووجان اسپ درآن شود امّااستادان ایدون گویند که سرسواریست تاختن، ومیانهٔ سواری هوش است، وبن سواری بی‌علم باپشیمانیست، امّا سواربایدکه‌آهسته باشد[۴] و بازهره و پیچنده ودلاور وحلیم ومهربان برستور وفاضل وبخرد،واسپ دونده ورونده و گیرنده وخیزنده ودل آگنده ، وتیغ روسی باید وزخم باتردستی وزبردستی باید ، وتاختن ختلی وبلخی باید ، اکنون پیدا کنیم آن[۵] آوردها بعضی بدین جای که اسپ را ازان چاره نیست اوّل تك

راست برین گونه



دیگر تاختن تیر برین گونه

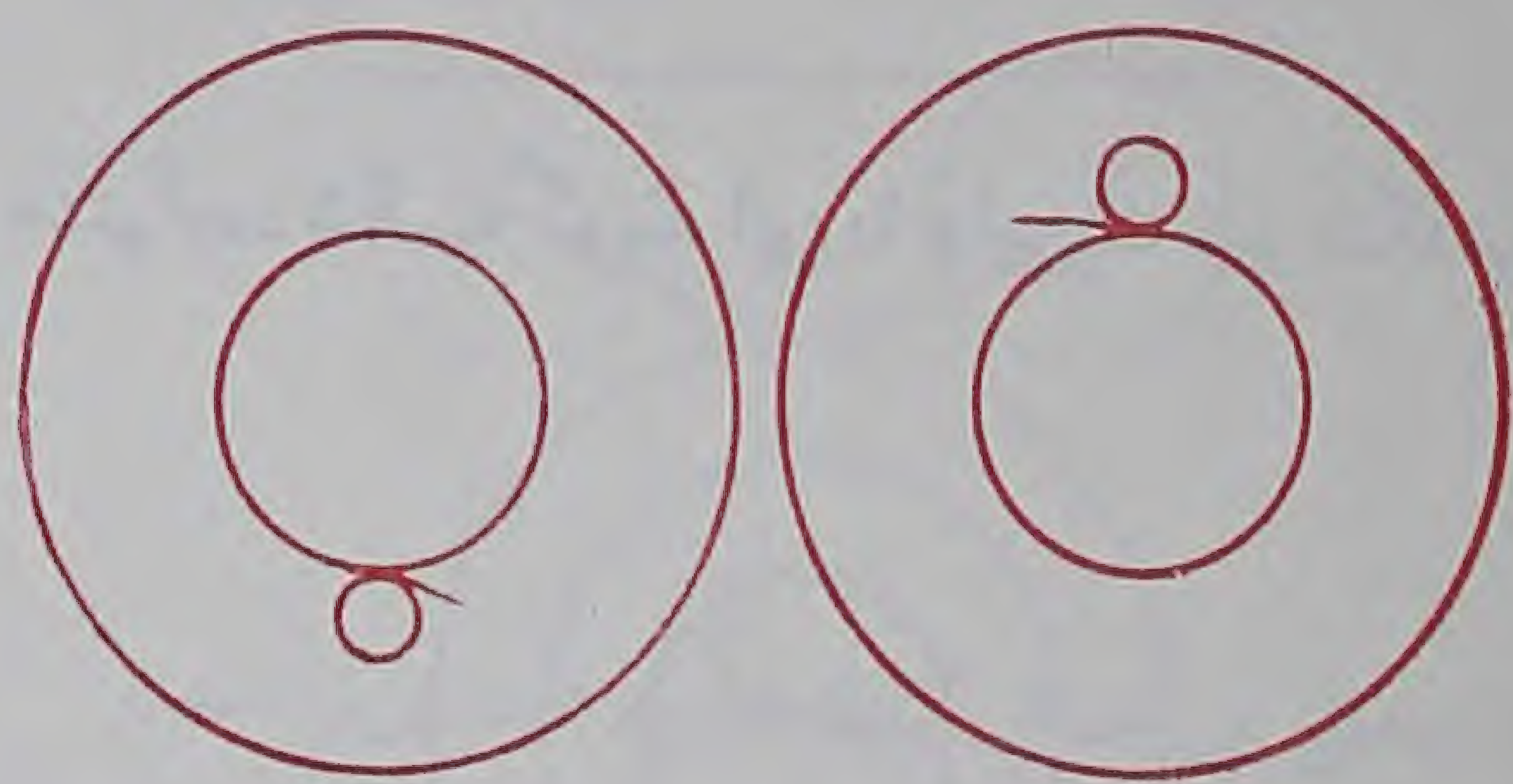


۱ـ سل ، کذلك ۲ـ سل ، بدانکه ۳ـ سل،هر که بدین علم کار کند وعمل نماید ۴ـ بت سوارآهسته بایدکه باشد ۵ـ بت ، از

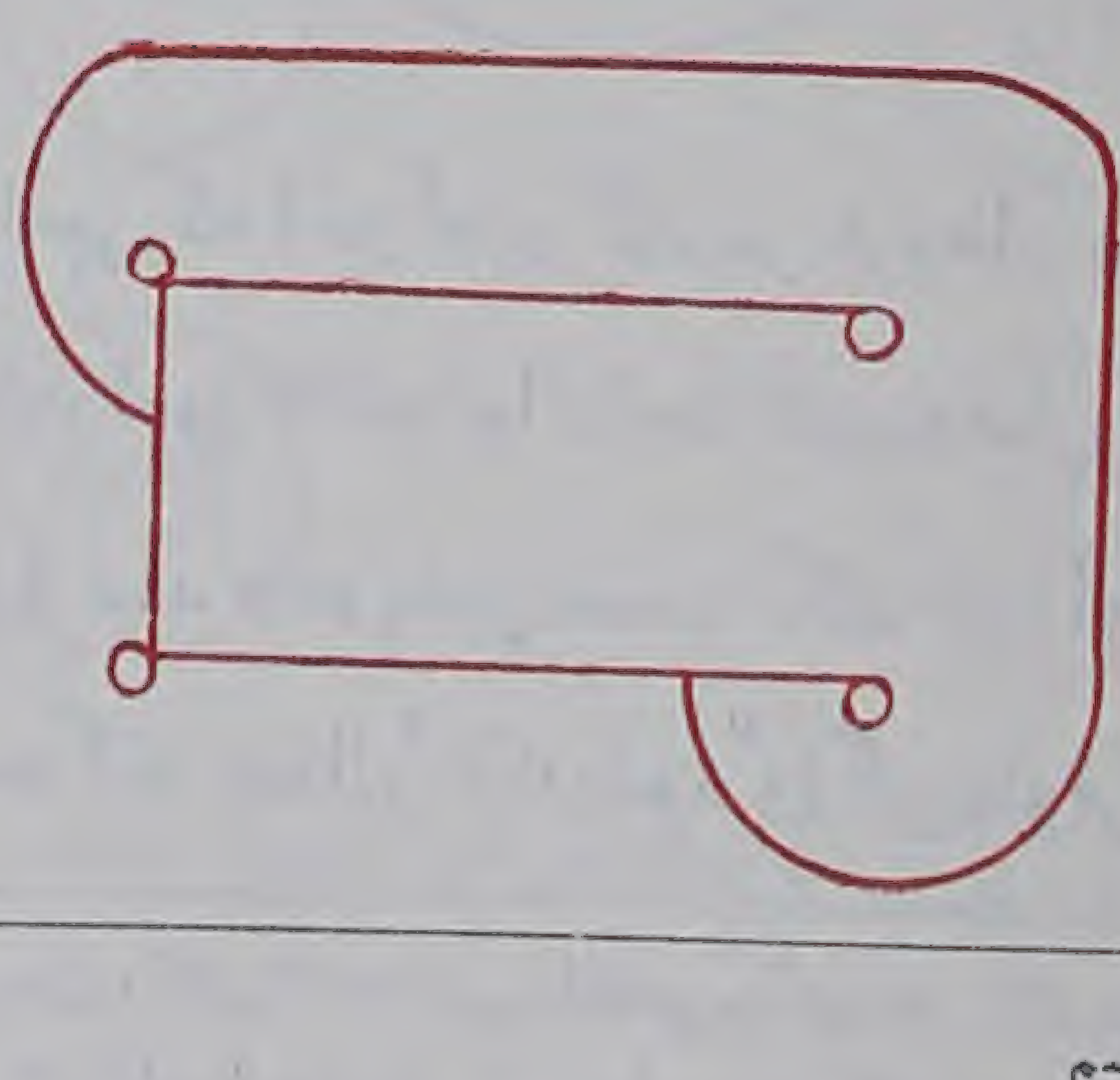
سه دیگر[1] تاختن چوگان



چهارم تاختن نیزه



پنجم تاختن پهلوست



۱ـ سل ، سیم

ششم تاختن کشری گشب کنده گونه آن تاختن‌را گویند[1]



هفتم ترب کنده



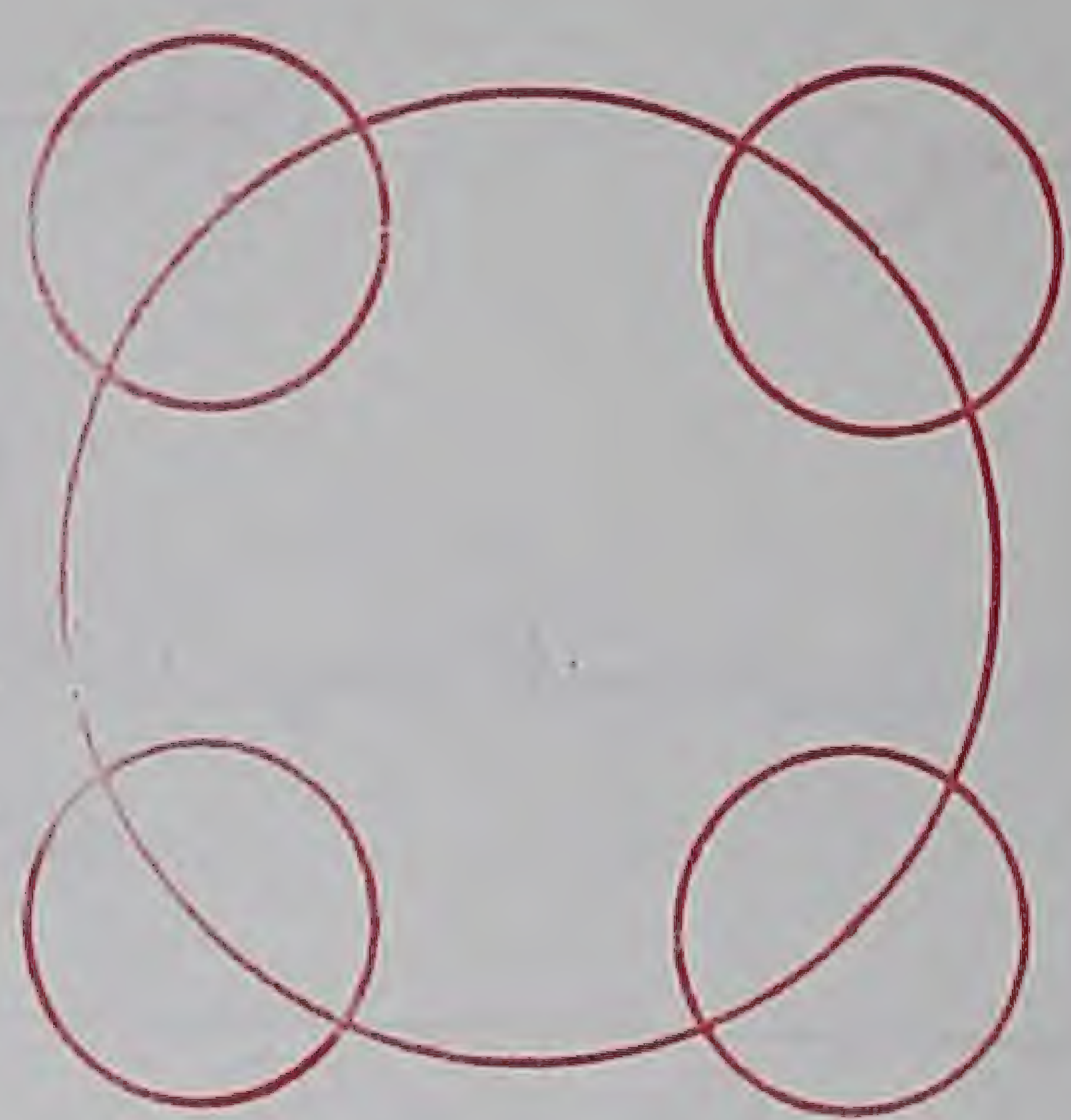
هشتم آورد شکسته گویند این را واین یك دایره تکدست[2] گویند



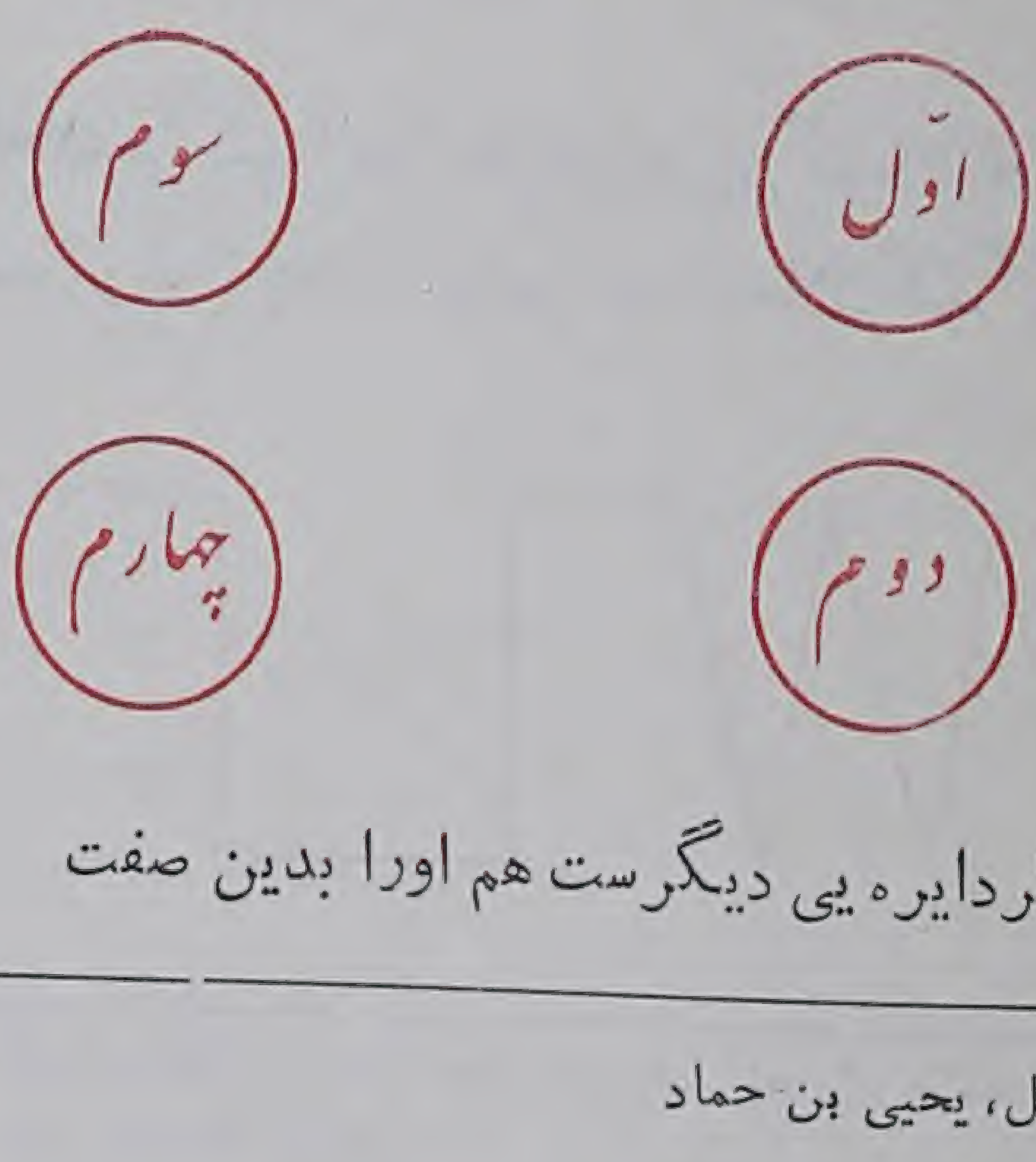
امّا اگر اسپی که اندر آورد گاه سر فروهلد بپویه و نوا[4] باید کشید وزنخ[5] باید نمود تا اندر نوا راست شود وعنان بر دست سبك کند امّا اگر پهلو فرو نهلد وخویشتن سست نکند اورا آورد چهار حلقه باید تا پهلو سست کند ودوال[6] ازاو بشود[7] واگر پهلو فرو نهلد چهار ازین

۱ـ مك، سل، کشیر کنده این تاختن را گویند ۲ـ مك، سل، یك راست
۳ـ سل، بدین ۴ـ کنزالهدایه، بویا ۵ـ سل، رنج ۶ـ سل، مك، دل ۷ـ بت نشود

سووچهار ازآنسو باید داد بدین صفت



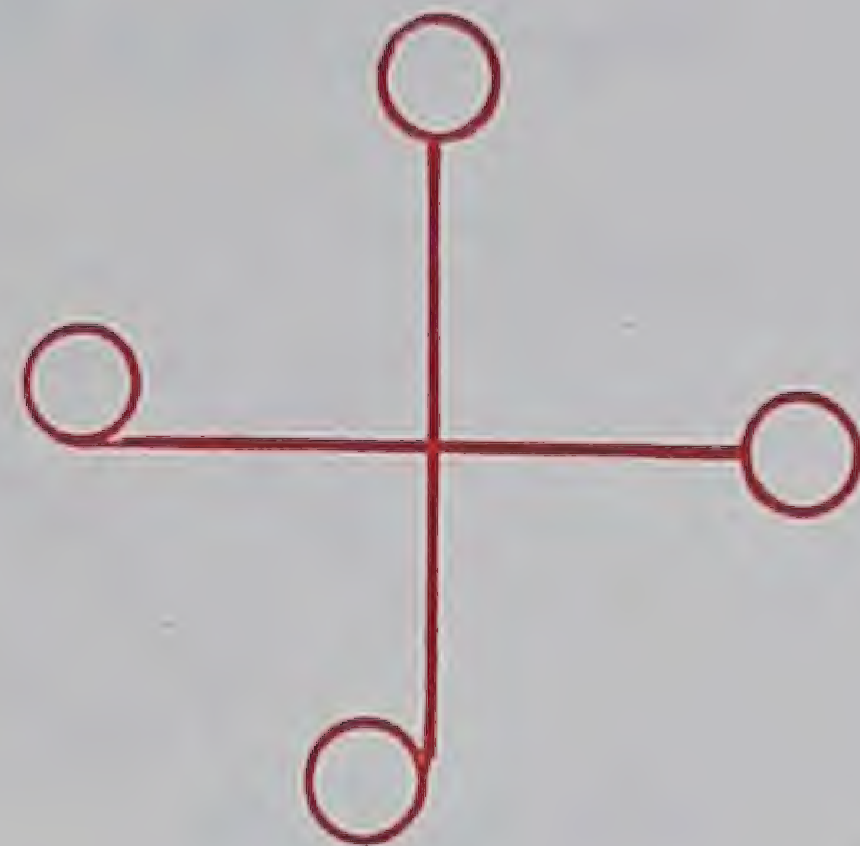
امّا **اسحق بن جمال** [۱] رایك دایره است برین صفت



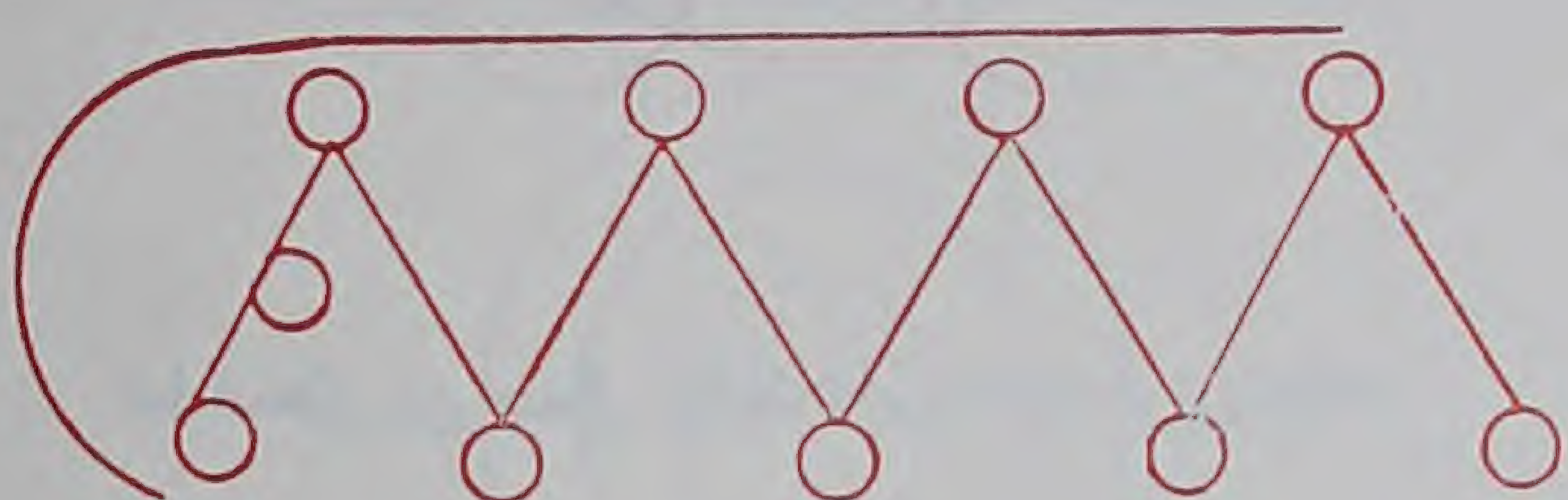
ودیگردایره یی دیگرست هم اورا بدین صفت

۱ــ سل، یحیی بن حماد

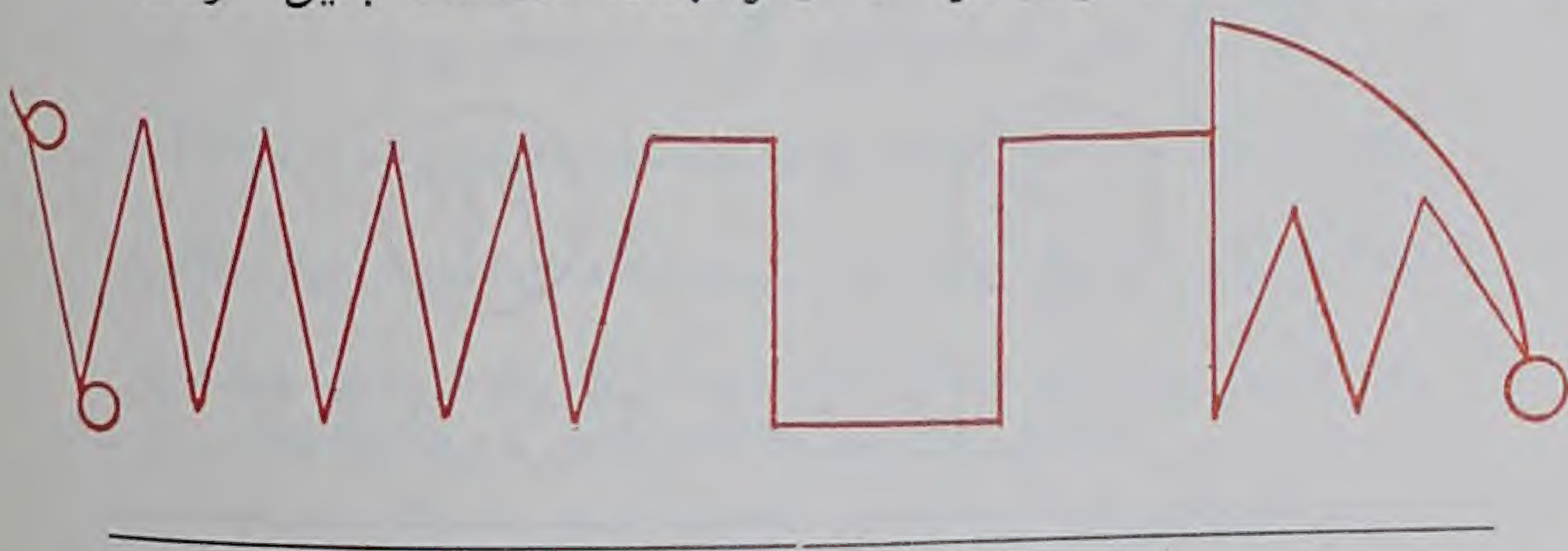




امّا **احمد بسطامی**[1] را دایره‌ییست که استادان بزرگ درین فرومانده‌اند واین درباب چوگانست .



امّا بزمین **خراسان** مرکب اندر[2] باب نیزه برین گونه تاخت[3] و اندرین بسیارفایده‌هاست مرسوارنیك را، وسواربد را هلاك كند[4] بدین صورت

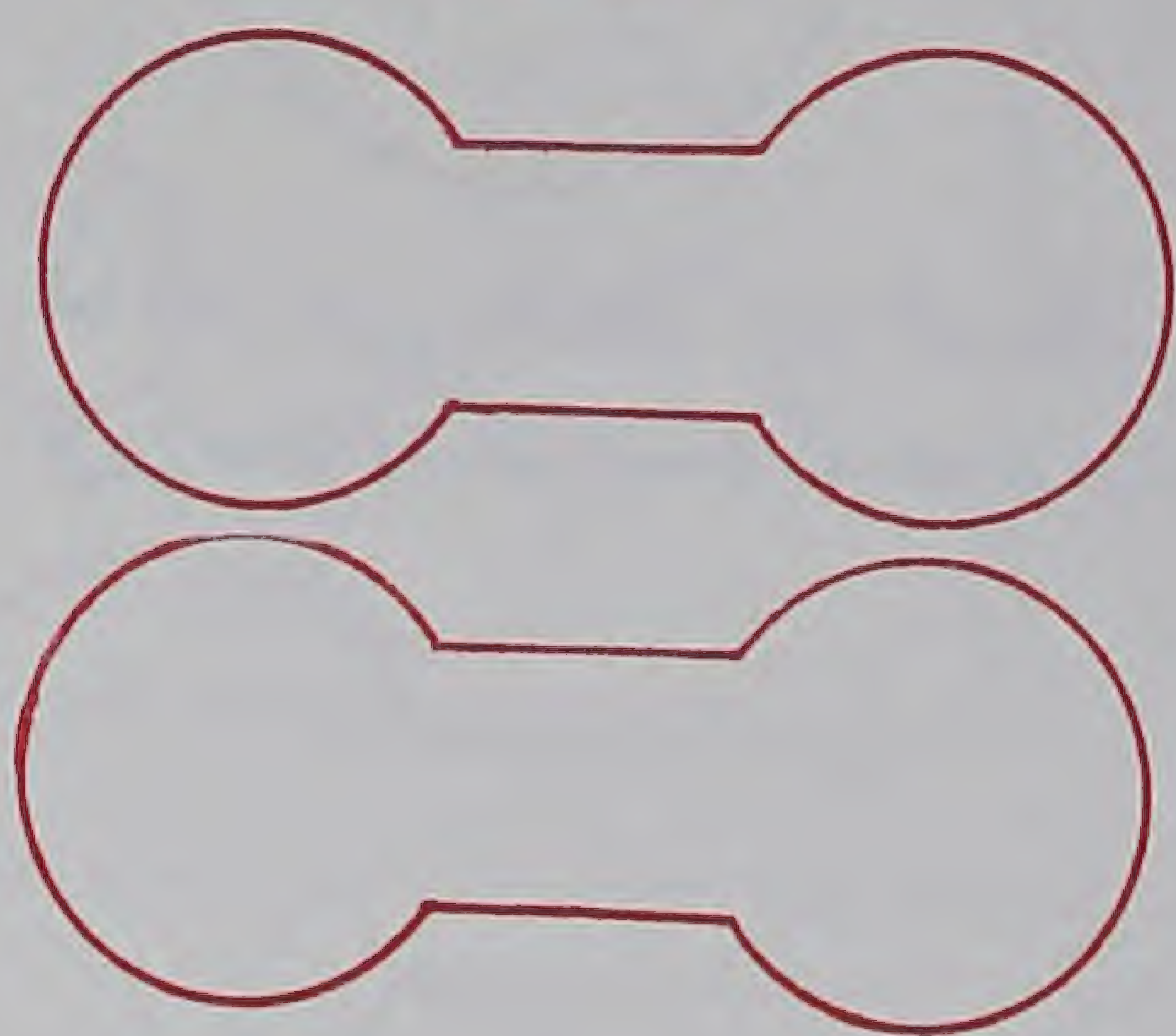


۱ـ بت ، احمد بسطام ۲ـ سل، مك ، مركب اند ۳ـ بت ، تاختن(كذا) سل ،مك، ۴ـ سوار راهلاك نكنند.

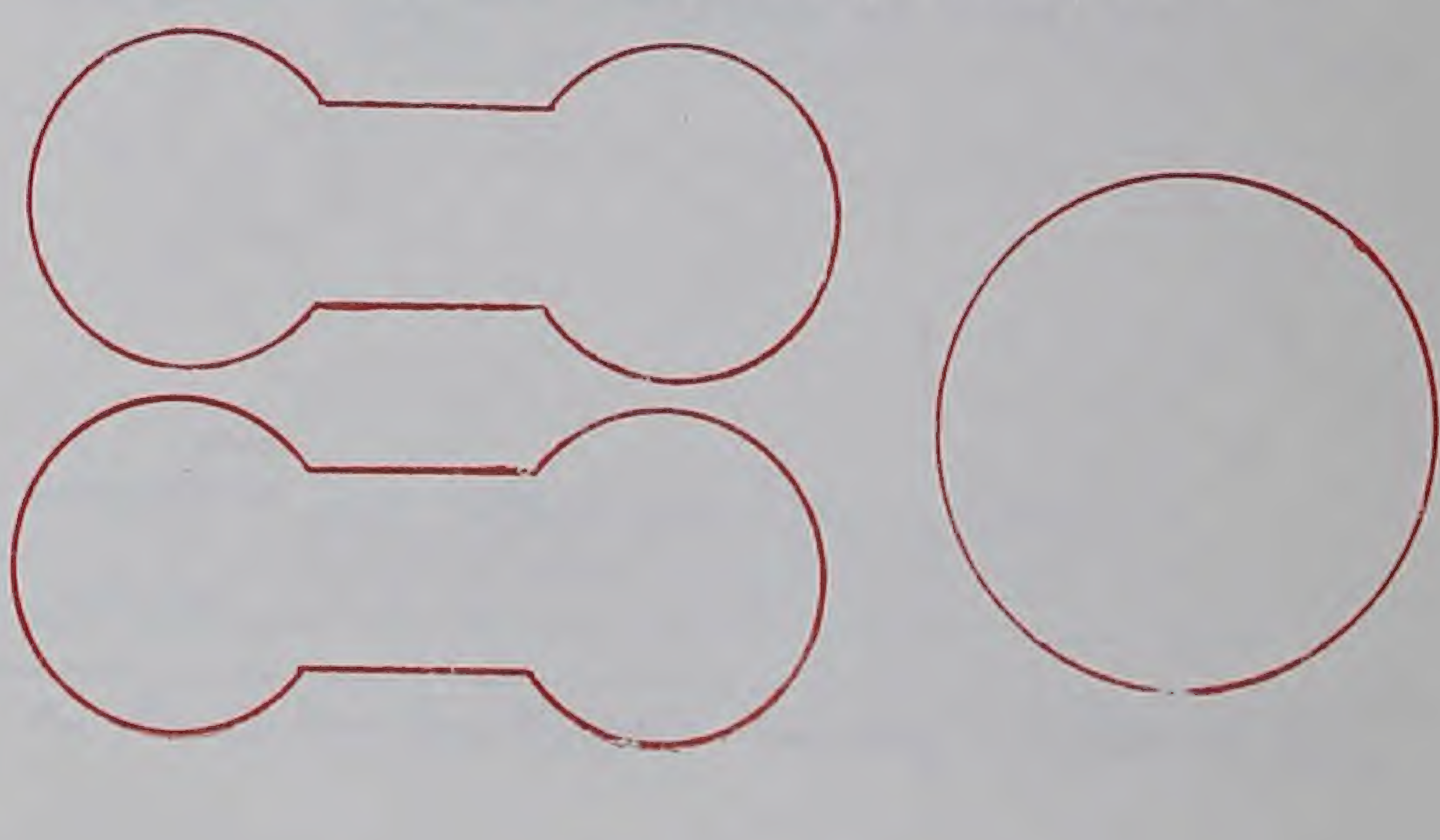
اما شکل مردان و زمین **محمد سمیط** برین صفت بوده است .



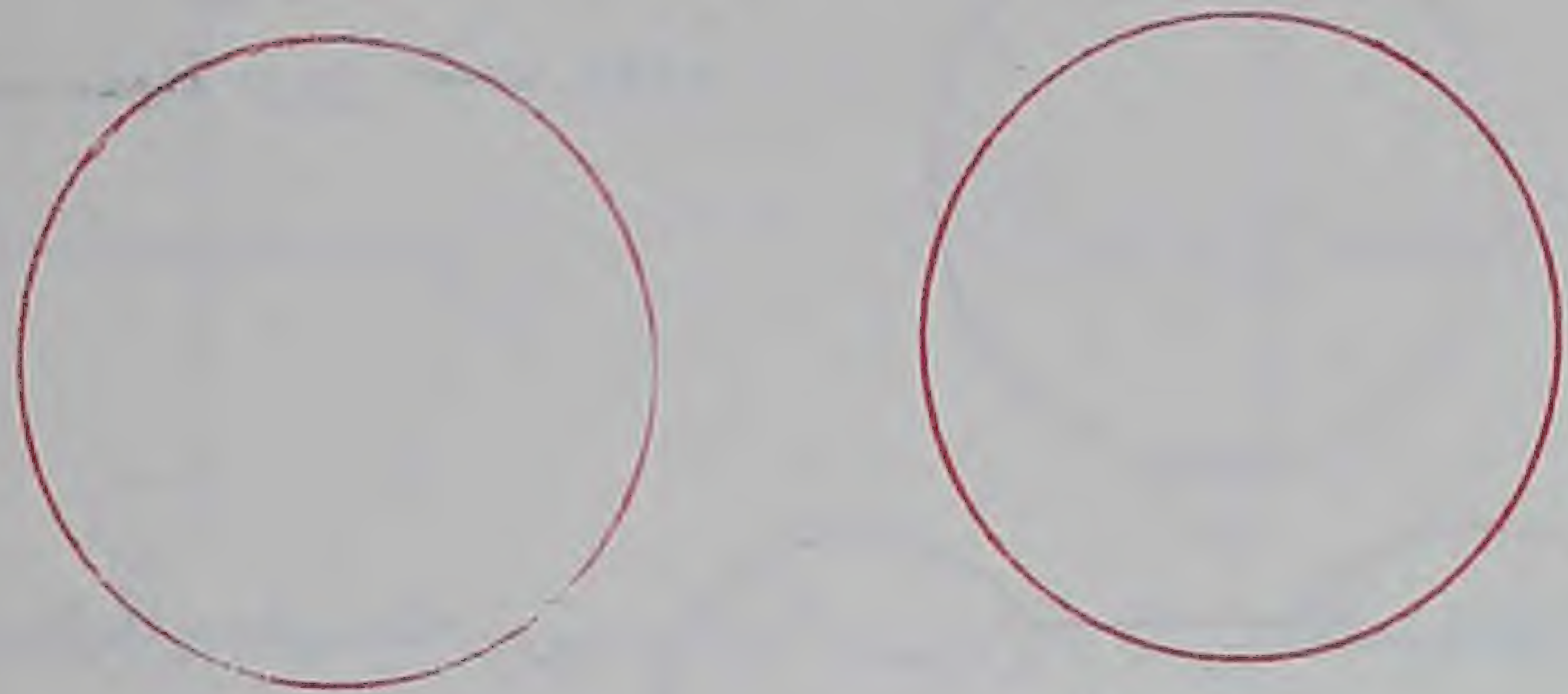
امّاشکل‌معطوف زمینی بود که ازتنگی بفراخی و از فراخی بتنگی آید برین صفت



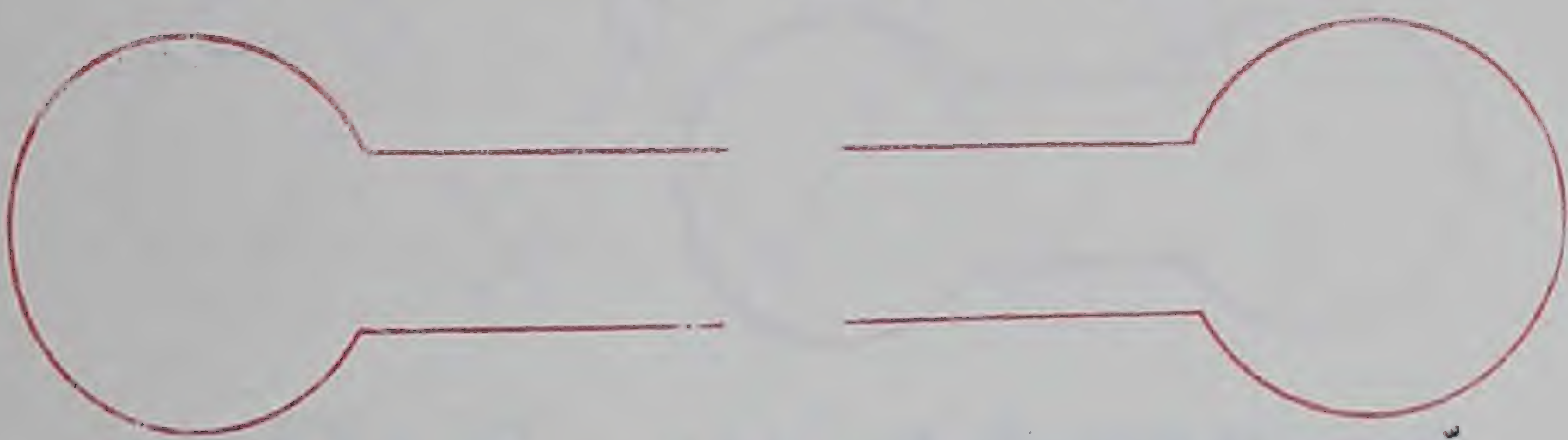
امّاشکل نیم‌آورد بدین صفت بود یك حلقه تمام وچهارنیم تمام



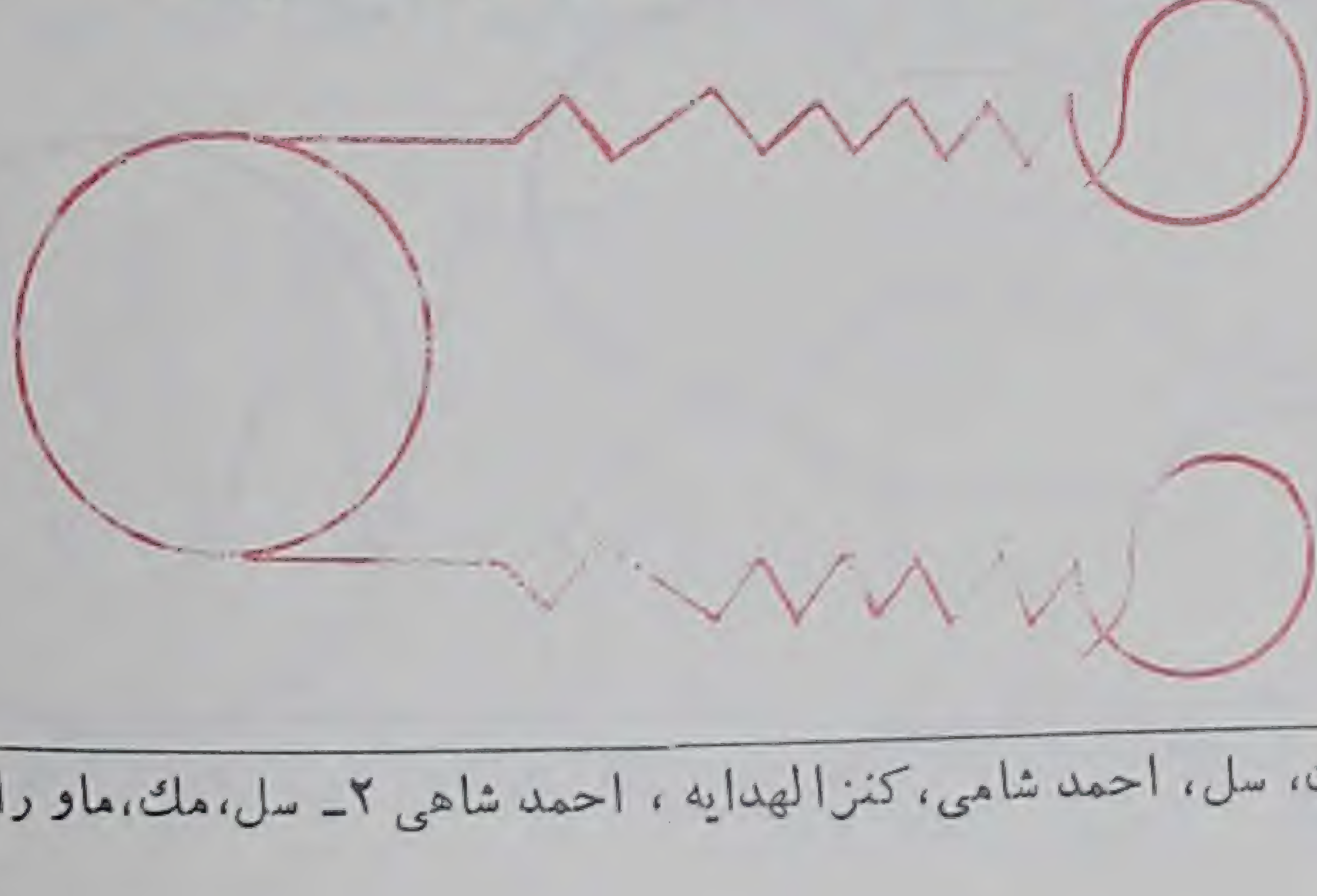
امازمین نیم آورد احـمد **شاشی**[۱] برینگونه بوده است .



امّا اندر زمین، ماواوی[۲] چند فایده‌هاست خاصه در باب شمشیر ونیزه برین صفت وشکل اینست که نموده میشود .

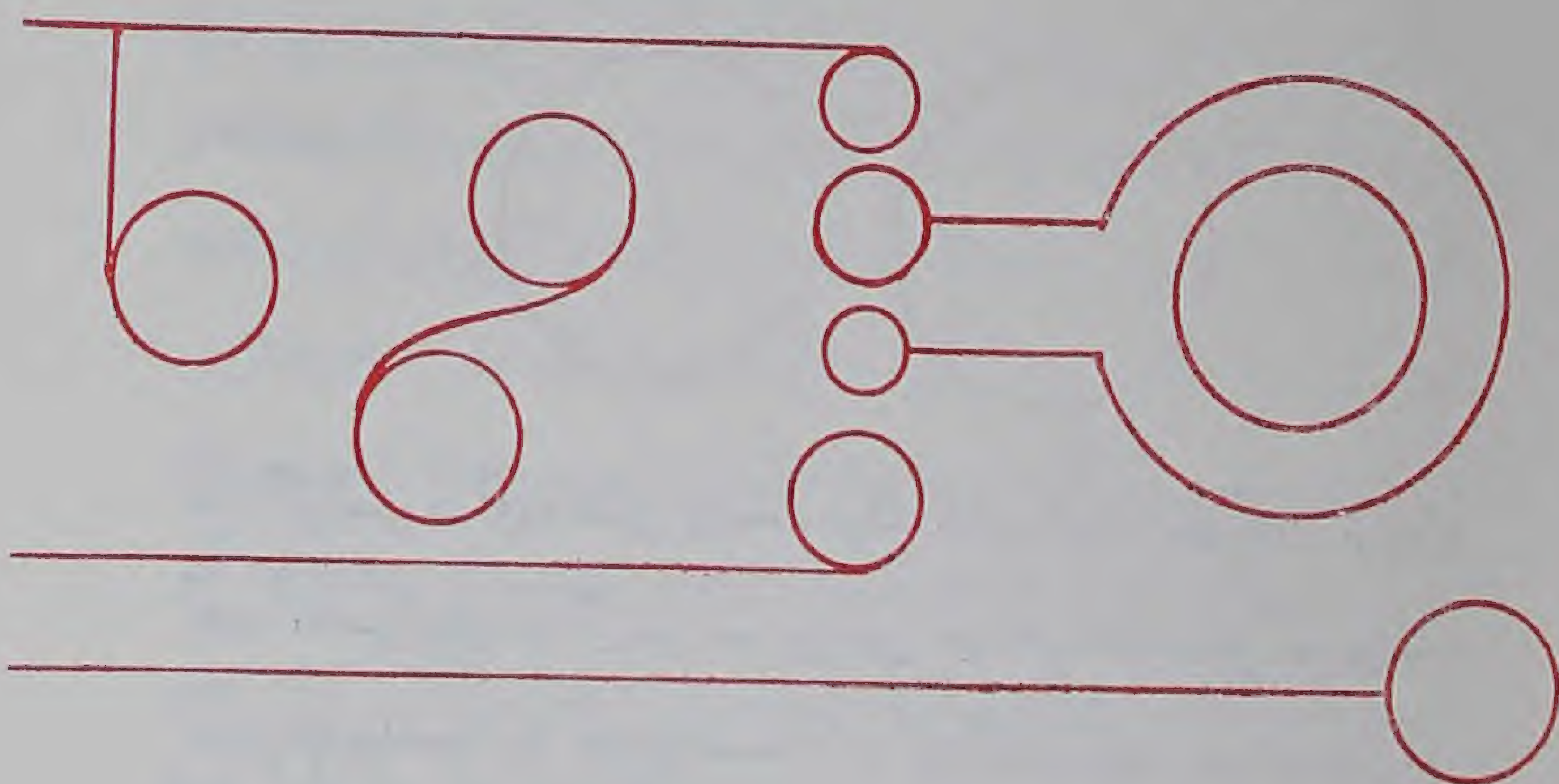


امّا رای **هند** ، برین صفت باجان بازی کرد وشکلش اینست

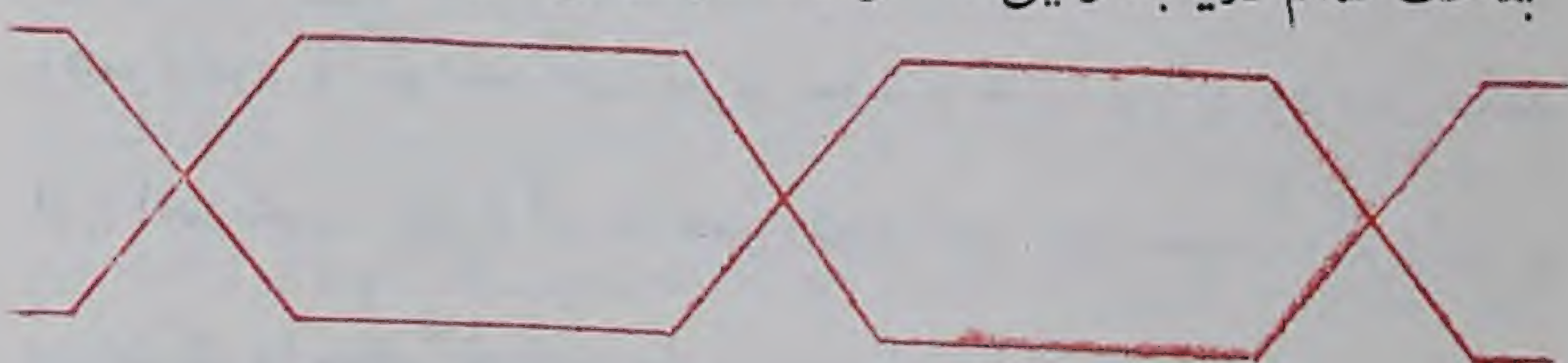


۱ـ مك، سل، احمد شامی، کنزالهدایه ، احمد شاهی ۲ـ سل، مك،ماو رای‌این،

امّا شکل **یعقوب بااسحاق کاشانی** اندر نیزه برین صفت بود هر گاه که این شکل بر گرفتی وصیّت بکردی وچون فارغ شدی مبلغی صدقه دادی درین روزگار همانا که هیچ رایض نیارد[1].

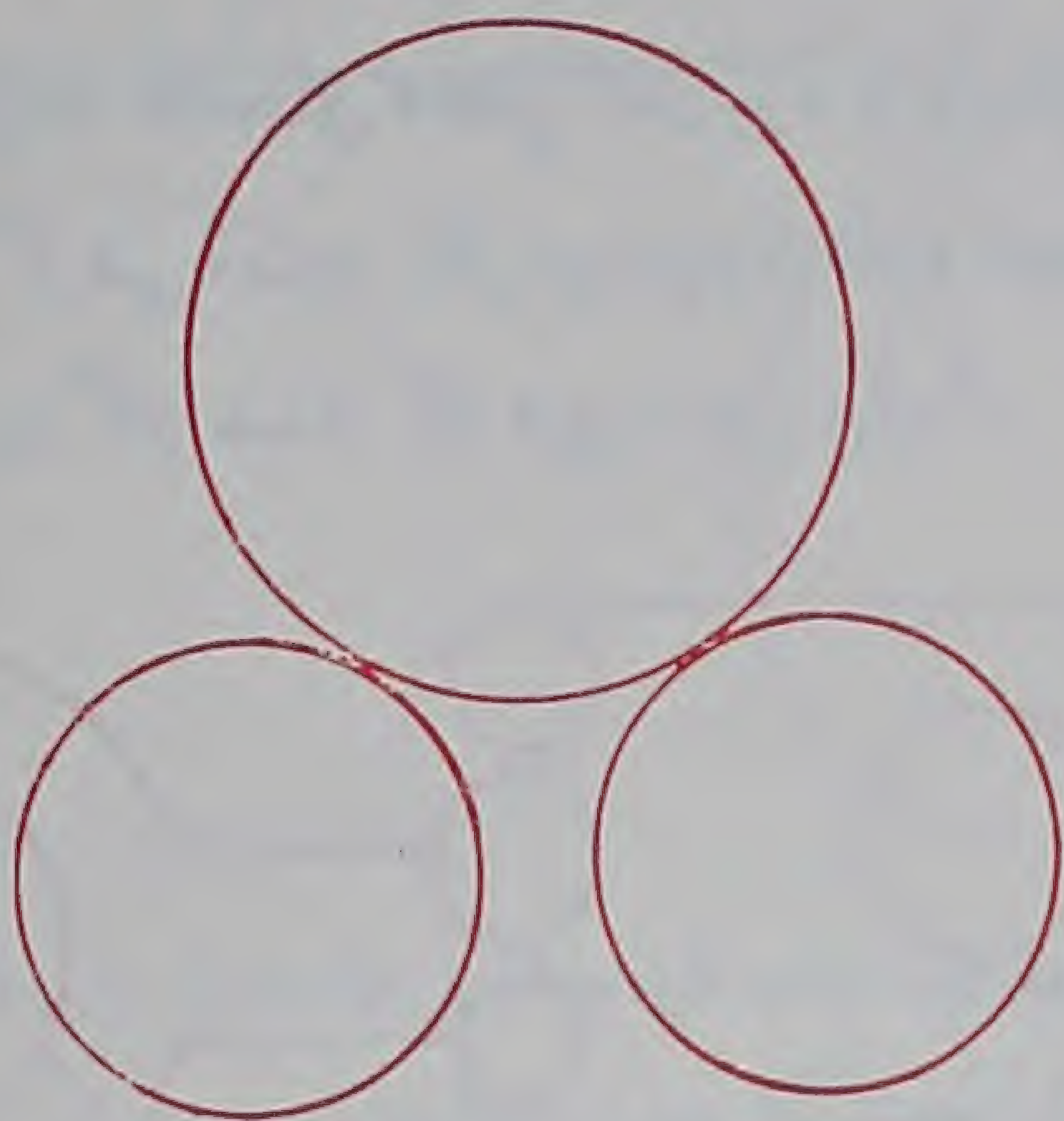


امّا زمین مقراضی زمینی بود ازجهت شمشیروهراسپ که درین باب بتاخت[2] تمام دریابد واین را موازنهٔ طرسوسی خوانند



امّا زمین معطوف **بن شروان**[3] برین صفت بودست

۱ـ بت ، درین روزگار نه همانا که هیچ رایض بیارد ۲ـ سل ، ملك، بتأخیر
۳ـ سل ، ملك، شیروان



امّا اگر اسپ در آورد عنان بر دست سبك ندارد اورا اندر آورد نرم باید آورد[۱] تا هموار شود و اگر سر سُم بر زمین ننهد اورا اندر رنج[۲] نمودن باید آورد تا پایها هموار باز[۳] نهد و نشست کند[۴] چه گر معروف شود دستان آور گردد و دل بسوار ندهد پس از آب و علف عنان اورا مخالف باید آورد تا بر آن آورد گستاخ[۵] گردد و بداند که عطفها چه باشد که دل بسوار دهد و هموار شود و اگر اندر آورد تیزی نماید و عنان بر باید و فرمان نکند اورا اندر نشیب[۶] و فراز آرد تا هموار شود اندر دایره معقّد[۷] بگرداند و این شکل را معقّد[۸] خوانند و این زمین استادان **عراق** است برین صفت

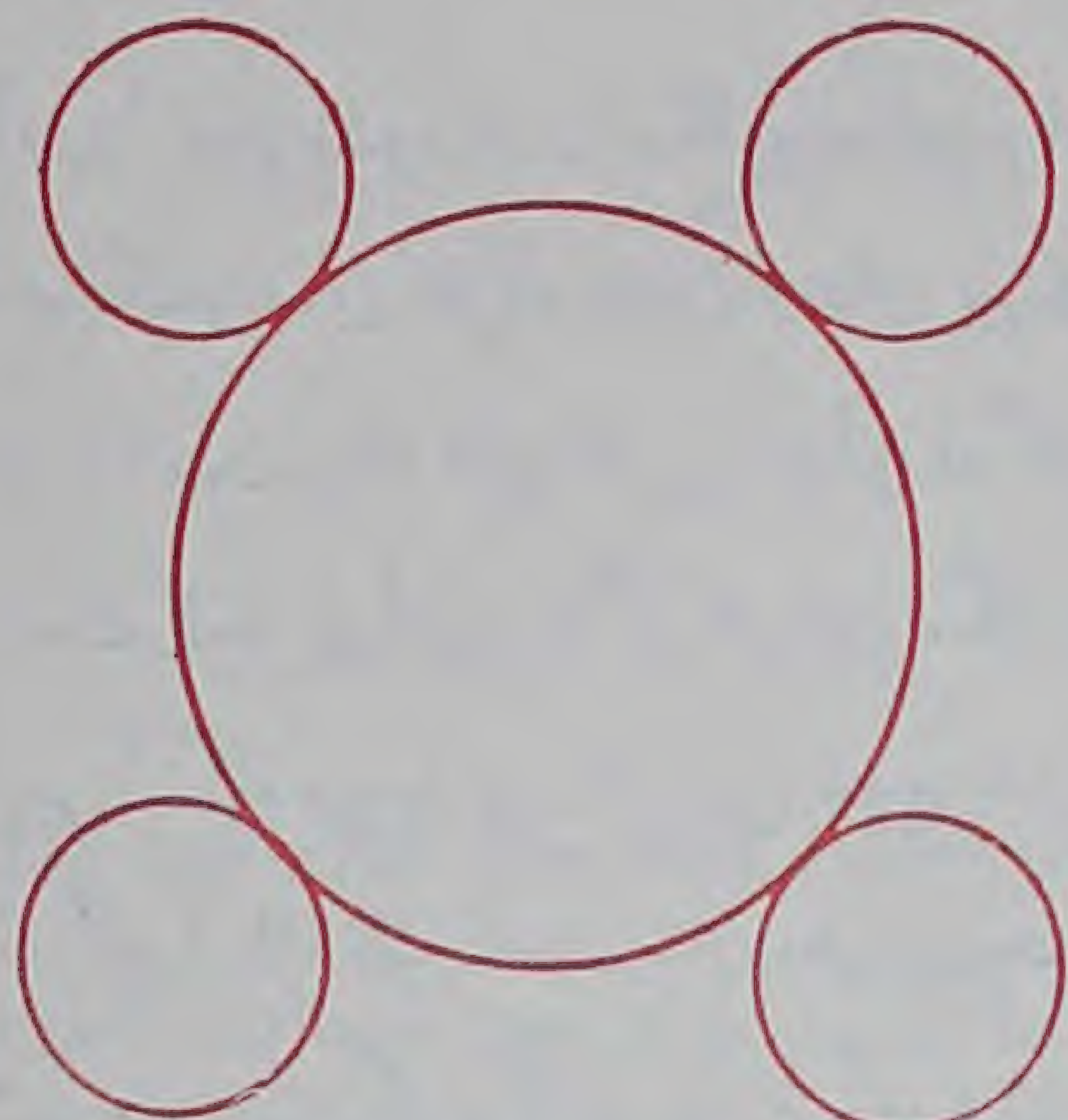
۱ـ سل،مك، باید کرد ۲ـبت،زنخ ۳ـسل، مك، کنزالهدایه، بال ۴ـسل، مك، پشت ۵ـ سل. مك، استاخ ٦ـ سل، مك، نشست ۷و۸ـ سل ، مك ، معقر



و اگر اسپ آورد[1] تمام نشود او را بکام باید آورد اوّل بپویه پس بنوا چون عادت کند یکسوعنان کوتاه درون وعنان بیرون درازفروهشته و اگردرآورد خودرا بدزددیك تازیانه برزنخ آورند[2] تابیرون آید وراست شود وخودرا راست کند درآورد واگرخواهد نگاه دارد تاخویشتن بر آن یك پی نهد پس آنگاه بپویه برد تابرین سوپویه راست کندوفروهلد چون راست کند[3] اورا یك تك راست بتازد هردودست را بهم دارد چه گر چپ وراست کند خویشتن گرد کند پس درآورد تیزافگند تا راست شودآنوقت پنج دست آوردآهسته بدهد، واگراسپ نیزه را تازد[4] اورا خوش کند سوی چپ، واگر کمند را وچوگانرا وتیررا تازد[5] بردست راست بیشتر تازد[6] تا دست راست شود خوش کند واگر شمشیررا تازد[7] هر دوپای اونرم تر کندوعطفها براوتنگتر کنداماّاسپ نیزه‌راتیز بایدداشتن و آموختن وچوگانرا آهسته تر باید تاخت وتیر اورا ازسوی راست نرم کند وبدارد عنان اسپ رابرجای ، درجمله چنان باید کرد که اندرآورد

۱ـ سل ، درآورد ۲ـ سل . مك ، اوزند ۳ـ سل ، مك ،کرد ۴ و ۵ و ۶
و۷ـ سل ، مك ، بازد .

پنج حلقه استاد و گستاخ شود وازچپ وراست اجابت کند چون برین جمله آموخته‌است‌صحیح‌تمام گردد ودرریاضت نیك‌شود، صفت آوردپنج حلقه برین جمله بود



امّا برشماباد که چون براسپ خواهید نشست‌بدست راست پیش کوهه گیرید وبدست چپ‌فش وپای بهوش اندررکاب نهید وبرزمین برشوید اما پای راست چنان باید که درمیان دو کوهه بیرون شود برزیر تنگ چه اگرپای از پس کوهه دارد پای رکاب را در نیابد خاصه اسپی که بر گستوان دارد وآن‌خطاست پای از پس زین کوهه درآوردن وبدست راست پس کوهه گرفتن که‌آن عمل بد سوارست که اگر قبای نمد برفتراك بودومیان ترکش بود برنتوان‌نشستن، رنج بیند، این دقایق معلوم گردد بمشیةالله تعالی.

باب دهم

باب دهم

اندرشناختن اسپ ودندان اووشناختن نشانها که براسپ بود ومعالجت کردن علّت‌اسپان وادویهٔ آن

بدان وفّقك الله تعالی که اسپ شناختن[۱] علمی شریفست چون کسی‌اسپ رانشناسداورا ازجملهٔ نادانان شمرند، شناخت[۲]اسپ باید[۳] و شناخت دندان اووخجستگی وعلّت وعیب اودردندانها ونشانها که‌اورا[۴] بودتابهمه چیزها داناوامام باشد،[۵]ودرین کتاب همه یافته شود واسپ‌از اسپ تفاوت کند سخت، بسیاراسپ‌میخرند بصد دینارودویست دینار که بچهاردینارنیرزد، واسپ میخرند بصد دینار که بده‌هزاردینار‌بیرزد.[۶]

حکایت: مردی[۷]بود از**ختلان** که اواسپ شناختی ودرآن علم بصارتی‌ومهارتی تمام داشت وازدنیا محروم بود مگرهمین اسپ‌ودندان شناختن دانستی از تنك حالی **ببخارا** رفت چون روزی چند برآسود بخدمت‌امیر **بخارا** حاضرشد گفت‌من مردی‌ام اسپ شناس[۸]بخدمت‌امیر آمده‌ام تامراکاری فرماید امیر گفت مرد[۹]را بستورگاه وآخُربرید تا اسپان من بیند[۱۰]چون بسرآخُررفت واسپان را بدید بازآمد و گفت

۱ـ بت ، اسپ تاختن ۲ـ سل ، مك ، شناختن ۳ـ سل ، مك ، ببایـد ۴ـ سل ، مك ،آنرا ۵ـ سل ، مك ، بود ۶ـ سل ، مك ، دویست دینارزرسرخ که بچهاردینارنیرزد ۷ـ سل، مك، وقتی مردی ۸ـ سل ، مك ، مردی‌اسپ‌شناسم ۹ـ سل ، مك ، این مرد ۱۰ـ سل ، مك ، ببیند

ایّها الامیر من هیچ اسپی بر سرِ آ خر[۱] ندیدم امیر را عجب آمد و گفت یا این مرد درین کار نیك کامل و با بصیرتست و یا نیك احمق، امیر بر سرِ آ خر رفت و گفت هر چهار هزار مرکب[۲] من بیارید و برو عرضه کنید همچنان کردند آن مرد[۳] گفت ایّها الامیر من این ستوران را[۴] دیدم امّا درین هیچ اسپ ندیدم، امیر گفت این همه بار گیران منند گفت ایها الامیر[۵] گاوان را زین مینهی،[۶] امیر گفت ای احمق من بر گاو مینشینم اینجا اسپ هست که بهای او صد هزار درمست و بیشتر و کمتر تو این مرکبان مرا بگاوان برابر کردی[۷] گفت میان این ستوران و گاوان[۸] تفاوت آنست که این ستوران سرون ندارند و گاو سرون دارد[۹] و سو گند خورد که این همه گاوانند یکی[۱۰] اسپ درمیان این چهار هزار اسپ نیست امیر را نیك عجب آمد از کار او، و گفت درست کنم اینحدیث را بر امیر که در آ خر تو هیچ اسپ نیست، گفت بگوی یا امیر تا پنجهزار درم[۱۱] بردارند و کس امیر با من بیاید تا من اسپ خرم و امیر ببیند که اسپ کدامست، پس امیر بفرمود تا همچنان کردند و اسپ شناس با معتمد امیر **بختلان** رفت و آنجا یکسال ببود و هر روز در نخّاس میرفت و اسپ مینگریست تا یکروز اسپی در نخّاس آوردند بهای او صد دینار کمتر معتمد

۱ـ سل، مك، برسر آخر امیر ۲ـ بت، اسپ مرکب ۳ـ بت، این مرد ۴ـ سل، مك، من ستوران ترا ۵ـ بت، ایها الملك ۶ـ بت، چرا بر اسپ زین نمینهی که بر گاو مینهی ۷ـ سل، برابر گاوان کردی ۸ـ بت، و میان گاوان ۹ـ سل، گاوان شاخ دارند ۱۰ـ سل، یك ۱۱ـ بت، پنج هزار دینار

امیر را گفت بهای این اسپ بده خازن زر بداد و گفت ای شیخ در آخر امیر اسپ هست که بقیمت ازین ده بار زیادت، آنمرد گفت امیر تو در اسپ همچون تو داند واز **ختلان** باز گشتند آمدند تا **بخارا**، مرد اسپ‌شناس سه روز اسپ را آسایش داد و نعل بست و بامیر پیغام داد که فردا این اسپ را بیارم تا امیر نگاه کند امّا باید که همه لشکر را بفرماید تا حاضر شوند و هم مرکبان نامدار و غلامان را برنشانند و در میدان امیر حاضر آیند امیر همچنان کرد، این مرد[1] بامداد اسپ‌را فرومالید وپاك كرد و زین نهاد و بر نشست و درمیدان درآمد و همه لشکر در تعجب او ماندند تا آن مرد چه آورده است چون آن اسپ شناس فراز امیر شد وسلام کرد دستار ازسر امیر درربود واسپ را پاشنه زد وازمیدان بیرون جهانید امیر خجل شد و گفت بگیریدش که هر که ازو یك درمسنگ بیارد یك درمسنگ جواهر بدهم همه سواران ازعقب اوتاختند ازجهت[2] نام خود و اسپ خود بطمع، هیچکس گرد اورا[3] نیافت سی فرسنگ بدنبال او رفتند اورا درنیافتند واسپ شناس **بختلان** رفت و بامیر نامه نوشت که ایّها الامیر[4] این حرکت بدان کردم تا تو خجل گردی وهرجد وجهد که بتوانی در گرفتن من بکنی که درمیان لشکر سر تو برهنه کردم وهیچکس

۱ـ سل ، مك ، آنمرد ۲ سل ، مك ، بجهت ۳ـ سل، مك ، او
۴ـ سل ، مك، ایهاالملك

مرا نتوانست گرفت، اکنون معلوم گشت که ستوران امیر واز آن جملهٔ لشکر[۱] همه گاوانند وهر گاو[۲] که بهتر دود آخُر اسپ را نتواند گرفت[۳] اگر من امیر را بخدمت میشایم امان نامه وانگشتری خود بفرستد تا بیایم واگر نه اسپ ودستار[۴] بازفرستم[۵] چه بااین علم نان بیابم امیر اورا امان نامه وخلعت فرستاد واسپ شناس راباز آورد، پس امیر گفت تدبیر این اسپان من چیست گفت هنوزامیر اسپ میخواند این گاوانرا وبفرماید تادر **بخارا** منادی کنند تاهیچ قصّاب گاوو گوسپند نکشد هر روز صد اسپ[۶] را برمعلیق زدی وبفروختی وسیم آن بدان[۷] مرد میداد تااواسپ میخریدی تادرمدت نه سال بیست سراسپ خرید، تفاوت اسپ تااسپ چندینست، این علم را تیمارداری که روزی بکار آید چنانکه آنمرد را، واین مرد ازین دانش توانگر گشت.

وچنین گویند که **طاهرحسین** رادریکشب چهار صد کرّه آمد همه بور، روی وچهار دست وپای سپید چوپان بیامد مژده داد که دوش چهارصد کرّه آمد اسپان امیررا،[۸] برین جمله گفت[۹] چهارصد تازیانه بزنیدش[۱۰] ومراین چوپان را گفت ای ابله تو ندانی که هر سپیدی که

۱ـ سل ،که همه ستوران امیروازان لشکر ۲ـسل، هرگاوی ۳ـسل، نتوان بست
۴ـ بت ، واگرنه تادستار واسپ ۵ـ سل ، دستاررا بفرستم ۶ـ سل، صد تا اسپ
۷ـ بت ، برین ۸ـ سل ، دوش اسپان امیرچهار صدکره آوردند ۹ـ سل ، بدین رنگ بفرمود ۱۰ـسل، بزنندش

برستور باشد آن عیب بود اسپ یکموی ویکرنگ باید[1] تا نیک آید وبا فایده،[2] وبدانکه در اسپ شناختن نخستین استادی آنست که دندان بشناسد چه اگر دندان نشناسد هیچ ندانسته باشد، اوّل سال همه دندانهای اسپ سپید بود وچون ازیکسال بگذشت[3] ودو نشده باشد سر دندانهای پیشین وپسین ومیانگین زرد شود چون سه سال تمام شود[4] زردیش برجای نماند وآن دو دندان که اوّل برآورده است دوزیر ودوزبر بیفتد پس چون سه سال وششماهه شود آن دندانها که بیفتاده باشد برآید وچون چهارساله شود آن دندانها که پس ازدندان پیشین برآمده باشد هرچهار بیفتد و چون پنجساله شود دندانهایی که آنرا رباعیات خوانند بیفتد وچون شش ساله شود سرِ دندانهای زبرین وزیرین سیاه شود[5] وچون هفت ساله شود آن سیاهی ازسر دو دندان زیر ودو دندان زبر که اوّل برآمده باشد بشود وچون هشت ساله شود آن سیاهی از آن چهار دندان که پس ازاول برآمده باشد بشود ، وچون نه ساله شود دندانها بگونهٔ انگبین شود دوزیر ودوزبر، تایازده ساله نشود ازگونهٔ انگبین نشود آن چهار دندان که اوّل برآمده باشد[6] دندانهای میانگی سپید شود وچون دوازده ساله شود باز گونهٔ انگبین شود همه دندانها، چون سیزده ساله شود آن زردی

۱ـ سل ، میباید ۲ـ سل ، تا نیك وبافایده آید ۳ـ بت ، درگذشت ٤ـ مد ، تمام شد ۵ـ مد ، شوند ۶ـ سل ، تایازده ساله نشود آن چهار دندان که اول برآمده است ازگونه انگبینی برنگردد

ازدودندان زیرودوزبر که اوّل بر آمده باشد بشود تاپانزده ساله شود[1] چون شانزده ساله شود[2] دودندان پیش که اوّل بر آمده باشد دوزیرو دوزبر باز سپید شود همچنانکه دردوسالگی، چون هفده ساله شود رنگ رباعیات بگردد وخاکستر گون شود، وچون هژده ساله شود رباعیات سپید شود، چون نوزده ساله شود ثنایا بر گونهٔ خاکستر شود هم زیروهم زبر، چون بیست ساله وبیست ویکساله وبیست ودوساله وبیست و سه ساله وبیست وچهارساله وبیست وپنجساله شود رباعیات رنگ سپید کند چون بیست وشش ساله شود اندررباعیات سستی درآید چون بیست وهفت ساله شود رباعیات کژ گردد، چون بیست وهشت ساله شود رباعیات جنبان گردد وچون سی ودوساله شود همه دندانها بیفتد وازعلف خوردن بازماندواز کارفروایستد واندراندام اوهیچ قوت نماند ، امّا دوازده ساله کاری تربود تمام شد علم شناختن اسپ.

فصل اندرشناختن نشانه دایره‌ها که براندام اسپ بود

اسپی که برچپ گردنا دارد یکی یادوسودمند بود وخداوندراازبلاها[3] برهاند اگرسه باشد بارگیرپادشاهانرا شاید

اسپی که گوهرسره دارد همیشه خداوندش باسیم وزرباشد ، امّا ستورنالان گونه بود، و گوهرسره آن بود که برچشم وزنخ گـرد گرد

۱ـ سل ، بت ، تاپانزده ساله ۲ـ مد ، شد ۳ـ سل ، بلا

نشان دارد ازموی.

اسپی که آخُر نشان دارد سود افزا بود و آخُر نشان آن بود که بر گردن اززیر یاازبر گردن[۱] بدرازا وپهنا گرد گرد نشان دارد

اسپی که نشان برسر دارد[۲] خواسته افزای[۳] بود و فرزندی که اندر آنوقت زاید که این اسپ بر آخُر باشد درازعمر بود.

اسپی که بر گـردن گردنا دارد آنرا خجسته خـوانند استادان گفته‌اند هرچند از گوش دورتر زندگانی خداوندش بیشتر، وازنه سال تابیست سال در آن خاندان دولت باشد.

اسپی که بر گردن نیزه‌پای نشان دارد خداوند را درکارزاررسته دارد اززخم وبسلامت ازان حرب بیرون آرد ونیزه پای آن باشد کـه از تارك سرتا گردن ازهردوسوی بدرازی گردن گرد گرد نشان دارد.

اسپی که درواش خاره[۴] نشان دارد نیك نادربود وفرحتی[۵] ولیکن درپشت[۶] او بهیچ بالایی نباید رفت وپرهیز باید کرد از بالاها ودر واش خاره آن بود که ازتارك سرتادرواش گاه فرسوده باشد[۷] ازنشان وسرسوی پهلوی اسپ دارد.

اسپی که بردراز گاه نشان دارد ازهـرسوی تابخانه انـدر داری خواسته افزای بود واگر بفروشی خواسته باخود ببرد واگر بمیرد آن

۱ـ سل، ازز بر گردن ۲ـ سل، که برسر نشان دارد ۳ـ سل، خواست افزاء
۴ـ سل ، درورش خاره ۵ـبت، فرحی ۶ـ بت، بر پشت، مد، پشت ۷ـسل، بود

درازگاه[1] بباید برید وبخانه نگاه باید داشت امّا اگر یك نشان دارد و بر درازگاه[2] ازخداوند مال بستاند ودرویش گردد.

اسپی که برشکم گردنا دارد و آن دو باید باشد[3] هرچند از یکدیگر دورتر بود زندگانی خداوندش بیشتر بود وچشم زخم نرسد سوارش را.

اسپی که آب خوره[4] نشان دارد سخت نیك بود و آب خوره[5] آن بود که پیشانی وپاشنه گاه سپید بود.

اسپی که پای سپید بود آنرا ارجل خوانند نیك بد بود اگر یك دست ویك پای سپید بود میانه باشد، اگر هرچهاردست وپای سپید بود ازیك سوی[6] مبارك باشد.

اسپی که نرگس دنب وموزه‌پای وکاسه سم بود اوهمیشه خداوند را ازکارزارها[7] بسلامت بیرون آرد.

اسپی که برپیشانی گردنا دارد دو یا سه چهار[8] وگردپای اوراسر از بر سو دارد خداوند را بسالاری و پادشاهی رساند و از حربگاه بسلامت بیرون آرد.

اسپی که برشکم وپیش برومیان نشان دارد ازخانهٔ خداوندش دزد کالا ببرد یازیانی رسدش روز مصاف وحرب برو ننشیند که زخم خورد

۱و۲ـ مد، دروازه گاه ۳ـ سل، وان دوویا یك باشد ۴ـو ۵ـ مد، سل، آب خواره ۶ـ مد، یکموی ۷ـ سل، ازحربگاه ۸ـ سل، یاسه یاچهار

یاخود باز نیاید اگر دست و پای زیر زانو موی بافته[1] دارد کند بال باشد هر که اورا در خانه دارد جمله آخر از اسپ پاك کند وهندوان چنین گویند که میخ طویلهٔ اسپ راهم بر اندازد واگر درمیان پیشانی سرهك[2] دارد و آن مقدار بند انگشتی بود جنبان در هر مصاف که آن اسپ باشد آن لشکر هزیمت شود وظفر نیابد.

اسپی که پشت[3] راست دارد و گردن دراز و بر وسینه فراخ و پهلوها دراز واستخوان دنب راست آن اسپ تاودارد ونیرومند بود .

اسپی که پیشانی فراخ دارد و بینی برخاسته وسر خُرد نه فربه ونه لاغر آن اسپ تیز رو ودونده بود واسپ گوژپشت تاودار بود و رنج بردارد لیکن ازچشم بد گزندش بود امّا زندگانی ستوران از آنگاه گیرند که دندان شیر بیفتد[4] و درشکر دندان نگرد اگر شکریکی دارد ده ساله بود واگر شکر دو دارد چهارده ساله بود و اگر شکر سه دارد هژده ساله بود از آنگاه هر شکری را چهارسال همی افزاید[5].

فصل اندرمعالجت علت اسپان

اسپی را که درچشم سپیدی افتاده باشد بیارد سرگین موش خانگی که چشم بازنکرده باشد وبچه بود وزهرهٔ موش بچه نیز ببرد ودرمیان

۱ـ سل، بافته موی ۲ـ سل، سدهك ۳ـ بت، اسپی که بر پشت ۴ـ سل، بیفکند ۵ـ بت ، والله اعلم .

پشم کند و بنزدیك چشم ستور ببندد وهر ساعت بازمیکند و مینگرد چه مخاطره باشد چون سپیدی بگداخت زود پاك کند وا گر دیرتر بماند دیده را فرود دارد.

بیارد عصارهٔ چینی و کف دریاوسنگ بصری وسنگ سرمه وتوتیای هندی ومرجان وانگبین وزعفران وسپیدی بیضه وکافور همه رابکوبد وبپزد پلیته کند بچشم اسپ اندر کشد و یکساعت بدارد نیکوشود .

بیارد دندان پنج پایك و نیك بکوبد و بانگبین و روغن گاو بسرشدوبازردهٔ سپیدهٔ مرغ بیامیزد در چسم اسپ کشد سپیدی ببرد .
بیارد کنجد سپید وشکر سپید وماميران[1] ازهر یکی نیم درمسنگ زهرهٔ کبك نیز با آن بسایدو بچشم اسپ اندر کشد سپیدی ببردوچشم آدمی راهم شاید.

چشم که بیرون خزیده باشد گرد بر گرد چشم مرهم رومی نهد ویکساعت رها کند اگر بهتر نشود بگیرد کنجد سپید وشکر سپید و نوشادرورسته وزعفران ودار بلبل همه‌راراست برابر بکوبد وبپزدواز آب دهن مردم بسرشد وشافه کند پس آن شافه درچشم اسپ نهد .
سرفه‌را گلاب دوسیر بدهد نیکوشود واگر نشود روغن شیر پخت صدو بیست درمسنگ وپانزده عدد مازوچند بادامی وانگژد همه را بکوبد ودرهم آمیزد دردهن اسپ ریزدنیکوشود.

کتیرا کوفته باشیر گاو بدهد نیکوشود، گزرخام چهل درمسنگ، سپندان خوش‌وعوزه ونغنخوالان وزیره‌ازهر یکی یك مشت جمله بکوبد

۱ ــ بت ، مامران

وبروغن شیر پخت بسر یشد[1] وهفت غلوله کند وهفت روز یگان یگان بدهد چنانکه هر شبی از نیم شب اسپ را ازعلف باز گیرد بامداد بر نهار بدهد نیکو شود واز پس آن یك من ونیم سیکی خوش بوی در دهان اسپ ریزد نیکو شود .

انگبین هفتاد درمسنگ پیش آب مردم یعنی گمیز بیامیزد بشوراند اسپ را دهد سه روز همچنان نیم شب ازعلف باز گیرد بامداد بر نهار بدهد نیکو شود .

آزار سینه که بر دیوار وجایی زده باشد باد اندر دمد وپیه خوك وگل سرشستن طلی کند نیکو شود .

درد بینی که از بینی ریم آید روغن گل صد درمسنگ پوست سپیدهٔ مرغ ونوشادر هر یکی یکدرمسنگ بکوبد با روغن شیر پخت بیامیزد وبنایژه سه روز اندر بینی اسپ ریزد نیکو شود .

اسپی که سر آشفته دارد وچشم تاریك واز گوش آواز همی آید این را شب کوری باژ گونه خوانند ، بگیرد صد درمسنگ توتری لعل وصد درمسنگ توتری سپید ونمك پارسی ده درمسنگ بهم بکوبد وبیامیزد وبنایژهٔ سطبر اندر بینی اسپ دمد چون بدمد سرش فرود آرد تاریم از بینی برود ودیگر روز پیش از آنکه آب خورد دو عدد زردهٔ سپیدهٔ مرغ بیارد وبا پنجاه درمسنگ روغن کنجد در آمیزد ودر سوراخ بینی اسپ ریزد ببهرهٔ راست تاریش که اندر سر وگلوی اسپ بود بگشاید ودرست شود .

اسپی که سرما دارد بگیرد روغن گاو ونمك مقشر ونوشادر از هر یکی

---

۱ ـ بت ، بسر شد

هفت درمسنگ ونیك بساید بپنج روزاندر بینی‌اسپ ریزد نیکوشود .

اسپی که کرم[1] دارد اندرسر نشان آن باشد که در رفتن سرافشاند وچشمها گشاده‌دارد ودمادمش بسیاربود چون آب برسراوریزی بیارامد وسر فرودآرد، بگیرد سپندان‌ووالان وسپندان‌خوش‌ازهریکی‌درمسنگی درآب سرد بساید درسه روزهـرروزی پانزده قطره بهر دوسوراخ بینی اسپ ریزد به شود .

اسپی که شیفته بود و ازشیفتگی نتواند رفت نشان آنست کـه میخسبد ومیخیزد وسرسوی‌پهلومیبرد، بگیردروغن‌خوك صددرمسنگ شحم[2] حنظل سه درمسنگ‌انگژد چند بادامی همه را بیکجابکوبد ودر شوراند برسروروی‌اسپ طلی کند نیکوشود.

اسپی که اورا گرما زند کافور و طباشیر ازهریکی دودرمسنگ کوفته دربینی‌اسپ دمد.

اسپی‌را که‌تب گیردنشان آنست که دمش گیرد وبینی‌پهن‌باز کند وسرفرود دارد وپهلوبزند ودم بینی گرم باشد، علاجش آنست کـه یك روزبی علف دارد دیگرروزسه من‌آب ودومن مویزسیاه وبادروو گشنیز وشاهتره‌ازهریکی‌یکدسته اندردیگ بجوشاند تاآن‌آب بیك‌من‌بازآید پس بیالاید دردهن ستورریزد نیکوشود .

اسپی که‌سرما زده باشد نشان‌اوآنست که چرم پهلوخشك‌بود و

۱ــ بت،سل، گرما ۲ــسل، تخم

علف بد خورد و بینی گرفته بود، علاجش آنست که نیم شب ازعلف باز گیردودیگرروزسه ساعت بگذرد روغن گاوباروغن‌زیت ده ستیروانگژد چندنیم بادام اندردهن ستورریزدودیگرروزسرون بزسرخ و بزسیاه باکاه گندم دود کنددرپیش بینی اسپ‌وچهارم‌روزپانزده‌سپیدهٔ تخم مرغ وروغن سیزده ستیروچند بادامی انگژد اندردهن اسپ ریزدنیکوشود.

اسپی که‌ازچشمش آب رود و بیماربود نشان آنست که‌چشم گشاده دارد واندك مایه‌ریم ازبینی اومیآید وآب ازچشم همی‌رود و علف نیکو نخورد، علاج آن بود که روغن خوك ده‌ستیرونمك یك‌مشت اندرآمیزد واندربینی اسپ ریزد وزرچوبه وحقه سر که اندرتوبره کند ودرسراسپ کشد یك نیم روزتاآب ازبینی فرودآرد ودرست شود.

اسپی که‌خاك وسرگین خورده باشد ونتواندرفت خام‌بادش گیرد بیاردزردآوند کوفته‌دودانگ‌سنگ، سرگین‌مرغ‌دو کفچه، سمسق بقدر[۱] گوزی‌می نیم‌من آب ده‌ستیر بجوشاند وزردچوبه بروافگند واسپ رادهد وداغ[۲] برمهرهٔ پشت اونهد نیکوشود.

اسپی که اورا پیچیده گیرد پیش ازنیم‌شب ازعلف باز گیردهلیلهٔ زردپخته کندومویزوبیخ‌سوس[۳] ازهریکی بیست درمسنگ‌نیم کوفته‌اندر دیگ کند یا[۴] سه من آب ومی بجوشاندتابیك من بازآیدوبدست بمالـد

۱ــ بت ، چند ۲ــ بت ، وداغی ۳ــ سل ، بیخ سوسن ۴ــ سل،

تاهمه قوّت اندر آب دهد و بیالاید ودردهن اسپ ریزد نیکوشود.

اسپی را که گمیز بگیرد دست بشوید وبروغن چرب کندوبنشیب اسپ اندر کند و گمیزدان او بگرداند وبیفشارد بگشاید.

اسپی که خرزهره خورده باشد بیم[1] هلاك بود دروقت شیر و می با ده ستیر آب اندر دهن او ریزد وروغن زیت با روغن شیره یا[2] روغن گوسپند پنجاه درمسنگ درنشیب اوریزد ازپس آن آب ده ستیر فـرو[3] ریزد واگر کسی سه هفته این بکند ستورفربه شود.

اسپی که مارش بگزد یا چیزی دیگریازهر گیاه خـورده باشد بگیرد گل سرخ یك درمسنگ سر که نیز[4] چهاردرمسنگ درهم‌شوراند دردهن اسپ ریزد نیکوشود.

اسپی که باد خنام دارد و نمیتوان دانست که بکدام اندامست همیشه سرسوی پهلو برد یکروزتمام بی‌علف دارد دیگرروز روغن شیره نیم من‌برنج پنج درمسنگ بادرو یك دستهٔ بزرگ همه رابکوبد واندر روغن افگند بدهدتابخورد ازپس آن بداند که‌بکدام اندامست‌پیدا آید واسپ بیش ننالد[5] ودرست شود.

اسپی که سرین‌اوباد دارددروغن بیدانجیرونفت وپیه‌خوك‌پنج‌روز درنشیب‌اوریزدوازپس آن‌نفت‌برانداید نیکوشود.

اسپی که اندرون او کر[6] دارد نشان‌آن بود که تاسه کند وغمناك

۱ـ مد، بر ۲ـ مد، سل، با ۳ـ مد، فرود ۴ـ بت، سرکهٔ تیز ۵ـ مد، بنالد
۶ـ بت ، سوکر

بود وپای برزمین مینهد وبرمیدارد وهرساعت بخسبد علاج آن بود که خرمای هندی[1] و کرمانی پخته کند وبیخ سوسن درمیان هر خرمایی دو بیخ سوسن اندرنهد بجای هستهٔ خرما اسپ رادهدنیکوشود.

اسپی که گرلَغ شده باشد بیخ باتنگان رابسوزد با روغن کنجد طلی کند موی بر آید شخاروروغن کنجد بدهد تابخورد گر برود وموی بر آید خوید ونمك بمالد همه موی بر آید.

اسپی که گروخارش‌دارد و کنه دارداز چهارأندام اوخون‌بگشاید پس بروغنی شیرپخت یاسپندان گنده گرم کند براندايد نيكو شود و ستوری که همه‌اندام کنه‌داردمی باخرما بجوشاند وبراندام اوبراندايد همه کنه بیوفتد اگرسردنب کنه دارد بگیرد گو گرد پارسی و سپندان خوش ونمك ازهریکی نیم مشت بسریشد ودر روغن شیرپخت وانگبین بشوراند وپیش آفتاب براندايد كنه بيفتد.

اسپی که ریش دارد مازو خُرد بکوبد[2] و بساید وبروپرا کند نیکوشود.

اسپی که ریش رست دل[3] دارد زفت وبیرزد و کنجد وزیره ببهرهٔ برابرراست‌بکوبد وبروغن شیرپخت‌بسریشد[4] وپرا کند[5] نیکوشود.

اسپی که زیرزین یازیرپالان پشت برخیزد وبیاماسدپیش‌ازآنکه

۱ـ مد، هندوی ۲ـ بت، مازوبکوبد خرد ۳ ـ مد، زشت دل بت، زشت ۴ـ بت، بسرشده ۵ـبت، پرکند

خانه کند[1] کفه‌یی کاه گندم و گمیز مردم بر پشت او بگذارند[2] آماس بنشیند اگر ریش شود نانخواه و بیرزد[3] و زفت رومی از هریکی چند گوزی با آرد جو و می و سر که نیم سیر و آب پنجاه درمسنگ اندر کفچهٔ آهنین کند و بر آتش نیك بجوشاند تا سیاه شود و بشوراند بر ریش کند به شود.

اسپی که پایش آماسیده بود جای جای باریك نماید کندر و زفت و بیرزد و آرد جووده سپیدهٔ مرغ و آرد گندم اندکی برهم آمیزد و سر که نیز اندکی بر آنجا انداید و ر گویی بر بندد و گاه گاه چرب کند تا خشك نشود سه روز همچنان نگاه دارد نیکو شود باید که اسپ را با گاو یکجا نبندد که سپیده اندر پای افگند و بسیار علت پدید آید اگر سپیده اندر پای افگند و ریش کند اورا داغ نهد پس کنجد و زنگار و بورهٔ ارمنی از هریك ده درمسنگ خود بکوبد و بیامیزد و گاه گاه خشك بر آن ریش پرا کند نیکو شود.

اسپی که استخوان پای وی افزون شود بیخ کرفس و پیاز نر گس و پیه گردهٔ گوسپند بی نمك همه را ببهره راست بکوبد و بگدازد و آنجا که استخوان پای افزوده باشد برنهد و بر گویی سطبر ببندد درست شود.

اسپی که اندر پای باد دارد بگیرد هرروز گمیز مردم و روغن شیر پخت برانداید نیکو شود.

۱ــ مد ، زخم شود ۲ــ بت ، پشت او کند ۳ــ مد ، زرد چوبه

اسپی که استخوان پای وی سطبر شود بگیرد گشنیز وزنجبیل و نمك کشی ببهره راست بکوبد ومغز گاو بگدازد وبر هم بیامیزد وبر کرباس کند وبر آنجا بندد نیکوشود واگر خواهد اسپغول وتخم بنگ وشونیز[۱] ببهرهٔ راست با انگبین بسریشد[۲] گرم بر آن استخوان نهد در رگوه بر بندد وهفت روز بدارد اگر درست شد فبها واگر نه همچنان بسته دارد تا نیکوشود.

اسپی که اندرسم کرم دارد نفت سپید وآب برگ شفتالو اندرسمش ریزد تا همه کرم پاك بمیرد آنگاه زاگ ومازو سوده اندر کفش ریزد تا نیك شود.

اسپی که سمش سوده وگام نتواند گزارد روغن گاو گرم کند و بدان چرب کند نیکوشود.

اسپی را که پایها آزرده وکوفته بود بگیرد روغن شیرپخت ومغز گاو ودنبهٔ گوسپند بهم بگدازد وبر انداید بردست وپایها درست شود.

اسپی که سمش نیك نبود خواهی تا نیك شود و از شکستن و ترکیدن[۳] بازرهد تا هر هفته دوسه بارسر که ونمك گرم کرده درمالد بهمهٔ سم او وخرد گاه وازپس آن روغن شیرپخت گرم کرده درمالد ازجای نمناك وشورستان دوردارد وبر جای پاك خشك بدارد سم افتاده هم برآرد و سود دارد.

۱ـ مد، سوس ۲ـ بت، بسرشد ۳ـ مد، طرقیدن ۴ـ مد، برآید

اسپی که‌سمش نیك‌سوده گردد بگیر درخبین وپاره‌یی گندناو پاره‌یی پیه گوسفند وهمه رابیك اندازه بکوبد بهم چون گوزی گرد کند اندر میان سم اسپ نهد و کفچهٔ آهنین گرم کند وبر آن نهد تا بگدازد ومیان سم سه روز بکند به شود.

اسپی[1] که‌دم وفش اوخارش کند وموی بریزد بیارد چوب کنجد وبسوزدوخا کسترش بگیرد باآب گرم هرروزدم وفش اورا بشوید خارش اوبرود وموی دراز کند اگرخواهد که اسپ رانعل نپاید ونشاید روغن پاچه گرم کند وبسما وفرو[2] ریزد نیکوشود.

اگراسپی را سرطان بود بگیرد پنج سیرارزیز تنك کرده هموار زبراوسخت کند وببندد نیك هرروزسه چهاربار بگشاید ودست فرومالد تاپاك‌شود.

اسپی‌را که شیرینه باشد بیارد دودرمسنگ مردارسنگ سپیدودو درمسنگ بیرزدونیم درمسنگ شنگرف‌وده سیرروغن کنجد اندرپاتیله برآتش‌نرم بجوشاند تاپنج سیرباز آیدوسطبر گردد پس دست‌وپای‌اسپ بشویدپاکیزه واین داروبر گویی‌براندايد وببندد نیکوشود.

اسپی را که دردشکم بگیرد آرد ارزن بیاورد درآب افگندوبدست بزند نیك‌وبگلوی اسپ اندرریزد وبرنشیند ونیك براند مقدارتیرواری

۱ـ بت ، اسپی را ۲ـ مد ، فرود

زمین هر بیماری که اندرشکم دارد براند پاك شود.

اسپی را که گمیز بگیرد سه من نبیذ کهن ونیم من روغن گاو کهن بیارد و گرم کند[1] و بگلوی اسپ فرو[2] ریزد ویك سیر رخبین درمقعد او نهد وچند باراز جوی خرد بجهاند تا گمیز بیفگند واگـر نبیذ کهن نیابد بیست دانه کَبَر بگیرد وبدیگ آهنین بجوشاند نیك تا بنیمه بازآید وصاف کند باشیر گاو گرم بیامیزد وحقنه کند ودوتیرواراسپ را براند ودست بازدارد تاشکم براند پس دیگر روز پنج من نبیذ ونیم من سر گین کبوتر در آن افگند تاتر شود وصاف کند ویك مشت آرد ارزن برافگند واسپ را حقنه کند ودرنشیب اوریزد ودیگر روزوسه دیگر روزبدل جو که تر کرده دهدتا بخورد نیکوشود.

اگر کسی دشمنی کند[3] ودرخفیه زرنیخ درچشم اسپ افگندتا کور شود ونشان زرنیخ آنست که چشمها سپید گردد بیاماسد،علاج آنست که روغن گاو بیارد وسه روزاندرچشم اسپ کشد بمیل نیکوشود .

اسپی را که قولنج گیرد[4] یك کف شونیز بساید نیك خرد وبگمیز کودك اندربشوراند وبگلوی اسپ فروریزد نیکوشودوبه گردد.

اسپی را که خنام آرد بیارد پیه خوك وبگدازد و سیر بکوبد و در آن پیه بیامیزد وآنجا که چشمه[5] پیدا کرده باشد بمالـد خشك شود ،

۱ـ بت، نبیذ کهن بیارد وگرم کند ۲ـ مد ، فرود ۳ـ بت، حقد کند
۴ـ مد، بگیرد ۵ـ سل، مد ، چشم

دیگر بیرزد وروغن پیوسته برخنام بمالد[1]، دیگر بیارد سه سیر زرنیخ و سه سیر گوگرد پارسی ویکسر گوسپند پخته باآب ونمك بجوشاند تا گوشت ازاستخوان جدا شود گوشت سر گوسپند بااین داروها بدهدتا بخورد سه روزبه شود.

دیگر بگیر دعقعق رابسمل کند ودردیگ بجوشاند تا گوشت جدا شود ازاستخوان پس آن گوشت را باسپ دهدتابخورد خنام به شود.

اسپی را که شکم بگیرد سه سیریا دوسیرصابون را خرد بکوبد اندرآب بمالد تاتیره شود در گلوی اسپ ریزدبگشاید.

دیگر اسپی را که‌ازماش سبزشکم درد بگیرد بیارد یکدسته کنجد سبز باخانه کنجدوبرگ درجوازافگندبکوبد وآب گرم بیفگندتانیك کوفته شود پس ازجواز برآرد بشنبلید وهمچندانکه آب کنجد باشد نیمهٔ آن روغن کنجد گرم کند وبرآن آب کنجدآمیزد و دردهان اسپ ریزدباری چنددرنشیبی‌وبلندی سربالا وفرو[2] برد بگشاید،ودیگر بیارد تربد نایژه یك سیرخیارچنبردوسیروالان دوسیرشبت دوسیر نانخواه دو سیرزردك[3] ویکسیر نمك سیاه‌یك سیرقند باپنج سیرشکراین همه‌رادرتابهٔ آهنین‌یادیگ بجوشاند چون جوشیده‌شود[4] پنج سیرروغن کنجد درآن افگند در گلوی‌اسپ ریزدواسپ راباری‌چند بالاونشیب بردشکم‌بگشاید وآنچه دارد بگشاید ونیکوشود اما تربد وورژك را خرد بساید آنگاه

۱- بت ، مالد ۲- مد،فرود۳-بت ، و رژك ۴- بت ، جوشیده شد

بجوشانند.

اسپی‌را که دست بر دست زند اگر دست راست بر چپ زند دنب اسپ ازچپ بر بندد و اگر چپ بر راست زند دنب از دست راست بر بندد.

اسپی که از اشتر برمد یك توبره پر پشک اشتر باید کرد و در سر اسپ باید کشید چنانکه دهن اسپ بیرون بود از توبره و توبره در گردن اسپ بود بیش نرمد و آن خورها کند.

باب یازدهم

باب یازدهم

اندر فضیلت و خاصیت هر سلاحی و ثواب کار بستن آن که هریك چه جای بکار آید و خاصیت هریك چیست

بدانکه نخستین کسی که از مخلوقات سلاح کـار بست **آدم** علیه السلام بود و آن چنان بود که ایزد تعالی **آدم**[1] را ببهشت فرستاد و در نعمت و برخورداری بهشت بگذارید شجاعت و مردانگی در شخص او بحرکت آمد از آن نیك عجب داشت صبر کرد تا **جبرئیل** علیه السلام بنزدیك وی آمد از **جبرئیل** حال این حرکت[2] بپرسید کـه چیست **جبرئیل** گفت یا **آدم** این چه حرکت شجاعت و مـردانگیست **آدم** گفت حیلت چیست گفت ساعتی صبر کن تا حیلت آن **ترا** بنمایم در حال بفرمان حقتعالی برفت و از مرتبهٔ[3] عرش کمانی آورد از یاقوت سرخ زه از مروارید و سه چوبه تیر از یاقوت زرد و پرهای آن از زمرّد و پیکان او از یاقوت کبود و بقولی کمانرا دو گوشه از یاقوت سرخ خانها از زبرجد سبز قبضه از مروارید سپید زه او از زر سرخ تیرها از زبرجد پیکانها از یاقوت کبود و **آدم** را کمان کشیدن و شست گرفتن و تیر انداختن بیاموخت که تیر چگونه اندازد چون **آدم** علیه السلام تیر اوّل برزاغ بهشت انداخت

۱- بت، آدم علیه السلام ۲- بت، آن حرکت ۳- بت ، خزینهٔ

خطا کرد **جبرئیل** علیه السلام بخندید **آدم** از آن خجل شد تیری دیگر زد سه پر بزرگ خویش را پیش داشت تا بزد واشتقاق سپر از آن سه پرزاغست پس **جبرئیل** را پرسید که تیر اوّل خطا شد چرا خندیدی گفت اگر تیر اوّل خطا نشدی و صواب رفتی فرزندان مهتر تو بر فرزندان کهتر غلبه کردندی و برادران کهتر را زیردست گرفتندی و هرگز هیچ برادر کهتر بر مهتر غالب نشدی وچون تیر دوم صواب رفت برادران کهتر مهتر را غلبه کنندواز آنجاست که درحساب غالب ومغلوب هردوخصم که بعدد برابر افتد هر که کهتر باشد مهتر را غلبه کندوهیچ سلاح را آن خاصیت وفضیلت نیست که تیر انداختن را، از بهر آنکه جمله سلاحها تا دشمن نباشد کار نتوان بست مگر تیر انداختن که بر دشمن بتوان انداخت و بر شکاری و بر پرنده یی و بر هدف و بُرجاس و بر هرچه خواهی بتوان زد ودرهیچ حال بیکار ومهمل نیست وخصم را ازدور دفع توان کرد و بر درحصارها وقلعه‌ها وجنگ جایها این سلاح بکارشود وتیر و ناوک[1] وغدرك وافتك وملخك ودانگ سنگ ونیم دانگ سنگ وجوال دوز ونیم جوال دوز همه بابت حصارست ودرین جایگاها[2] بکارشود و **سقراط** گوید اگر تیر انداختن وچوگان زدن هیچ هنر نیست همین بس کند که اندامها نرم کند وبندها را بگشاید و گوشت تن مردم را دلیر کند و آرزوها وشهوتهارا برانگیزد وهمّت را بزرگ کندوروا باشد

۱ ــ بت ، تیر ناوك ۲ ــ مد، جایها

که تیررا تقدیر خوانند و کمان را تدبیر و پیکان را مرگ پرّان و درافشان و هرجایی و هر جنگی را تیر از نوعی باید و پیکان از نوعی دیگر تا کاری گر آید و گرنه ضایع و باطل باشد تیر انداختن ، و درین معنی استادان در تیر اندازی کتابها کرده‌اند و شرح آن باز گفته چنانکه تیر زره را پیکان ماهی پشت و غلوله باید و از آن جوشن را همین پیکانها باید و ازین سپر چوبین و سپر شوشك و سپر نیزه و سپر چخ و سپر کرگ و سپر خدنگ را پیکان مودودی باید و تیر پرتابی و حصار را پیکان غلوله و ماهی پشت و سه سو باید، تیر خفتان و بغلتاق و بر گستوان جامگی را ، پیکان بیلك سپاناخی و برگ بید و تتماجی و بط پای باید، و پوشیده را و بر گستوان آهنین را تیر خدنگ یا کلك و پیکان پولاد آب داده باید، و برهنه و شکاری را نرم آهن و پیکان بیلك درشت پر باید ، و کمان بر چند نوعست چاچی و خوارزمی و پروانچی و غزنیچی و لوهوری و کرروی و هندوی و کوهی ، امّا کمان چاچی تیز آید و اهل **ماوراء النهر** بدان کار کنند کمان خوارزمی کوتاه خانه و دراز گوشه باشد و زه از پوست اسپ کنند و نا تافته گره زنند و زه سطبر باشد و تیر خدنگ هم سطبر بود و پیکان خُرد زخم نیك نیاید و تیر لرزان رود بسبب سبکی پیکان و گرانی تیر و کمان پروانچی و غزنیچی و لوهوری و کرروی بابت تیراندازان اختیارست و کمان کوهی در کوهپایهٔ **شیرهی** و **انباران**

و بهروج و پنجه‌گیر(۱) کنند وتمامت ازشاخ نخجیروبز کوهی کنندو هیچ چوب نباشد ونیك آینده باشد و کمان هندوی ازنی نیزه باشد وزه کمان هم ازپوست نی نیزه باشد وتیرنیك دورنرود امّا از نزدیك زخم سخت آید وتیرهندوی رابیشتر شاخها باشد در گزه[۱] و جنبان اگرازآن زخم یابد چون تیر بشکند بیشتر پیکان بسبب شاخها بماندودر کشیدن آن نیك رنج بینند و بیشترزهر آلود کنند و پیکان کوهپایهٔ **هندستان**[۲] بیشتر ازاستخوان باشد وآن چنان باشد که هراستخوانی که یابند از گاو و گاومیش و درازگوش ازاستخوان ساق ازمردار و کشتار آنرا در کمیزخر و مزبلهای تباه بپرورند و هر استخوانی که چرب باشد زهرناك باشد چون مدتی برآید ازآن برمثل پیکان تراشند ودر گزه[۳] نهند وهر گاه که بخواهند انداخت سرآن برجایی‌زنند تاقطره‌یی ازآن جدا شود چون کسی ازآن‌زخم یابد وازان‌استخوان اگردر آدمی‌بماند برمثل زهرمارباشد زخم را پاره کنند وبجویند تااندك چیزی اگرچه

۱ـ مد، گره ۲ـ مد، سل، هندوستان ۳ـ مد، گره

(۱) **شیرهی** را نیافتیم **انباران** ازتوابع **دوآبهٔ جهنت** میباشد **بهروج** در کتاب تحقیق ماللهند **ابی‌ریحان** بکسر وبفتح اوّل ضبط شده وشهریست نزدیك **سومنات**، درآئین‌اکبری **بهروچ** ازشهرهای **گجرات** نوشته شده‌است ونیز **پنجه گیر** ظاهراً **پنجهیر**ست که درماللهندو نزهة القلوب واستخری وصورة الارض بفتح اول وکسر سوم وسکون‌هاء آمده وشهریست کوهستانی درنواحی **بلخ** دارای معادن نقره **وابوالمظفرمکی‌بن‌ابراهیم** ازمشاهیرشعرای قرن پنجم ازین‌شهر برخاسته است ودر**کابل** نیزشهری بنام **پنجهر** نیزبوده‌که ممکنست آن باشد.

برمثل کالی[۱] باشد بیرون کشند[۲] آنگاه بیخها باشد که آنرا جری خوانند اگر کسی رابدست شودبخورد زود به‌شود امّا هرسال بدانوقت که‌زخم خورده باشد بازآن باد[۳] بشورد وآنکس را نیك برنجاند و اگر درآن وقت که زخم خورده باشد خودرا ازمجامعت[۴] کردن و جغرات و شیر خوردن[۵] نگاه نـدارد[۶] هلاك شود وتا دندان آدمی واستخوان او سیاه نشده‌است امیدست که علاج کنند و جری دهند نیك شودوهر گاه که سیاه شد آنکس هلاك شود و آن پیکان را هدهانی خوانند و تیرهای **ماوراء النهر** و**خراسان** و**عراق** بیشتر خدنگ باشدوبید وخدنگ‌نیك دورنرود بسبب گرانی امّانامدارباشد وتیربید بسبب سبکی راست رود نازك باشد اگرزخمی سخت تررسد تیر بشکند هیچ تیری دور رو ترو سبکتروکاری تراز کلك نباشد امّا نیك پخته وجوشیده باید وکالبدزده وتاب کشیده، اگر تیرانداز نیك باشد و کمان بلند و شست بهرام بداند برپیل آهنین وخود پولادزند بگذرد وپر تیر ازدنب کر گس وعقاب‌نیك آید واگر نیابدپرچرغ وشاهین وموش خوارولکلاك و کلنگ‌وسرخاب وخروس وبط وغلیواژ وبوتیمار وشترمرغ هم روا باشد وتیری که بـر پرنده‌بیکه بردرخت‌باشد پیکان بیلك[۷] دوشاخ‌بایدتادرشاخ باریك سخت نشود واگر برشاخ[۸] رسد شاخ را ببرد، وتیرانداز باید که این دقـایق

۱ـ مد،سل، کنجدی ۲ـ بت، بکشند ۳ـ مد، آن‌وقت ۴ـ مد،سل، معالجت
۵ـ بت، سیرخوردن ۶ـ مد، سل، نگاهدارد ۷ـ مد، دو بیلك ۸ـ مد، بشاخ

بداند ودرین باب شاگردی کرده باشد وبیاموخته و استاد گشته واگر جایی تیر گرو کمانگر نباشد تیررا گزه بداند[1] وسوراخ داند کردو پیکان داند نهاد وتیررا پر کرد وتاب کشید واگر کمان را گوشه بگردد ویا خانه بایستد یادر آید آتش دادن و بازستدن[2] بداند وزه بستن وپیوند کردن بداند وچهاربند بستن بداند واگر جایی خیره ودرز کند بداند بست واستادان هر کمانی رادو زه وهرزهی را دوانگشتوانه نهاده‌اند که اگر یکی خطا افتد دیگری بجای او بایستد و انگشتوانه چندنوعست ، غازی وارومیری وار وتر کی وار. امّا بهترین غازی وار باشد تاسرانگشت نزند که هر کسی تیراندازی استاد نباشد واگر بردد اندازد زینهار بر کرگ نیندازد که یازه بگسلد ویا کمان بشکند ویا خلل افتد واگر تیراندازی خواهد که برتیراندازان دیگر کید کند زه کمان خود از پوست کرگ سازد ، هرگاه تیراز کمانی که زه از پوست کرگ باشد بیرون فرستد چون آواز آن کمان بهر کمانی که رسد[3] که از پوست گوزن ونیله گاوواسپ باشد جمله بگسلد واگر تیرپرتاب بگرواندازد درآن کوشد تامگر تیرخصم را بنوعی چرب تواند کرد تادورنرود و مبلغی ازتیرهای دیگرپس ماند وتیر آماج را پیکان مودودی لیسیده و چهارپر باید واندازهٔ تیرنه مشت تیرانداز باید وبقول بعضی از[4] سر کتف تا سرانگشت میانکی وبقول بعضی ازاستادان از زیربغل تاسر انگشت

۱ـ مد ، بداندشاند ۲ـ بت ، بارستدن ۳ـ مد، که برسد. بت، برست
۴ـ بت ، از استادان

سپّا به باید و بقول بعضی هر دو مشت پیش گیر دو سر بر سر نهد از سر آرنج راست تا سر آرنج چپ بنماید[۱] اندازهٔ تیر آنقدر باشد و حکم اندازان بیك چوبه تیر خصم ملك را بکشته و مصاف را بشکسته اند چنانکه **امیر بلکاتکین**(۱) که از پس حاجب بزرگ **الپتکین**(۲) پادشاه **غزنین** شد و چهارسال ملك بود و

۱ــ بت ، بپیماید

(۱) **امیر بلکاتکین** نخست از غلامان **الپتکین** بود هوش وشجاعت و دلاوری بسیار اورا سرآمد اقران ساخت چون **ابواسحق ابراهیم بن الپتکین** درسال (۳۵۵) وفات یافت و جانشین نداشت بزرگان واعیان ملك بپادشاهی **بلکاتکین** همداستان شدند واورا بپادشاهی برگزیدند، وی پس ازجلوس بتخت سلطنت عدل وداد پیشه ساخت ومردم سخت دوستدار اوشدند سالی چند فرمانروا بود تا آنکه بگاه محاصرهٔ قلعهٔ **گردیز** درسال (۳۶۴) چونانکه **مبارکشاه** نوشته بزخم تیری رهسپار جهان دیگر شد وپس ازاو **پریتکین** غلام دیگر **الپتکین** بپادشاهی برخاست وچون اومردی سفاك وبیرحم بود مردم ازاو بیزارشدند ودرسال (۳۶۶) **سبکتکین** غلام دیگر **الپتکین** راکه داماد وی نیز بود بسلطنت برداشتند.

(۲) **الپتکین** ازامرای نامدار سامانیان بود ابتدا درسلك غلامان **احمد بن اسمعیل سامانی** (۲۹۵ ـ ۳۰۱ ه) انتظام داشت **نصر بن احمد** (۳۰۱ـ۳۳۱) آزادش فرمود **نوح بن نصر** (۳۳۱ ـ ۳۴۳) اورا بفرماندهی فوجی ازسپاه خود برگماشت لیاقت بسیار اورا بمقام بالاتر و والاتر ارتقاء داد وحاجب بــزرگش خواندند پس از وفات **نوح** پیش **عبدالملك** (۳۴۳ ـ ۳۵۰) قدر ومنزلتی بسزا یافت حاکم **بلخ** گشت وسپس حکومت **خراسان** بوی تفویض شد. درجنگها فتوحات درخشان نصیب اوگشت وازاطاعت سامانیان سرپیچیده **بغزنین** لشکر کشید و با حاکم **غزنین** جنگ کرد واورا منهزم ساخت وپادشاه آنجا شد وپس ازسالی چند در(۳۵۲) وفات یافت وبعدازاو پسرش **ابواسحق ابراهیم** پادشاه شد واو نیزدرسال (۳۵۵) وفات یافت.

و خسر سلطان **یمین الدوله محمود** غازی نورالله قبرهما که کاتب ومؤلف کتاب راجد مادرکان باشد برفت وقلعت **گردیز**[1] را محصر میکرد و موقف را به **شار**[2] داد چنانکه عادت روزگارست ترکان در آن جنگ آهستگی میکردند **امیر بلکاتکین** ازخشم لشکر پیاده شد وسپر چخی درپیش اومیداشتند وخود پیش حصاررفت وجنگی قوی کرد و نزدیک آمد که حصار بگیرند حکم اندازی تیرناوکی بینداخت برجای شهید شد ولشکر بی مراد ازآنجا بازگشت.

وقتی **امیر ایاز**[3] **بهندوستان** بغزارفت حصاررادرپیچید لشکریان

(۱) **گردیز**- بفتح گاف شهریست میان **غزنین وهند**

(۲) درقدیم پادشاهان **غرجستان** را **شار** میگفتند «**غرجستان** شهری بوده در قسمت شرقی **باد غیس** و غرج بمعنی کوهستانست» میان **الپتکین** و **بلکاتکین** و **سبکتکین** وشاهان **غرجستان شارابونصر** و **شارمحمد** مودت و دوستی بود و در جنگها همدیگر را یاری میکردند ظاهراً درین جنگ **شار غرجستان** با **بلکاتکین** همراه بوده واوهنگام محاصرهٔ قلعه **گردیز** موقف «محل کارزار» خودرا به **شار** سپرده وپیش رفته است

(۳) **امیر ابوالنجم ایاز بن اویماق** از غلامان مشهور **سلطان محمود غزنویست** درآغاز جوانی درسلک غلامان **محمود** درآمد وبحسن صورت وسیرت دل از سلطان بربود، همه جا درسفروحضر با سلطان بود وبسبب کیاست وفراست مقام او دردربار بجایی رسیدکه سلطان بیشترکارها را بدست وی انجام میداد کم کم دراثر شجاعت بسیار درسلک امرا جای گرفت و مورد احترام همه گشت خواهرش بعقد **سلطان محمود** درآمد وپس ازاو همچنان معزز ومحترم میزیست وزمان **مسعود** و**مودود** و **عبدالرشید** رادریافت، مورخین بدلاوری وجنگجویی اوراستوده اند وفاداری اونسبت **بمحمود** ضرب المثلست وفات وی بنا بقول **ابن اثیر** درسال(۴۴۹) اتفاق افتاده وقبراودر **لاهور**ست.

بیشتر بقلعه رفتند چنانکه لشکرگاه خالی شد کافران از قلعت[1] تاختن آوردند **امیر ایاز** بدرحصار شد تا ایشانرا ازبیرون آمدن باز دارد پیلی سپید بیرون آمد ودرعقب اوسوار بسیار، تیراندازی بود بلند کمان قادر دست حکم انداز اورا **علی بخاری** گفتندی، **امیر ایاز** اورا گفت یکی تیر لشکرشکن توانی انداخت گفت توانم، آیینهٔ چینی بود بزرگ بر پیشانی پیل آویخته، **بخاری** تیری پیکان سه سوی پولادی آب داده بزد بر آیینهٔ پیل ، آیینه پاره پاره شد، بانگ آیینه بفرسنگی برفت پیل بترسید، تیر دیگر بگشاد بزد بر چشم پیل، نیمهٔ تیر بسر پیل دررفت پیل ازدرد آن زخم باز گشت وخلقی زیر پای بکشت ودیگر لشکر هزیمت شدند و بحصار رفتند مسلمانان که دل شکسته بودند هریکی چون شیری گشتند و خلقـی را بکشتند .

حکایت وقتی سمرقندیان عاصی شدند **فایق**(۱) بیامد بـریشان

۱ــ بت ، قلعه

(۱) این **فایق** ابتدا مملوك سامانیان بود وخادم.چون **نوح بن منصور** درسال(۳۶۵) پادشاه شد **فایق** حاجب گشت و کم کم درسلك امرای بزرگ انتظام یافت وزمانیکه **حسام الدوله تاش** را حکومت **نیشابور** و **ابوالحسن سیمجور** را **هرات** و **قهستان** دادند **فایق** بحکومت **بلخ** اختصاص یافت . پس از آنــکه **بقراخان** از **ترکستان** **ببخارا** آمد و بر آنجا مسلط شد **فایق** ببلخ استقرار یافت سپس **بقراخان** رنجور شده خواست **بترکستان** برگردد در راه بمرد آنگاه **فایق** با **ابوعلی سیمجور** متفق شده بجنگ **نوح بن منصور** رفتند وی **سبکتکین** و**محمود** را **ببخارا** خواند و آنانرا بجنگ **سیمجور** و **فایق** فرستاد ، آنـان

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

جنگ کرد کیمخت گری بود حکم اندازبوقیی را بزد ببوق دردهانش دررفت وازپس قفا بیرون شد **فایق** گفت زهی، باریك اندازجوشن پوشی دیگررا بزد بدیگرسون[1] بیرون شد **فایق** گفت زهی نیك انداز. علم بکند باز **ببخارا** رفت امیر **خراسان** را گفت این شهر بجنگ نتوان گرفت، امیر گفت دروغ همی گویی، **فایق** گفت راست میگویم ودو گواه دارم، یکی تیری که بوقی رازدند دیگر تیری که جوشن پوش رازدند، علما درمیان شدند ومیان امیروسمرقندیان آشتی دادند. بازپس ازچندسال سمرقندیان عاصی شدند، **فایق** بیامد جنگ آغاز کرد تیری بیامد ازدامـن قبای او فروآویخت **فایق** گفت ای فرزندان مژده مرشما را که مردان بمردند

۱ـ بت ، سل ، بدیگرسو

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

شکست خورده **بفخرالدولهٔ دیلمی** پناه بردند واو **گرگان** را بآنان بازگذاشت چون **نوح** امارت **خراسان بسبکتکین** داد و **محمود** در **نیشابور** مستقرگشت **ابوعلی سیمجور** و**فایق** بجنگ اوشتافتند و **محمود** منهزم شده پیش پدررفت وبا **سبکتکین** بجنگ **سیمجور** و**فایق** آمدند وآنانـرا شکست دادند وپس از چندی **نوح سیمجور**را بکشت **فایق ایلك خان** را بجنگ **نوح** تحریض کـرد **ایلك خان ببخارا** آمد ولی جنگ نشد وبصلح انجامید دراین میان **فایق** بامارت **سمرقند** مأمورگشت درسال(۳۸۷) که **منصوربن نوح** پادشاه شدامارت را **بفایق** داد پس ازآنکه **منصورخراسان** را به **بکتوزون** داد **فایق** بااوهمداستان شده درسال(۳۸۹) **منصور** راگرفته کورکـردند و **عبدالملك بن نوح** را بپادشاهی برداشتند **سلطان محمود** بجنگ **فایق** و**بکتوزون** رفت وآنانرامنهزم گردانید وایشان **بماوراءالنهر** گریختند **فایق** با **ایلك خان** متفق شده بجنگ **عبدالملك** آمد **عبدالملك** بگریخت و **ایلك خان بماوراءالنهر** مستولی شد ودرهمین اوان یعنی سال(۳۸۹) **فایق** وفات یافت.

زنان تیرمیاندازند هله[1] حمله کنید سپاه **فایق** دل یافتند حمله کردند درحال شارستان بستدند، ازین گفتیم که بد اندازی گناهست .

حکایت امیر **طغرل بك**(۱) و **چغری بك**[2] گفتند که ما بسبب یکچوبه تیر بهزیمت **بخراسان** آمدیم و آنچنان بود که‌به **بخارا** دیهیست که آنرا **خرامتین**(۲) گویند و آن دیه از آن تیراندازانست، غزان(۳) را بر آن دیه

۱ـ مد ، حالا ۲ـ مد ، سل ، طغرل بیگ وچغری بیگ

(۱) **سلجوق** را چهارپسر بود **میکاییل** . **اسراییل** . **موسی** . **یونس** در سال (۳۷۵) از **ترکستان بماوراء النهر** آمده درحدود **سمرقند** و **بخارا** مقام ساختند پس ازمـدتی از **سلطان محمود** رخصت طلبیده از آب **آمویه** گذشته **بخراسان** آمدند ودرحدود **نسا** و **ابیورد** سکنی گزیدند ، **میکاییل** رادو پسر بود **طغرل بك** و **چغری بك** که پیشوای قوم شدند وبعد از **سلطان محمود** کم کم قدرت یافتند **سلطان مسعود غزنوی** درسال (۴۲۸) با آنان جنگ‌کرد شکست خورد هریك ازدوبرادر درقسمتی بسلطنت برخاستند و **القائم بالله** خلیفه‌منشورپادشاهی برای آنان فرستاد **چغری بك** در **خراسان** و **طغرل بك** در **عراق** فرمانروا گشت وفتوحات بسیار نصیب آنان شد **چغری بك** درسال (۴۵۳) و **طغرل بك** در (۴۵۴) ازاین جهان درگذشت

(۲) درهرچهارنسخه **خرامتین** میباشد ولی این نام درآثارالبلاد **قزوینی** ومعجم‌البلدان **یاقوت خرمیثن** «بفتح‌اول‌وسوم‌وپنجم» ازقرای **بخارا** اضبط شده‌است

(۳) غز نام قومی از ترکانست که دردشت **قبچاق** و نواحی آن در **ترکستان** سکنی داشته‌اند بعد برای چرای احشام بنواحی **ختلان** و **چغانیان** و **بلخ** آمدند وباجگزار سلاجقه شدند ولی‌کارعصیان وسرکشی آنان بجایی رسیدکه با سلطان **سنجر** درسال (٤٤٧) جنگ کردندو **سنجر** اسیرآنان شد و **خراسان** راگرفتندواین داستانی‌مشهورست.

حرب افتاد، استادی بود تیر انداز که اورا **عبدالصمد کمانگر** گفتندی غزان غلبه کردند نزدیك آمد که دروازه بستانند وغارت کنند ترکمانی جوشن پوشیده درباغی بکنده بود وسپر کرده و**امیرطغرل**[۱] و**چغری**[۲] درپیش اوایستاده **عبدالصمد** تیری بزد ازین دربگذشت جوشن پوش را بر سینه آمد بپشت بیرون شد تر کمان بیفتاد **طغرل** و **چغری**[۳] بگریختند **چغری**[۴] گفت هر که ویرا زنده یا کشته بر من آرد او را[۵] بیست هزاردرم دهم **خواجه امام شومانی** گفت این استاد را ازین حال بپرسیدم گفت بر آن در سوراخی بود آفتاب بر پشت ترکمان ازآن سوراخ درافتاده بود من باریك اندازی کردم تیر[۶] درآن سوراخ انداختم ازهردبگذشت ایشان پنداشتند که من تیرهم ازدر وهم ازمرد گذاشتم[۷] فزع وهول ایشان ازآن بود .

وقتی **علی تکین** (۱) بدرسمرقند رفت جنگ کرد شارستان

۱ـ مد ، سل ، امیرطغرل بیك ۲ـ سل ، مد ، چغری بیك ۳ـ سل ، مد، چغری بیك ٤ـ سل، مد، چغری بیك ۵ـ مد ، سل ، من ویرا ۶ـ مد ، سل ، تیررا ۷ـ مد ،گذراندم

(۱) **علی تکین** از امرای زیرك و دلاور بود در **بخارا** استقرار داشت ترکمانان و سلجوقیان عدت اوبودند و**سلطان محمود** را مطیع وفرمانبر، بعد از **سلطان محمود مسعود** پیوسته نگران وی بود ومیخواست کار اورا یکرویه کند **آلتونتاش خوارزمشاه** رابجنگ وی فرستاد **آلتونتاش** را تیری رسید وهلاك گشت ولی زمانی نپایید که **علی تکین** بنابقول **بیهقی** درسال ۴۲۶ وفات یافت.

بگرفت، درآمد بدرآهنین رسید، استادی بود تیرانداز که اورا **احمد خیاط** گفتندی، سپاه بدرآهنین رسید او برخاست وبیامد و بر جنگ[۱] بایستاد ترکی بود اورا **کرکیوغ** گفتندی زرهی پوشیده و جوشنی زیر آن پوشیده وخودی عادی برسر نهاده وسپری بر گرفته و درپیش **علی تکین** سه چهارهزارغلام ناچخ وقراچولی کشیده میآمدند، سمرقندیان بدرآهنین بیرون آمدند **استاد احمد** تیرو کمان ازشا گرد بستد تیری بپیوست ، **کرکیوغ** پای پیشین فرود نهاد سرش ازپس سپر برهنه شد، استاد[۲] تیر برچشمك خودزد، ازخود، ازسرش بگذشت، **کرکیوغ**[۳] بیفتاد وجان تسلیم کردجمله سمرقندیان حمله کردند وهر که درشهردرآمده بود[۴] بیرون کردند ، مردمان شهر از شادی بانگ کردند ، واینچنین بانگ[۵] ازماوراء النهر یانست، غیو **کرکیوغ** خوانند ، **علی تکین** به **بخارا** بازرفت سبب شکستن لشکر ورستن شهری از غارت ورستن[۶] چند هزار مسلمان جوان از کشتن سبب آن یك چوبه تیر بود والله الموفق .

و در آنوقت که **سلطان مسعود** شهید[(۱)] را واقعهٔ

۱ـ مد، جنگ جای ۲ـ مد، استاداحمد ۳ـ سل، کوکبوغ مد، کوکیوغ
۴ـ بت، درشهرهر که درون آمده بودند. ۵ـ سل، این بانگ ۶ـ سل، وخلاص شدن

---

(۱) **سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین** ازپادشاهان دلاوروشید غزنویست. درسال (۴۲۱) لشکرکشید و**محمد** برادرخویش راکه پس ازمرگ پدر بتخت سلطنت نشسته بود برانداخت وخود پادشاه شد لشکرکشی‌ها وفتوحات او مشهورست نه سال پادشاهی کرد ودرسنه (۴۳۲) در**ماریکله** وقتیکه خزاین برگرفته **بهندوستان** میرفت سپاهیان ترك وهندو بروی خروج کرده خزاین را غارت و اورا محبوس ساختند و **محمد** راکه ازحلیهٔ بصرعاری بود از حبس برآورده پادشاه خواندند .

ماریکله[۱] افتاد ولشکر برو ُدره[۱] کردند جمله کافران سر برآوردند و قرمطیان حصار **مولتان** راراست کردند وعاصی شدند **امیرشهاب الدوله مـودود** [۲] رحمة الله علیه کـه پیکان مودودی او نهاده است در ملك نشست وحشمی از **غزنین** بفرستاد وبرسر ایشان **سالاراحمدبن محمد** حاجب بزرگ را نامزد کرد **وفقیه سلیطی**[۳] راعمل **لوهور**[۴] داد و بجانب **هندوستان** فرستاد ، چون لشکر **غزنین** به **لوهور** رسید لشکر **لوهور** را استقبال کردند **وفقیه سلیطی ابوبکرصالح** [۵] را نایب کرد

۱ـ مد ، سل ، دروه

---

(۱) **ماریکله** رباطیست میان **راولپندی واتك** چنـد میلی مشرق **حسن ابدال** نزدیك **آب سند**

(۲) درسال(۴۳۲)، **سلطان مسعود** رادر **ماریکله** گرفتارومحبوس ساختند و**محمد** را سپاهیان بپادشاهی برداشتند شبی پسران **محمد** بزندان رفته مسعود راکشتند آنگاه سلطان **مودودبن مسعود** در **بلخ** بود، **بغزنین** آمدودرسال(۴۳۳) با سپاه فراوان بجنگ عم رفت و**محمد** رابکشت وآنان راکه در خون پدر دست داشتند کیفرداد سالی چند سلطنت کرد ودرسنهٔ (۴۴۱) وفات یافت

(۳) **سالار احمدبن محمد** از نـامداران عهد **مـودود** ست و بیشتر لشکرکشی‌های **سلطان مودودبهندوستان** بنام اوثبت میباشد ازاحوالش بیش ازین معلوم نیست ، **ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد** که درین زمان میزیست ودوسال وزارت داشت جز اوست. **فقیه سلیطی** گویا **ابوالقاسم فقیه** باشد که او نیز ازامرای بزرگ **سلطان مسعود** بوده است.

(۴) **لوهور. لهور . لهاوور . لاوهور. لوهاور**. همان **لاهور** شهر بزرگ ومشهور **هندوستان** است

(۵) درنسخهٔ مد، **ابوصالح** ودرنسخهٔ مك، **بوبکربوصالح** نوشته شده ، چون ویرا نشناختیم نمیدانیم کدام یك صحیح است

وخود بالشکر **لوهور** به **ملتان** رفت و بجنگ پسر **داود**(۱) کـه او را قرمطیان شیخ گفتندی، چون لشکر بقلعت[1] **وایوه** رسید لشکر قرامطه بگریختند و به **منصوره**(۲) رفتند وملتانیان روزی چند جنگ کردند وحصار نگاهداشتند ، چون دانستند که ایشانرا ازقرمطیان مددی نبود امان خواستند وقلعهٔ **ملتان** بسپردند وخطبه بنام امیرالمؤمنین **القادر بالله**(۳) و **سلطان مودود** کردند وعمل **ملتان محمد کلمی**[2] را دادند و ولشکر اسلام ازراه **هرهران** باغنایم بازگشتند و کافران و جتان(۴) را مالش قوی دادند ولشکر **غزنین** بازگشت، **سندبال**(۵) نواسهٔ شاه **کابل** ازپایان **هندوستان** بازآمده بودبسبب واقعهٔ **ماریکله** که بیش مسلمانان را قوّت نماند هوس ونخوت پادشاهی درسر کرده بود و خلقی انبوه از

۱ـ بت ، بقلعه ۲ـ بت ، محمد لکمی

(۱) **داود بن نصر** درعهد **سلطان محمود** فرمانروای **ملتان** بود

(۲) **منصوره** شهری بزرگست **بسند** میان **رود مهران** چون جزیره واکنون بنام **بهکر** مشهور میباشد

(۳) **القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق** پس از الطائع بالله در سال(۳۸۱) بخلافت رسیدودرسنه(۴۲۲) وفات یافته‌است وزمان خلافت وی باسلطنت **مودود** یـازده سال فـاصله دارد ظـاهراً **القایم بامرالله ابوجعفرعبدالله** (۴۲۲ـ۴۶۷) میباشد که درین عهد خلیفه بوده است

(۴) جتان یاجتیان قومی هستند فـرومایه وصحرا نشین منکر شریعت هندوان .

(۵) ممکنست **سندپال** یا **سندرپال** صحیح باشد

رایان‌ورانگان وتکهران(۱) کوه‌ها ازسوارو پیاده جمع‌شده از کوه‌بیرون آمدند که لشکر **غزنین** باز گشت ولشکر **لوهور** رااسپان لاغروماندـده شده‌اند تابر لشکر **لوهور** زنند وراه لشکردیگر بگیرند ، گفت[۱] چندان که لشکر **لوهور** را زدیم **لوهور** و **تاکیشر**(۲) مارا مسلّم شود، **ابوبکر صالح**[۲] باسواری چند از **لوهور** باستقبال لشکر **تاکشیر** رفته‌بود، **فقیه** را ازکارنواسهٔ شاه که پادشاهی درسر کردست اعلام دادند ، چون به **قدر جور**(۳) رسید[۳] لشکر کافردررسید بس انبوه و بـی‌نهایت ، **فقیه سلیطی** درقلب ایستاد **ابوبکرصالح** برمیمنه و **بوالحسن‌حراش**[۴] که‌در **لوهور** خانقاه کردست بـرمیسره وکافران قوی تیزی میکردند که لشکـر مسلمانان درجنب لشکر ایشان‌نیك‌اندك‌بودو حمله های‌قوی میآوردند و دودستا[۵] شمشیر برسر لشکر مسلمانـان میزدند و لشکر اسلام بر جای ثبات کرده بودند وهیچ حمله‌وحرکت[۶] نمیکردند، ترکی غازی

۱ـ مك، گفتند ۲ـ مد، ابوصالح مك، بوبكر بوصالح ۳ـ بت، رسیدند سل ، قلاجور ۴ـ سل ، ابوالحسن جراش ۵ـ مد ، سل ، مك ، دودستی ۶ـ مد، سل، مك، حرکتی

(۱) ملوك **قنوج** رارای گویند، رانه‌یارانا لقب‌راجگان **چیت‌پور** و **اودیپور** وتکهر بمعنی مردمان صاحب ثروت ورؤسای ایل که پایهٔ آنان فروتر ازرایانست میباشد این نام را تکرهم ضبط کرده‌اند بفتح تا وکاف مفتوح مشدد

(۲) درهرچهارنسخه **تاکیسه** و **تاکبشه** ضبط شده لیکن غلطست و باید **تاکیشر** شهر نزدیك **لاهور** باشد

(۳) بدین نام نزدیك **لاهور** و **تاکیشر** جایی نیافتیم

فقیهرا گفت که این کافر مدعی را بمن نمای تا من شمارا ازشرّ او برهانم، گفت آنکه براسپ جمزیور[۱] نشسته است و برسر او چتر[۲] میـدارند اوست، این ترك کمان رامالید[۳] وخدنگ[۴] بر کشید ودرپیش صف بر آمد وجولانی کرد وتیری برسپری که درپیش **سندبال** میداشتند بزدازسپر بگذشت، جیورك[۵] پوشیده بود ازجیورك وسینهٔ **سندبال** بگذشت وبپشت[۶] بیرون شد وشاه‌مدعی بدوزخ‌رفت ولشکراسلام تکبیر کردند وکافران بی‌نهایت رابکشتند وغنیمتی‌فراوان گرفتند وازاین نوع درجهان‌بسیار بوده است که بسبب یك‌چوبه تیرملکهایی بباد شده باز آمده است‌وایزد تعالی بسبب یك چوبه تیرسه کس را بیامرزد یکی تیر گر‌یرا[۷] که تیر بنصیحت وحسبت کند دوم تیراندازرا سوم نظار گی[۸] راواین سلاحیست که منسوخ نشود هم دردنیا وهم در آخرت‌ودربهشت نیز بیندازند واین بازی‌حلالست‌چنانکه **پیغامبر**علیه‌السلام‌میگوید کُلّ لهوٍحرامٌ الاّثلث مُلاعبتك مع اهلك ورميك بقوسك وتاديبك فرسك یعنی جمله بازیها حرامست مگراین[۹] سه‌بازی، باعیال حلال بازی کردن دوم‌تیرانداختن سوم اسپ دوانیدن، واین هرسه بازی دربهشت بخواهد بودواگر کسی گوید که یك مرد هزارمرد را ازخود و فرزندان خود چـون حصاری

۱ـ بت ، مد ، جم بور . سل ، ملك ، جم‌پور ۲ـ مد ، سل ، چتری
۳- مد ، بمالید ۴ـ مد ، وخدنگی ۵ـ سل ، جیبور کی . مد، سل،جیوری که
۶ـ سل ، ملك ، وازپشت او ۷- سل، ملك، یکی تیر گررا ۸ـ سل، ملك، نظاره‌کننده ۹ـ بت ، آن

بازداشت آن جز تیرانداز نبوده باشد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید[1]: عَلِّمُوا اَولادَکُم السِّباحَةَ والرِّمایَةَ یعنی بیاموزید فرزندان خود را تیر انداختن و آشنا کردن وجای دیگر میگوید[2] اِرمُوْ وَارکَبوا واَن تَرمُوا خَیرٌمِن اَن تَرکَبُوا یعنی تیراندازید وسواری کنید واگر تیراندازید بهتر از آنکه سواری کنید و **پیغامبر** علیه‌السلام گفت که هر که کمان عربی و تیر کش تیر با خود دارد ازدرویشی برهد وهم **پیغامبر** علیه‌السلام میگوید که ازتیرانداز تاهدف آنقدرزمین مرغزاریست ازمرغزار های بهشت باید که تیر آوران[3] پای برهنه روند[4] تا ثواب یابند و هم **پیغامبر** علیه السلام میگوید[5] هر که بکافری درراه خدای تعالی تیر[6] اندازد صواب رود یا خطا کند ثواب آزاد کردن برده یی بیابد وهم **پیغامبر** علیه السلام میگوید[7] هر که تیرانداختن بیاموزد پس آنرا ترک کند در نعمت خدا کفران آورده باشد ودرین باب اخبار بسیارست این‌قدراینجا کفاف باشد.

تیغ را جمشید بیرون آورده است و آن[8] کفایت و کیاست او بوده است واورا درین باب برجملهٔ اهل عالم منّتست وصد سال دران کرد تا

۱ـ سل ، مد ، مك ، میفرماید ۲ـ سل ، مد ، مك ، میفرماید
۳ـ سل ، مك ، آنقدرزمین مرغزاری ازمرغزارهای بهشتست باید که تیرآورد مد، آنقدرزمین مرغزاری ازمرغزارهای بهشت بوی دهند باید که در تیرباز آوردن
۴ـ مك ، سل ، رود ۵ـ مد ، سل ، میفرماید ۶ـ بت، تیری ۷ـ سل، مد ، مك ، میفرماید ۸ـ سل ، مد ، مك ، واین

آهن از کوه و کان بیرون آورد و تیغ کردن فرمود و رعب و هیبت شمشیر بیش از دیگر سلاحهاست و سلاح مبارزان و دلاورانست و سلاح خفته است تا نلرزانی و بیدار نکنی کار نباید بست که خطا افتد و بشکنند ، واگر کسی گوید که از میان هزار مرد سلامت بیرون آمدم و هیچکس گرد من نیارست گشت جز شمشیر دار نبوده باشد و پیغامبر علیه السلام میفرماید الجَنَّة تحت ظِلالِ السیوف یعنی بهشت در زیر سایهٔ شمشیرهاست و هیبت او بیشست چنانکه بجملهٔ سلاحها ولایتی و ملکی بگیرند چنین گویند که این ملك و ولایت را بشمشیر گرفته‌ایم .

امّا تیغ چند نوعست چینی و روسی و خزری و رومی و فرنگی و یمانی و سلیمانی (۱) وشاهی و علایی[۱] وهندی و کشمیری ، جمله تیغها نامدارند امّا از همه تیغها هندی بهتر و گوهردارتر و برنده‌تر آید و آن چند نوعست : پرالك (۲) وتراوته و روهینا و مقبرومان[۲] گوهر پرمگس که آنرا بسبب بسیاری بند موج دریا خوانند قیمتی تر و ظرایف تر از همهٔ تیغها باشد و دیگر در میان لشکر و خزینه و زرّاد[۳] خانهٔ پادشاهان یکی از آن بیش نباشد و دیگر باخری[۴] وسورمان و تورمان باشد و در هیچ ولایت تیغ

۱ـ بت ، وعدائی ۲ـ سل ، مقیرومان،مك ، مقیزومان ۳ـ مد ، جبه‌خانه ۴ـ مد ، سل ، مك ، باجری

---

(۱) بیلمانی نیز نوعی تیغست اگر سلیمانی غلط نوشته شده باشد بیلمانی را باید صحیح دانست

(۲) پلارك وپرالك هردوصحیحست

پرالك وتراوته وروهینا وموج دریا نباشد مگردر زمین **هندوستان** و
این تیغها برنده‌تراز تیغهای دیگر باشد بدانچه اینها خشك‌تر ند ودیگر
چربست اگر درشت تر[1] کنند زخم نیك آید ودرزمین **خراسان** و **عراق**
بیشتر تیغ باخری[2] باشد نیك گوهردار نباشد امّا چرب باشد ودر آسیب
رسیدن وزخم زدن کم شکند[3] ودر **هندوستان** تیغ دیگرست که آنرا بناه
خوانند وآن مصنوعست آهنگران استاد بیرون آورده‌اند از نرم آهن و
مس ونقره کنند و بسبب نقره فراخ گوهر آید واگر بدان تیغ زخمی
رسد آن زخم کم فراهم آید وپرالك وتراوته وسورمان پرمگس ومقبرومان[4]
بابت کمر شمشیر و زیرر کابی پادشاهان را شاید و سورمان و تورمان
افغان‌را بیشتر باشد ودر **هندوستان** حصاریست که آنرا **کورج** خوانند[5].
برلب آب **سند** نزدیك **کدور** آهنگران استاد باشند و آهنگر که تیغ
خواهد زد دوخفچه ازآهن پولاد بکشد بعدازآن هردورانیك گرم کند
و یکی را براست بتابد و دیگری را بچپ بتابد پس در گل گیرد یك
شبانروز آنرا در کوره نهد وبدمد تاهردوخفچه بگدازد و بریکدیگر
سخت شود پس از گل برون کشد[6] وتیغ بزند وباندام کند چون چرخ
کند ودارو دهد گوهراو برمثل برگ خرما که بردرخت باشد همچنان

۱ـ مد ، سل ، مك ، درشب تر ۲ـ سل، مك ، مد ، باجری ۳ـسل، مك ، مد، کمتر بشکند ۴ـ سل ، مك ، مقیرومان . ۵ـ مد ، سل ، گویند
۶ـ مد ، برون آرد .

پیدا آید وبس ظریف ونادر باشد جمله رانگان وتکهران ومردمان قبایل بهوس ببرند وزخم آن نیک برنده آید.

قلاچوری[1] سلاح ترکانست وکسانی که جنگ بنیزه کنند ودرازتر از شمشیر برای این کار نهاده اند و کژ بدان کرده اند تا در وقت زخم از پهنا نیفتد وزخم او بسبب کژی گران تر و پرّان تر[2] آید که اگر نیزه را خطایی افتد وبشکند همچون نیزه وتیغ کارتوان بست.

ناچخ سلاح پادشاهانست که هم دوست راشاید وهم دشمن رادوست را ازمهرهٔ ناچخ زنند وبجای گرزکار کند ودشمن را بروی ناچخ زنند، بجای شمشیر کار کند.

دشنه سلاح عیّارپیشگان وجانبازان ودزدانست.

کتاره سلاح هندوان و بی‌باکان وغدّارانست.

شل وزوبین سلاح افغانان وهندوان و کسانی که هم تیغ دارند و هم شل وزوبین که چون بیندازند اگر کاری نیاید بشمشیر جنگ کنند.

بیل کش[3] ونیم نیزه(۱) سلاح پیادگانست و کسانی که سپر چرخ و گرده دارند وبردرهای حصار باشند.

دهره وخشت ودورباش حربه وسلاح جاندارانست و کسانی که نگاهبانی پادشاهان کنند ودشمنان را ازو دوردارند.

نیزه سلاح ترکان‌واعرابیانست وسلاح بیدارست چون برگرفتی

۱ــ سل، مد، قراجوری ۲ــ سل، مد، بران تر. ۳ــ مد، بیککش

(۱) بیلک ونیم نیزه گویا صحیح باشد

درحال کار توان بست. با بت سواران بر گستوانست[1] و اگر کسی گوید که یك مرد هزار سوار را بزد و براند جز نیزه دار نباشد و درعرب مردو زنی نیزه باز بودند نیزهٔ سَمیری بمرد منسوبست و نیزهٔ رُدَینی بزن وهر دوتن ازجمله مبارزان نامدار بودند و در **بحرین** دیهی است که آنرا **خُطّ** خوانند نیزهٔ خطّی بدان جای منسوبست و در **خراسان** و **عراقین** بیشتر نیزه ازچوب بید کنند و آنرا پی بسیار زنند لعب سواری وحلقه ربودن را نیکست بدانچه سبکست وهر سلاح که سبکتر درجنگ یاری گیرتر باشد[2] و اگرزخم از سرسنان و بن نیزه برابر و بازپس زند زخم نیك آید امّا اگرخواهد که مرد را بردارد یا اززین بر باید تاب نیارد و بشکند ودر وقت کار مرد سراسیمه شود وفروماند امّا هیچ نیزه بهتر ازنیزهٔ **هندوستان** نیست و آنچه پرست ومیان پر کار نیاید و آنچه گران ولرزان[3] بیجان آید و سوار بسبب گرانی زحیر شود ، نی نیزهٔ ماده میان تهی نیك باشد و بدانچه سبك باشد لرزان و بیجان نشود اگرسوارچابك باشد واین علم نیکو بیاموخته باشد و میدانها و آوردها بداند چون میدان ملوك و**رستم** و **اسفندیار** و **افراسیاب** و میدان **علی بن ابیطالب** علیه السلام[4] و

۱ــ بت ، برگستوانیست ۲ــ بت ، یاری کمترباشد ۳ــ بت ، دراز
۴ــ بت ، کرم‌الله وجهه .

زبیرعوام(۱) هم سوار را برتواند داشت وهم از زمین درتواند[1] ربود در جمله[2] هر کاری که کند اگر آموخته کند برهمگنان پیروز آید وهیچ کس بروبرنیاید، اگرشتالنگ گرگ سوراخ کند وبرشتهٔ سنان ببندد وبرمصافی حمله کند همه بشکند وازوهزیمت شوند.

سپروتبرزین سلاح دیلمانست وبرآن جنگ کنند.

سارع[3] سلاح چوپانان و گله بانانست.

کتهی[4] آهن بسته سلاح شتربانانست.

تبرسلاح شبانان وجتانست.

داس سلاح کشاورزانست.

جواهه سلاح بشیان وبتراهیانست[5].

بیل سلاح باغبانان وآبدارانست.

تیشه سلاح درودگرانست.

کارد سلاح قصابانست.

کلند[6] ولهی سلاح گل کارانست.

۱ــ بت ، برتوان داشت وهم اززمین درربود ، مد ، وهم اززین درتواند ربود ۲ــ بت، درحمله ۳ــ بت، ساروغ، ساریخ ۴ــ مد ،لتی ۵ــ مد، تیراهبانست ۶ــ سل ، کلنگ .

---

(۱) **زبیربن عوام القرشی الاسدی**: کنیه‌اش **ابوعبدالله** مادرش صفیه‌دختر **عبدالمطلب** عمهٔ **حضرت رسول** اکرم بوده‌است وی بعداز **ابوبکر** اسلام آورد و نخستین کسیست که درراه خدا شمشیر کشید شهادتش بسال (۳۶) هجری درهفتادو پنجسالگی درجنگ **جمل** اتفاق افتاده‌است.

عصا سلاح اهل صلاح وسیّاحانست .

دیوار کن سلاح درود گران وروغنگران و کدنی گرانست[۱] .

گرزوچاك[۲] وخودشکن وبلکاتکینی بابت کسانیست که بر قوّت بازوی خود اعتماد دارند وبر کسانی که کاربندند که جوشن وخفتان و زره وجیورك دارند .

اگرمردی همه سلاحها بدارد وشمشیر ندارد سلاح اوناقص باشد وناتمام واگرشمشیر داردوهیچ سلاح دیگر ندارد تمام باشد وهیچ نقصان اندرونباشد .

خالدبن ولید[(۱)] روزی بنزدیك **عمرخطّاب** رضی الله عنهمادررفت **عمر** اورا گفت یا**خالد** چه گویی اندرتیر، گفت نیکوسلاحیست دشمن را بدوازدور قهر توان کرد وازخویشتن بازتوان داشت امّاخطابسیار کند، گفت چه گویی اندرنیزه گفت پشت وپناه مردست ولیکن خیانت بسیار کندوچون چهارانگشت سنان اوازخصم بگذشت ایمن شود ومردناایمن وهر کس بر آن قدرت ندارد، گفت چگویی اندرشمشیر، گفت اینجاست کهمادران برفرزندان بگریندوبرپشت اسب آنکه شمشیرخواهد کشید

۱ـ سل ، مد ، کدبی گرانست ۲ـ بت، چاپك

(۱) **ابوسلیمان خالدبن ولیدبن مغیرةبن عبدالله بن عمربن مخزوم**. ازامرای مشهورصدراسلامست. **حضرت رسول** ویرا ملقب **بسیف الله** فرمودندوفاتش بقولی درسال (۲۱) وبروایتی درسنه (۲۳) در**حمص** اتفاق افتاده است .

دست راست بر قبضه باید نهاد ودست چپ برمعلیق شمشیر ونیك بتابد و پهلوی خویش نیك خم دهد وشمشیر بگردن اسپ راست بیرون کشد و زدن شمشیر را میان تافته باید وبغل گشاده وسه انگشت بر قبضه سخت کند وزخم کشیده آرد ودست خوش دارد تاتیغ تاب نگیرد اینچنین زخم برنده آید آنچنان کشیدن که یاد کردیم تمام و آسان ازمیان برآید وبیم بریدن اسپ نباشد چون شمشیر بیرون کشد اگر براسپ باشد هر کجا که شمشیر همی زند اسپ میباید گردانید وآن شمشیر که بزند هرچه سرشمشیر اندر نشیند بدراند وهرچه ازسرشمشیر بیك بدست فروتر آیدهم ببرد وهم بشکند وهمه[۱] زخم شمشیر اندر یك بدست است وهرچه از سرشمشیر بدوبدست فروتر بود درنشیند وبکوبد وآن باقی شمشیر هر کجا رسد نه ببرد ونه بدرد ونه بکوبد واز پیغامبران علیهم السلام هر کسی بسلاحی[۲] مخصوص جنگ کردی **شعیب** علیه السلام که شهر **اریحا** (۱) بستد بفرمان ایزدتعالی بتیغ جنگ کرده ولشکر بنی اسراییل بجمله[۳] سلاح **واسمعیل** پیغامبر علیه السلام بتیر اندازی منسوب بود و بدین سلاح حرب وشکار کردی **موسی** علیه السلام بعصا حرب کردی **وداود** علیه السلام بفلاخن وسنگ جنگ کردی **وجالوت** (۲) را که از

۱ـ مد ، وهم ۲ـ سل ، مد ، بسلاح ۳ـ مد ، بجمیع .

(۱) **اریحا** بروزن **مسیحا** ازتوابع **شام** است .

(۲) **جالوت** نام پادشاه کافر که **طالوت** بهمراهی **حضرت داود** علیه السلام اورا شکست داده است .

جباران بود بسنگ فلاخن کشت و **سلیمان** علیه‌السلام لشکر کشیدی وغزا کردی امّا بنفس خود حرب کم کردی ، **ذوالقرنین** که عـالم بگرفت بنفس خود کم حرب کردی و **پیغامبر** ما علیه السلام که ختم انبیاء بود بجمله سلاح بنفس مبارك خودجنگ کردی ونیزه راازجمله سلاح مخصوص کردو گفت جُعِلَ رِزقی تحتَ ظِلِّ رُمحی یعنی روزی‌من زیرسایهٔ نیزهٔ منست وخلفای راشدین وائمه مهتدین علیهم‌السلام‌وجملهٔ صحابه ازمهاجروانصاربجمله سلاحها جنگ کـردندی واین خاصیت مرعرب راست **ابوبکروعمروعثمان** رضی‌الله عنهم بنیزه وشمشیرجنگ کردندی **علی‌بن‌ابیطالب** علیه‌السلام[1] بشمشیرذوالفقارجنگ کردی و **سعدوقاص**(۱) بتیراندازی منسوب‌بود و **پیغامبر** علیه‌السلام اورادرجنگ **احد**(۲) این‌تشریف فرمود که‌ارم یاسعد فِداكَ ابی وامّی یعنی‌تیراندازای **سعد** که مادرم وپدرم فدای تو باد **وزبیرعوام** بنیزه جنگ کـردی و بدین منسوب بود ودر جملهٔ[2] عرب بنیزه سواری مردانه تر ازو نبود و

۱ـ بت کرم‌الله وجهه ۲ـ مد ، بجمله

(۱) **سعدبن ابی وقاص بن وهب‌بن عبدمناف** ازامرای معروف صدر اسلام وازاصحاب وعشرهٔمبشره‌میباشددرنوزده سالگی‌مسلمان شد قریب هفتادسال اسلام داشت ونودسال‌عمرکرد، درسنهٔ (۵۵) هجری **معاویه** اورا زهرداد وکشت .

(۲) **احد** کوهیست نزدیك **مدینه** که جنگ **احد** درسال سوم هجری‌منسوب بآنجاست .

ملوك بنی امیه هیچکس بنفس خود جنگ نکردی[۱] مگر **مروان حمار**[(۱)] و خلفاء بنی عباس را بجنگ کردن حاجت نبود که همهٔ جهان لشکر و حشم ایشان بودند و باشند فرمان دادن بسنده بودی و **ابومسلم** صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مؤلف کتابست بتیر جنگ کردی و تیر و دشنهٔ او بیست من بود و امرای **خراسان** و **عراق** همه بنفس خود جنگ کردند و جهان گشادند چون **حجّاج یوسف**[۲] و **قتیبه مسلم**[(۲)] و **نصر سیار**[(۳)] و **یزید مهلب** و **داود مهلب** و **رافع هرثمه**[(۴)] و **موفق**[(۵)] و

۱ ـ سل ، نکردند ۲ ـ مد، حجاج بن یوسف

(۱) **مروان بن محمد بن مروان بن حکم** آخرین خلیفهٔ اموی در سال (۱۲۷) بخلافت رسید و در سنهٔ (۱۳۲) هجری، بسن شصت و دو پس از شکست و فرار **بمصر** کشته شد

(۲) **قتبة بن مسلم باهلی** از امرای معروفست در سال (۸۵) فرمانروای **خراسان** شد . **بترکستان** لشکر کشید و بیشتر بلاد آنجارا فتح کرد نخستین کس است از امرای عرب که **گرگان** و **طبرستان** را فتح کرد ، **قتیبه** تا حوالی **چین** بتاخت و از خاقان **چین** جزیه گرفته بازگشت . در سال (۹۶) اورا کشتند

(۳) **نصر سیار** از امرای مشهور عربست با **ابومسلم** پیوسته مقابله و مقاتله داشت در هشتاد و پنجسالگی بسال (۱۳۱) وفات یافته است.

(۴) **رافع بن هرثمه** از امرای مشهور عربست که در عهد **المعتضد بالله** امیر **خراسان** شد و بر برخی از بلاد **ایران** استیلا یافت و خطبه باسم **محمد بن زید علوی** (وفات ۲۷۸) خواند . **عمرولیث** در نیشابور با او جنگ کرد وی **بطوس** رفته از آنجا **بخوارزم** گریخت در آنجا بسال (۲۸۳) بدست ملازمان **خوارزمشاه** کشته شد .

(۵) **ابوالعباس احمد المعتضد بالله بن الموفق بن المتوکل** عباسی در سنه (۲۴۲) ولادت یافت در (۲۷۹) بخلافت رسید . در سال (۲۸۰) این جهان را وداع گفت .

قحطبه(۱) و**عمرولیث**(۲) و**یعقوب لیث**(۳) وامراء طاهریان وسامانیان همه بنفس خود جنگ کردندی و پادشاهان آل **ناصرالدین سبکتکین** ، غازی(۴) انارالله براهینهم هریك بسلاحی جنگ کردندی **امیر سبکتکین** بنیزه وتیر وقلاچوری[۱] جنگ کردی و در هرسلاح آیتی بودی[۲] و در شجاعت ومبارزی همتا نداشت وهیچوقت اورا هزیمت نبودوهیچ دشمن پشت اوندیدسلطان **یمین الدولة والدین محمود** بشمشیر وقلاچوری[۳]

۱ـ سل ، کلاجوری ۲ـ مد، آیتی بود ۳ـ سل، کلاجوری

(۱) **قحطبةبن شبیب طایی** ازامرای نامدار **ابومسلم** میباشدکه بیشتر شهرهای **عراق** راوی بگشادیزیدبن **عمربن هبیره** درسال (۱۳۲) برکنار**فرات** بااوجنگ کرد اسپ **قحطبه** خطا کرده درآب افتاد غرق شد برخی نوشته‌اند هنگام عبورازنهر**معن بن زائده** اورا بکشت .

(۲) **عمرولیث صفاری** بعداز برادرخود **یعقوب** پادشاه شد بیست ودوسال سلطنت کرد بر **خراسان** . **فارس** . **عراق** . **کرمان** . **قهستان** . **مازندران** مستولی شددرسال (۲۸۸) بدست امیر**اسمعیل سامانی** گرفتارشد **اسمعیل** اورا بند کرده پیش خلیفه فرستاد وی **عمرو** را محبوس ساخت دوسال درزندان بماند **المعتضد** وفات یافت اودرحبس فراموش گشت وازگرسنگی بمرد وبقولی درهمان سال درحبس اوراکشتند .

(۳) **یعقوب لیث صفاری** (۲۵۳ ـ ۲۶۵ھ)

(۴) **ناصرالدین سبکتکین** غلامی بود **نصرحاجی** بازرگان درعهدامارت **عبدالملك بن نوح** وی را بخرید و**به بخارا** بردچون آثاررشد وشجاعت وکیاست ازناصیهٔ اوظاهر بود اورا **امیرالپتکین** بخرید پس ازاوپیش **بلکاتکین** تقرب جست دراثررشادتهای فراوان مقامی والایافت بعد ازوبامارت **غزنین** رسیدو براطراف ونواحی مسلط گشت، بیست سال پادشاهی کردو درسنه ۳۸۷ ازاینجهان درگذشت .

جنگ کردی که سلاح مبارزان ودلاورانست ودر تیر اندازی ونیزه بازی آیتی بود ودر تاریخ چنین آورده‌اند که در آنوقت که **قلعهٔ ملتان** بگشاد چندان کافر وقرمطی کشته شد که جوی خون از در **لوهور** که سوی قبله است بیرون رفت و دست سلطان رحمه الله بر قبضهٔ شمشیر چنان ازخون[1] بگرفته بودوخون خشك شده که دست گشادن میسّر نشد تا آب گرم کردند ودرطشت[2] ریختند وقبضهٔ شمشیر زمانی دیر در آب گرم بداشت تادست ازقبضه بازشدو **سلطان محمد** پسر مهتر[3] او بود بنیزه جنگ کردی و **سلطان مسعود** شهید بگرز هفتاد منی لعب کردی وبگرز چهل منی جنگ کردی و **عراق** و **ری** و **سپاهان** بدان گشاده بود **سلطان مودود** بتیر جنگ کردی وپیکان مودودی بدومنسوبست و پیش از او نبوده است واین پیکان رابفرمود اززر کردند تاهر که بدان کشته شود کفن وجهاز او ازآن سازند وهر که خسته شود علاج او ازآن کنند چنانکه شاعر نظم کرده‌است .

سلطان زمانه **شاه مودود** آنك   از بهر عدو ززر کند پیکان
تا کشتهٔ او ازان کفن یابد   تاخستهٔ اوازان کند درمان

سلطان فرخزاد(۱) بناچخ جنگ کردی **سلطان رضی ابراهیم**

۱ ـ سل ، چنان بخون   ۲ ـ مد ، بطشت   ۳ ـ مد ، پسر بزرگ

(۱) **فرخزاد بن عبد الرشید** بعد ازقتل **طغرل** بسال ۴۴۴ بپادشاهی نشست شش سال سلطنت کرد ودرسنه ۴۵۰ وفات یافت .

بنیزه و تیر جنگ کردی **سلطان مسعود** کریم ببلکاتکینی وقلاچوری جنگ کردی ، **سلطان ملک ارسلان**(۱) بگرز و نیزه جنگ کردی **سلطان شهید بهرامشاه** بتیر جنگ کردی ودر آن آیتی بود وچنین گویند که هیچ پرنده‌یی از پیش تیر او[۱] بیرون نشدی که حکم اندازو قادردست بود وچون نیزه بر گرفتی لشکری را براندی[۲] چنین گویند که در آنوقت که پدرش **سلطان مسعود** کریم[۳] وفات کرد و **سلطان ملک ارسلان** برادر مهتر بود و **سلطان سنجر** را قرابت نزدیك بود ازسوی مادر بالهام ایزدی که ملقّن صاحب دولتانست بخدمت **سلطان سنجر** رفت والتجا بد وساخت و شب وروز درسفر وحضر حاضر بودی و هر کاری وخدمتی که کسی را بفرمودی او در آن سبقت نمودی و آنکار هرچه نیکوتر بپرداختی و **سلطان سنجر** را از آن فارغ بگردانیدی تا سلطان بر واقبالی تمام کرد واز جملهٔ مقرّبان وهمنشینان وصاحب سرّ گشت ودرمجلس بزم بازش طلبیدی تا دل سلطان نیك بدو مایل گشت ومیخواست تا اورا تربیت کند ویاری دهد ولشکر فرستد و **سلطان ملک ارسلان** را ازتخت بر کند اگر چه خویش

۱ـ سل، مد، ازپیش او ۲ـ مد، برانداختی ۳ـ سل، مد، سلطان کریم

(۱) **ملك ارسلان بن مسعود** دوازدهمین پادشاه غزنویست درسال (۵۰۸) بتخت سلطنت نشست بشجاعت موصوف بود **بهرامشاه** برادر کهترش **بخراسان** پیش **سلطان سنجر سلجوقی** رفت وی **بهرامشاه** را مدد کرده با سپاه روانهٔ **غزنین** فرمود واو با برادر جنگ کرده ویرا بشکست، ودر سی وپنجسالگی بسال (۵۱۲) وفات یافت وبروایتی اورا هلاك ساختند

او بود و **سلطان بهرامشاه** را بنشاند بسبب خدمتهای پسندیده وتهذیب اخلاق و معاشرت خوب با ارکان دولت و اعیان مملکت امّـا سلطان میاندیشید که اورا یاری دهد و**سلطان‌ملك‌ارسلان** را ازتخت ملك بر کند مردمان زبان دراز کنند و گویند که بیگانه را معونت فرمود و خویش نزدیك[1] رااز‌مملکت دور کرد و**سلطان بهرامشاه** باجملهٔ سران لشکر ومعتنیان[2] ملك ومقرّبان دولت چنان زندگانی کرده بود که همه هوادار وهوا خواهان اوشده بودند وسلطان ازکاراوباهر کس ازاعیان و ارکان خویش رایی میطلبید وبازجستی میکرد جمله متفق شده بودند که مدتیست که خود را پیش تخت افگندست[3] و بدین درگـاه التجا ساخته وخدمتهای پسندیده کرده وبمحاسن اخلاق دل مبارك پادشاه را دریافته[4] درحق اوتربیت کردن ومعونت فـرمودن ازعادت پسندیده و اخلاق حمیدهٔ پادشاه اسلامست[5] سلطان ازآنچه اندیشه میکرد فـارغ شد ودل برتربیت کردن او نهاد ولشکردادن و بتخت و ملك رسانیدن همّت دربست روزی بشکار برنشسته بود ومیگشت ازهرنوع شکارمیاوردند ناگاه جفتی مرغ درهوامیپریدند نیك بلند، ماده درزیرمیپرید ونرزبر ماده، **سلطان‌سعید‌بهرامشاه** تیری بینداخت وهردو سرمرغ رابدوخت مرغان هم بر آن جمله دوخته پیش صف سلطان بیفتادند چنانکه بسیار

۱ـ سل، مد، خویش ونزدیك ۲ـ مد، سل، معینان، بت، معتیان ۳ـ که خویش را برین آستان افگندست ۴ـ مد، سل، دریافت ۵ـ سل، پادشاهانست

اسپان برمیدند واسپ سلطان هماندکی، خبر یافت بپرسیداین مرغانرا که زد جمله گفتند **امیر بهرامشاه**[۱] سلطان سخت[۲] تحسین کردوتشریف فاخرفرمود[۳] وهم ازآنروزتدبیرساختن لشکری کرد که با او خواست فرستاد وهم درآن هفته اورا بالشکر گسیل کرد تا بیامد برادررا بیرون کرد وملك فرود[۴] گرفت ویکی ازاعیان ملك از**سلطان سنجر** پرسید که در فرستادن لشکروا**میر بهرامشاه** تعجیل فرمودی و اعزاز وا کـرام نمودی سبب چه بود ، سلطان فرمود که جمله اعیـان وارکان و سران لشکررا هواخواه اودیدم وجمله نیك زبان ونیك گوی[۵] ودرمردانگی و شجاعت مستثنی ودرتیراندازی بی‌همتا، اندیشیدم که اگر برین جمله تیر که میاندازد یکی‌درکارمن کند واین مملکت من فرو گیردازدست او که بیرون کند،هرچه کند بر مملکت پدروجد خود کند، نه بر مملکت من ، سبب بازیافتن مملکت بدین[۶] یك چوبهٔ تیر بود، و **سلطان حلیم خسروشاه**(۱) بنیزه جنگ کـردی و درتیر اندازی حکم انداز بود ، و

۱ـ بت ، سل ،که امیر بهرامشاه ۲ـ بت ، سل ، سخت بسیار ۳ـ بت، تشریف داد فاخر ۴ـ مد ، ملك را فرود . سل ، ملك را فرو ۵ـ بت، جمله بیك زبان نیکوگویی ۶ـ بت ، برین .

(۱) **خسروشاه بن بهرامشاه** درسال (۵۴۷) بتخت سلطنت نشست چون سلاطین **غور** براکثر ممالك غزنویان مسلطشده بودندواوتاب مقاومت آنان نداشت **بهندوستان** رفته **لاهور**را مقرفرمانروایی خود ساخت وسالی چند پادشاهی کرد ودرسنهٔ (۵۵۵) وفات یافت .

سلطان شهید خسرو ملک(۱) بنیزه جنگ کردی ودر تیر انداختن مثل نداشت ودر باب[1] تیر انداختن او شاعری گفته است .

خسرو تیری که درشب تار زند　　برسینهٔ مورودیدهٔ مار زند
خواهد که همان تیر دگر بار زند　　پیکان دگر بر سر سوفار زند

وگاه گاه بناچخ جنگ کردی و چنین گویند که در آنوقت که **سکروال** را بزد هندوسواری بر گستوانی کدر پوشیده دلیری میکرد وحمله میآورد چنانکه تیراندازان ازو درستوه[2] شدند سلطان رحمه‌الله حمله کرد و برآن کافر کدر پوشیده ناچخی زد که سرو گردن وشانه ودست او[3] بینداخت ودونیم کرد وپادشاهان **غور** بتیغ ونیزه بیشتر جنگ کردندی و**سلطان شهید محمد سام** رحمه الله(۲) تیر سخت

۱ـ مد، ودربابت　۲ـ بت، ستوه　۳ـ دست وشانه او

(۱) **خسرو ملک بن خسروشاه** درسال (۵۵۵) پس ازمرگ پدرفرمانروا گشت درسال (۵۸۲) سلطان **معزالدین محمد سام** لشکر **بلاهور** کشیده آنجارا فتح کرد واورا گرفته درقلعهٔ **بلروان غرجستان** محبوس ساخت ودرسال (۵۹۸) کشت .

(۲) **شهاب الدین ابوالمظفر محمدبن سام بن حسین غوری** برادر **غیاث الدین ابوالفتح محمد** میباشد که بیاری یکدیگر بر برخی ازبلاد **هند** و **خراسان** و**غزنین** فرمانروایی داشتند وجانشین غزنویان شدند **غیاث الدین** در سال (۵۹۹) وفات یافت و**شهاب الدین** درسنه (۶۰۲) بقتل رسید .

نیکو انداختی وقتی دعا گوی و مؤلف کتاب به **پرشور**[۱](۱) شده بود سلطان شهید از گوی زدن فرود آمد گازری فریاد کنان در میدان آمد که دراز گوش از آن من شیر زیر **پل باحمد**[۲] بشکست[۳] درحال سلطان بر نشست، کمتر از ساعتی باز آمد، سه شیر بر اشتران افکنده بیاوردند، از سواری پرسیدم که این شیرانرا که کشت، گفت هرسه شیررا نخست تیر سلطان زد وچون بردست[۴] زخم یافت بیش تیر نینداخت، وبنفس خود جنگ کردن حاجت نبودش که بندگان او جهان میگرفتند ورایان را برمیانداختند وهمه برحمت خدای رفتند و از ایشان نام یادگار بماند ایزد تعالی جملهٔ پادشاهان عادل را بیامرزاد آمین رب العالمین

۱ـ رام ، بپرسور، ۲ـ مد، سل، پل احمد ۳ـ مد، سل، گرفت ۴ـ مد، سل، یکدست .

(۱) **پرشور** ، **فرسور** ، **پرشاور** و **پرساور** ناحیهٔ **بگرام** میباشد که اکنون آنرا **پشاور** گویند ودر مشرق **کابل** واقعست .

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blurred,
406047

T.B 313773

باب دوازدهم

باب دوازدهم

اندر عرض کردن لشکر و ترتیب نگاهداشتن آن

بدانکه پادشاه و لشکر کش که چون لشکری را عرض خواهند کرد نخست میسره را عرض کنند پس قلب را آنگاه میمنه را و عارض بر بلندی نشیندسپاه عرض کردن را تا هردو گروه را می‌بیند سوار وپیاده را و خلیفت و نقیب باید که پیش او ایستاده باشند تا سوار وپیاده واسپان و سلاح و ساز بتمامی عرض کرده‌شود ، وبعرض اندر[1] همیشه ذکرخدای برزبان دارند ، نخست سوار برگستوان و تمام سلاح را عرض کنند ونام وحلیهٔ بنویسند، بعد از آن سوار مفرد راعرض کنند ونام وحلیهٔ بنویسند بعد ازآن پیادهٔ مواجب خوار را عرض کنند ونام وحلیهٔ بنویسند، بعد از آن‌پیادگانی که برای حسبت ویاری‌آمده باشند عرض کنند ونسخه کنند وبنقیب لشکردهند تا بروز حرب همه بدان ترتیب حاضر آیند، ونخست عرض امرای بزرگ لشکر کنند بعداز آن امرایی که ایشان را کوس و علم نباشد، بعدازآن هرخیلی که مواجب دارند و پیادگانرا هم خیل خیل عرض کنند و بنویسند در اهتمام فلان نقیب یا فلان سرهنگ و

۱- بن ، و بعرض آید .

زینهار که درعرض کردنی که پیش‌ازحرب خواهدبود هیچ استدراك اسپ وسلاح نکنندوهمه‌لطف گویند[۱] وبنوازند وامیدوار انعام وتربیب کنند تا بطوع ورغبت درکارآیندوبشاشت نمایند که جانبازی میباید کرد و اگر استدراك کند برجایگاه باشد یکی آنکه جانبازی باید کرد دیگر آنکه شکسته دل شوند و فرود مالند و بگریزنـد و جان را در ورطهٔ هـلاك نیفگنند که ازین‌حرکات[۲] سخت بسیار لشکر ومرد بددل شده‌اند وبگشته وبطرف[۳] دشمن‌رفته، بعدازآن‌پشیمانی‌سودنداردتاکاردانسته کند که عارض پشتیوان ومادروپدرلشکرباشد وقوّت واعتماد لشکربرعارض باشد. چون عارض دراین وقت استدراك کند اورا خطر باشد تاجان خود را ازاوباش لشکر نگهدارد وبرو دشمن نشوند که جهان از واقعات خالی نیست وهر لشکر کـه درجهان بوده است اورا ظفر وهزیمت ببوده است[۴] و این کار یکرویه‌نیست کهاگرعارض‌لشکررا استمالت کندواندیشه‌داردهمه دوست وهوا خواه اوباشند و اگر هزیمتی افتد اگر جان لشکریان درآن بشود عارض‌را درآنجا بنگذارند وباخوداز مصاف بیرون برند،اگرآزرده باشند نخست دل ازو فارغ کنندآنگاه تدبیرکار خود سازنـد، چون تمام لشکر عرض شدامرای کبیر وسپاه‌سالاران[۵] بزرگ لشکرراباخود بخدمت پادشاه وسرلشکر برده‌اسپ ومردشانرا بستاید ومحمدت کند ونیکو گوید وآنچه

۱ــ مد ، سل . لطف کند . بت ، همه را لطف گوید ۲ــ مد ، سل ، حکایت ۳ــ بت ، برطرف ۴ــ بت، رام، ببودست ۵ــ مد ، سپه سالاران

عرض شده باشد اگرچه پادشاه و سپاه‌سالار[1] لشکر رامعلوم باشداز عدد سوار وپیاده باید که یکی بدو وبسه گوید شاید که جاسوس ومنهی خصم درآن میان باشد و کسی نداند تا بگوش اورسد ودرافواه افتد وبرآنجمله خصم را ازعدد لشکر معلوم کند، وباسران ومقدمّان لشکرقرارداده باشد که هرخیل که عرض شد یکطرف روند و سواران اختیار از ایشان‌جدا شوند وچنان‌نمایند که بازمیگردند درمیان خیلی‌دیگر که عرض خواهد بود درآمیزند واین‌ناموسها نگاه دارند که تاعالم بوده است ازین ناموسها بکرده‌اند تا دشمن را دل بشکند و بهراسد و بگرد جنگ کردن بر نیاید وصلح جوید که صلح برجایگاه بهتر ازجنگ ناهنگام که نتوان دانست که عاقبت[2] بکجا رسد وچه داند واین صلح بهتر ازپیروزی باشد که‌هیچکس‌را واقعه‌نیفتد ولشکر وحشم همه‌بسلامت‌برجای باشد وخونی ناحق نرود وولایت‌خراب‌نگردد ورعایا غارت ومستاصل نشوند که پیغامبر علیه‌السلام میفرماید درهرمملکتی که یك خون ناحق رود ایزد تعالی چهل سال نعمت وبرکت ازآن مملکت وولایت بر گیرد وبعد از کفرهیچ وزر ووبالی بتر از خون ناحق نیست و چون روز قیامت باشد نخستین حکمی که ایزد تعالی بکند[3] حکم خون کند وانصاف‌آن بستاند و دنیا ناپایداراست. وهمه رابازگشت بدانجاست تابرای‌ملك ده روزه وزرووبال آخرت که‌بس دشوارست در گردن نگیرد که پیغامبرعلیه‌السلام میفرماید

۱ــ مد، سپهسالار ۲ــ مد، عاقبت جنگ ۳ــ مد، کند

الارب شهوةساعةٍ قداورثت حزنا طویلاً . ای بسامراد وآرزوی یکساعت که غم واندوه درازپیش‌آرد وپشیمانی سود ندارد، ولشکر اگرچه انبوه ترازلشکرخصم باشد طالب حرب وجنگ نباشد و اگرچه بر زبان جنگ میخواهد باید که بدل صلح طلبد وببسیاری لشکر مغرور نگردد و عجب نیارد چنانکه یاران پیغامبر علیه‌السلام بکثرت لشکر ومرد مغرور شدند در غزو[۱] **حنین واوطاس** (۱) تا بهزیمت مبتلا گشتند چنانکه جمله بگریختند وپیغامبر علیه‌السلام تنها ماند و **سفیان بن الحارث** (۲) که عم زادهٔ پیغامبر بود و هنوز دل او بر مسلمانی قرار نگرفته بود پیغامبر علیه‌السلام بربالای کوهی برمیرفت ، خواست که دنباله رود وغدری کند پیغامبر علیه‌السلام از آنحال معلوم شد گفت بربالا میای و **عباس** رضی‌الله عنه(۳) رکاب مبارك گرفته بود[۲] میرفت چون پیغامبر علیه‌السلام

۱ ــ مد ، غزوهٔ ۲ ــ مد، رکاب آنحضرت گرفته بود . سل . دررکاب بود بن، رکاب آنحضرت راگرفته بود

(۱) **حنین** نام محلیست میان **مکه** و **طایف** و **اوطاس** نام موضعیست دردیار **هوازن** و این‌غزوه درسال هشتم ازهجرت اتفاق افتاد عاقبت فتح نصیب مسلمین گشت .

(۲) **ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف** . برادر رضاعی و پسر عموی حضرت **رسول** اکرم . شاعری هاجی‌بود و اصحاب حضرت را هجو میگفت نخست ازاسلام دور بود وبامسلمین‌عداوت میورزید بیست سال دردشمنی حضرت رسول ماند وقتی خبر حرکت حضرت پیغمبر را در سال هشتم ازهجرت **بمکه** شنید اسلام‌آورد وبخدمت حضرت رسید وفاتش درسال ۲۰ هجری اتفاق افتاد و **نوفل بن‌حارث** برادر اوست .

(۳) **عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرّة** عم حضرت رسول‌اکرم صلی‌الله علیه وسلم‌درسال دوم ازهجرت اسلام‌آورد ودرسال ۳۲ وفات یافت هشتاد وهشت سال داشت ودر بقیع مدفون گشت

این[1] واقعه بدید **عباس** را گفت تو آواز بلند داری لشکر را آواز ده تا نروند وبنزدیك من بازآیند[2] **عباس** آواز داد که یا اصحاب البقره یا اصحاب‌الشجرة هذارسول‌الله، چون صحابه‌آواز **عباس** بشنیدند بازآمدند و مردی بود که پس ازسه روزآمد واز عجب‌آوردن و کثرت گفتن توبه کردند تا خدای تعالی ایشانرا غنیمتی داد که در غزوهای دیگر نیافته بودند وآن پانزده هزار اشتر وشش هزار برده بود وهمه را بفدا بگشادند ومواشی برصحابه ومهاجرومؤلفهٔ قلوب قسمت کرد وباید که پادشاه اعتقاد نیکو کند ونذرهای نیك قبول کند وازحول وقوّة خود بیزار شود تا همه مرادهای او حاصل گردد، وجمله سران‌لشکر رابفرماید تاهم عهد و نذر کنند تامظفر ومنصور باشند وبرخصم غالب گردند انشاءالله تعالی. وحده العزیز.

1 - بت ، آن ۲- مد ، سل ، وبدنبالهٔ من‌آیند

باب سیزدهم

باب سیزدهم

اندر فرود آوردن لشکر و لشکرگاه کردن و آن بر چند نوعست

رسم پادشاهان عجم و رسم ترکان و رومیان و هندوان و بهترین، همه رسم عجمست، پادشاه و لشکر کش چنان باید که لشکر را بر آب و گیاه فرود آرد، در صحرا و بر لشکر خصم راه نگیرد و از کمینگاهها غافل نباشد، و اگر لشکر بسیار نباشد جیحونی و یا رودی و یا دامن کوهی فرود آرد[1] و جایی فرود آرد[2] که گاو و اسپ و هیزم نزدیك باشد و در پیش لشکر گاه لور[3] و کندها[4] و غفچها باشد تا لشکرگاه از شبیخون[5] ایمن باشد و همچنانکه روز مصاف تعبیهٔ لشکر باشد لشکر هم بر آنجمله فرود آرد تا هر کسی جایگاه خویش[6] بدانند، نخست در پیش مقدمه فرود آید، پس جناح دست راست، پس جناح دست چپ پس میمنه پس میسره پس قلب در میان، پس سرای حرم و مطبخ و خزینه و جامه خانه وزرّاد خانه[7] و رکابخانه در عقب پس اثقال و مردمان دردمند و حرس و بندیان و سواران نیك برطرف راست پس تفاریق از هر نوع در پس سرای حرم پس اسپ

---

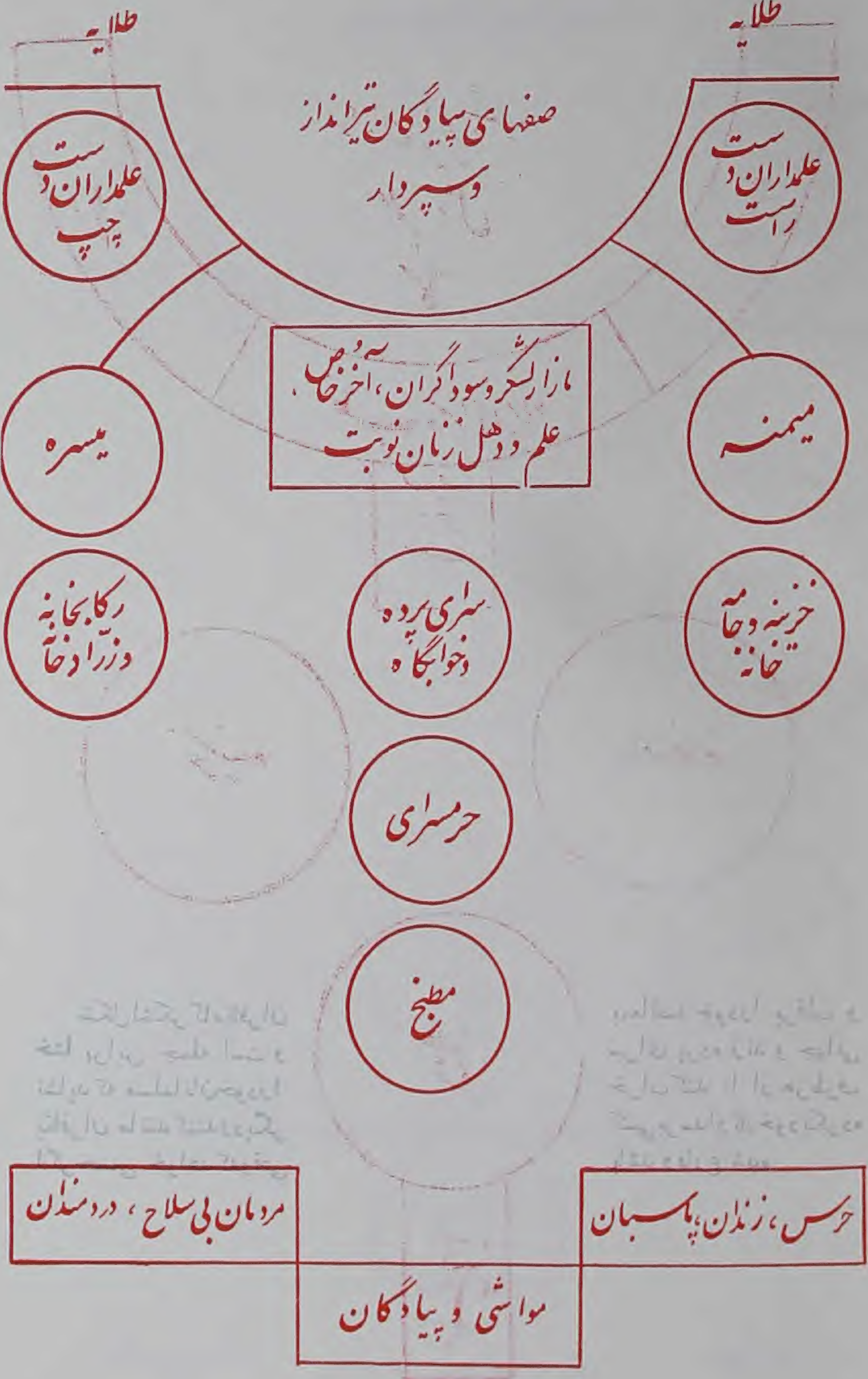
۱ و ۲ــ مد، آید ۳ــ مد، لوره . بت، لر ۴ــ سل، گذر ۵ــ مد، شبیخون زدن ٦ــ مد، خود ۷ــ مد، جبه خانه

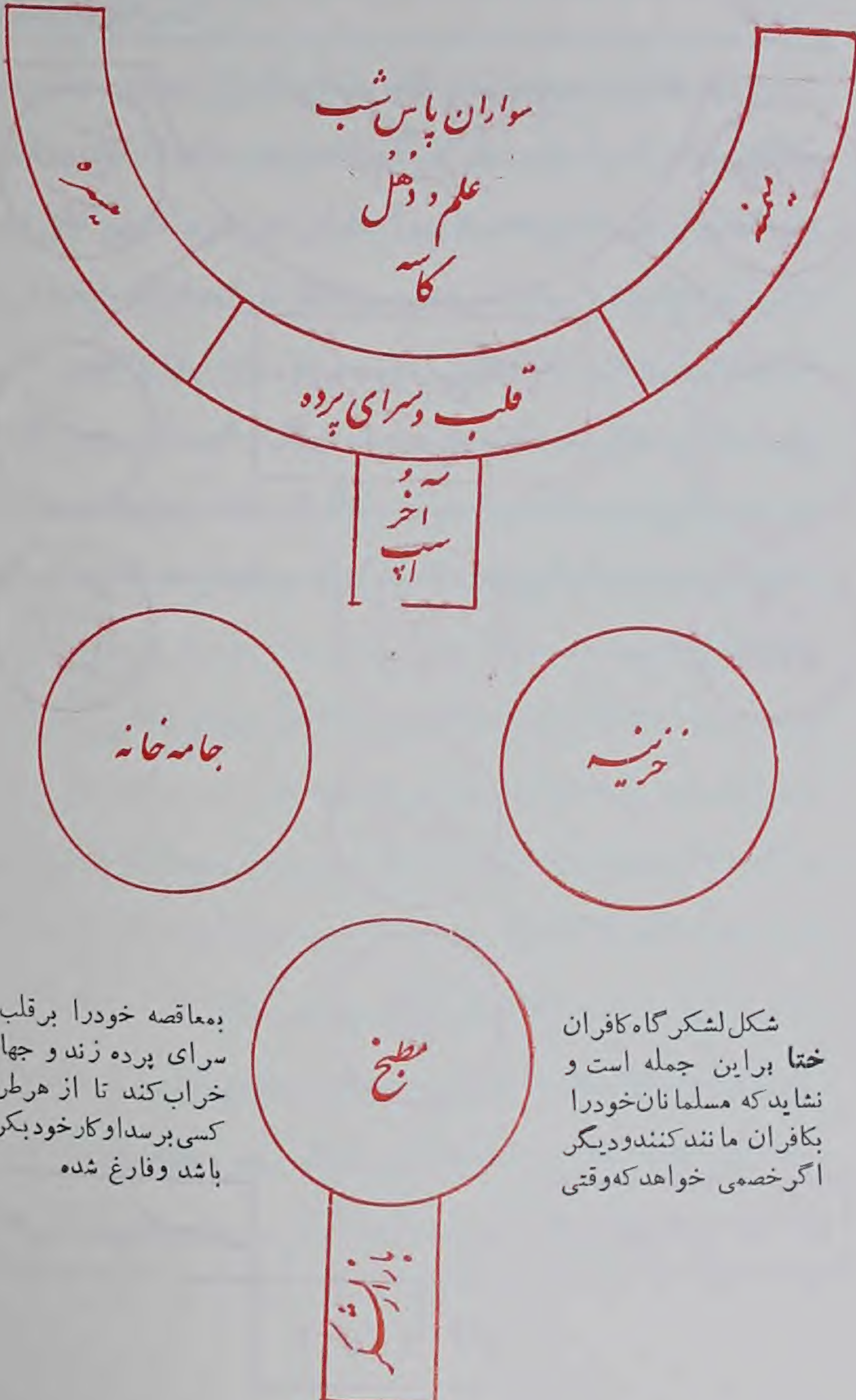
رمه واشتران وپیادگان وسواران نیك برطرف چپ چنانکه سرای پرده درمیان لشکر باشد برمثل حصار ولشکرگاه دیگر برمثل شارستان گرد حصار تا اگر دشمن خواهد که قصد وی کند نتواند کرد وبدانجا نرسد و درپیش سرای پرده علامت وطرازها ودهل کاسه ودمامه وآنچه‌بدان ماند آنگاه پیشتر ازآن آخور اسپ و بار گیران خاصه ، پیشتر ازآن بازار لشکر ،پیشتر ازآن پیادگان باسلاح تمام دو سه صف، گرد بر گرد سرای پرده فرجهٔ فراخ بگذارند تا اگر وقتی خواهند که سوارانی که پاس و یتاق دارند گرد سرای‌پرده جای باشد که بایستند روی سوی لشکر گاه و پشت سوی سراپرده ، که واجب باشد که جمله حشم بنوبت پادشاه را ازمکر و غدر دشمن نگاهدارند **وداود** را علیه‌السلام که پیغامبر مرسل بود هرشب سی هزار مرد پاس داشتی تااوهمه شب درمحراب بر پیغامبری نماز کردی، که بسبب یك ذات پادشاه آرامش‌جمله ممالك و رعایا و امن تجار وراهها‌ست چنانکه پیغامبر علیه‌السلام بیان فرموده‌است لولا السُّلطان لَاَکلَ النّاسُ بعضُهم بعضاً. اگرسلطان‌نباشد هرآینه مردمان یکدیگر را بخورند وجای دیگر میفرماید السُّلطان ظلُّ‌اللّه فی الارض یاوی الیه کلُّ مظلوم یعنی سلطان سایهٔ خداست و معنیَ سایه اینجا امن وعدلست ودر روی زمین‌هر که[1] مظلومست پناه و گریزگاه خودآنجاسازد

۱ــ سل ، که هر که

تا ازدست ظالمان مصون و مسلم ماند و هیچ نکبتی و نامرادی بسبب عدل سلطان بدو نرسد وآسوده روزگار گذراند وایمن باشد که ایزد تعالی پادشاهانرا برای صلاح اهل عالم وآبادانی جهان وآسایش خلق وامن راهها وفراغ رعایا پیدا آوردست و شحنهٔ اموال واملاك و دماء فروج مسلمانان وآدمیان وکافهٔ خلایق ایشانند و غم رعایا ایشانرا میباید خورد وتیمار ایشان رامیباید داشت که بقیامت ازحال وکاررعایا پرسیده خواهد شد تا درآنروز درنمانند وازجملهٔ رستگاران باشند ودرمیان پادشاهان عادل خیزندوجای ایشان بهشت جاودان باشد وبقای ابدی و دولت سرمدی بفضله و کرمه .

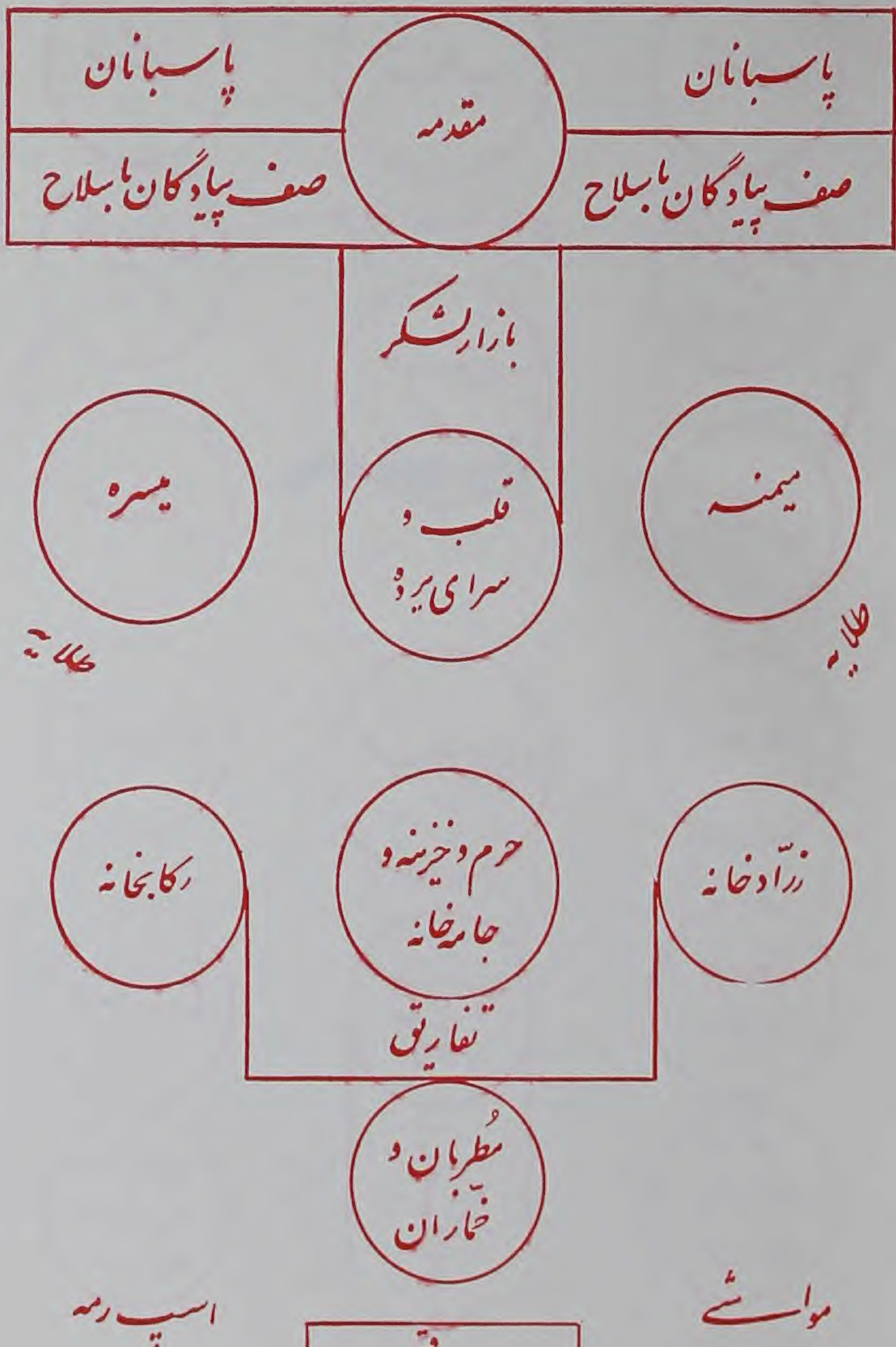
شکل لشکر پادشاه عجم



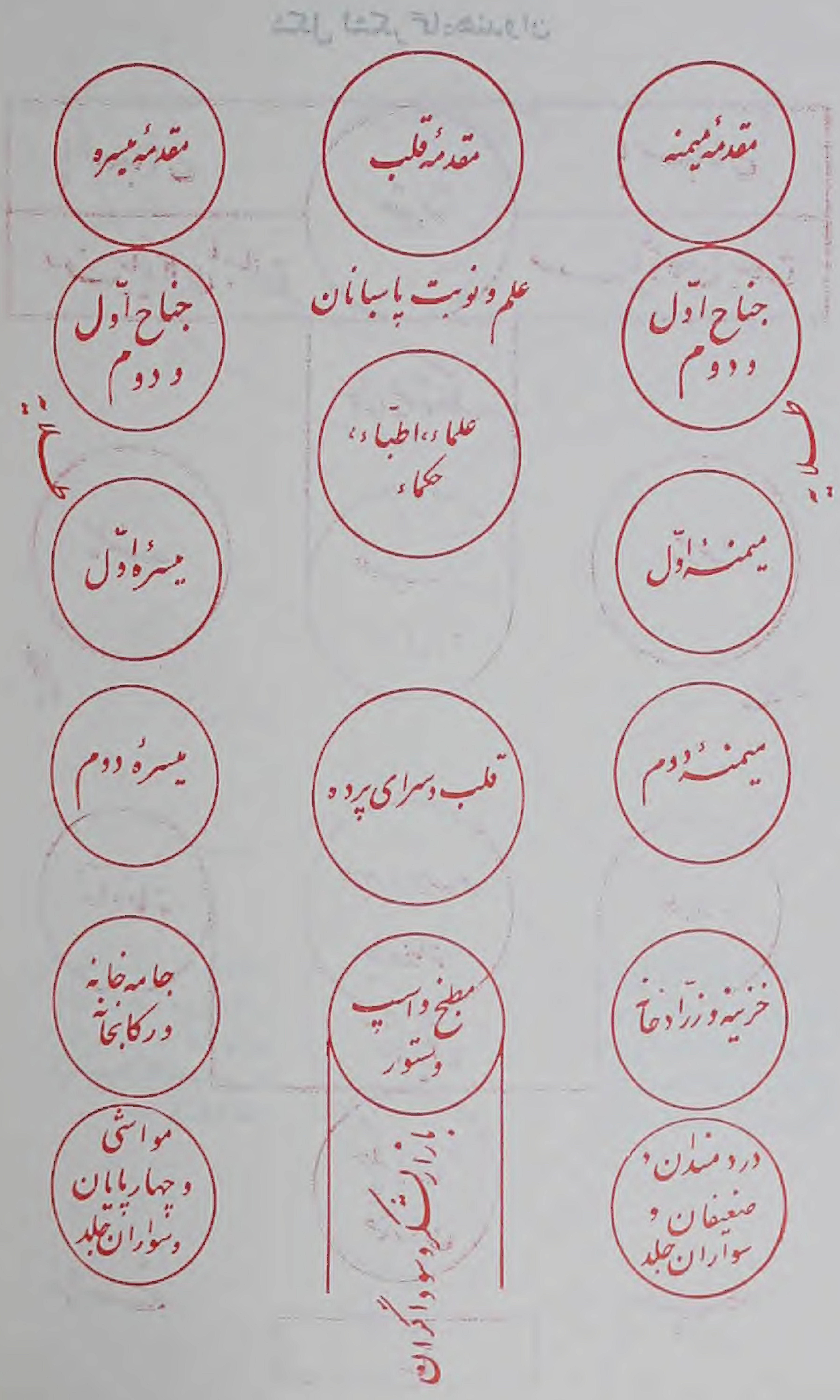


شکل لشکرگاه کافران **ختا** براین جمله است و نشاید که مسلمانان خودرا بکافران مانند کنند و دیگر اگر خصمی خواهد که وقتی بمعاقصه خودرا برقلب و سرای پرده زند و جهانی خراب کند تا از هرطرف کسی برسداو کارخود بکرده باشد وفارغ شده

شکل لشکرگاه هندوان



شکل لشکرگاه رومیان ولشکرگاه ذوالقرنین برین جمله بوده است



باب چهاردهم

باب چهاردهم

اندر بیرون فرستادن طلایه وجاسوسان ومنهیان

بدانکه طلیعه دیدبان لشکر باشد و آنرا پارسی طلایه خوانند یعنی دیدبان و پیغامبر علیه‌السلام میفرماید که خیرُالرُفقاء اربعة و خیرُ الطلایع اَربعون و خیرالسرا یا اربعَ مائة و خیرالجیوش اربعة آلاف و لَن یوتی اثناعشر الفاً من قلّةٍ. یعنی بهترین یاران چهارند و بهترین طلایه‌ها چهلست و بهترین سریّه‌های لشکر سبك که بجایی فرستند چهارصدست وسریّه لشکری اندك باشد که بکاری مهم وتعجیل بفرستند[1] و درین توقف نکنند برمثل یاوه‌تاز باشند که چیزی بربایند و زود باز گردند و بهترین لشکرها چهار هزارست و هیچکس دوازده هزار سوار یکدل را هزیمت نکردست[2] و دوازده هزار سوار اندك نباشد و طلایه چون بیرون رود باید که اسپان آزمودهٔ گرم رو وتیزتك نیك سم پی‌حرونی باشند وچنان باید که طلایه در هیچوقت حرب نجویند و گرانبار نباشند بیرون ازسلاح ونان آب باندازه، واگر طلایه اندك باشد ویابسیار ایشانرا مهتری بباید خردمند هوشیار و کار دیدهٔ دانسته و راهها بررسیده، امّا

۱ــ بت ، فرستند   ۲ــ سل ، نکرده است

در رفتن پراگنده باید رفت و گاه گاه بر بلندی میباید رفت ، گاه سوار و گاه پیاده وچون دشمن پیدا آید یکدیگر راآگاه میباید کرد وآهسته ونرم میباید[1] رفت تا گرد نخیزد ویکد و کس خردمند راپیش باید فرستاد تاآهسته برود وسپهسالار وپادشاه راآگاه کند بی‌بانگ و شور و مشغله چنانکه درلشکر هیچکس آگاه‌نشود مگرپادشاه وسرلشکر که اگر بانگ ومشغله و شتابزدگی کند شور در لشکر افتد وبسیار لشکر بدین جهت[2] هزیمت وشکسته شده است ازنادانی وبی‌خردی وبانگ و مشغلهٔ طلایه تابدان حد که مردمان را دل ازجای بشده است وهزیمت شده‌اند واگر طلایه را ناگاه کاری پیش‌آید ازنزدیك‌آمدن دشمن که بیشه‌یی باشد یا زمین لوره کند وشکستیها چنانکه اندرمانند، باید که یکروی هزیمت نشوندآهسته جنگ کنان باز گردند، یك دوتن را تازان بفرستندتاخبر ببرند[3] وایشانرامدد کرده وآهسته وبی‌تعجیل بالشکرگاه[4] آیند وجاسوس نیزهمچنان باید که درمیان لشکر درآید وبیرون شود که هیچکس‌را از آمد وشد[5] اوخبر نباشد مگر پادشاه وسرلشکر را واگر کسی بداند و خبری برسدهمه‌قوّت دل‌وبشارت‌دهدآنکس را اگرچه‌چنان باشد ونباشد وباید که جاسوس بخرد بود وراستگوی برای قوّت دل مردمان دروغ

۱ــ بت ، باید ۲ــ بت ، برین جهت ۳ــ بت ، ببرد ۴ــ بت ، بلشکرگاه ۵ــ سل ، مك ، ازآمدن و رفتن

نگوید و هیچ چیز از سالار پوشیده و پنهان ندارد از هرچه باشد از بدو نیك تاتدبیر آن بسازد که لشکررا بدل کردن آسان باشد و براه آوردن دشوار، چنانکه بیران کردن آسان بودو آبادان کردن دشوار، واز بهر آن هر که آوازهٔ دروغ افگند تادل لشکر بشکند ودرجنگ پیشدستی کند و یارانرا خلاف کند عقوبت فرمایند تا یاوه گویی نکنند وهوشیار و بخرد باشد وزبان[1] نگاهدارد، وطلایه را باید که پس‌وپیش وچپ وراست لشکر گاه بگردد وسخت دورچون دوفرسنگ وسه‌فرسنگ نرود، کم وبیش یك فرسنگ[2] بیش نرود واگر اندك باشد یکطرف را لازم بگیرند هرچهار طرف بگردند تا ازحال خصم واقف وآگاه باشند واگر بی‌جنگ و خصومتی بازآیند تصلّف‌دروغ نکنند که سواران آمده‌بودندبزدیم وبراندیم وازپیش هزیمت شدند ودرعقب ایشان تالشکر گاه‌ایشان برفتیم، چه از دروغها و محالها آبروی لشکریان دیگر برده شود ودیگر سواران را تحریض کرده باشند تابدین دروغ فریفته شوند وازلشکر گاه خود دورتر بروند شاید که خویشتن را درتهلکه ودست خصم افگنند سبب ایشان بوده باشند وازدروغ گفتن بپرهیزندتا ازبی‌برکتی‌آن بواقعه‌یی گرفتار نشوند ودرهرحال که باشند راستگوی و راستگار باشند وهمیشه‌باآبدست وذکر خدایتعالی باشند تاخدای تعالی نگاهبان ایشان باشد ودرهیچ‌حال

۱ـ سل ، وزبان را ۲ـ سل ، یك دوفرسنگ

خمر نخورند وخصم راخوار ندارند که بسیارلشکر بسبب خمرخوردن زده شده است و جمله بدست خصم افتاده و مصنّف کتاب چند از این واقعه بدیدست[1] وازبی‌عاقبتی خود را بباد ندهند وهرروز طلایه بنوبت فرستند تا لشکریان پیش از جنگ کاهل نشوند و هر کرا بفرستند امیدهای خوب کنند و بنوازش و تربیت امید وار گردانند تا بدل خوش تن در کار دهند وکاهلی نکنند ودر فرمان ها شتاب[2] نمایند که آنچه یك سخن خوش بجایگاه و وعدهٔ خوب کند صد هزار درم نقد بادرشتی نکند و سریّه را که بفرستند بتاختنی یا کاری مهم بهترین چهارصد سوار باشد و آن مثل یاوه تازان باشند و ایشان را هم مهتری و امیری بباید تا همه گوش بفرمان او دارند تا چه فرماید و از طاعت وفرمان او سر باز نزنند و جمله یکدل باشند و با یکدیگر مهربان و اگر جایی فرود آیند بر بلندی فرود آیند و سواری چند را بچپ و راست بفرستند و اگر نان خورند، یك نیمه سواران[3] و یك نیمه یاران وخود را نگاه‌دارند واگر نماز کنند[4]، شب را هرصد سواری یك پاس بر پشت اسپ باشند و صدگان صدگان بنوبت پاس دارند و همیشه بر ذکر خدای و آبدست باشند و همه را باید که مطهرهای پرآب دارند و اگر جایی علف یابند

۱ــ سل، بدیده است. ۲ــ بت ، بشاشت . ۳ــ سل ، سواران خورند . ۴ــ سل ، نماز کنند بدین جمله کنند و.

بدانقدر که کفاف باشد بیشتر برنگیرند وخود را گرانبار نکنند وهر جای که روند با حزم روند[1] و غافل وار نروند و اگر بر آبادانی گذر افتد هیچکس را نرنجانند و از کسی چیزی نستانند و آنچه دریابند بسیم بخرند و چنان نمایند که ایشان هم ازآن ولایتند و راهها بررسند و بدانجا که نیّت دارند بوجهی[2] احسن باز پرسند و بگویند که ما مردان آنجاییم و یا اقطاع ما را داده‌اند و بر درویشان مواسا کنند و توکل کار خود برخدای تعالی کنند و البته نماز را در وقت بگزارند و چون بدانموضع رسیدند اگر کاری نیکو بتوانند کرد بکنند و اگر نتوانند کرد خود را در تهلکه نیفگنند وبسلامت باز گردند و اگر کوه نزدیك بود در دامن کوه باز گردند و ساعت و ساعت بر بلندی روند و حزم نگاه دارند چنانکه:

وقتی **امیرالمومنین عمر** رضی‌الله عنه سریّه‌یی نامزد فرمود وبر سرایشان یاری بود **ساریه** نام او را امیر کرده و بموضعی دورتر فرستاد برحکم فرمان برفتند وکاری که فرموده بود بکردند وباز گشتند وغنیمتی ببردند و دشمنان را از آن حال خبرشد در عقب ایشان آمدند سوار و پیاده انبوه و **ساریه** را از آن حال خبر نبود و آن حال در روز آدینه بوقتیکه **امیرالمومنین عمر** برمنبر خطبه میکرد ایزدتعالی حجاب ازپیش برگرفت ، از پیش چشم، تا هر دو گروه را بدید و دشمن نزدیك رسیده

۱ــ سل ، بروند . ۲ــ سل ، بوجه ،

بود که برین سواران رسد در میان خطبه بگفت که یا **سارية** الجبل الجبل ایزد تعالی این آواز بگوش **ساریه** رسانید و ایشان بنزدیك کوه رفتند و چون دشمن بدیشان نزدیك رسید بر کوه رفته بودند و ایشان را جز رنج رفتن دیگر هیچ بدست نیامد و **ساریه** با لشکر بر بالا حضیض کوه میرفتند و غنایم با خود میبردند لختی زمین در عقب ایشان رفتند خایب و خاسر باز گشتند و **ساریه** با یاران وغنیمت بسلامت نزدیك امیر-المومنین **عمر** بازآمد وحال شنید یا **سارية** الجبل باز گفت واو ازدیدن هردو گروه باز نمود این نوع کرامت هر دو تن بود چون در راه حق بر سبیل سنّت وجماعة و جادهٔ شریعت بودند ، خداوند تعالی آن سریّه را از خصمان دین نگاه داشت ومردان دین را بآواز **عمر** نصرت کرد تادور قیامت این کرامت را باز گویند و کرامت اولیای حقست و از بقیت معجزهٔ پیغامبرست علیه السلام وهر که منکر شودمبتدع وضال وبدمذهب باشد ایزدتعالی جمله مسلمانان را از هوی وبدعت نگاه داراد و بر جادهٔ سنت و جماعة بداراد آمین .

وقتی **ابومسلم صاحب‌الدوله** رحمه‌الله که از اسلاف کاتب و مؤلف کتابست سریّه‌یی بسوی **روم** فرستاد و این سریه را مقامی بیشتر افتاد دل **ابومسلم** بسبب ایشان نیك نگران‌شد بصحرا بیرون رفت ونیزه

درزمین زد و برنیت آن سریّه نماز میگزارد[۱] وایشان را دعامیکرد پرنده یی بیامد و بر آن نیزه نشست و بزبان فصیح گفت[۲] آن ساریه را خدای تعالی بسلامت بفلان روز بتو باز رساند **بو مسلم** بدان خبر نیک شاد شد و از سخن گفتن پرنده بشگفت بماند و از آن مرغ پرسید ، گفت خدای عزّوجلّ برتو رحمت کناد، تو کیستی که مرا بشارت دادی بآمدن سریه مرغ گفت **اریابیلم** برندهٔ غم از دل مسلمانان چون فرستنده و فرستاده از برای حق باشد مژده بدین جمله[۳] شنوده شود و دوستان خود را دل نگران وپرغم ندارد واین اعجوبه از کرامت **بو مسلم** بود که تیغ از برای حق میزد و صاحب حق میطلبید و نیتش نصرت کردن خاندان نبوت بود تامدعیان باطل را برانداخت وصاحب حق را بخلافت رسانید وشهادت یافته بآخرت رفت رحمة الله علیه وعلی من نصر دین محمد صلی الله علیه وآله وسلّم.

---

۱ ــ سل ، میکرد . ۲ ــ سل ، گفت . ۳ ــ بت؛ برین جمله.

باب پانزدهم

باب پانزدهم

اندر فرستادن شبیخون و فرمودن که چگونه باید کرد وبچه وقت وهنگام باید برد تا بر دشمن زنند وباشدکه بدان غرض بحاصل شود و دشمن هزیمت گردد

بدانکه شبیخون بردن را دو گروه مردم باید یك گروه مردمان دانا بکارزار و کار دیده و آزموده و یك گروه مردمان خردمند وهوشیار فرمان بردار[1] و شبیخون[2] بشب باید برد وقت نیم شب تا وقت سحرگاه اگر بتوانند اسپان ایشان را پی کردن و افسارها و طویله ها بریدن تا بپراگنند وبخیمه‌ها وخرگاهها بر اوفتند وطنابها بگسلند تا خیمه‌ها و خرپشتها بیوفتند و کژ شود[3] و هول و ترس در لشکر افتد[4] و پیش از کارچندتن را درون فرستند با کاردهای تیز تا هر که پیش‌آید بکارد زنند[5] و طویلها و افسارها ببرند که اگر این کار ومراد بی‌جنگ وخون‌ریزش برآید همه مقصود حاصل شود و آنگاه یك گروه بحرب مشغول شوند و یك گروه بنگاهداشت راهها تا هرچه از لشکرگاه بیرون آید بگیرند

۱ـ سل ، هوشیار وفرمان بردار . ۲ـ بت ، شباخون خیمه‌ها .
۳ـ سل ، بیفتد وکج شود . ۴ـ بت ، لشکرگاه افتد . ۵ـ سل ، بزنند .

و بهتر آن بود بشبیخون[۱] اندر که آواز در افگنند که فلان را بکشتند و فلان را بگرفتند، اگر چه چنان نباشد تـا سستی بکار ایشان در آید حقیقت آن آوازه ندانند و در دل نگرانی افتد که باشد چنین است بد دل شوند و بیش دستشان[۲] کار نکنند و باشد که بگریزند وخیمه[۳] ورخت بگذارند و گفته‌اند که بحر بگاه دروغ گفتن روا باشد تا خصم از آن مقهور گردد و **امیرالمؤمنین علی** علیه‌الصلوة و السلام فرمود[۴] در آن وقت که **عمروعبد ود** (۱) را بچیزی درحرب خندق مشغول کرد وشمشیر برپای **عمرو** زد پای او بیرون انداخت **عمرو** گفت یا علی غدر کردی، ویرا جواب داد اَلحَربُ خُدعَةٌ یعنی جنگ کردن همه فریبست واگرشباخون[۵] برطرف وی باشد سپاه را چهار گروه کند یك گروه پیادگان تیرانداز[۶] باشمشیرداران وسپر داران ونیزه داران تاراه نگاه دارند دوم ازمیمنه و قلب بجای خویش پنهان شوند وآنجاهیچ روشنایی ندارند تاایشان‌را نبینند وآتش جای دیگر کنند که آنجا هیچکس نباشد، تابروشنایی آنجا شوند وشما ایشان‌را در روشنایی ببینید وایشان شمارا نبینند آنوقت گرد ایشان

۱ــ بت، بشباخون . ۲ــ سل، دست ایشان. ۳ــ سل، خیمه‌ها
۴ــ بت، کرم‌الله و جهه گفت. ۵ ــ بت، شبیخون . ۶ــ سل، گــروه تیرانداز .

(۱) **عمربن عبدود بن نضربن ابی قیس بن عامربن‌لوی بن غالب** از دلاوران مشهور عرب بود در جنگ **خندق** بسال پنجم هجری بدست حضرت **علی المرتضی** علیه‌السلام بقتل آمد .

در آیند و ایشان را در میان گیرند و مقصود حاصل کنند سوم گروه از میسره بجای خویش باشند بیدار و ساخته و آمـاده با سلاح تمام که اگر قصد سوی ایشان کنند مهیای آن‌کار باشند تا درایشان رانند ودمار ازیشان برآرند چهارم گـروه از تفاریق لشکر در پیش لشکر میباشند در صحرا و راهها نگاه میدارند و همه یکدیگر را معین و پشتاپشت بـاشند اگـر کسی پیدا آیـد جـواب ایشان بـاز دهند و همـه یك رویـه درایشان پردازند ومقهور و منهزم گردانند و بهتر آن بـود که در گرد لشکر گاه زنجیر کشند و یا خندق کنند چنانکه :

حکایت کنند که **مامون** خلیفه **موسی بن محمد مروزی** را از **مرو** بخواند ومنجّمان اتفاق کرده بودند و گفته که **گشتاسان**[1] ملك **باد غیس** را مردی بشکند قصّاب سرخ روی گربه چشم، چون اورا بخواند ولشکر داد[2] وچون سپهسالار از **بغداد** بیرون‌آمدبدر **بغداد** چهارماه بنشست و گرد لشکر گـاه خندق کرد **ومأمون** بدو پیغام داد که مارا جنـگ بدر **بغداد** نیست ترا میباید رفت کنده میکنی این چه حالست که چهار ماه بریکجا بنشستی[3] مگرشغل توناساخته‌است اگرساخته‌نبود درین مدت ساخته شده این کنده کندن چه چیزست جواب باز فرستاد کـه من میدانم که مرا **به‌باد غیس** جنـگ میباید کرد از اینجا بچهار صد فـرسنگ من لشکر

۱ــ رام ، کشناسان. ۲ــ سل، سپهسالار کرد ۳ـ سل، بنشینی

را حزم نگاه داشتن می‌آموزم که من ندانم که بدشمن کی خواهم رسید یا دشمن بمن کی خواهد رسید در آنوقت من لشکر را حزم نتوانم آموخت ایشان را ازین جای حزم آموخته خواهم برد تا بهر منزلی که بدشمن رسم یا دشمن بمن رسد من و لشکر حزم نگاه داشته باشیم و از کید و مکر و تاختن وشباخون[1] آوردن خصمان ایمن باشیم و دیگر گفته‌اند که دشمن را خُرد نباید داشت اگر چه خرد باشد تا برو پیروز شوی و بدوری راه و بسیاری لشکر فریفته نباید شد که‌هر که دشمن‌راخرد دارد ومیان او وازان خویش دور داندوبه‌بسیاری سپاه فریفته شود او غافل باشد ودست از حزم بداشته باشد اگرسالاری[2] بمن داده‌یی و اعتماد این کار بمن کرده‌یی‌کار بمن بگذار تا من این کار بکنم، و از آنجا برداشت و بهر منزلی که فرود آمد خندق کرد و طلایه بهمه راهها بیرون فرستاد و شرایط[3] حزم هیچ باقی نگذاشت و رفت تا به**گشتاسان** رسید و به **انجمه** باوی جنگ کرده‌مراو را بکشت.

و در لشکر کشی و هوشیاری و مردانگی و کار بوقت کردن‌چون **یمین الدوله محمود غازی** رحمة‌الله علیه باید بود که در آنوقت که خانیان **بخراسان** آمدند و در همه ولایت بپراگندند واو در عقب‌ایشان همی تاخت وخانیان ازوهمی گریختند تاآنگاه که او **بطوس** بنشست و خانیان‌باسپاهی‌انبوه و گران اندر **بلخ** و**طخارستان** بنشستند ایمن، که

۱ـ سل، شبیخون. ۲ـ سل، سپهسالاری. ۳ـ سل، شرط.

یمین الدوله محمود بطوس است واندرین‌میان **سندپال** که نبیره شاه **جیپال** بود **بهندوستان** عاصی شد بسبب ماندن سلطان **بخراسان** و پیدا آمدن خانیان درآنولایت گفت سلطان مشغول‌شد بیش‌بماند پس‌سلطان از **طوس** بتاخت بدو روز وسه شب **بمرو** آمد و اشکر خانیان **ببلخ** و **طخارستان** ایمن‌نشسته، از **مرو** بهفت روز[1] از راه بیابانی که غول‌آنجا نتواند گذشت **ببلخ** رفت واندرعقب‌ایشان **بطخارستان** شد وآن دشمنان رابزد وخلقی‌رابکشت ودیگرمنهزم شدند وهم‌اندران ماه از **بلخ** بتاخت **بهندوستان**[2] و**سندپال** را بگرفت و همه مراد ها حاصل کرد چنانکه در اخبار و احوال در تاریخ ناطق و مذکور و مشهورست.[3]

۱ــ ، سل بهفت روزاز مرو. ۲ــ سل، بهندوستان‌آمد. ۳ــ سل، ناطقست ومذکور ومشهور.

باب شانزدهم

باب شانزدهم

اندر آنچه کمین چگونه باید کرد

بدانکه بزرگتر کاری از کارهای حرب کمین کردنست زیرا که حرب کردن دو نوعست یك نوع آشکارا که مصاف کنند رویاروی[1] و یك نوع پنهان و آن کمین کردنست و از جهت کمین کردن سواران نامدارکار زاری بگزینند چنانکه ایشانرا سرفه ودردمندی نباشد و نباید که اسپان فحل و بادپایان باکره[2] باشند اسپان خصی باید بی‌بانگ و بی معربدی و بی دمدمه وبی بانگ لگام ، و جای کمینگاه از مردمان دور باید که باشد و اگر نزدیک جویباری و یا رود باری یا مرغزاری یا بیشه‌یی[3] باشد بهتر و چنان باید که جانوران را نیازارند که برمند و دشمن آگاه نشود .

چنین گویند که **شحّام بن طبطاب** خواست بر **خزیمه ابرش**[4] که پادشاه عرب بود شباخون[5] زند و کاری بکند ، آنشب همی تاخت

۱ــ سل، رو برو. ۲ــ سل،مادیان باکره. ۳ ــ سل؛ یا پشته‌یی

۴ــ سل؛ برخذیمه برادرش . ۵ــ سل؛ شبیخون

وسنگخواران ودیگروحوش ازپیش ایشان همی رمیدند[۱] واین **جُزَیمَه**(۱) را دختری بود **زرقا**(۲) نام نیك زیرك وعاقل گفت : لَوتَرَكَ القطا لنام لیلا یعنی اگر سنگ خوار را بگذارندی بشب بخسبیدی پس پدر را آگاه کرد که برتو تاختن میآرند و **جُزَیمَه** برخاست و قوم خویش را بیدار کرد و کمین فرمود و از کمینگاه بر **شحّام** زد و او را بگرفت.

چون سواران کمین کردند[۲] ساعت ساعت[۳] کسی بر بلندی و یا بر سردرخت[۴] بفرستند تا از[۵] حال خصم آگاه کند تا بریشان زنند و کاری بکنند بی‌جنگ رویاروی[۶] و چون از کمینگاه بیرون آیند سواران را جوق جوق باید کرد[۷] تا از عدد و شمار سواران کمین آگاه نشوند

۱ـ سل، هیرمیدند ۲ـ سل، کنند ۳ـ سل ، ساعت بساعت
۴ـ بت، کسی را بربلندی یا درختی برمیفرستند ۵ ـ سل ، ازچگونگی
۶ـ سل ، وچون روی بروی شوندو ۷ـ سل، کرده باشند

(۱) **جزیمةالأبرش** پسر **مالك‌بن‌فهم** نخستین ملك **حیره** درعهد **اردشیر** بود پنجاه و دوسال برسرزمین **بابل وحیره وموصل** درکمال استبداد واستقلال حکومت کرد **جزیمه و مالك** بآیین بت پرستی میزیستند این نام را بر وزن سفینه هم ضبط کرده‌اند **جزیمه** بیماری برص داشت بواسطهٔ مهابت اوبجای ابرص ابرش میگفتند .

(۲) **بلعمی** نوشته است **ریاح بن مرّه** که ازقبیله **طسم به‌یمامه** بود خواهری داشت که اورا **زرقاء الیمامه** میخواندند که چشم‌تیزتر ازاو کس‌را نبود **وحسان بن تبع** ملك **یمن** چشمان وی بفرمود بکندند **بلعمی** از این **زرقاء** داستانی بیاورده است دور نیست **زرقاءالیمامه** همین **زرقا** دختر **جزیمه** باشد.

وقیاس نتوانند گرفت[1] وچون جوقی سوار مشغول شوند دوسه جوق دیگر گرد ایشان درآیند وایشانرا مقهور ومنهزم کنند واگر لشکرگاه بسیار باشد کمین دوسه جای باید کرد ودرعقب یکدیگر بردشمن زد[2] و وقت کمین وشباخون[3] بامداد بهترازایام بهاروآنوقت بهتر که پاسبانان بیارامندو عسسان بجای خود باز روند[4] و اگرتابستان بود میان[5] روز بود بوقت گرمگاه بوقت قیلوله کنند، وباید که همه یکدل باشندوبی‌حسد، واگر کاری نتوانند کرد یکدیگررا ملامت و سرزنش نکنند و بکاهلی و سستی منسوب نگردانند که هیچ خصلتی بتر[6] ازغیبت و سرزنش و حسد نیست پس اگر کمین برشما بود دلیری باید کرد وخویشتن[7] نگاه باید داشت وبیدار وهوشیارباید بودوبهیچوجه غافل نشاید گشت، گفته‌اند که هفت گروه مردم رابیخواب باید بود واگرایشانرا خواب‌آید یا غافلان باشند یا دروغ زنان، یکی‌آنکه حرب خواهد کرد ودشمن مقابل‌اوآمده باشد دیگرآنکه وام دارد ومفلس بود ودیگرعاشق که ازمعشوق جدا مانده باشد چهارم کسی که راز خویشتن با کسی ناسزا گفته باشد پنجم کسی که خون پدرخویش جویان باشد ششم بیماری که او را علاج نباشد و

۱ــ سل، نتوانندکرد ۲ــ سل، بن. زنند ۳ــ مك، سل، شبیخون
۴ــ سل، بن، بازگردند ۵ــ سل، بن، میانهٔ ٦ــ سل، مك، بدتر
۷ــ سل، بن خویشتن را .

هفتم کسی که خواستهٔ بسیاردارد و بدان‌ازضایع‌شدن‌میترسدزیرا که هلاك اندرچنین حال‌ازغافلی‌وایمنی باشد وچون‌بیدارباحزم‌باشد وساختهٔ‌جنگ بهروقت که دشمن آید برو پیروز باشد و دشمن غافل از عزم وجزم تو و تومعلوم وآگه از حال او:

و چنین آورده‌انـد کـه در سنه ثمـان و اربعمایه سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی نورالله حضرته **قراتگین دانشمند**(۱) را بر لشکرغازیان که از **ماوراءالنهر** آمده بودند سالار کرد تا به**جاکندا** اندر رفت وتاختن کرد وغنیمت گرفت وازبر کوه **چالندر** به**سنّام** رفت وآنجا بتاخت قلعهٔ **اهروبی**[۱] را از **سرستی** بزد و ازوالی **سرستی** خواست تا بر لشکر شباخون[۲] کند **قراتکین دانشمند** خبر یافت بفرمود تا لشکربد و فوج شدند ولشکرگاه را برجای بگذاشتند ودوجای کمین کردند چون والی **سرستی** بیرون‌آمد ونزدیك لشکرگاه رسید لشکر**قراتکین** ازهر دوجای کمین‌بگشادند ولشکرکافررا درمیان گرفتند وشمشیر اندرنهادند وحمیّت دین را بکاربستند وبیشترازآن‌کافران را بکشتند ومظفر ومنصور بازگشتند و در تاریخ چنین آمده است کـه **حج‌بن بهند را** که والی **لوهور** بـود وبنای **لوهور** او نهاده است و چون او بگذشت پسری بود او را **تبرت**[۳] نام مردی عادل وروزگارآرمیده داشت و آنجا کـه در **لوهور**مسجد حبشی‌است بتخانه کرد وصورت ازسنگ بفرمود تابتراشند

۱ـ بت، بن، امرویی ۲ـ سل، مك، شبیخون ۳ـ بت، هبرث. رام، بنرت

(۱) ظاهراً **ابومنصور قراتگین دواتی** حاکم غرجستان میباشد

وآن را **آفتاب** نام کرده بود ، مذهب او آفتاب پرستی بود وعمر دراز یافته بود نود وسه سال، از آنجمله هفتاد و پنجسال امیر **لوهور** بود چون او بسیار بزیست پسری بود او را **تهنرت**[1] نام مرد متهوّر و بد کردار ، پدر خویش را بگرفت درقلعهٔ **لوهور**[2] موقوف کرد ملك **لوهور** فرو گرفت واین **تهنرت** مردی خویشتن بین بود و بمال و لشکر غرّه گشته ودرشهر **لوهور** که آنجا محلت عربست قلعتی کرد و **تهنپور** نام کرد و دیه **بهپور**[3] برلب آب بنا او کرده است هوسی درسر کرد وقصد قلعهٔ **بندنه**(۱) کرد وخواست تاآن نواحی تمام فرو گیرد وملك **بندنه** و نواحی او از شاه **جیپال** بستاند لشکر جمع آورده وقصد **تاکیشر**[4] کرد شحنگان شاه در **تاکیشر**[5] گرد آمدند و نامه‌ها نوشتند که **تهنرت** والی **لوهور** قصد **تاکیشر**[6] و**جیلم** کردشاه **جیپال** پسرخویش **آنندپال** نام‌را بالشکر گران به جنگ **تهنرت** فرستاد و آنروز **تهنرت** ازآب **جندراهه**(۲) بگذشته و به **تاکیشر**[7] رسید **آنندپال** هم نیم‌شب دررسید بنزدیك لشکرخویش آمد، سپیده دم دهل شاهی درلشکر گاه اوبزدند وآن دهل مخصوص بود بشاه **جیپال** که پادشاه برهمنان بود و آنرا سنگه ناد[8] گفتندی یعنی شیر

---

۱ - سل، بترت، بن، تهزت ۲ـ بن، کهلور ۳ـ بن، سل، تهنپور ۴ـ سل، بن، کهلور ۵ و ۶ و ۷ ـ سل، بن، تاکیسه، رام، تاکیسر ۸ـ رام، سنکه باد

---

(۱) تاریخ **مسعودی ابوالفضل بیهقی** تصحیح آقای **دکتر فیاض** قلعهٔ نندنه، در آئین‌اکبری، قلعه بندنه ونندنه هردو نوشته شده است.

(۲) تاریخ **مسعودی ابوالفضل بیهقی** تصحیح آقای **دکتر فیاض** چندراهه

بانگ، چون انگشت بدهل فراز آوردند لشکر **لوهور** بترسیدند گفتند که لشکر در رسید ومردم حشری روی بهزیمت نهادند و لشکر **لوهور** دل شکسته شدند چون چاشتگاه هر دو مصاف برابر شد بیشتر لشکر **لوهور** بگریخته بود **آنندپال تهنرت** را بشکست و بگرفت و از آب **جندراهه** بگذشت و به **لوهور** آمد پشتهان[1] **لوهور** در میان شدند بر **تهنرت** مواضعتی نهادند آنچه **تهنرت** داشت بداد وباقی ازمردمان ورعیت **لوهور** بستدند و **تهنرت** را مطیع خویش کرده و خلعت داد و ولایت **لوهور** اورا بازفرمود پسری بود این **تهنرت** را **جیندرت** نام چون پدرخویش مقهور وبدنام باز گشت این **جیندرت** پدرخویش **تهنرت** رابگرفت وبند کرد همچنانکه او با پدرخویش کرده بود و گفت تودیوانه شده‌یی وملک را نشایی چرا قصد ولایت شاه کردی تا آب خویش ببردی پس **جیندرت** والی **لوهور** شد دیهی کرد بنام خویش **گدارهٔ آب بیاه** در جوار قلعهٔ **لوهور** وآنرا **جیندرت‌پور** نام کرد مردی ظالم وبیرحم بود وشاه **جیپال** به **برشور** خبر این **جیندرت** بشنید که پدر خویش بگرفت و موقوف کرد تنگدل شد وپسر خود **آنندپال** را فرمود که لشکررا ساخته کن تا بروی آن ظالم بدکردار را بگیری اگر این بار بر او پیروز گردی مبخشای و او را بکش و ولایت **لوهور** ضبط کن و کسان خویش را بگمار که

۱ـ بت، بستهان، سل، رسولان، ممکنست بیشنوان یا بهتان که‌فرقه‌یی از هندوانند صحیح باشد.

آن بدکرداران مُلك را نشایند که بر پدران خویش بیرون می‌آیند **آننده‌پال** لشکرجمع کرد و به **لوهور** رفت و بدیه **ساموتله** فرود آمد **جیندرت** از **لوهور** بیرون آمد با لشکری ساخته ورسول فرستاد سوی **آننده‌پال** که بچه دلیری درین ولایت آمدی[1] پنداشتی که من همچون پدرخود دیوانه شده‌ام[2] تا در ولایت بیگانه رفت لشکر او را بگذاشتند بگریختند تااو بدست تواسیرشد **آننده‌پال** جواب داد که من بدان دلیری آمدم[3] که من پدر خویش را مطیع وفرمان‌بردارم نه چون تو که بر پدر خود بیرون آمدی و عاصی شدی وپدر تو نیز برپدر خویش بیرون آمده بود بدین سبب خدای مرا نصرت داد وبرتو نیز نصرت دهد وترا مخذول گرداند[4] و کردار بدشمادرشماخواهدرسانیدچون **جیندرت** به **جندی**[5] رسید بشکاربیرون شد وازلشکر **آننده‌پال** پانصد سوارپوشیده‌بطلایه بیرون‌آمده بودند وددربیشه کمین کرده **جیندرت** ازایشان غافل دردم شکاری میتاخت تا نمازپیشین واسپان مانده شده، ازاسپ فرودآمد وبرپیل نشست سواران لشکر **آننده‌پال** کمین‌بگشادند وبر **جیندرت** زدند و گرد پیل در آمدند و**جیندرت** را اسیر کردند پسران **جیندرت** بگریختندوبجانب **چالندر**، به‌**سامه‌کوره‌رای چالندر**[6] شدند **جیندرت** نه سال والی**لوهور** بودپس **آننده‌پال** ولایت**لوهور**فرود گرفت وازدست اولاد **حج** بیرون کرد و **شاه**

۱ــ بت ، رام، میآمدی ۲ــ بت، رام، که من همچون پدرخود دیوانه‌شدم ۳ــ بن، آمده‌ام . ۴ــبت، کند ۵ــ رام، چندی ۶ــبن،سل، لوره‌رای چالندر

جیپال امیر شد بتاریخ سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمایه و در همین سال **القادر بالله** (۱) **یمین الدوله محمود** غازی را خلعت و عهده و ولی عهدی فرستاد و **عراق** و **خوارزم** و **خراسان** و **نیمروز** و **سند** و **هند** بدو داد و در عالم ازین عجایبها که از کمین گاه بر دشمن زده اند و پادشاه و خصم ملك را بکشته و بگرفته سخت بسیار بوده[1] و بزرگترین فتحها این باشد که لشکر و خزینه برحال باشد و خصم بدین آسانی برافتاده و مملکتی دیگر بدست آمده و خلقی از کشش[2] وخونریزش برسته و ولایت ورعیت آبادان و مرفه مانده ودماء و فروج واموال مسلمانان ازنهب وتاراج ومکابرهٔ دشمن مسلّم گشته تاآنکس را که چنین فتحی برآید شکر حق تعالی بگزارد ومحدثات براندازد و بر عدل وداد کردن مواظبت نماید تا ثمرهٔ آن برین جمله فتح و ظفر بیابد وازملك برخوردار گردد انشاءالله تعالی .

۱ـ سل ، بوده‌است ۲ـ سل، ازکشتن .

---

(۱) **ابوالعباس احمدبن اسحق بن المقتدر** ولادتش درسال **۳۳۶** عالم و ادیب و فاضل وزاهد بود نود وسه سال زندگانی وچهل وسه سال وسه‌ماه ویازده روز خلافت کرد ودرسنه **۴۲۲** ازاین جهان درگذشت .

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blurred, 406047

T.B 313773

باب هفدهم

باب هفدهم

اندر اختیار کردن زمین مصاف و جنگ جای [1]

بدانکه حرب کردن بزرگترین و خطرناکترین همه کارهاست و هیچ کار بی‌جای موافق نتوان کردن ، اگر همه شربتی [2] آبست که بباید خورد ، جای موافق آنست که پادشاه و سرلشکر چون از ولایت خویش بیرون شوند بولایت دشمن دور [3] نروند تا راه را خصمان گذاره کنند وزمینهای درشت و کوهها وریگستانها و شورستانها پس پشت و شما بوقت وهنگام جای گرفته باشید وکارخود ساخته وعلف وکاه وهیزم جمع کرده وازرنج راه برآسوده، و زمین جنگ جای [4] باید که تمام سنگلاخ نباشد که ازدرآویز واز کرّو فرّ کردن اسپ کوفته شود ونعل بشکند و بیندازد که‌شورستان‌نباید که درحمله بردن وآورد کردن نیک گردشود و خصم را نیکو نتوان دید و از حال لشکرخصم آگاه نتوان شد و مرغزار نیک سیر [5] وآبدارنباید که ازجولان کردن بسیارآب برآید وخلاب شود واسپ بانعل‌بلخشد، وریگستان نباید که اسپ در کرّوفرّفروماند و ستوه

۱ـ سل ، جای جنگ ۲ـ سل،شربت ۳ـ سل، بن، اندرنروند ۴ـ سل جای جنگ ۵ـ سل سبز .

شود، زمینی باید که با کرویه[1] وسنگ‌ریزهٔ خرددریکدیگر آمیخته بود تا گردنشود ونیك نزدیك‌آبادانی نباید اگر نعوذبالله واقعه‌یی باشد ازلشکر خصم چندان ضرر نباشد که از اوباش و رندان آن موضع ، و چنان نیك دور نباید که اگرکاری افتد پیاده شب را بآبادانی تواند رسید[2] و خود را درایمنی افگند و سوار بیك زمان هم بآبادانی رسد تا هلاك و گرفتار نشود ودر آن کوشد تاآب هم بیابد و حرب بامداد نشاید کرد که کارزار را تمامت روز نتوان کرد و باشد که سپاه خصم بسیار باشد که یك نیمه بجنگ می‌آیندویك نیمه می‌آسایندتاآن قوم خسته‌ومانده شوند نیم‌آخر روز آن نیمه‌یی که آسوده باشند بجنگ آیند و باین طایفه[3] مانده شده و گرسنه وتشنه گشته‌دست‌بیابندولشکر را بزنند وبراندازند بلکه بحیله وصبروبهانه وفریفتن جنگ رادرآخرروزافگندتااگرجنگ نتواند کرد تاریکی‌شب اندر[4]آید ودشمن را ازوباز دارد واگرشکستگی[5] وهزیمتی باشد شب ایشانرا باشد میگریزند و کس ایشانرا در نیابد واگر جنگ بامداد کنند ونیم روزان شکسته شوندنتوانند گریختن[6] همه کشته واسیر شوند وقتی مؤلف کتاب از **برشور** به**بتنی گرام**و **شاپور**[7] بکاری میرفت

۱ــ سل، باگرد، ۲ــ سل، نتواند رسید ۳ــ بت، رام، این‌طایفه ٤ــ سل، درمیانه ۵ ــ سل ، شکستی ۶ــ سل ،گریخت ۷ــ سل ، دینی‌گرام و شابور ، بت ، بتنی وسنابور

پیری ازجملهٔ معارف **پرشور** بر و مصاحب شد در دست راست و چپ[۱] مینگریست وسنگها برمیگرفت و میدوید و میانداخت چون ازحد بگذشت از وی بپرسیدم که این چه حالتست کـه چپ و راست بسیار مینگری و سنگها برمیداری ودران تأمل میکنی و بیرون میاندازی گفت تعجب میکنم درین زمین ودشت که همه سنگ و گل یکجا آمیخته است وزمین بدین هموار یست که بدست راست نتوان کرد، در وقت سلطان **یمین الدوله محمود** غازی رحمة الله علیه افغانیی **ادیرا** نام شحنه و کوتوال **نردری**[۲] بود، از **شاه جیپال** بسببی بترسید بدان جهت که روزی درپیش **شاه جیپال** نشسته بود در روی سوی او کرد گفت **ادیرا** شما گوشت گاو بخورید **ادیرا** جواب داد که من نخورم[۳] امّا چون پدر وجد من بخوردندی همچنان باشد که من خورده باشم شاه **جیپال** بخشم بسوی او نگریست **ادیرا** بترسید که این مرد بهتست و بهتیان از گوشت گاو عاردارند نباید که روزی از منش کراهیت آید یا مرا بکشد یا بقلعه یی محبوس کند[۴] و هر کرا محبوس فرمودی از آنجا بسلامت بیرون نیامدی، برخاست و به **غزنین** رفت بردست سلطان مسلمان شد و سلطان را رهبری[۵] کرد ازراه **جوجیهان** تا لشکر بدین دشت برسید وآواز طبل اهل **پرشور** نشنیدند هیچکس ندانست که سلطان برسید وشاه

---

۱ ــ سل، دردست چپ راست بسیار ۲ ــ سل، بن، بردری ۳ ــ سل، من گوشت گاو نخورم ٤ ــ سل، محبوس کردن فرماید ۵ ــ سل، راهبری

جیپال بقلعت **بکرام** بود با سی‌هزار سوار و سیصد پیل پیش سلطان باز رفت وچندان حمله و کارزار کردند که این جمله سنگها که درین دشتست درزیر سم اسپان دوپاره وسه‌پاره شدند که برای آرزو درین راه که آمدم بطلبیدم یك سنگ درست نبود واز آنجا لشکر کافررا براندند تا صحرای **جانی** و دران صحرا همه سنگها برین جمله است که یك درست نمانده است وزمین حرب چنین باید که اگر سنگ‌ریزها با گل آمیخته نبودی گردشدی و کرّو فر چندان بر نداشتی بلکه دریك زمان کار بآخر رسیدی وآخرالامر ایزد تعالی سلطانرا بنصرت مدد کردتا شاه وسیصد پیل وسی‌هزار سوار تمام بدست آمد که یکی بیرون نشد واین همه بسبب حرب جای نیك بود که سلطان ازحال دشمن وشاه معلوم میکرد و هم بران[1] جمله‌کار میفرمود و زمین حربگاه نیك فراخ باید که مثلا اگر صدهزار سوار باشد همه در آن بگنجد و کار بتواند کرد و یك استادی و کفایت و کاردانی پادشاه و لشکرکش زمین حربگاه شناختن است که کار آنجا میباید کرد تا ایزد تعالی دران موضع ظفرو نصرت کرادهد، باید که درآنجای دیهی یارباطی و قصبه‌یی بنا فرماید وخیری در آن بقعه قایم گرداند چنانکه امیرعادل **ناصرالدین سبکتکین** غازی رحمة‌الله‌علیه شاه **جیپال** را بزدوهزیمت کرد در صحرای **کندی** وآنجا رباطی کرد که آنرا **امیرکندی** خوانند و آن

۱ــ سل، براین .

جای مسلمانان وغازیان گشت وبسبب آن رباط نام نیك بماند وهم درآن ناحیت سلطان **شهاب‌الدوله مودود** رحمةالله‌علیه از کشندگان پدرخود **سلطان مسعود** شهید طیّب‌الله ثراه بازخواست وآن لشکر را بشکست و هزیمت کرد و برانداخت ودرآن موضع رباطی کرد آنرا **فتح‌آباد** نام کرد وخلقی جمع شدند وقصبه‌یی معمورشد وددریاراسلام معروف گشت وجایگاه غازیان شدایزدتعالی‌آن‌پادشاهانرا بیامرزاد که درعالم‌نیکنامی[۱] بگذاشتند وتا خشتی‌ازآن برجایست نام ایشان زنده‌است تا هرکه‌پادشاه باشد چیزی پس از خود بگذارد تا نام وی زنده بماند که حکماء این نوع را زندگانی‌دوم خوانده‌اند[۲] و هرکس را این هبه وبخشش وتوفیق ندهند که دردنیا نام‌نیك گذاردتا ازنیکان‌باشدایزد تعالی‌جملهٔ پادشاهان‌را ومسلمانان راتوفیق دهد تا ازبدی‌بپرهیزند ونیکوکاری وخیرات گذارند تا نیکنامی و[۳] آمرزش خواستن باقی ماند آمین یارب‌العالمین و پیغامبر علیه‌السلام[۴] میفرماید اِذا ماتَ ابن آدم انقطع عمله‌الاعَن ثلثٍ صَدَقةٌ جاریةٌ وِعلم یَنتفعُ به وَولد صالح یَدعواُله بالخیَرمعنی چون فرزند آدم ازدنیا رحلت کند، جمله‌اعمال ونیکویی اومنقطع‌شود مگرسه چیز، یکی‌صدقه‌روان گذارد وآن وقفی‌باشد که‌برمسلمانان یامشاهره وادراری

۱ــ سل، نام نیك ۲ــ سل،خوانند ۳ــ بت، نیکونامی ٤ــ سل، صلی‌الله علیه‌وآله وسلم .

فرماید که بعد از حیات او میدهند و دیگرعلمی و تصنیفی گذارد که میخوانند وفایده میگیرند[1] وثواب آن بدومیرسد یا فرزندی اهل گذارد که ازپس او دعا میکند و آمرزش میفرستد باقی آنچه بگذارد آنچه حلالست بقیامت حساب طلبند و آنچه حرامست عذاب کنند و بادافراه نمایند وآنهمه تبعت و وزرووبال باشد تا ازآن پرهیز نمایند ازحال وکار دنیا بقیامت پیدا آید وبیش سود ندارد .

۱ــ سل، که بخوانند وفایده بگیرند .

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blurred,
406047

T.B 313773

باب هژدهم

باب هژدهم

اندر تعبیه و راست کردن مصاف هر[1] گروه از پادشاهان[2] عجم و رومیان و ترکان و ملوك حمیر و هندوان که چگونه بوده‌اند [3]

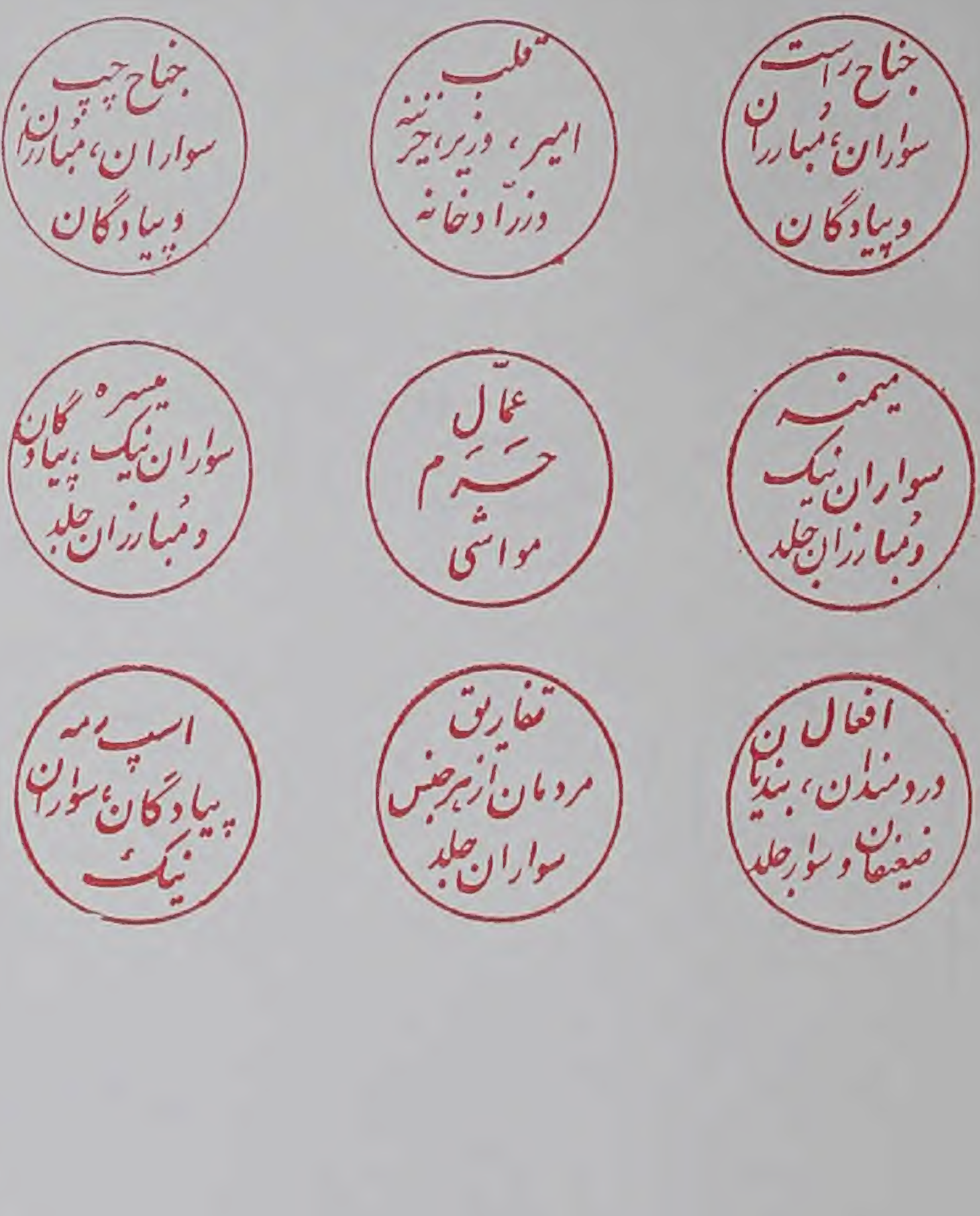
بدانکه هر صنفی از اهل عالم را رسمی و آیینی بوده است در هر کار و شغل و تا اکنون آن رسم همچنان برقرار بمانده است[4] و هر صنف تقبل بدان مینمایند و آن رسم را قایم میدارند اگر چه این [5] رسمها در کفر و جاهلیت بوده است[6] اکنون که باسلام آراسته شده است[7] هم بر آن رسم و ترتیب و قاعده نگاه میدارند اگر چه اندك مایه تغییری پذیرفته است و دقایقی کم و بیش شده اما آنچه اصلست[8] برقرار ماندست[9] .

اکنون شکل مصاف هر گروهی تایی چند آورده شود تا چون ببینند از ترتیب و رسم جنس بدانند و معلوم گردانند که هر یك را اصلیست و از پادشاهی[10] گرفته‌اند که از او یادگار مانده است .

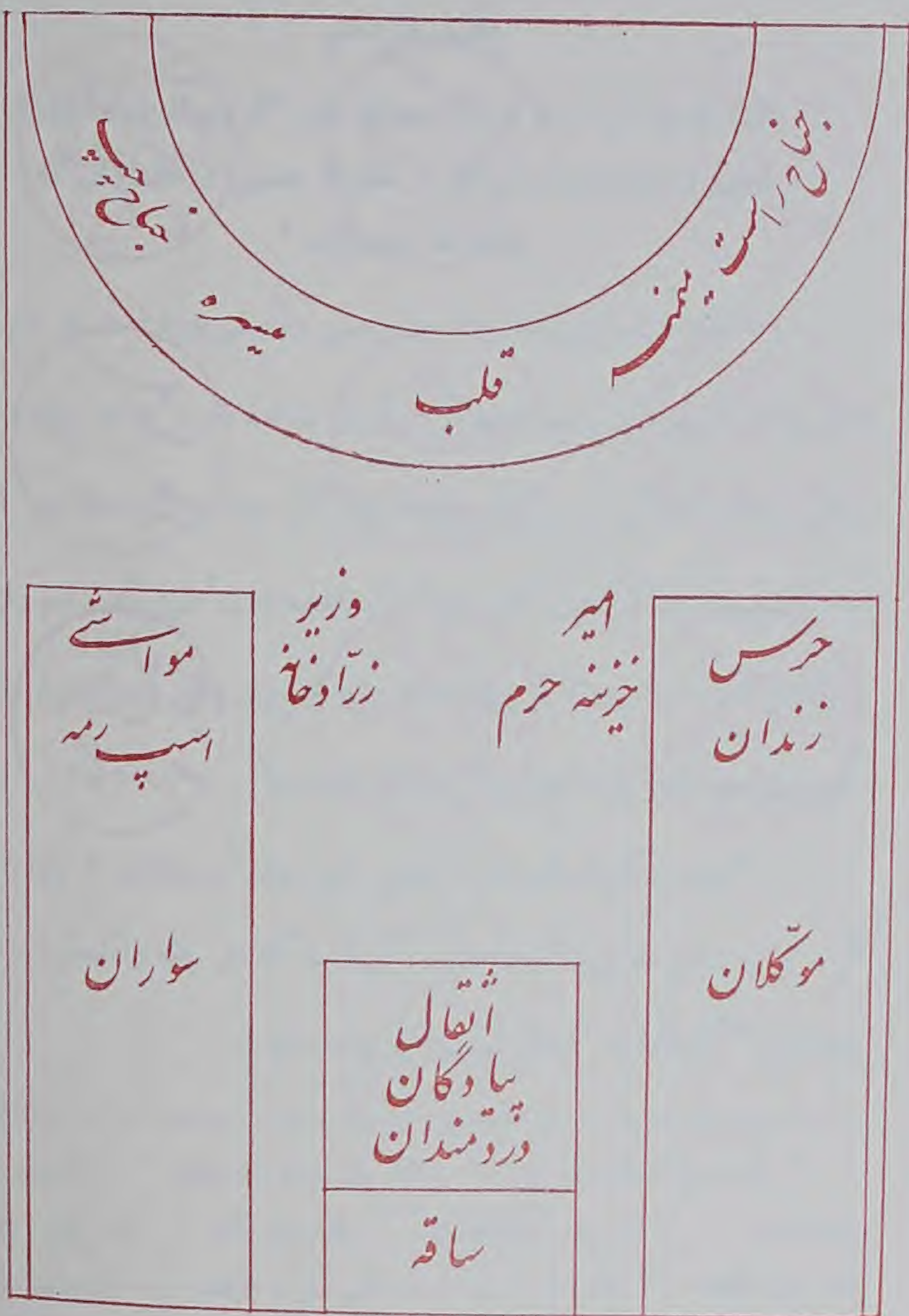
---

۱ ـ بت ، رام، هر دو ۲ ـ بت ،رام ، شاهان ۳ ـ سل ، بن. بوده است .
۴ ـ بن، بماندست ۵ ـ بت، آن ۶ ـ بت ، بودست
۷ ـ سل، گشته ۸ ـ سل، است ۹ ـ سل ، مانده ۱۰ ـ بت، پادشاهان

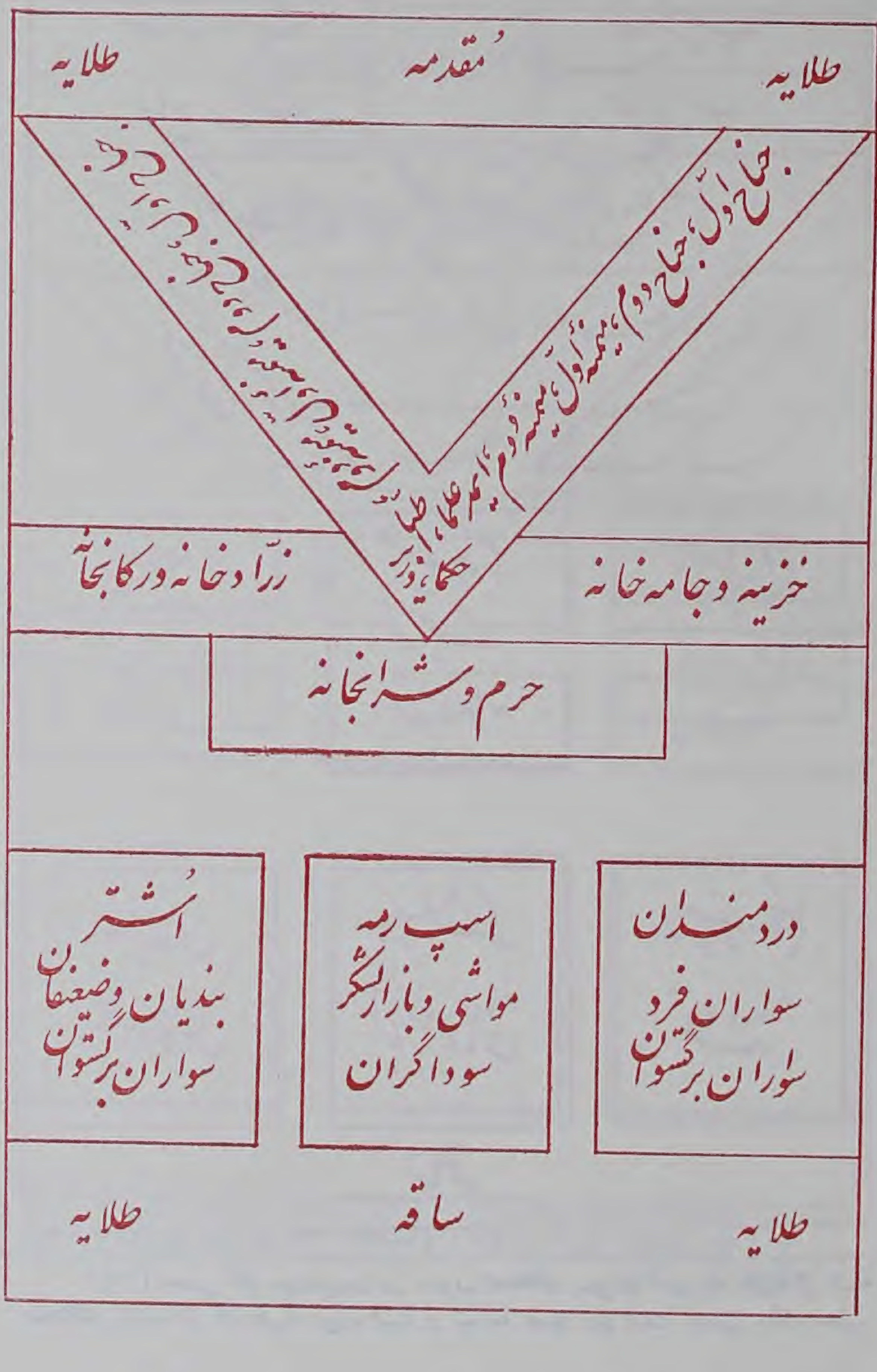
صورت تعبیه و مصاف ترکی وار که خاقان در جنگ
هیطلان بود این شکل را مصاف پروین خوانند



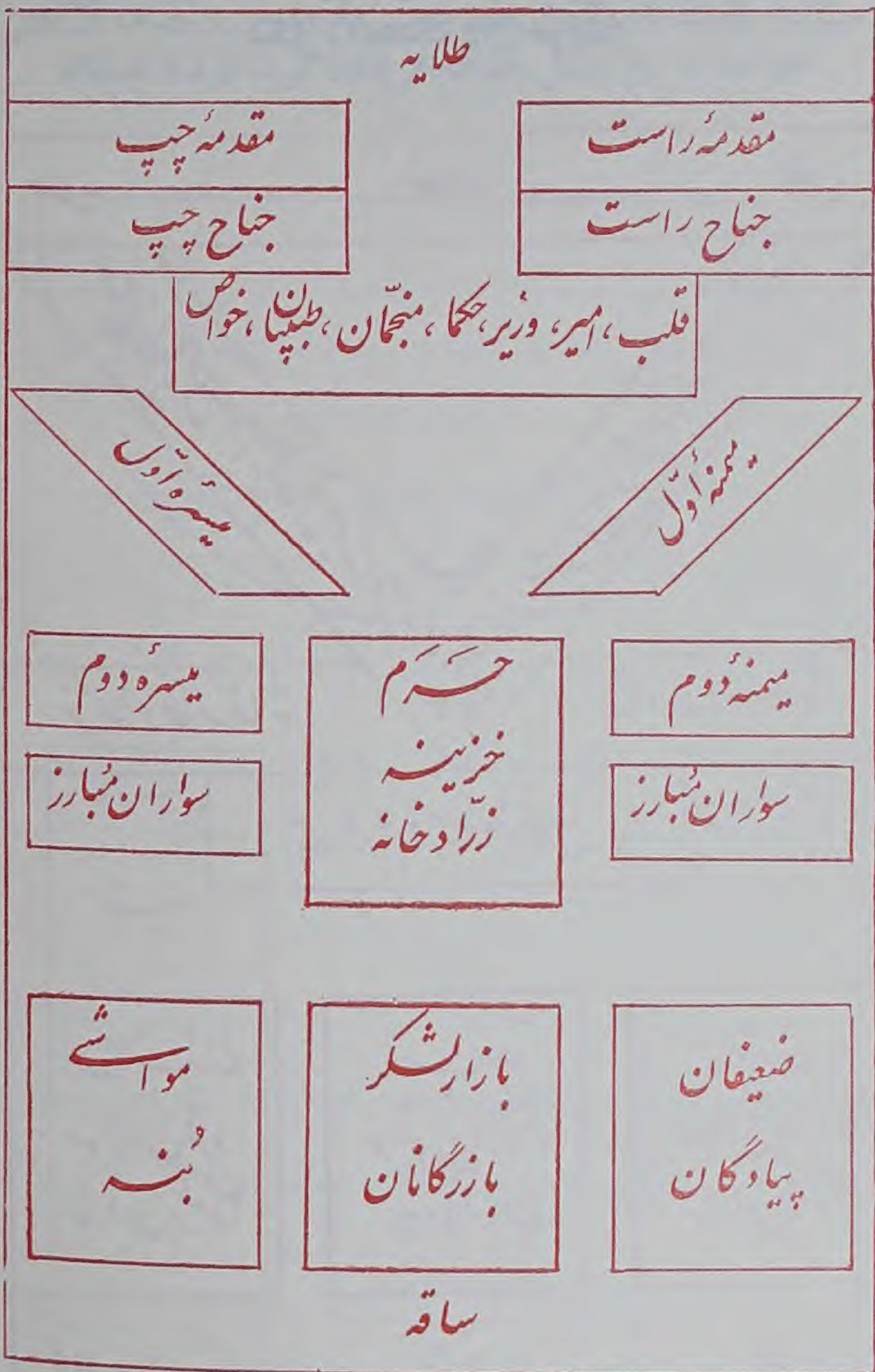
صورت مصاف پادشاهان عجم پارسی‌وار واین را مصاف هلالی خوانند و این شکل مصاف افریدون کرده بود با ضحاك



صورت تعبیهٔ مصاف رومیان که ذوالقرنین با دارا کرد واین شکل را مصاف دال خوانند

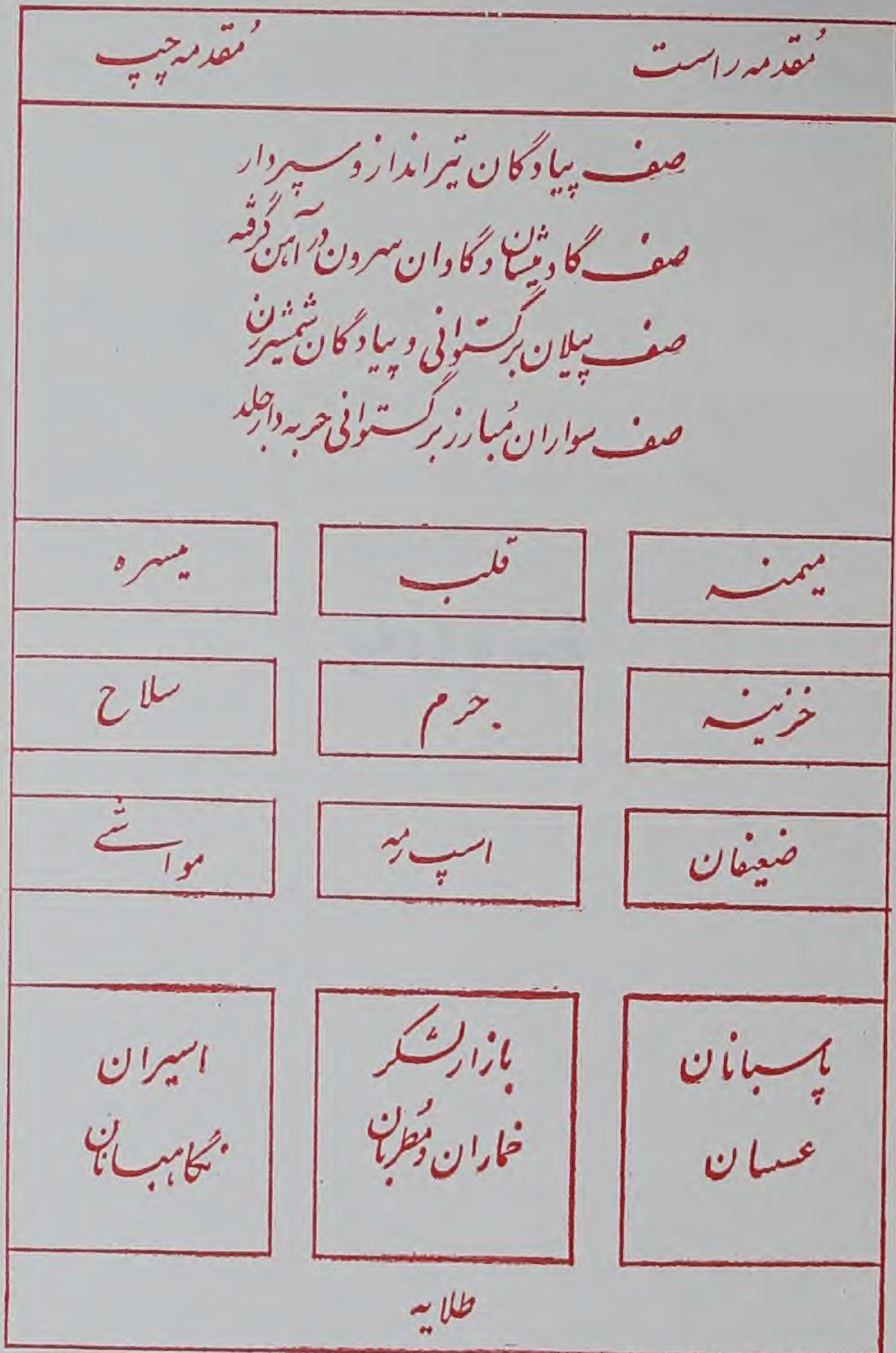


صورت تعبیهٔ ملوك حمیر که ایشانرا تبایعه(۱) خوانند برین شکلست



(۱) حمیر نام موضعیست در مغرب **صنعای** یمن و اسم پدر قبیله‌ئی کـه **ضحاك** پادشاه از آن قبیله بوده است و تبایعه جمع تبع است بمعنی ملك مطیع

صورت تعبیهٔ مصاف هندوان که فور رای(۱) هند بر گرشاسب کرده بود



(۱) فور بروزن مور از رایان و پادشاهان هند بود هفتاد سال پادشاهی کرد **اسکندر** او را کشت

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
Image		638	
1193		05	
Text Blank,			
406047			
T.B	313773		

باب نوزدهم

باب نوزدهم
اندر راست کردن صفهای حرب و ترتیب آن

بدانکه اوّل صف پیادگان با سلاح و سپرهـای فراخ و حربه و تیراندازان باید[1] چون حصاری باشد صف دوم پیادگان باجوشن و خفتان و شمشیر و سپر و نیزه باید صف سیوم پیادگـان با شمشیر و ترکش و چوبهای آهن بسته وکاردهای بزرگ باید صف چهارم عریفان باپیادگان با درقه و شمشیر و عمود باید ومیان صفی فرجهٔ فراخ باید تا هرچه باشد می‌بینند و سوار را راه بود و مبارزان از هر جای میروند و در میآیند و مردان جنگی چهار گروه‌اند یکی مبارزان جانباز که نام جویند این گروه را بر میمنه باید داشت دوم خداوندان شکیبایی و پایدار بکارزار ایشانرا بر ساقه باید داشت سیوم مردان تیرانداز که هم پشتی‌را شایند و سپر پیش گیرند و زانو زنند بتیر انداختن ، این مردان را بر میسره‌باید داشت چهارم آرایش لشکرند چون علمداران و مطرد[2] و دبدبه و دهل و تبیره و زنگیانه و بوق وطبل و آنچه بدان ماند و چند مرد دلیرمردانه باید که سپاه را دلیر کنند وبر جنگ کردن حریصی نمایند ولشکررا دل دهند تا دلیر شوند و نترسند و بنه و اثقال و خزینه و بازار لشکر وپیشه وران راپس‌پشت باید کردنزدیك قلب ومیمنه ومیسره، وچون‌خلیفت

۱ــ سل ، که   ۲ــ سل ، مطربان

بجای خویش بایستد [1] با سپاه سالاران چنان باید که هر گروهی از سرهنگان باسلاح تمام بجای خویش بایستند خاصه جنیبت داران ورکابداران و چاکران همه باسلاح تمام بجای خویش بایستند و حاجبان وخاصگان نزدیك نزدیك باشند بپادشاه و سپهسالار [2] و رهبران [3] که راه نگاه دارند با یاران خویش بر دست راست قلب باشند و تیراندازان و حیلت گران و نفط اندازان بر دست چپ قلب باشند و موکب داران وقود کشان و کمنداندازان نزدیکی باشند و جرس بانان و خسك داران ومنجنیق-داران و عراده داران و کمند حلقه اندازان و جگراندازان بر دست راست دارند و چهار پایان اسپ گله و گوسفند و گاو از بیرون [4] دارند و جمازگان پراگنده وعلف و بارگران [5] و ثقل پس تر از همه وبر ایشان مردان نیك جلد با سلاح تمام باید .

سپهسالاران بزرگ وسرهنگان بزرگ وپیران لشکر و دانشمندان و طبیبان وندیمان و منجمان بنزدیك پادشاه وسر لشکر باشند وخادمان و بندگان خاص و عام بر دست راست باشند با وزیر و دو مرد دانا و هوشیار کار دیده از امینان و دوم از جانداران و نگاهبانان پادشاه بر راست سپاه باشند و حرم و خزینه و سلاح همیشه باید که نزدیك قلب باشد و مطبخ خاصه با ایشان [6] باید باشد و ساقه مقیم پس صفها باشد

۱ـ سل ، بایستد ۲ـ سل،سپهسالاران ۳ـ سل،راهبران ٤ـ ، سل گاورا بیرون ۵ـ سل ، بارگیران ۶ـ سل ، خاص ایشان را

پشت سوی لشکر و روی نهاده بنگاهداشت لشکر و بنه ، و اگر بمیسره سپاه‌همی بود تعبیه‌چنان باید کرد که بکارزاروحرب کنند، وصف‌همچنان کنند ، و سرهنگی یا سالاری از قلب بر میمنه و میسره همی گرددرسم و ترتیب جنگ نهادن را وطلایه [1] و چهار سوی لشکر همی گردد واگر بیم از پیش بود یك نیمه از میسره پیش صف باید کرد و نیمهٔ دیگر از میمنه در پس پشت آنگه‌قلب بر اثر [2] ایشان وهمچنین باقی میمنه ومیسره وقلب بر ولی [3] و ترتیب همی روند و اگرکار باید کرد نخست میمنه آغاز کند آنگاه دیگران و اگر بیم از پس‌قلب بود همچنین باید کرد که گفته آمد و اگر پیدا نبود که‌بیم از کجاست و از کدام سونست [4] خاموش و آهسته باید بود آنگاه طلایه بر باید کرد ، و از هر طرف پادشاه و لشکر کش اندرقلب باید وخزینه درپیش او وبرساقه سوار و پیادهٔ‌آراسته کار کن مرنگاه داشتن لشکر را ، و روز حرب اجری دو روزه باید داد از علف وکاه و نان و گوشت و هر سوار که حرب خواهد کرد باید که احتیاط زین و لگام و سلاح بکند که اگر در میان‌کار چیزی را خلل افتد دران درماند و جان بباد دهد ، باید که پنج چیز را نیك [5] محکم استوار کند ، دوال عنان و دوال رکیب و تنگ و پشتك و هیاسه که

۱ـ سل ، طلایه‌بر ۲ـ رام ، برابر ۳ـ سل ، بن، ونی
۴ـ سل سویست ۵ـ سل، پنج چیزنیك

سوار را قوّت برین چیز هاست واگر پاردم و بربند را خللی افتد زیانی بیشتر ندارد وهیچ سوار باید که بی‌درفش‌وجوالدوزوسوزن وریسمان‌نباشد و لختی دوال و ریسمان با خود دارد که اگر چیزی را از اینها خللی افتد زودراست تواند کرد و دوخت واگر دوال نباشد شاخی چند ازدنب اسپ ببرد و بتابد و بدان بدوزد ، و سوار باید کـه داغ بر فتراك اسپ بباشد که اگر اسپ ناخور[1] شود داغ کند و اگر پی پر کند چهار شاخ کشد تـا دست محکم کند و هر که سواری و لشکری خـواهد کرد باید که‌داغ کردن ورگ گشادن[2] و زرداب گشادن و ناخنه از چشم و بینی برداشتن و بلاق و خصی کردن بیاموزد تا بوقت حاجت درنماند و آنچه بباید کرد بکند تا اسپ هلاك نشود و او پیاده نماند و جان بسلامت ببرد و سوار چنان باید که اگر جمله زین‌و لگام بگشایند و از یکدیگرجدا کنند راست تواند کرد[3] و بصلاح آورد واگر نداندآنکس راجولاهکی باید کرد تا دعوی سواری و لشکری نکند و اگر اسپ زیر سوار ریش شود آدرم تخته تواند کرد یا با لانچه دوخت و جای ریش خالی گرداند تابرآن اسپ آسیب نرسد که اگرآسیب رسداسپ‌برنج خواهد درماندواز یاری دادن باز ایستد و سوار بر وی[4] هیچ کار نتواند کرد و این دقایق

۱ ـ سل ، دندان خوار ۲ـ سل ، رگ زدن ۳ـ سل ، راست‌کردن بتواند ۴ـ سل ، باوی

ازمهم‌ترین کارها داند که اگر نداند در خون خود سعی کرده باشدو اگر این چیزها بداند سرمایهٔ همه‌چیزها که‌جانست بسلامت ببرد وبدونکبتی نرسد و ازآن کسانی که از این نوع چیزی بیاموخته باشد اگـر زنده باشند منت جانی دارد و اگر بآخرت رفته باشند بدعای خوب یاد دارد و بآمرزش مدد کندتا خدایش بیامرزد انشاءالله‌العزیز.

باب بیستم

باب بیستم

اندر حرب کردن و بیداری سالاران و مبارزان و ترتیب آن

بدانکه حرب کردن بدو[1] گونه است یکی سوار و دیگر پیاده ، و سوار را اسپ همچو[2] حصارست و پیاده را خندق ، و باسپ مر دشمن را توان خست و ازدشمن توان جست و حرب بر پنج گونه است :[3]

اوّل حرب باکافرانست وآن حرب کردن فریضه است اگر بکشند غازی باشد و اگر کشته شود در راه حق[4] شهید باشد و بقیامت[5] پس از پیغامبران[6] وصدیقان درجه شهیدان باشد.

و دیگرحرب کسانیست که یکی‌ازایشان فزونی جویداز مسلمانان بر دیگری اگر کارزار کنند این دو گروه از مسلمانان باید که مسلمانان دیگر ایشانرا از آن حرب کردن و خون ریزش باز دارند ومیان ایشان صلح کنند چنانکه خدای عز وجل میفرماید و ان طائفتان مِنَ المؤمنین اُقتَتَلوا فاَصلحو بینَهُما فاَن بَغت احدیهُما عَلَی الاخری فَقاتلوا التی تبغی حتّی تفئی الی امر الله[(1)] اگر یك تن از یشان بصلح کردن رضا ندهد و فزونی جوید و زیادتی کند بر دیگر کارزار کنید بر آنکس که زیادتی کند[7]

۱ـ سل ، بردو ۲ـ سل ، همچون ۳ـ سل ، نوعست ٤ـ سل، حق‌تعالی ۵ـ سل، ودرقیامت ٦ـ سل،بعد پیغمبران‌علیه‌السلام ۷ـ سل . بایدکه با اوکارزار کنند

(۱) سورةالحجرات ٤۹ آیۀ ۹

تا بفرمان خدای باز آید و از ظلم و بغی دست بدارد

سدیگر حرب خوارجست که ایشان از طاعت داشتن سلطان سر بکشند و فرمان برداری ننمایند و گویند ولایت و ملك مارا باید بی بیعت مسلمانان و آن حرب مباحست بدان دلیل که امیرالمؤمنین **علی بن ابیطالب** علیه الصلوة والسلام[۱] با ام‌المؤمنین **عایشه** رضی‌الله عنها و با**معاویه** حرب کرد تا ایشان را از آنکه ام‌المؤمنین **عایشه** را فریفته بودند باز برد بکشتن.

چهارم حرب آن کسانیست که از سلطان خراج باز گیرند[۲] و آن[۳] حرب رواست بدان دلیل که چون پیغامبر صلی‌الله علیه و آله[۴] از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیرالمؤمنین **ابوبکر** بخلافت نشست دو قبیله از عرب گفتند ما مسلمانیم امّا صدقات ندهیم امیرالمؤمنین[۵] لشکر فرستاد بجنگ ایشان امیرالمؤمنین **عُمر**[۶] را او گفت والله لومَنَعونی عقالا ممّا ادّوا الی رسول‌الله لَقاتَلْتُهم علیهم کما اقاتلُهم علی الصّلوة والزکوة گفت بخدای که اگر زانو بند اشتری باز گیرند از آنچه پیغامبر را علیه السلام میدادند بر ایشان جنگ و کشتن کنم همچنانکه اگر نماز نکنند و زکوة ندهند کشتن کنم.

۱ــ سل ، امیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه ۲ــ سل. که خراج از سلطان
۳ــ سل ، این ۴ــ سل ، بت، رام، علیه‌السلام ۵ ــ سل، رضی‌الله‌عنه
۶ــ بت ، رام، رضی‌الله‌عنه

پنجم حرب با غالبان[۱] ودزدانست که خواهندکه کسی را بکشند تا مال ببرند حلالست بر ایشان جنگ کردن و ایشان را کشتن چون از پای بیفتادند یا هزیمت شدند نشاید کشتن و پس ایشان رفتن و خواسته بر گرفتن دلیل برآنکه امیرالمؤمنین **علی**[۲] چون با خوارج جنگ کرد[۳] هرکه پشت بگردانید[۴] پس وی نشد[۵] وهرکه بیفتاد نکشت[۶] وبمال ایشان التفات نکرد[۷] و هرکه‌کشته شد[۸] از مسلمانان شهید بود[۹] چندکس‌اند که ثـواب و درجهٔ شهیدان بیابند خارج آنکه در راه حق و غزوشهید شده باشند چنانکه پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم[۱۰] میفرماید:

الَحریُق‌شهیدٌ و الغَریق‌شهیدٌ والمَهدوم شهیدٌ والملدوغ شهیدٌوالمبطون شهیدٌ والمجنوب‌شهیدٌ و من قُتل دون ماله فهُو شهیدٌ و من دون نفسه و هو شهید و من قُتل دونَ دینه و هو شهید من مات من ضرب السلطان فهوشهیدٌ و من مات من حبس السلطان فهو شهیدٌ و من قتل من دون عَیاله فهو والنفسا شهیُد[۱۱] هر که در آتش سوخته شود شهید باشد و هرکه درآب غرق شود شهید باشد و هرکه در زیرخانه یا دیواری شود شهیدباشد هرکه‌رامار یاکژدم‌بزند واودرآن بمیردشهیدباشد، هرکه‌ازعلت شکم‌بمیردشهیدباشد، هرکه‌ازجهت مال‌خودکشته شودشهیدباشد، هرکه از

۱ـ سل، حرب‌کردن با غالبانست ۲ـ بت، رام، کرم‌الله وجهه
۳ـ سل، کردی ۴ـ سل، بگردانیدی ۵ـ سل، نشدی ۶ـ سل، هرکه بیفتادی نکشتی ۷ـ سل، نکردی ۸ـ سل،شدی ۹ـ سل، بودی ۱۰ـ سل، علیه‌السلام ۱۱ـ سل، یعنی

جهت زن وفرزند کشته شود شهید باشد، هر که ازجهت نفس خود کشته شود شهید باشد، هر که ازجهت دین خود ومسلمانی کشته شود شهید باشدوهر که زیرزخم چوب سلطان بمیرد شهید باشد،هر که[1] درحبس سلطان بظلم بمیرد شهید[2] باشد وهرزن که[3] زجه شود بمیرد شهید باشد و هر که بعمد وقصد مسلمانی را بکشد پاداش وجایگاه اودوزخ باشد وهمیشه درخشم خدای[4] باشد وکارزار از جهت مسلمانان و مسلمانی فریضه است همچون نماز و روزه که ازآن چاره نیست و واجبست برهمه مسلمانان وبرهمه پادشاهان.

بدانك تعبیهٔ روز مصاف بر دوگونه است یکی جوق جوق ترکی وار و دیگرگونه تاجیك وار با میمنه ومیسره وقلب وجناح و ساقه برسم ساسانیان که پادشاهان عجم بودند، بر میمنهٔ تیراندازان باشند وبرمیسره زوبین داران وبرقلب عمود وگرز و خرامکشی[5] ودبوس و شمشیر وناچخ داران باشند، قلب بربلندی بایدکه باشد تا هردو لشکر را میبیند وبر دو جناح مردمان تفاریق ازهرنوع با سلاح تمام ویك گروه از سواران تمام سلاح و مردمانی نامدار شایسته وآزموده و کار دیده و با دانش و تدبیر

۱ـ سل، وهر ده ۲ـ سل ، درحبس مسلمان مظلوم ۳ـ سل : هرزنی ۴ـ سل ، بن، خدای تعالی ۵ ـ در تمام نسخ «خرامکشی» نوشته شده وخراتگین که نوعی سلاح و با سیاق عبارت سازگار است صحیح بنظر میرسید.

چنانکه در جنگ در رفتن و بیرون آمدن بدانند اندر تعبیهٔ طرید کن پراگنده باید داشتن تاهرجای خویشتن راهمی نمایند وازپس‌بنه مردمان کارزاری مردانه پای داشتن پشت‌سوی لشکر تاهرجای چشم همی‌افگنند و پشت لشکر نگاه‌همی‌دارند وهردوجناح‌پشت‌طلایه‌باشند وچندسوارجلدکار دیده مردانه بباید تاهرجای همی گردند تاکمینی ومکری وغدری نیفتد، لشکر رانگاه میدارند وازپس‌بنه میگردندتاتعبیه مصاف پریشان‌نشود، و چون‌تعبیه راست‌کرده شد همچنان‌بایدکه قلب بر بلندی‌باشدتاهردوسپاه را می‌بینند و اگرکوه باشد چنان بایدکه پشت بسوی کوه‌کنند تا بجایی که دشمن از پس اندر نتواند آمد چنانکه **بهرام چوبین** کرده بود با سپاه **خاقان** یا همچنان **کاوه** کرده بود سپهسالار **افریدون** با **ضحاك** ، و اگر میمنه ومیسره ازجای جنبیده شود سپاه را زیان ندارد واگرقلب بجنبد و میمنه و میسره برجای باشد هم زیانی ندارد دران کوشند تا قلب بر جای خود بیارامد وپادشاه ولشکرکش اندر میان قلب باشد یا پیش صف وخلیفه و وزیر و دبیر و خاصگان و ندیمان و امینان بایدکه نیمه سوی میمنه و یك نیمه سوی میسره چنان باید که تعبیه هم برین جمله سازند وخلیفه هریکی پس پشت او بایدکه باشد و بیشتر لشکرکشان روز حرب نقابت وصف راست‌کردن خود کنند که تیمار آن کار ایشان را میباید داشت و صورت تعبیه برشکل ماه نو بایدکه باشد وآنرا هلالی خوانند

تعبیه را تقدیم و تأخیر و پیش‌وپس نباید کرد ، جایی که تنگی آمد که نظام خود بگردد که از آن چاره نباشد ، و چنان باید که جایگاه نماز اندر حرب پیدا بود و نیز از آن جای بتوان دید و میمنه و میسره و قلب و جناح را در میان فرجه‌ها باید و بران فرجه‌ها نگاهبانان و موکلان و استواران و موکلان با سلاح تمام که بهتر احتیاطی و بزرگتر کار در لشکر آنست که تعبیه نگاه‌داری بتوفیق خدای و سرهنگی را بفرمایی تا خیل خویش را از سواران و پیادگان نگاه دارد با سلاح تمام و نقیبان و عریفان همی گردند با سلاح تمام و هرکس را بجای او نگاه میدارند تا خللی نیفتد بسلامت انشاءَالله تعالی بمنّه وجوده.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blank.

406047

T.B 313773

باب بیست و یکم

باب بیست و یکم

اندر آغاز کردن جنگ و دانستن آنکه اوّل رسم حرب کردن و ترتیب آن کراست

بدانکه نخست کارزار میمنه آغاز کند[1] پس قلب پس میسره وسالاران هر یکی باخیل و علامت خویش برجای خود باشند تا چه فرمان آید از پادشاه و سرلشکر و اگر لشکر سخت انبوه بود چهار هزار گزیده باید جدا کرده برکمین بربالایی یا بنزدیك ساقه ایستاده تا اگر شکستی افتد ایشان پیش آیند و یاری دهند و قوّت کنند و اگر کمین آرند باز دارند از آنکه کسی دیگر راازلشکر بیرون بایدرفت بیاری‌دادن ایشان‌واین آنگاه باشد که لشکر انبوه باشد و چون آن کفایت شدهم بجای خودبازگردند وهمیشه ذکر خدای[2] برزبان‌دارند و اگر کسی بزینهار آیداو را امان باید داد و نیکو نگاهداشت که نباید که حیلتی و یا مکری را آمده باشدو ونیکو باید داشت وکرم[3] ولطف باید کرد وتشریف وخلعت باید داد و به نزدیك خویش باید داشت ودستوری نباید داد که با لشکر حدیث کندو لشکر را هم نبایدگذاشت که بروی[4] حدیث‌کنند و همکلمه شوند و برو

۱ـ بن، سل، از میمنه آغاز کنند ۲ـ بن، سل، خدای‌تعالی

۳ـ بن، سل، گرم باید گفت ۴ـ بن، سل، تا باوی

موکلان ونگاهبانان باید کرد و بی‌سلاح وعلامت داشت ونشان زینهاریان آنست که چون بخدمت آیند سلاح وعلامت بیفگنند آنگاه بزینهار آیند اسیران را چون پیش آرند در کشتن ایشان درنگ باید کرد وتعجیل ننمود[۱] و چون کشتن فرمایند[۲] دهانشان ببایدبست که چون ایشان از جان نومید شدند هر چه خواهند بگویند از دشنام وجزان و باشد که چیزی گویند که امیر را با سپهسالار وسرلشکر را بر لشکر یا بعضی ازسران لشکر بگمان بد افتند بدین سبب دهانشان ببایدبست چنانکه **قتیبة بن مسلم الباهلی** **طرخان** (۱) را بفرمود که چون پیش خود بخواست کشت نخست دهانش ببست آنگاه بکشت.

حکایت درآنوقت که **مأمون** خلیفه از **مرو** به **عراق** خواست برفت

۱ـ بن، سل، نباید نمود ۲ـ بن ، سل، بفرمایند

(۱) **نیزك طرخان** در **بادغیس** و **بلخ** حکمران بود **حجاج** پس از عزل **یزیدبن مهلب** درسال ۸۶ ازولایت **خراسان** **قتیبة بن مسلم** را والی آنجاساخت **قتیبه** بر **ماوراء النهر** و بیشتر بلاد **ترکستان** استیلا یافت و با **نیزك** صلح کرد وویرا امان داد. ولی درسال ۹۰ عهد بشکست ، **نیزك** سالی با **قتیبه** جنگ و گریز داشت **وقتیبه** هرچه کرد بوی دست نیافت ناگزیر بخدعه متوسّل گشت **وسلیم بن الناصح** را بجانب او روانه‌ساخت تا **نیزك** را بفریفت و اوپیش **قتیبه** رفت **قتیته** ویرا بند کرد و نامه **بحجاج** نوشت وصورت‌حال باز نمود **حجاج** جواب نوشت که **نیزك** چند بار مسلمان شدو بازمرتدگشت اومردی فریبنده ودشمن‌مسلمانانست اورا بکش **قتیبه** در سال ۹۱ او ومتابعانش را بکشت .

وزیرش را **فضل بن سهل**[(۱)] که او را **ذوالریاستین** لقب فرموده بود غلامان در گرمابه بکشتند با چند تن آزادگان ، **مأمون** کشتگان را بدست کرد و پیش خود آورد ، نخست **علی بن سعید ذوالعلمین**[(۲)] را بفرمود کشتن ، چون از جان نومید شد گفت ما را کشتن چرا میفرمایی که اوّل و آخر آن کار تو بوده یی وچون **سرّاج خادم**[(۳)] راپیش آوردند گفت این نیکو باشد که مارا خدمتی فرمایی وچون آن خدمت بکردیم مارا کشتن فرمایی وهریکی علیحده ازین معنی چیزی بگفتن ، خویشتن را زشت نام کرد وتااکنون همی[۱] گویند و**مأمون** از کشندگان او را یکی زنده

۱ــ بن، همین

(۱) **فضل بن سهل** بوفور فضل و کمال مشهور بود ، در آتش پرستی اسلام آورد و در **مرو** بخدمت **مأمون** رسید وطریق ملازمت گزید پس ازمدتی درسال ۱۹۴ وزارت یافت ودیری نگذشت درشغل امارت نیز دخل کرده صاحب اختیار گشت و **ذوالریاستین** لقب گرفت، روز بروز مرتبهٔ وی والا گشت تا آنکه احوال ممالك عرب دگرگون شد و پس ازبروز اختلاف میان بزرگان و امرای **بغداد** و **مرو** بسال ۲۰۲ در گرمابهٔ **سرخس** بقتل آمد ؛ **ابن اثیر** نوشته است **غالب مسعودی قسطنطنین رومی، فرّخ دیلمی، موفق صقلبی** او را بقتل آوردند ، **مأمون** آنانرا بکشت و پس از **فضل** وزارت را **بحسن بن سهل** واگذاشت .

(۲) این **علی بن سعید** خواهر زادهٔ **فضل بن سهل** و از امرای **مأمون** بود ومخالفت وی با **حسن** و **فضل بن سهل** مشهورست درسال ۲۰۲ بجرم یاری در قتل **فضل مأمون** بفرمود او را کشتند .

(۳) **سراج خادم** از خواص **مأمون** و ازیاران **علی بن سعید** بود واو نیز در سال ۲۰۲ برسر قتل **فضل** کشته شد .

نگذاشت که اگر اوفرموده بودی نه هماناکه چندین خون دیگر بکردی امّا از گفتار کشندگان این‌حالها درمیان مردمان برین جمله است‌ودیگر شتاب زدگی نباید کرد در حدیث اسیران و کشتن ایشان که باشد عذری دارندکه قبول افتد یا مالی‌خطیر بدهندکه ازآن کارهای بزرگ‌توان‌کرد امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السلام[1] درآنوقت‌که **عمرو بن معدی کرب الزبیری**(۱) را اسیر کرد پیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم[2] گفت اوراه‌کشید باشدکه[3] از و رخنه‌یی دراسلام آبادان‌شود واوهنوز نگرویده بود واز پس آن[4] بگروید و حرب‌عجم به‌پیرانه‌سر[5] کردوهمه‌خرطوم‌پیلان‌عجم بشمشیراو بیفگندوشهرهای **پارس** او بگشاد، باید که درهیچ‌حال درکشتن تعجیل نفرمایندکه بعداز آن‌اگرپشیمان‌شوند بیش‌سود ندارد، درخلافت امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله عنه مردی بیامد در بازار **مدینه** بانگ‌کرد که من مرد کشم و خواستهٔ مردمان حلال دارم و با خواهر ودختر مردمان بمجامعت گردآیم ومردار خورم ومی‌خورم و از رحمت خدای بگریزم و خانهٔ خدای بیران[6] کنم ونماز نکنم و روزه ندارم وزکوة ندهم او را بگرفتند و پیش **عمر** بردند **عمر** گفت میگوید کنم کرد هیچ دیدید ، گفتند ندیدیم ، گفت این را ببرید وحد زنید او را میبردند غوغا گرد اودر آمده امیرالمؤمنین **علی**

۱ــ بت، کرم الله‌وجهه ۲ــ بت، علیه السلام ۳ــ بن، سل ، که باشد که ۴ــ بن، سل، وپس از آن ۵ــ رام ، بت ، بدین‌آیین ۶ــسل، ویران .

(۱) **عمرو بن‌معدی کَرِب** . ازدلاوران مشهور عربست در سال دهم از هجرت اسلام آورد و پس ازوفات حضرت **رسول**اکرم مرتدشد و باز اسلام آورد و در سال ۲۰ با **نعمان بن المقرن** در جنگ **نهاوند** شهادت یافت .

علیه‌السلام[1] چون آن حال بدید پرسید که این چه غوغاست ، حال‌باز گفتند که چه بودست ، گفت‌وی‌رابنزدیك من‌آرید تا از وی بپرسم مگر این‌گفته‌هاراحجّتی دارد، بنزدیك **علی**[2] آوردند ویراگفت تومیگویی‌این که از تو حکایت مکنند گفت من گفته‌ام واکنون هم میگویم ، هیچکس هست که او را این تمیزست که از من پرسد که چرا میگویی،این‌کلمات‌را بچه حجّت میگویی،گفت اکنون من میپرسم، بگوی ، گفت مرد کشم امّا در سبیل‌خدای‌تعالی‌ومال‌اوراحلال‌دارم و باخواهر ودخترمردمان‌بمجامعت گرد آیم بنکاح چنانکه خدای وپیغامبر او فرموده است و مردار خورم و آنرا حلال دارم یعنی ماهی و ملخ چنانکه **پیغامبر** صلی‌الله علیه **واله** آله وسلم[3] میفرماید: اُحلّت‌لنا المَیتتان والدمان فامّا المَیتتان الجَرادُ و السَّمك و امّا الدَّمان الکَبد والطحال و از باران‌که رحمت‌خدایست بگریزیم تاجامهٔمن تر نشودوخانهٔخدایراکه شکسته باشدودرآن‌ازبیم‌نماز نتوان کرد آنرا بیران[4]کنم پس‌آبادان کنم ، ونماز نکنم[5]وروزه ندارم و زکوة ندهم ومی‌خورم دربهشت‌اگرخدای روزی‌کرده است**امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام[6] اورا بستود و گفت در خون خود شده بودی بیهوده اگر

۱ـ رام ، بت : کرم‌الله وجهه ـ بن، رضی‌الله عنه ۲ـ رام،رضی الله‌عنه سل، امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۳ـ بت ، رام ، علیه‌السلام ۴ـ سل ، ویران ۵ـ سل ؛ نگذارم ۶ـ بت ، رام، کرم الله وجهه

من نبودمی خبر نزدیك **عُمر** بردند خدای را شکر و **علی** را دعاکرد و آن مسلمان ازآن برست که اگردرحد زدن تعجیل کرده بودی بیش پشیمانی هیچ سود نداشتی و اندر کتاب چینیانست و ایشان آنرا پیوسته بخوانند که آفت پادشاهان ظلم وجورست، آفت وزیران نیّت بدست، آفت لشکر مخالفتست، آفت رعیت نافرمانیست آفت مهترسیاستست، آفت دانش‌دوستی ریاستست، آفت حاکمان ستدن رشوتست. آفت رنجوران پرهیز ناکردنست آفت دلیران گذاشتن حزمست ، آفت حرب ضعیف گرفتن خصمست، آفت سخاوت منّت نهادنست ، آفت گناهکاری نیکوی گمانست ، آفت نعمت شکر ناکردنست، آفت دوستی بهانه‌جستنست آفت صحبت رفیق وقرین بدست آفت کارها تباهی رایهاست ، آفت برافتادن ملك بیکارداشتن اصیلانست، وحکما گفته‌اند هرپادشاهی که باظلم وستم بیامیزد هرگز آن مملکت را ثبات نباشد و آبادانی ۱ وهر دشمنی که با حسد بیامیزد آن بصلاح نباشد وهر درویشی که باکاهلی وسستی بیامیزد آنرا توانگری نباشد وهر بیماری که با پیری بیامیزد آنرا تندرستی نباشد و هر وامی که با سود بیامیزد آنرا باز گزاردن نباشد وهرجنگی که باخون بیامیزدآن راآشتی نباشد.

چنین آورده‌اند که‌روزی **سلیمان عبدالملك**(۱) مردی راپیش‌خواند

۱ـ سل، ثبات وآبادانی نباشد

(۱) **سلیمان بن عبدالملك** ازخلفای بنی‌امیه بود وپس از **ولید بن عبدالملك** در سال ۹۶ بخلافت رسید دو سال وپنج ماه وپنج روز خلافت کرد ودر سال ۹۹ از این جهان درگذشت .

تا بکشد که جوهری ازآن وی بدزدیده بود او را گفت‌ای فلان و بهمان وای فلان زاده گفت زندگانی امیرالمومنین دراز باد نشایدکه مرا تو دشنام دهی گفت چرا سزاوار آن نیستی؟ گفت هستم امّا نشاید پادشاه خردمند را که هیچکس را دشنام دهد خاصه سه گروه را یکی کهتر خویش را که او خود کهترتست که دشنام دادن حشمت را زیان دارد و کهتر را چیره کند و دل وی پر کین گرداند و او در آن پی ایستد تاکار او را واهی گرداند که هر کس را که دل پر کین[۱] کردی شرّاو بخویشتن کشیدی که **قیس عاصم منقری** گفته است که کهتر[۲] چون از مهتر بترسد بادولت اوآسیب زند و دیگر کسی باشد هم کفو و مثل تو باشد هرچه گویی یکی را ده[۳] باز گوید و اندران بلاهای بزرگ خیزد[۴] و هر که دشنام تو بشنود اگرچه بازنگوید بد کردن باتو دردل کند وهر که ازچنین چیز ها باك ندارد دشمن او زود بسیار شود و درافگندن و زوال او بکوشد و دشمن او بتلطّف و گفتار نیکو ومردمی‌آسانتر بدست توان آورد[۵] که بحرب وکارزار پیروز آید که لجاج سبب حربهاست[۶] و زنگار دلها ، هر که حلمی[۷] کند کریم باشد و ازین بلاها رسته باشد و نزدیك

۱ـ سل، مد ، پر کینه ۲ـ سل ، مد، گفته است کهتر ۳ـ مد ، گویی‌آنرا ۴ـ سل، مد، برخیزد ۵ـ بت، سل ،کرد ۶ـ سل، خرابیهاست ۷ـ مد، حلیمی .

مردمان ستوده وهر که خوی بد دارد مردمان از وی[1] ببرند و اورادشمن گیرند وچون مردم را دشمن بسیار شود دل و پشت وی شکسته گردد و چهار چیز مردم را شکسته دارد ، وام بسیار و عیال بسیار و اندکی دوستان و بسیاری دشمنان و روانیست هیچ فرود دست را زبان درازی کردن برزبردستان خاصه ملوك راو گویند هرروزهفت بار همه اندامها[2] از زبان زینهار خواهند و سر مرزبـان را گوید تو خود را[3] نگاهداری ومرا ببری و چون زبان از مهتران نگاه داشته نباید سر بباد دهد اکنون تو مرا بخواهی کشت دشنام همی دهی اگر هر چه بتر ترا بگویم نه تو گفته باشی خودراو برمن بتراز کشتن چه‌خواهی کرد **سلیمان** گفت دست‌ازو بازدارید تاهر کجا که خواهدبرود واگر گوهری ازخزینهٔ من ببردهزار گوهر مرا نثار کرد و او را صلتی داد وشغلی فرمود و گفت این پند ها که او مـرا داد بهتر از همه گوهرهای دنیی بود و این حرکت مرا پند بود تا درکارها شتاب نکنم و آنرا که بدین پند کار نکند عبرت جهان گردد ، در روزگار یادگار ماند[4].

و امیر **خراسان نوح‌بن‌نصرسامانی** که مست شدی مـردی را که بروکشتن واجب شده بـودی بگفتی تا بیاوردنـدی بکشتی پس بیارامیدی شبی مردی کـه او را **سرخ تازی** گفتندی بخونـی

۱ـ سل؛ ازو ۲ـ مد؛ سل، هفت اندامها ۳ـ بت؛ تا خود را

۴ـ سل، بماند

او را تهمت نهاده بودند بیاوردند **نوح** گفت‌ای دون وای دون زاده ، مرد دشنام باز داد و کرسیی بودآنجا نهاده برگرفت و گفت برسرتوزنم شمشیر بیفگن و توبه کن تا هم اکنون نکشمت[1] **نوح** از هول و ترس کشتن هوشیار شده و گفت توبه کردم و بفرمود تا او را بزندان بازبردند دیگر روز خواستند تا او را بکشند گفت مرا پیش امیر برید تا گفتنی دارم بگویم آنگاه اگر مرا بباید کشت بکشید ، **امیرنوح** را بگفتند که چنین میگوید گفت بیاریدش تا چه خواهد گفت چون پیش‌آوردند وی‌را گفت ای امیر در آنچه کردم گناه از من نبود که ملك‌الموت برسرمن ایستاده بود در آنوقت اگر ندانستم چه گفتم معذور بودم[2] گناه ملك را بود که چون من دشمن بودم و اهل کشتن بودم مرا پیش خود آوردن خطا بود ببایستی فرمود تا همانجا مرا بکشتندی و اگر خود خواستی کشت دست بسته بایستی آورد هر چند که خطا باشد که هر کس از جان نومید شد هرچه خواهد بکند و دهن ببایستی بست تا چیزی نتوانستمی گفت و دشنام نتوانستمی داد چون کسی از جان مأیوس گشت از دشنام مادر وزن و جزآن باك ندارد و از عاقبت‌کار اگر نیندیشیدمی هزار کس دیگر را درخون نهادمی و چیزی گفتمی که همه لشکر از تو هراسان شدندی ودشمن گشتندی وهمه ارکان دولت را ناایمن گردانیدمی

۱ــ سل، بکشمت ۲ــ سل، مد، دارم

و ترا هم از ایشان هراسان گردانیدمی و بسیار باشد که دست بنیرو باز کند وکاری‌کند که آنرا دریافت نباشد چنانکه اگرمیخواستمی بکردمی وهرکس چون من نباشدکه مصلحت خلقی وولایتی بنگرد، من کشتن خود دوستتر دارم که خون خلقی و برافتادن پادشاهی وپریشانی مملکتی، اگر کسی دیگر باشد آن تمیز نتواندکرد و آن عاقبت ننگرد خداوند پس ازین چنین نکند بنده نصیحت[1] کرد اگر نیکوست کاربند باشد ودرکشتن بنده فرمان خداوند راست که گفته‌اند که چهار چیز را اگر چه خرد و اندك باشد آنرا بزرك دارند[2] یکی بیماری و دیگر آتش سوم وام چهارم دشمن، وسخن خدایست[3] که میگوید من قَتَلَ نفساً بغَیرِ نفسٍ اوَ فَسادٍ فِی الاَرضِ فکَاَنَّما قَتَلَ الناسَ جَمیعاً وَمَنْ اَحیاها فَکَاَنَّما اَحیا النّاسَ جمیعاً(۱) یعنی هر که کسی را بی جرم بکشد همچنان باشد که همهٔ مردمان[4] کشته باشد وهر که تنی را زنده کند واز کشتن عفو کند همچنان باشد که همه مردمان[5] را زنده کرده باشد، وبرمن کشتن واجبست بحکم خدای وآیتی که برخواندم[6] وگناه من سخت بزرگست بدین بی‌ادبی که کردم فضل امیر از گناه[7] بزرگست، اوراگفت همچنین است که تومیگویی اگر کسی رابکشتی مرا بدین پندها زنده کردی[8] وازخوابی که در آن بودم بیدار گردانیدی

۱ـ سل، این نصیحت . ۲ـ بت ، دانند ۳ـ سل، خدای عزوجل است ۴ و ۵ـ سل ، مردم ۶ـ سل، بن، برخوانده‌ام ۷ـ سل، بن، گناه من ۸ـ بت ، بن ، مرا بدین بیدارکردی

(۱) سورة المائده . ۳۵

وهمه عمرمرا درراحت افگندی‌که مراازکاری چنان تباه بازداشتی وتوبه دادی، همه بحکم این آیة ترا عفوکردم وتویك‌تن‌راکشته‌که هزارکس را زنده‌کردی ، ترا عفو فرمودیم و ازنزدیکان و خاصگان خودکرد و خلعتی نیکو دادش و بخانه فرستاد و از این حال کـه رفته بود **امیر نوح** چون غمناك شده بودتاوزیر اوراگفت اکنون رنجه دل مباش‌که‌گفته‌اندکه چهار چیز باز نتوان‌آورد تیرانداخته را وسخنی‌گفته را وعمرگذشته را وقضای رفته را وهرکه برگذشته غم خورد همه عمر او درغم‌گذارد، درباقی مانده بایدکوشید تادیگر بار بازگشته نیاید که مؤمن از سوراخی دوبار گزیده نشود چنانکه پیغامبر صلی‌الله علیه وآله و سلم[1] میفرماید لایلدغ المؤمن مِن حجرةٍ مَرَّتَین .

۱ــ بت ، علیه‌السلام

باب بیست و دوم

باب بیست و دوم

اندر بیرون شدن مبارزت و چگونگی نماز کردن اندر حرب

معلوم رای رفیع گرداند که چون مبارز ازقلب بیرون شود برمیمنه بگذرد و انگاه جولان کند وحمله برد[1] آنگاه بمیان دوصف ساکن بایستد چنانکه سکنی[2] باشد تاهمگنان بدانند این مبارز نیك دلاورست پس اگر مبارزی درمقابل او بیرون آید از نخست اعتماد برتیر کند واگر تیر ناصواب آید ومرد اندر رسد[3] دست بنیزه کند[4] اگر خطا افتد مرد را یا زخم زند آهنگ اسپ کند تا از دو یکی بدست آید و اگر مبارز تنك افتد دست بشمشیر[5] کند و دست برروی و دست وبرگردن زند و اگر بگرزکار تواند کرد بهتر باشد ونیرو برر کاب کند تازخم محکم آید ودست برسروکتف و بند زانو دارد و اگر شمشیر از دست بشود کتاره ودشنه وکارد بزرگ یك گزی باید و در هیچوقت از کمند غافل نباشد و چون باز خواهد گشت اسپ را باززند وگردان‌گردان بازگردد بلشکر وصف خویش‌آید وراست

۱ـ بن ، سل، حمله بردارد ۲ـ سل، جنگی. دام، سنگی ۳ـ بت ، مرد برسد ۴ـ سل ، بن ، دست برنیزه بود ۵ـ سل ، بشمشیر دست .

آهنگ وبرابر باز نباید گشت که بهزیمت ماند و در آن حال دشمن دلیر گردد بروی وبر لشکر بسبب وی وهر که ازمیمنه بمبارزت بیرون رود سر اسپ سوی جناح وقلب باید کرد چنانکه هم بمیمنه میل او بیشتر بود و هر که ازقلب بیرون رود سر اسپ سوی میسره وجناح باید داشت چنانکه گفته آمد وهر گاه که کسی بلشکر باز آید نشانی وعلامتی باید تا بدانند که از جملهٔ یارانست وگفته اند که کسی ازمیسره بمبارزت بیرون نشود مگر کسی که اسپ اوچپ بود واگر ازصف دشمن مبارزی بیرون آید ازمیسره پیش او نباید رفت مگر مردی خداوند دانش بسیار و مردانگی تمام و اسپ نیک پس اگر بیرون رفت وباز چنان افتد که زود بازباید گشت همچنان گردان گردان باز رود و برابر وهموار باز نگردد[1] که بر بد دلی حمل کنند واز میسره خویشتن را نگاه باید داشت وبمبارزی بیرون نباید شد وعلمداران را جز بنگاهداشت علم دیگر بهیچ چیز مشغول نباید بود وباایشان همیشه خیلی ازمبارزان کار دیده ومردانه بباید تاایشان قوی دل باشند تا هراسی وخوفی برایشان[2] راه نیابد ورایتها وعلمها وطرادها رانگاه میدارند بقلب ومیمنه و میسره وجناحین وساقه وطبّالان و دمامه ودهل وکاسه و تبیره و زنگیانه وخرنای بجای خویش میباشند بررسم وعادت قدیم و چشم بسوی قلب نهاده دارند تا ایشان راچه فرماید ازجای بجای شدن وبوق زنان با سرهنگان خیل خیل باشند باسلاح تمام و تکبیر گاه گاه بیک آواز بیک

۱ــ بت ، گردد ۲ــ بت، بدیشان

نهادگویند وسرهنگان که خیل‌داران باشندیاران خویش‌را برجای میدارند تاوقت حمله بردن میمنه را بامیسرهٔ دشمن زنند چون آتش فروزان[1] که درگیاه افتد یاچون سیلی‌که ازبالا بنشیب آید وزخم[2] برسروکتف ودست و زانو باید زد وقلب چون پیش رودبدرنگ باید رفت نرم‌نرم چون بجایگاه برسند پادشاه ولشکر بایستد ومبارزان بیرون رفتن گیرند وحمله برند واگر کسی بازگردد ازجنگ کردن باوی استقصا نبایدکردن ببازگشتن بلکه راه باید دادن تابجایگاه خویش بازآید که بسیار وقت بوده است‌که از چنین چیزها تباهیها افتادست وچون لشکر اندر رفتن بود ودشمن پیش‌آید اندرشب وبازنتوان گشتن چنان بایدکه همه‌بایستند بران تعبیه‌که‌آراسته‌اند وازان کم وبیش نباشد میسره بااثقال بازگردد بنگاهداشت بنه ومیمنه بقلب باز آید وپیادگان پیش لشکر باشند واگر راه باشد ونتوانندکه بازگردند باز نبایدگشت که‌آن مانند هزیمت باشد و دشمن پس پشت باشد بریکجای بباید بود برانجمله‌که یادکرده شد، البته بهیچ حال باز نبایدگشتن‌که نعوذ بالله واقعه افتد و سرهنگان ونقیبان و خلیفتان لشکر را نگاه دارند[3] تا هیچکس ازسواران از خرد وبزرگ یکدیگررا دشنام دهند[4] یاپادشاهان را دشنام دهندکه‌آفتی‌هرکدام بزرگترباشد ونتوان دانست عاقبت چه شود وظفر وهزیمت‌کرا باشد اگر اسیر شود چان بسلامت نبرد ونشایدکه هیچ

۱ــ بت ، فروزنده   ۲ــ بن ، زخم هم   ۳ــ بت، مد ، میدارند
۴ــ مد، سل؛ بیکدیگر دشنام زنند

مهتری را دشنام دهد که جان درسر آن کند .

چنین آورده اند به **نیشابور** مردی بازاری بود و همه روز ملك **نیمروز** (۱) را بدگفتی ودشنام زدی بیهوده بی آنکه از ملك یا ازکسان ملك بدو بدی رسیده بود تا چنان شد کـه جاسوسان خبر بملك **نیمروز** رسانیدند ملك بفرمود تاجمّازه‌یی چند برفتند و بدرشهر **نیشابور** فرودآمدند و بدکان آن مرد رفتند وازوکالا و قماش خریدند وگفتند برما بیای برخت تـا سیم تو بدهیم اورا برخت خویش آوردند و ببستند و برجمّازه افگندند و **بسیستان** بردند پیش ملك حاضر کردند[1] ملك ازوی بپرسید که ازما یا ازپیوستگان ما ترا هیچ رنجی وزیانی هرگز رسیده است گفت نرسیده است ملك گفت پس چرا بناسزا گفتن ما مشغول گشته بودی و پیوسته دشنام میزدی[2]، جواب هیچ نتوانست گفت بفرمود تاسرش را ببریدند، هزاردینار سرخ وآن سر بریده بدین جمّازیان بازداد ونامه‌یی نوشت بسوی خانهٔ وی[3] وآن حال دران یادکرد، گفت که این هزاردینار خونبهای ویست که فرستادم تافرزندان او برخویشتن نفقه کنند، برفتند وخانهٔ مردرا نشان خواستند بامداد پگاه سروزر ببردند ودرخانهٔ وی بدادند وایشان نامه رابخواندند وزر برداشتند وگفتند گناه ازوی بوده است که بیهوده پادشاهی را ناسزا گفتی تابدان سبب

۱ــ مد، بایستانیدند بت ، میدادی ۲ــ بت ، او

(۱) نواحی وبلاد **سیستان** «سجستان» را **نیمروز** گفته اند

مکافات آن بوی رسید و پادشاه را هیچ زیان نداشت و **عمرو بن العاص**(۱) گفته است طعن اللسان اَشَدّ من طعن السنان وجرح الکلام اصعب جرح الحسام یعنی زخم زبان سختر از زخم سنانست وجراحت سخن صعبتر از جراحت شمشیر ، که زخمها بدارو نیك شود وزخم زبان وسخن بد هرگز التیام نپذیرد و هرگاه که ازان یاد آید جراحت از سر تازه گردد وکینه وعداوت زیادت شود تا ازاین بپرهیزند واز چیزی که مردم ازآن مستغنی است زبان را بدان نیالایند وعداوت ودشمنانگی[۱] ذخیره نکنند[۲] که پیغامبر علیه السلام گفت که ایّاكَ وَما یَعتَذِرمنه بپرهیز ازآنکه ترا عذر باید خواست واگر قبول افتد شرم وخجالت واگر قبول نیفتد کینه وعداوت .

فصل اندر چگونگی نماز کردن

اگر درلشکر خوفی قوی باشد لشکر را دوفوج کنند یك طایفه برابر لشکرخصم بایستند پس امام پیش رود یك رکعت نماز کند بادوسجده چون سراز سجده بردارد این طایفه بروند برابر دشمن بایستند تا یاران

۱ــ بن ، دشمنا یگی   ۲ــ سل ، درعمه عمر ، بن ، درعمر

(۱) ــ **بوعبدالله عمرو بن عاص بن وابل القرشی السهمی** ازامرای مشهور عربست درسال ششم اسلام آورد **معاویه** اورا حکومت **مصر** داد ازمعاندین حضرت **علی** علیه السلام بود ودر سنهٔ ۴۱ روزگارش سرآمد .

ایشان بیایند یك رکعت دیگرامام بکند بادوسجده وتشهّد بنشیند وسلام دهد واین طایفه‌که پس‌وی باشند سلام بدهند وبروند برابردشمن بایستند وآن کسان‌که یك رکعت کرده باشند بازآیند و مقدار رکعتی بایستند و هیچ نخوانند وسجده بکنند و تشهّد بنشینند وسلام دهند و بروند برابر دشمن بایستند تاآن طایفه‌که یك رکعت‌گزارده‌اند بازآیند وهرکسی آنچه دانند در یك رکعت دیگر باقی بخوانند و مردو سجده بکنند و تشهّد بنشینند وسلام دهند واگر امام مقیم‌باشد دورکعت‌بافوج اوّل نمازکنند و دو رکعت‌بافوج دیگر ونماز شام رادورکعت باطایفهٔ اوّل نمازکنند ویك رکعت با طایفهٔ آخر باطایفهٔ اوّل بی‌امام یك رکعت دیگربکنند وتشهّد بنشینند وسلام دهند وطایفهٔ آخر یکرکعت نمازبکنند وتشهّد بنشینند و برخیزندیك رکعت دیگربکنند تشهّد نشینند وسلام دهند ودرین حال که درنماز کردنند تانماز نکنند هیچ حرکتی دیگر وجنگی نکنند که نمازشان تباه شود، واگر خوف نیك باشد وامامت وجماعت میسّر نگردد هرکس تنها نمازکند، نخست میمنه نمازکند پس‌قلب پس میسره وباقی‌که میمانند یکدیگر رانگاه میدارند ازهرخیلی سیکی[1] میروند بنوبت‌نماز میکنند وباز میآیند سیکی[2] دیگرمیروند تاهمه نمازبکنند واگر برپشت

۱ و۲ ــ بت ، سبکی

اسپان واشتران نماز کنند روا باشد چون خوفی باشد واگر اسپ از قبله روی بتابد روا باشد اگر بتواند رویش بقبله بازآرد واگر نتواند بگزارد چنانکه خدای‌تعالی میفرماید فَاَینَماتُوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ‌اللّٰه[1] یعنی برهر طرف که روی بگردانید قبله ورضای خدا آنجاست.

۱- سورة البقره ، ۱۰۹

باب بیست و سوم

باب بیست و سوم
اندر فرهنگها و دانشهای حرب و دقایق آن

معلوم رای رفیع گرداند که یکی از کفایت پادشاه و لشکرکش آنست که بفرماید لشکر را تا نفقه وسلاح بقدر اندازه بردارند تا برایشان وبال نگردد هم درجنگ وهم درهزیمت وهرکسی لختی سیم باخویشتن دارد که نتوان دانست که حال چگونه باشد چنانکه **کسری** شهریار رامنجّمان بگفتند که پسرت **یزد جرد** را ازبهرشش درم بکشند وپادشاهی ازخاندان شما بشود وبیش بازنیاید شش گوهر گرانمایهٔ بیش بها که کسی آنرا قیمت ندانست بربازوی او[1] بست وگفت نگر تااین هرگزازخویشتن جدا نداری ای پسر تا آنجاکه ازتوشش درم خواهند این شش گوهربده تابجان برهی و چون **یزدجرد** از سپاه امیرالمومنین **عثمان** رضی‌الله‌عنه [2] بهزیمت شد درآسیایی افتاد آسیابان راگفت هیچ چیزداری که بتوان خورد گفت گندم دارم گفت یك مشت گندم بیار، مشتی گندم بیاورد بستد وهمی‌خورد، وخویشتن را نوحه همی‌کرد ومیگفت شاه شاهان جهان گندم خام چگونه تواند

۱ـ بن ، وی ۲ـ سل ، از سپاه اسلام

خورد پس این آسیابان راگفت مراپنهان‌کن تاهرچه بخواهی ترا بدهم گفت من این و آن ندانم اگر مرا شش درم بدهی تاغلّهٔ آسیا بدهم اسپ ترا درآسیا پنهان‌کنم واگر ندهی مرا شبانگاه ده درم بباید تا نفقه کنم وغلّه آسیا بدهم من امروزتا اینوقت چهار درم بیش کارنکرده‌ام **یزدجرد** گفت این شش‌گوهر واسپ وساخت مرصّع ترا میدهم مراپنهان‌کن بسیار زاری کردگفت من سنگ وآبگینه نخواهم واسپ وساخت چکنم مرا شش درم باید، با اسپ وساخت مرصع وشش‌گوهر که بهای‌آن خدای دانست التفات ننمود تادشمن در رسید واورا بگرفت وبکشت وملك ازخاندان او برافتاد پس لشکری را درهرحال‌که باشد سیم وزر باید بود ودُر وجواهر ازبهر چنین روزنباید تادستگیرآید وجان بسلامت نبرد و**عمروبن‌اللیث** امیر **سیستان** وپادشاه همه **خراسان** بوداین[1] حال‌پیش‌آمدکه‌بجنگ **اسمعیل احمد سامانی**⁽¹⁾ رفته‌بود وحال‌تجمّل واحتشام اوبرآنجمله‌بودکه بامداد وکیل مطبخ نزدیك او رفت وگفت این قدرکه اشتر دارم مطبخ را بسنده نمیباشد ودر ولایت بیگانه‌آمده‌ایم همه چیز باخود میباید برد هزاراشتر زیرمطبخ اوبود صداشتردیگرفرمودتا بمطبخ سالاردادند ولشکر بیکدیگر نزدیك بودند و هرروز مصاف میکردند و تاشب جنگ میدادند و جنگ

۱ـ بن ، اینهمه

(۱) **اسمعیل بن احمد** نخستین پادشاه ازسلاطین سامانیست درسال ۲۷۹ بسلطنت رسید و درسال ۲۹۵ وفات یافت بعدالت وکشورگشایی مشهور میباشد.

قایم شده بود هم این روز که صد اشتر داد مطبخ سالار را نقیعی خورده بود و در باغی شده و زیر درختی بحاجت نشسته تنی چند از لشکر **اسمعیل احمد** ازجملۀ رندان بباغ رفته بودند بمیوه دزدیدن زیر آن درختان **عمرو** را بگرفتند گفتند مارا غطریفی چند بده تا ترا بگذاریم گفت ندارم بازوبندی داشت در بازو از جواهر که قیمت آن خدای دانست بیرون کرد ایشانرا داد چون آن جواهر[1] بدیدند گفتند ما سنگ ومهره چکنیم ، یك تن از ایشان عاقلتر بود آن بدید چشم او ازشعاع آن خیره شد گفت این بزرگیست این را بباید برد ورها نکرد که ما را ازین مرد مالی خطیر بدست آید اوراهم ازآن رخنۀ باغ بیرون بردند و بلشکرگاه خویش آوردند چون **عمرو** دیر باز میآمد غلامان بنگریستند نیافتند دانستند که واقعه‌یی افتاد هزیمت شدند و شب را از جهت **عمرو** چیزی ساخته بودند تا بخورد در دیگی آهنین دستۀ سر دیگ رادرسه‌پایه‌یی آویختند وآن کس[2] برفت تانان آرد سگی بیامد سردر دیگ کرد تا بخورد بانگ برو زدند سگ خواست که سر از دیگ برآورد و برود قبضۀ دیگ در گردن سگ بماند بگریخت ودیگ درگردن ببرد **عمرو** مینگریست چون آن بدید سر بسجده نهاد وخدایرا حمدو ثنا گفت که پاکا خدایا که هزاراشتر

۱ـ سل ، چون جواهر ۲ـ سل، این کس

بامداد مطبخ **عمرو** را بس نمیکرد نمازشام سگی مطبخ **عمرو** بتك[1] ببرد، برای چنین چیزها لشکری باید که سیم وزر باخود داردکه نداندکه شب کجا خواهد بود واگر لشکر اندك بود یا بیم و کمین وشباخون[2] بودکنده بایدکرد واگر نتواندپشت بپشت آرند خویشتن رانگاه دارند وهیچ آهنگ حرب کردن و بیرون رفتن نکنند تاپراگنده نشوند امّا چون کمین کنند پشت بآبی[3] یا رودباری یامرغزاری کنند چنانکه دشمن بیش ازیکسوی نتواند آمد، ازیك روی کنده کنند و بمرد پیاده باسپر فراخ درهم بافته باگروه چون دیوارنگاه دارند وخسك ریزند، وخسك دوگونه بود یکی چوبین ودیگر آهنین واگر زنجیر باشد بیش بکشند تاکسی گداره[4] نتواند رفت واگر برین همه هزیمت افتد خسك آنچه دارند بریزند وپس ازان سیم وزر بریزند وجامه وفرش واوانی وحقبیه وآنچه بدین ماند تادشمن بدان مشغول شود وایشان سلامت بروند وباشد که درین میانه فرصت یابند چون دشمن در زروسیم ومتاع مشغول گشت وپراگنده شدکه هرکس که چیزی یافت وگرانبار شد بیش ازو هیچ کاری نیاید وزود بازگردد تا آنچه یافته باشد جایی برساند چون لشکر بدین جمله شد زدن ایشان نیك آسان باشد و بعمدا مردان کاردیده والشکرکشان حرب آموخته برین جمله کرده اند وفتح برآمده

۱ـ سل، نیك ۲ـ سل، شبیخون ۳ـ سل، بت، رام، کمین کنند بآبی ۴ـ مد، گذاره

است امّا مرد بایدکه‌دل بجای دارد وآنچه‌کند میداندکه چه‌میکند وهمه لشکر را بایدکه ازاین حال آگاه باشند تا این بتوانندکرد تادران پیروز آیند .

چنین گویند که در وقت **امیرابوالفضل سگزی**(۱) **قراتاش** پسر **عیسی‌ینال**(۲) **بسیستان** آمد وازامیر **ابوالفضل** آرزوها میخواست‌که مرا لشکری ده ومرد پیاده وسلاح وعلف وستورکه علف برند تا **بمکران** شوم و **مکران** رابگیرم **امیرابوالفضل** نمیداد ودرولایت میگردیدند[1] وعلف میخوردند ومیچرانیدند **امیرابوالفضل** چون دردست ایشان درماندلشکر ساخت، سواری دوسه هزار وسه چهارهزارپیاده وپسرخود **امیرطاهر**(۳) را ودیگرامیران **سیستان** را ازخویش واقربای خود بفرستاد تا **قراتاش**

۱ــ سل ، بن ، ولایت بیران میکردند

(۱) امیرسید **ابوالفضل نصربن احمد** از امیران مشهور **سیستان** بود درسال ۴۲۱ **سلطان محمودغزنوی** ویراحکومت **سیستان** داد، وی‌برسم‌ملوك آنجا فرمانروایی میکرد، تاسال ۴۶۵ که ازاینجهان درگذشت فرمانروای **سیستان** بود

(۲) صاحب تاریخ سیستان ویرا پسر **طغان بك** نوشته و این داستان را طوری دیگر نگاشته است

(۳) **امیر بهاء الدوله طاهر** پسر **امیر ابوالفضل** از امرای معروف سیستانست پس ازپدر پانزده سال عامل آنجا بود در سنه ۴۸۰ **امیربدرالدوله شمس‌الملوك ابوالعباس** باوی جنگ‌کرد واورا کشت

را بزنند[1] واز ولایت بیرون کنند چون لشکر نزدیك لشکرگاه **قراتاش** رسید ایشان جمله پای پشت اسپ آوردند ولشکر نزدیك لشکرگاه بگذاشتن[2] وبگریختند و لشکر **سیستان** بغارت مشغول شدند و هر کـه چیزی یافت بازگشت و **قراتاش** باز آمد بر لشکر **سیستان** زد هزارکس را بکشت و جمله امیران **سیستان** را بگرفت تاهمه‌را ازو بازخریدند.وچنان بایدکه لشکریان از خود توشهٔ یکروزه جدا ندارند و مطهره بی‌آب ندارند، در هیچوقت توبره‌کاه وجو وبیزود نان[3] وگوشت‌خالی ندارندکه وقت باشدکه علف‌پس‌تر[4] یابند یاخود نیابند ویافت‌نشود، وچنان نهاده‌اند اندرلشکرهای گران‌که اشتری میان پنج سوار باشد یـا میان ده پیاده و اشتری میان ده سوارباشد یابیست پیاده وگاه‌گاه ازین حال‌باشدکه بگردد تاوقت چگونه باشد امّا درهیچ حال ثقل[5] وبنهٔ گران نباید داشت خاصه از معنی فرش و اوانی چیزهای زیادتی‌که بی‌ازان بضرورت بتوان بود تادرنمانند، وسوار بایدکه همه سلاحی[6] راکاربند باشد از نیزه وشمشیر وعمود وتیرو کمان و ناچخ و بایـد کـه پوشیده بـاشد ازجوشن وخود وخفتان وزره وبغلطاق و زرهین ورانین[7] وساعدین و ساقین وآنچه‌بدین ماند، و برروزگاری‌بودست

۱ــ سل، برانند ۲ ــ سل، بن، بگذاشتند ۳ــ نت ، نانی
۴ــ بن ، علف ستور ۵ ــ بت، قفل ۶ــ سل، همه سلاح
۷ــ بت ، رام ، آهنین

که سواران بر جوشن و خفتان دستهای[1] عاریتی کردندی و این نوع **زرتشت** فرموده بود بروزگار **گشتاسب** و درمیان هردو لشکر نشانها باید از آوازی وسخنی وعلامتهایی که پدید بود بهروقتی تایکدیگر[2] را بشناسند، بایدکه بیك تکبیر یا بیك طبل زدن یا دهل زدن یا بیك بوق دمیدن لشکر بجنبد وبدوم زخمه اسپ راجو دهند وزین کنند وسلاح بربندند و ساخته شوند وبسیوم زخمه بر نشینند وفراز روند نرم‌نرم وبی‌غلغل وشتاب وبنگرد اگر صواب بیند کس فرستد وپیغام دهد وعذر افگند مگر جنگ باز افتد وهرچند کار زارپستر بود بهتر بود واگرچاره نباشد آغاز جنگ کند وپای مردانه نهد چنانکه **بوشکور**(۱) گوید.

همی کوش تا جنگ باز افگنی — اگر چند دانی کسان بشکنی
چـو چـاره نبینی ز آویختن — نگر تا نترسی زخون ریختن

و چون جنگ پیوسته شد از هر دو جانب باید که میمنه و قلب و میسره از جای نجنبد مگر با تدبیر بسیار ولوا[3] وعلامت اندر پیش همی دارند

۱ــ سل، دستها ۲ــ مد، که یکدیگر ۳ــ سل، مد، ولعبی

(۱) **ابوشکور بلخی** ازشعرای مشهور سدهٔ چهارمست، وی در دربار **نوح‌بن نصرسامانی** (۳۳۰ــ۳۴۳هـ) بود، مثنوی آفرین نامه ببحرمتقارب در حکمت وموعظت وپند سروده که تاکنون دیده نشده **۲۹۱** بیت ازاین مثنوی در فرهنگها آمده است، از اشعار پراگندهٔ **بوشکور** ابیاتی دیگر در دست میباشدکه دوبیت فوق جزوآنها نیست.

وآهسته و نرم نرم پیش روند و از یکدیگر جدا نشوند تا ایزد تعالی ظفر ونصرت کرادهد واگر وقت فرود آمدن لشکر بنزدیك دشمن باشد بصورتی چنان فرود باید آمد که از آنجا بیرون توان آمد و همچنین اگر لشکر بی‌تعبیه وغلبه باشد فرود آمدن چنان باید که اسپان بازین باشند وبا افسار واشکالهای محکم ، و چون خبر یابی که اسپان واشتران دشمن بچراست شتاب زدگی نباید کرد تا نیکو معلوم کند وبررسد که کجاست و چگونه آنجا باید رفتن و آنرا بیاورد [1] ، نخست راههای دشمن بسوار و پیاده بباید بست و سواران گزیده و مردان کار دیده را بدان کار باید فرستاد و بتدبیر و آهستگی فراز آن باز تواند آمد [2] و اگر با دشمن بآبخور دستور حرب افتد هم فرصت بباید جست تاچنان باشد که وقت آب دادن استور ، اسپ واستورشان برانی واگر شما برآب فرود آمده باشید شتاب نباید کردن، خویشتن نگاه باید داشت که نگاه داشتن خویش بهتر ازحرب کردن وخاموشی وخویشتن نگاه داشتن اندرحرب بهتر ازهمه چیز بود مگر تدبیری افتد که از حرب کردن بهتر باشد یا آسانتر شود حرب بدان تدبیر، و بهیچوجه حرب مجوی تا بتوانی واگر بگذارند ترا غنیمت دان حال را مگر که لشکر تو بیشتر ، مردانه تر باشند وبسنجیده وکاردیده‌ترند وبهتر چیزی سپهسالاران را آن بود که تدبیر تعبیهٔ سپاه وپیش رفتن وباز

۱ــ سل ، مد، نباید آورد ۲ــسل ، آن کارباید شد

آمدن بداند و جزم[1] وعزم واحتیاط و بیداری را کار بند باشد و صبوری پیشه دارد و آنچه کند برأی و تـدبیر بزرگان و مقدمان و خردمندان کند تا از ملامت رسته باشد وسرهنگان ومقدمان لشکر باید که فرمان بردار باشند سپهسالار ولشکر کش‌را ونیك وبد لشکررا بدانند وپیش رفتن و بازآمدن واثر وعلامت[2] ظفر وپیروزی بدانند واگر بضّد این خبر باشد همه بدانند وتدبیر سازند[3] که بایاران خویش مهربان باشند ونصیحت گار وباهمه قـوّت وشجاعت گوش بفرمان مهترخویش دارند هر یکی علی‌حده تا بسلامت باشند ، واجب باشد برسپهسالار واشکر کش که هر کید ومکری که بتواند کرد درقهر کردن دشمن بکند و حیات و تدبیر بکار دارد وحرب کردن پستر میدارد اگر بدین کار برآید سعادت او بود پس اگر از حرب چاره نبود اندران هم حیلت ودستان بکار دارد که گفته‌اند الحرب خُدعةُ ولشکرکش باید که تعبیهٔ مصاف چنان سازد که باد وآفتاب پس پشت کند واگر نتوا د چنان بایدکه باد را بردست راست کند تاگرد برمیسرهٔ دشمن رود وروشنایی مر لشکر اورا باشد و بهیچ حال نگذارد که آفتاب در روی لشکر او تابد که روشنایی آفتاب چشم را خیره کند و دیگر که آفتاب را خاصیتی است اندر نیرو دادن از پس پشت اندر جنگ واگر باد گشتن گیرد وگردوخاك درروی اوخواهد آورد واوتعبیه راست کرده باشد وصف بر کشیده

۱ــ سل ، مد ، حزم ۲ــ سل، علامات ۳ــ سل، بن ، بسازند

وحیلت کند تا آن روزجنگ باز افگند رسولی فرستد وحیلتی سازد که آن روز جنگ نباید کرد که بسیار لشکرها هزیمت وشکسته شده‌اند از گرد وخاک وتابش آفتاب در چشم ، اگر دشمن برین واقف شود و دانسته باشد و بجنگ پیش آید وتیزی کند از جنگ کردن چاره نباشد باید که پیادگانرا پیش کند باسپرهای فراخ وچخ[1] وگروه بایکدیگر دربافته[2] و تیراندازان پس سپرها نشسته تیر میزنند از شکاف و سواران ایستاده پس پشت پیادگان والبته آهنگ زخم نکنند جزکه شرّ ایشان ازخویشتن دفع میکنند چنانکه بنوبت کنند تا قومی جنگ میکنند و قومی برمیاسایند برمثال جنگ حصار تاخدای تعالی جل وعلا آنروز بسلامت بگذرانند و از بلاهای گرد وخاك برهاند اینست فرهنگ وادبهای جنگ تا بوقت کار بند باشد تا همیشه مظفر ومنصور باشند[3] .

چنین گویندکه در انوقت که **اسکندر** بر **دارای بن دارا** مصاف کرد پیران کاردیده و جوانان جهان گزیده را بخواند و رأی و تدبیر حکیمانه‌وجزم‌وعزم[4]پادشاهانه‌پیش‌گرفت یکی ازاصحاب‌لشکروسپهسالاران گفت ایهاالملك **دارای‌بن‌دارا** آن محل نیست که پادشاه خاطر ودل خویش را در قهر وقمع او برنجاند وخصم خرد را در معرکهٔ بزرگ خود بزرگ گرداند **اسکندر** جواب دادکه شیر درگرفتن روباه همان احتیاط داردکه درگرفتن گور، چون هردو لشکر بهمرسیدند واز جانبین مصاف کشیدند[5]

۱ــ بت،جچ ۲ــ سل، مد، دریافته ۳ــ بت، باشد ۴ــ سل، حزم و عزم ۵ــ سل ، برکشیدند

یکی از سالاران لشکر برو قصّه نوشت و ازو در رای استعانت خواست **اسکندر** بر پشت قصّه بازنوشت که تعبیهٔ دوستان کمین گاه دشمنان دارید ودر فرودآمدن و برخاستن از خندق وخسك برحذر باشید وجهدکنید تا باد و آفتاب را یارخویش گردانید واندرآن‌حال تدبیر برتقدیر مقدم دارید تا هزیمت دشمنان غنیمت دوستان گردد .

باب بیست و چهارم

باب بیست وچهارم

اندر آنکه از سپاه حشری که از هر جای آورده باشند کاری بر نیاید

حکما چنین گفته‌اند که لشکرکش را هرگز از سپاه پراگنده که صد از اینجا آرند وصد از آنجا فایده نبوده واز هیچ لشکری مختلف هرگز کاری بزرگ و فتحی بنام بر نیامده است و نیاید و سپاه و لشکرکش یك جنس و یکدل باید و یکدلی بیشتر از یك جنسی افتد وهر کاری که آن بچهار هزار مرد یکدل اختیار بتوان کرد بچهل هزار مختلف ناموافق بلکه چهار صد هزار نتوان کرد زیرا که چهار هزار مرد را دوازده هزار گام جای باید وهر معرکه که آن زیادت از دوازده هزار گام باشد هیچ سالار رادر آن معرکه فرمان بجای و بهنگام نباشد از آنکه سالاران درمعرکه‌های خرد فرمانها که فرمایند و مثالها که دهند بسه گونه توانند فرمود یکی بچشم و دیدار واشارت که علمها ومطردها بجنبانند تا سپاه آگه[1] شود که سپهسالار چه میفرماید واز آن گونه بریکدیگر نشانها نهاده باشند ودیگر چون دور تر شوند بگوش شنوانیدن که طبلها بزنند یا بوقها اندردمند از

۱ـ سل، مد، آگاه

آنگونه هم نشان نهاده باشند تا بدانند ومعلوم کنند که سالار چه میفرماید
سدیگر بر رسولان کـه پیغامها میآرند و میبرند هر معرکـه فزون[1] از
دوازده هزارگام باشد نه بچشم بتوان دید نه بگوش بتوان شنوانید یا بشنید
که سالاران لشکر چه میفرمایند و نه پیغام بوقت آنجا رسد وبازآید ونیز
هر تختی ودری که ازدوازده یاصدپاره چوب کرده باشند ویران کردن آسانتر
از آن باشد که یك لخت باشد یا ازسه چهار تخته باشد خاصه از چوبهای
مختلف ، پس همیشه سپهسالار را در آن باید کوشید که سپاهش یکدل
ویك جنس باشد که ایشانرا در یك معرکه بهنگام و بوقت تدبیر آن توان
کرد وکار توان فرمود وفرمان توان داد وازبسیاری سپاه دشمن هرگز نباید
شکوهید[2] که هرچند بیش بـاشند مخالف تر باشند و بحشر آورده باشند
ازهر شهری وجای ایشانرا غم جنگ نباشد غم جان خویش باشد وازآن خانه
وزن وبچهٔ خویش وچنین لشکر بر لشکرکش وبال باشد ودست دریشان آسان
شود وبمثل ایشانرا بیك ارجاف وبیك خبر دروغ که گویند که بفلان طرف
وبفلان جای چنین وچنین افتاد ایشان همه زیر وزبر شوند و دل وطاقت
آن ندارند که بررسند تا که حقیقت هست این سخن یا نباشد که هم برین
هزیمت شوند وباشد کـه بکم ازین ازآنجهت کـه چون لشکر بسیار بود
همدل وهمجنس نباشد واین طرف لشکر را ازآنطرف آگاهی نباشد وغم

۱ـ سل، مد، که فزون ۲ـ بت، نکوهید

یکدیگر نباشد چون دوست و همشهری یکدیگر نباشند یکدیگر راکجا یاری دهند یاغم یکدیگر کجا خورند و باز چون آنمقدار باشند که لشکر کش ایشانرا در یك معرکه تدبیر تواند کرد و یك جنس و یکدل باشند هرگاه که سالار لشکررا تدبیر درست بود از ایشان هرچه خواهد بتواند یافتن[۱] و با ایشان هرکاری که خواهد بتواند کرد و اگر هیچ عیبی نیستی انبوهی‌وسپاهی بی‌اندازه[۲] را ومردم مختلف راکه لشکرکش‌دلهای ایشانرا همه راست نتواند داشت وسپاهی بزرگ و مختلف را یك تن که آزرده و ناخشنود باشدبیك سخن وارجاف زیرو زبر کند[۳] واز راه ببردکه‌بسیاری کسان وبسیاری[۴] زور براه نتوان آورد .

وچنین حکایت کرده‌اند که درآنوقت‌که **محمد باحلیم** عاصی شد وسراز اطاعت وفرمان برداری بکشید وعجب ومنی درسرکرد و از ولایت **باکر** ودیگرنواحی‌ازرانگان وتهکران ومقدّمان **هندوستان** خلقی‌انبوه را از هر جای جمع کرد وهفتاد هزار سوار از هر جنس عرض داد و از **هندوستان** درپیش سلطان سعید یمین‌الدولة والدین **بهرامشاه** طیب‌الله ثراه باز رفت وبولایت **مولتان** دیهیست که آنرا **کیکیور** خوانند وصحرا وزمین بس‌فراخ‌دارد درآنجالشکرگاه کرد ویکطرف ازآن زمین وصحرارا

۱ـ سل ، مد ، یافت ۲ـ سل ، مد ، سپاه بی‌اندازه . ۳ـ سل ، مد، بزودی برکند ۴ـ بت، بسیار

آب در بست تا پرآب وخلاب و بُرنی شود و لشکر سلطان درآن بُرنی وخلاب افتد درآن انبوهی پیاده که آنرا عدد ازصد هزار و دویست هزار بگذشته بود مغرور شده و سلطان با سواری کم وبیش ده هزار از حضرت **غزنین** برسید وازآب **سند** عبره کرد **محمدباحلیم**[1] **معتصم نام** پسری داشت نیك شجاع و مردانه و باقوّت وزور تمام که با چهل من گرز آهنین جنگ کردی پدر را گفت مرا دستوری ده که تا بروم و با این تازیانهٔ چهل منی جملهٔ لشکر سلطان را بزنم پدرش گفت صبرکن تا ازجمله آبها بگذرند که هنوز یك آب عبره نکرده‌اند آمدن تو بشنوند باز گریزند

(۱) **محمدبن باحلیم** از امرای نامدار **بهرامشاه** بود، **آل باحلیم** پیوسته دردربار سلاطین **غزنوی** معززومحترم بوده‌اند **بوحلیم**، **زریر**، **ربیع شیبانی** وبرخی دیگر ازاین خاندان ممدوح **ابوالفرج رونی**، **مسعود سعد**، **عثمان مختاری**، **حسن غزنوی** بوده‌اند، **بهرامشاه** نخستین بارکه لشکر **بهندوستان** کشید وبرآنجا تسلط یافت **محمد** را بولایت در **لاهور** گذاشت در سال ۵۱۲ وی عصیان ورزید، **بهرامشاه** بهندوستان رفته او را گرفته محبوس ساخت وپس ازمدتی ویرا بخشوده از بند برهاند ودگر باره حکومت هندوستانش داد، **محمد** لشکر وسپاه فراوان از عرب و عجم وافغان وهندوگرد آورد وکفار و مخالفان را برانداخت وانگاه بداعیهٔ سلطنت سر از اطاعت **بهرامشاه** پیچید، سلطان روانهٔ هندوستان گشت و باوی درحوالی **ملتان** جنگ کرد واورا بشکست سپاهش بگریختند و **محمدباحلیم** و دوپسرش در زمین برنی فرو رفتند، بهرامشاه **سالار حسین بن ابراهیم علوی** راکه از امرا بود بجای او درهندوستان بگذاشت وخود **بغزنین** بازگشت.

بگذار تا از آب **جندراهه** بگذرند یك نیمه[1] لشکر ایشان را برُنی و خلاب باشد و یك نیمه[2] ما باشیم جمله را بزنیم و براندازیم، وازعصیان و کفران نعمت نیندیشیدکه خدایش بگیرد و بسوار و پیادهٔ حشری کافر مغرور شد و بر سلطان وقت ولشکر اسلام شمشیر کشید تا خذلان آن در وی رسید سلطان سعید **یمین الدوله بهرامشاه** رحمة الله علیه نزدیك او رسول فرستاد و پیغام داد که بازگرد وفرمان برداری کن کـه در نعمت پرورده شدی ودر تربیت من برآمدی نمیخواهم نهالی کـه در صحن مملکت خود نشانده باشم وبآب انعام وتربیت پرورده را برافگنم هرچند تو سزاوار آن هستی امّا من ازکرم وعفو خود روا نمیدارم تشریف بستان وخلعت بپوش که جملهٔ **هندوستان** ترا میدهم وسپاهسالاری **هند** بتومفوّض میگردانم[3] بازگرد وخود رابدنام مکن که پدرت این دولت را ازخدمتهای[4] پسندیده دارد وفراخورآن خدمتها تربیتها یافته است از روان اوشرم میدارم، چون رسول این پیغام بگزارد، گفت چندین گفتگوی چیست یا فردا سر من زیرسم مرکب[5] سلطان خواهد بود یا بر تخت ملك، چون رسول آن سخن[6] بشنید شگون[7] گرفت کـه بر لفظ وی چنین سخنی رفت، باز گشت و در

۱ــ سل، مد، یك جانب ۲ــ سل، مد، یك جانت ۳ــ سل، میگردانیم
۴ــ مد، سل، خدمتها ۵ــ سل، مد، اسپ ۶ــ مد، سل، این سخن
۷ــ سل، رام، سکون

خدمت پادشاه این کلمه باز گفت سلطان گفت اَلفال ُ ماجَری بگویید تا لشکر برنشینند طبلها بزدند ولشکر مصاف کشید و **محمد باحلیم** کافر نعمت چتر بازکرده برابر قلب حمله کرد بنخستین حمله اورا وچند پسرش را بیفگندند وسرش بر نیزه کردند وایزد تعالی چنان خواست که آن زمین را که آب دربسته بود تابرنی شود ولشکر سلطان درآنجای افتد ودر برنی بماند بادی بفرستاد چنانکه حکایت کنند که در میان آن باد سواران سبزجامه بااسپان خنگ بدیدند جمله لشکر **محمدباحلیم** را برآنطرف راندند تا جمله درآن برنی افتادند وهیچکس ازآن بیرون نیامد و یك پسر او که در خدمت سلطان هوابی داشت **ابراهیم** نام که سیورویان[1] ازان نسلند بسلامت بماند و**محمد** وهفده پسرجمله کشته شدند و سزا و جزای کفران نعمت بدیدند چنانکه خدای عز و جل بیان کرده است ولایحیقُ المکرُ السّیءُ اِلاّ باهلِه(1) درآن زمین تا درین ایام هرکه جویی عمارت کند یاحوضی وچاهی کند از میان گل اسپ ومرد پوسیده وجوشن وزرهٔ زنگ گرفته وچاك شده بیرون میآید لشکر حشری عاقبت برین جمله باشد تا درین باب تأمل کند وبسپاه حشری مغرور نگردد.

چنین گویند که درزمان پیشین درشهر **مصر** درسالی یکبار رودنیل برجوشیدی وموج زدن گرفتی و بانگ کردی وآب درخانه وباغهای ایشان درآمدی و ویران کردی و کشتها را ببردی و درختانرا از بیخ برانداختی

---

۱ ــ سل، بن، سئودوزیان

(۱) سورة الفاطر، ۴۱.

تا دختری بکر بداد رسیده را بزرو زیور و جامه‌های مرتفع بیاراستندی چنانکه عروسانرا آرایند درآب انداختندی آب بیارامیدی و از خراب کردن بازایستادی وقتی چنان اتفاق افتاد که درآن روزکه اینواقعه خواست شد[2] سیّاحی برسید صاحب فراست جهان دیده و گرم وسرد ونیك وبد عالم بیازموده و درکارها و واقعها تجربه یافته مردمانرا دید که قماش و متاع از خانه‌ها میگریزانیدند واز جایها وخانها تحویل میگیرند وتشویشی و دل نگرانی پیدا آمده بود ایشانرا پرسیدکه چه واقعه استکه جمله شهر را دل نگران ومشوّش خاطر میبینم همانا که سلطانرا گردشی است یا دشمنی خواهد رسیدگفتند هردو نیست درهرسال[3] روزیستکه این رود نیل بشورد ودر جوش آید وتمامت خانه‌ها و باغ ویران کند تا دختری بکر بداد رسیده[4] بانواع زر وزیور آراسته چنانکه عروس را بخانهٔ شوی فرستنددراندازیم این‌آب بیارامد و ازخراب‌کردن‌کم‌کند این‌آن روزست جمله اعیان ملك و ارکان دولت و معارف شهر هرسال دختران را بنوبت بیند اختندی امروز نوبت دختر ملك وجز وی فرزندی ندارد اگر او را بآب[5] اندازند وملك را واقعه باشد ملك ازخاندان این پادشاه نیکوسیرت که بامردمان ورعایا معاشرت خوب میکند برود این تشویش ودل‌نگرانی ازآنست سیّاح پرسیدکه میان‌آب هیچ علامتی پیدا آید گفتند دستی تا

---

۱ و۴ـ مد، بنارسیده ۲ـ بت، بود ۳ـ سل، مد، در هرسالی ۵ـ سل، درآب

آرنج پیدا آید نگار نهاده ودرهر انگشتی انگشترین[1] چندانکه این دختر را بینداز ند آن دست آن دختر را بگیرد وباخود فرود برد وناپیدا شود و آب بیارامد وازخراب کردن بازایستد سیاح گفت بروید وپادشاه رابگویید که سیاح[2] آمده است میگویدکه اگر از این واقعه شمارا برهانم و این دختر تو[3] بسلامت بماند وباغ وبوستان وخانهها وقصرها ویران نشود مرا چهدهد[4] پادشاه وقت را[5] این حال خبر[6] دادند نیك شاد شدگفت اورا بخوانید تا ببینم وسخن او بشنوم چون بنزدیك پادشاه بردند او را گفت ازین بلا اگر[7] مارا برهانی ودخترمن بسلامت بماند دختررا بزنی ویك نیمهٔ مملکت[8] ترا دهم[9] سیاح گفت مرا برین گفتار اعتماد میباید جمله اهل شهر واعیان وارکان مملکت سوگند خوردن وعهد کردن[10] و پادشاه هم عهد کـرد و بسوگند مؤکد گردانیدکه این عهد را خلاف نگردانم[11] وازین رجوع[12] نباشد سیاح گفت دختررا همچنانکه رسمست آراسته بیارید وبمن سپارید وجایی که بلند تر باشد وآن دست را نیکو بتوان دید مرا[13] برید و بمن نمایید همچنان بکردند چون وقت[14] شد آب در جوش آمد ومـوج زدن

۱ـ مد، انگشترینی ۲ـ مد،سل،سیاحی ۳ـ مد، دخترپادشاه
۴ـ مد، سل، چه میدهید ۵ـ مد ، سل ، وقت را از ۶ـ سل ، اعلام
مد، آگهی ۷ـ مد، اگرازین بلا ۸ـ مد، ملك ۹ـ مد، سل، میدهم
۱۰ـ مد، سل، خوردند وعهدکردند ۱۱ـ مد،کرده نیاید ۱۲ـ مد، سل،
و ازین سخن رجوع ۱۳ـ مد، مرا آنجا ۱۴ـ مد، سل ، وقت آن شد

گرفت وآب بکوچه‌ها ومحلّت‌ها وباغ وبوستان دررفت و دست پیدا آمد هر پنج انگشت گشاده در بالاکرده این سیّاح دست دخترگرفت وبایستاد بدو انگشت اشارت کردآن دست درآب فرو رفت و آب از موج زدن بیارامید و خانه‌ها وباغها از ویران شدن مسلم ماند ودختر بسلامت بماند ملك را خبرکردند حیران‌گشت وجملهٔ اهل مملکت **مصر** در تعجب آن فرود ماندند[1] که این چه سحرکرد واین بلا راچگونه بدین اشارت دفع گردانید پادشاه بنزدیك او رفت وگفت دختر بنکاح درست عقد میکنم و ترا میدهم ویك نیمه مملکت ترامسلّم میدارم حال‌آن انگشت مارا معلوم کن تا از علم تو فایده گیریم ، گفت مرا بعقد دختر ویك نیمهٔ ملك تو حاجت نیست اشارت دست‌آن بودکه هرپنج تنی‌که بایکدیگر دل موافق باشند هیچکس برایشان برنیاید وبدیشان بدی نتواند کرد من جواب‌آن باز دادم که پنج کس بسیارباشد و دویاری که موافق وبیك دل ویك پشت باشند هیچکس ایشان را هیچ نتواند کرد وبدیشان بدی نتواند رسانید او را تحسینهاکردند ومبلغ زر وسیم وجواهر ومتاع دادند هیچ چیز قبول نکرد بعد ازآن هرگز درآن شهرآن واقعه نبود تا معلوم گرددکه موافقت وهم دلی معتبرست نه بسیاری و اختلاف چنانکه خدای عز و جل بیان

۱ـ ل، مد، فرو بماندند

فرموده است کم من فئةٍ قلیلةٍ غلبت فئةً کثیرةً باذن اللهِ و الله مع الصابرین.[1] ای بسا گروه اندك یك دل که گروه بسیار را غلبه کرده است بفرمان خدای عز وجل و خدای تعالی مرصابرانرا دوست دارد و در هر حالی که باشد باایشانست در روزجنگ، درآن سختی ثبات کنند تا ببرکت صبر خدای تعالی اورا ظفر دهد و نصرت کند انشاءالله تعالی.

(۱) سورة البقره، ۲۵۰

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

Text [illegible], 406047

T.B 313773

باب بیست و پنجم

باب بیست و پنجم

اندر فضیلت غزو[1] کردن وجهاد برکافران و دشمنان دین

قال الله تعالی و العادیات ضبحاً فالموریات قدحاً فالمُغیرات صُبحاً.(۱) ایزد سبحانه وتعالی سوگندیاد میکندبیانگ‌شکم اسپ غازیان در دوانیدن و حمله کردن برکافران وآتش جستن از سنب[۲] اسپ غازیان که نعل برسنگ رسد و بغارت کردن غازیان بوقت صبحدم مرکافران را و بدانکه جهاد کردن بر کافران فرض کفایتست اگر قومی بغزو[۳] رو نداز گروه[۴] دیگر از مسلمانان بیفتد که نروند برآن بزه کار نباشند وپیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه بامدادی یاشبی کند درراه خدای درغزوکافران فاضلتر باشداورا ازآنچه هرچه برروی زمین باشد وهرکه درصف غازیان یك ساعت بایستد فاضلتر از عبادت شست ساله باشد و پیغامبر علیه‌السلام میفرماید که هرگزگرد سنب اسپ غازی ودود دوزخ برروی مرد مسلمان جمع نشود بروز قیامت وپیغامبر میگوید علیه‌السلام که روز قیامت سه

۱ــ مد، سل. غزا ۲ــ سل، مد، سم ۳ــ سل، مد، بغزا

۴ــ سل، مد، اگرگروهی

---

(۱) سورة العادیات ۹۷ ، ۱ و ۲ و ۳

گروه پیش از دیگر خلایق در بهشت روند یکی شهیدکه در راه حق کشته شده باشد دیگر بنده ییکه طاعت خدای بر طاعت مولی مقدم دارد سیوم درویشی که او را عیال بسیار باشد ودر درویشی پارسایی ورزد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید کـه هر که در راه خدای غازیی را اسپ دهد همچنان باشد کـه در راه خدای بنفس ومال خود غزو میکند وهرکـه غازیی را شمشیری دهد روز قیامت آن شمشیر را خدای تعالی زبـان دهد کـه من شمشیر فلانم وتا روز قیامت از جهت اوجهاد کرده‌ام وهرکه تیری اندازد در راه خدای ایزد تعالی آن تیر را بپروراند تاروز قیامت بیاید درجمع خلایق از کوه احـد بزرکتر شده باشد وثواب آن در ترازوی او بـاشد و هرکه غازیی را برستور نشاند در راه خدای روزقیامت اورا علمی ونشانی باشد که خلق او را بدان بشناسند وهرکه سپری دهد غازی را روزقیامت آن سپر اورا ازآتش دوزخ حجاب کند وهرکه در راه خدای نیزه زنـد کافری را روزقیامت اورا نوری‌باشد درآن تاریکی قیامت ومراو رالوایی باشد چون بوی مشك که بخلایق رسد و هرکه غازیی را آب دهد روز قیامت خدای عزوجل اورا سیراب‌گرداند وهرکه برادرمسلمان غازی را زیارت‌کند ایزدتعالی بعدد هرگامی او را نیـکی دهد وبعدد هرگامی‌بدی از دیوان او پاك گرداند وهرکـه اسپی ازجهت غزونـگاه دارد ایزد تعالی بعدد هرموییکه بران اسپ باشد نیـکی در دیوان او بنویساند وبدی پاك

گرداند و هر که شبی در راه خدای پاس دارد ایزد تعالی از هول و فزع روز قیامت او را ایمن گرداند وصحابه رضی‌الله عنهم چنین[۱] گفته‌اند که شمشیر غازیان کلید درهای بهشتست وچون صف غازیان وکافران برابر شوند حوران بهشت خود را بیارایند وبنظاره بایستند وچون حمله برند گویند ای خدای او را نصرت کن وبرجای ثابت دار واو را یاری ده اگر ازپیش کافران بازگردد ازو درحجاب شوند وگویند ای خداوند اورا بیامرز اگر شهید شود باوّل قطرهٔ خونی که ازوجدا شود خدایش بیامرزد وهرگناهی که کرده باشد باخون یکجا بیرون آید وپاك شود ودوتن ازحورالعین فرود آیند وگرد از روی او پاك کنند.

ودرغزوی ازغزوها غلامی حبشی ناگرویده بنزد پیغامبر علیه‌السلام آمد وگفت یا رسول‌الله رویم زشتست وبویم ناخوشست اگر در خدمت تو کشته شوم کجا باشم پیغامبر[۲] گفت در بهشت باشی غلام اسلام آورد ودر جنگ رفت وهردو گروه بایکدیگر حمله کردند این غلام شهید شد پیغامبر علیه‌السلام یاران راگفت[۳] که برادر خود را بطلبید یاران گفتند یا رسول‌الله این[۴] حبشی در فلان وادی کشته شد پیغامبر علیه‌السلام با یاران بر بالایی رفت وگفت امروز خدای عزوجل رویت را نیکوگردانید وبوی

۱ــ سل، مد، وصحابه چنین ۲ــ سل، مد، علیه‌السلام
۳ــ بت، میگفت ۴ــ سل، مد، آن

ترا ببوی خوش بدل کرد وروی از وی بگردانید یاران گفتند یارسول‌الله ترا دیدیم که روی از وی برگردانیدی گفت بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت ویست[1] که جفتان حورالعین‌را دیدم که بایکدیگر[2] پیش دستی میکردند چنانکه خلخالهای ایشان بدیدم چنین روایت کرده‌اند که غازیان سه گروه‌اند یك‌گروه آنانند که[3] حرب کنند ودیگر گروه آنانند که اسپان و ستوران غازیان چرانند ویك گروه آنانند که خدمت غازیان کنند و در ثواب برابر باشند وآنکس را که خدمت ایشان کند ثواب بیش باشد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه بمیرد و اورا خدای[4] بیامرزد آرزو کند که خدای عزوجل اورا بدنیاباز فرستد امّا ازهول مرگ بترسد مگر شهیدکه فضیلت وثواب شهادت‌یافته باشد آرزوکندکه ده باربدنیا بازآید تا دیگر بار شهید شود و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه شهادت آرزو کند وبشهادت نرسد وبمرگ بمیرد ثواب شهیدان بیابد و **سعید جبیر**(۱)

۱ـ سل، مد، اوست ۲ـ سل، مد ، بن ، چنان باحورالعین وی را دیدم که بیکدیگر ۳ـ سل، آنانکه ۴ـ سل، مد، خدای اورا

(۱) **سعیدبن جبیر.** ازامرای مشهور عربست با**عبدالرحمن‌محمدالاشعث** بر**حجاج** خروج کرد و پس از شکست ببلاد ایران فراکرد پس از چندی بمکه رفت **خالدبن عبدالله** والی **مکه** او را بگرفت و پیش **حجاج** فرستاد . چنانکه **ابن‌اثیر** نوشته است **حجاج** در سال ۹۴ هجری او را کشت **فصیحی** در مجمل قتل وی را در سال ۹۵ ضبط‌کرده است ، پس از مرگش **حجاج** شبی اورا درخواب دیدکه دامان او را گرفته میگوید ، ای دشمن خدای مرا بچه جرم کشتی ، ازان پس‌پیوسته **حجاج** ازاین‌خواب وحشت‌داشت وهمواره‌میگفت مالی ولسعیدبن‌جبیر مالی ولسعیدبن جبیر تا آنکه عقلش مختل‌گشت وبدان بیماری ازاینجهان رفت

میگوید رحمة الله علیه درین آیت که فصعق مَن فی السّموات وَ مَن فی الاَرض اِلاّ مَن شاءَ الله. آنکسانی که ایشان را استثنا کرده است شهیدانند که شمشیرها حمایل کرده باشند وگرد برگرد عرش میگردند و **عبدالله مسعود** میگوید درین آیه که بَل اَحیاءُ عِندرَبّهِم یُرزقونْ یعنی شهیدان زنده‌اند و روزی خود میخورند و جانهای شهیدان همچون مرغانی سبز باشند و در بهشت هرجا ایشانرا باید میبرند و روزی خود میخورند و در قندیلها که ازعرش آویخته است آنجا بازمیروند وساکن میباشند وپیغامبر علیه السلام میگوید که هر که برکافران بدان مقدار حرب کند که اشتری بدوشند جایگاه او در بهشت باشد وهر که در راه خدای زخمی یافت یا جراحتی شد که ازآن خون آید روزقیامت میآید خون ازآن جراحت میرود رنگ چون رنگ زعفران و بوی چون بوی مشك وپیغامبر علیه السلام میگوید که روزقیامت جملهٔ چشمها گریان باشد مگرچشم چهارگروه یکی چشمی که در راه خدای زخم یافته باشد و از بینایی بشده و دیگر چشمی که از بیم خدای بگریسته باشد وسدیگر چشمی که از بیم خدای شب بیدار داشته باشد و نخفته وچهارم چشمی که غازیان را پاسبانی کرده باشد وسلاح و اسپ و رخت ایشان نگاه داشته پیغامبر علیه السلام میگوید هر که اسپی را نگاه دارد در ثغری تا بدان غزو کند اگرچه یکروز باشد فاضلتر

از آن باشد کـه هزار روز روزه داشته باشد و هزار شب عبادت کـرده و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هر که تکبیری کند در روی کافـران در روز حرب روز قیامت سنگی‌گردد در ترازوی او گرانتر از جملهٔ آسمانهـا و زمین و آنچه درآن میانست و هر کـه در راه خدای عزوجل غزوکند و بگویدلااله‌الاالله والله‌اکبر بآوازبلند خداوند تعالی‌بفرماید تا بنویسند در دیوان او رضوان اکبر و هرکرا رضوان اکبر نوشتند میان او و پیغامبر و **ابراهیم**[۱] و **ساره** بروز[۲] قیامت جمع‌گرداند.

وقتی مردی بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمد و گفت من مالی دارم چند خرج کنم تا ثواب مجاهدانی‌کـه در راه خدای غزو میکنند بدان رسم گفت چند مال داری گفت شش هـزار دینار سرخ دارم پیغامبر گفت علیه‌السلام[۳] اگرجمله مال خرج‌کنی برابر یك خواب غازی‌نرسی پیغامبر علیه‌السلام میگوید روز قیامت گروهی باشند که برصراط همچون بـاد بگذرند که برایشان نه حساب باشد نه عذاب گفتند ایشان کیان بـاشند گفت قومی باشندکه در ثغرهای‌کفر بمیرند وکافرانرا در دیار اسلام‌آمدن نگذارند و حـکما چنین گفته‌اند که غازی را در حرب کـردن خصلت ده

۱ــ سل ، مد ، ابراهیم علیه‌السلام ۲ــ سل ، مد ، در روز

۳ــ سل، مد، پیغامبر علیه‌السلام گفت

جانور باید دل شیر که از هیچ نترسد وکبر پلنگ کـه دشمن را تواضع نکند و شجاعت خروس[۱] که بجمله اعضاء جنگ‌کند وحملهٔ خوك‌که باز پس نـرود اگرچه برو حمله کنی روی نگرداند و غارت گرگ و دلیری اوکه از یکسو برانی بدیگر سو درآید و بار برداشتن مورچه‌که دوچند خود بردارد و صبرکردن درازگوش که هر زخم کـه رسد شکیبا بـاشد و وفای سگ اگرخصمش درآتش در رود اوهم در رود وفرصت نگاه داشتن خُروه‌که چون فرصت یافت فوت نکند وپاس داشتن و بیدار بودن‌کلنگ که خود را و یارانرا پاس دارد و بزرگان **ترکستان** گفته‌اند که پادشاه و لشکرکش را ده خصلت بهایم بباید تا در لشکرکشی چست آیـد شجاعت خروه و مهربانی ماکیان و دل شیر وحمله کردن خوك و چپ دادن روباه و صبرکردن سگ بر جراحت و پاس داشتن کلنگ وحذر کـردن زاغ و غارت کردن گرگ و ساکنی گربه .

سلمان پارسی رضی‌الله‌عنه میگوید وقتی بگذشتم به **شرحبیل بن السمط**(۱)که در قلعه‌یی[۲] بود از قلعه‌های[۳] **پارس** ، گفتم شما را حدیثی

۱ــ بن، بت، خرس　　۲ــ سل،مد، قلعتی　　۳ــ مد، قلعتهای

---

(۱) **شرحبیل بن السمط بن الاسود بن جبله** ــ کنیهٔ وی **ابویزید** بود در خلافت**معاویه**امارت**حمص**داشت مخالفت او با حضرت‌امیرالمومنین**علی** علیه‌السلام مشهورست ، در سال چهلم ازهجرت عمرش بسر رسید .

بکنم[1] که از پیغامبر علیه‌السلام شنیده‌ام کفتند بکن[2] گفتم هر که دریك روز در ثغری بباشد بهتر باشد ازروزهٔ یکماهه وقیام‌آن وهرکه درثغری بمیرد ازعذاب‌گورایمن باشد و عمل اوهرروز زیادت میشود تاروز قیامت.

پیغامبر را علیه‌السلام پرسیدند که اسلام چیست گفت سخن خوش گفتن و طعام دادن و سلام کردن ، گفتند[3] که اسلام کدام کس فاضلتر[4] گفت ازآنکس که مردمان از دست و زبان اوایمن باشند ، گفت کدام نماز فاضلتر گفت آنکه قیام او درازتر باشد ، گفتند کدام ایمان فاضلتر ، گفت آنکه در محنت صبرکند و در نعمت بذل نماید ، گفتند کدام صدقه فاضلتر ، گفت آنکه از دست تنگی و درویشی آنچه میسّر شود بدهد ، گفتند کدام برده آزاد کردن فاضلتر ، گفت آنکه به بها گرانتر باشد ، گفتند کدام غزو و جهاد فاضلتر ، گفت آنکه اسپ پی‌شود و خون ریخته گردد[5] ، پیغامبر علیه‌السلام گفت‌که جمله چشمها گریان باشد مگرچشمی که در راه خدای عز و جل[6] پاس داشته باشد وقتی پیغامبر علیه‌السلام **عبدالله‌رواحه**(1) رادرسریّه بغزو میفرستاد وآن روزآدینه بود یارانش

۱ـ سل، مد، بگویم ۲ـ سل، مد، بگو ۳ـ بت ، گفتن
۴ـ سل، مد، فاضلتر باشد ۵ـ بت، نگردد ۶ـ سل، مد، عزوجل بغزو

(۱) **عبدالله‌بن رواحة بن ثعلبة الخزرجی** ، **ابومحمد** کنیه داشت ، در جنگ ، **عقبه** ، **خندق** ، **بدر** ، **احد** ، **حدیبیه** ، **و خیبر** در رکاب حضرت رسول اکرم بود وی شاعری بلیغ بود حضرت را مدح ومشرکان راهجو میکرد ، و در جنگ **روم** که‌آنرا **موته** گویند درسال هشتم از هجرت شهادت یافت

جمله بامداد برفتند او باز گشت که در خدمت پیغامبر نماز جمعه بکنم در عقب یاران بروم پیغامبر علیه‌السلام او را بدید گفت چه بود ترا که بامداد با یاران نرفتی گفت دوست داشتم که در خدمت تو نماز بکنم[1] در عقب یاران روم پیغامبر گفت اگر آنچه در روی زمین مالست صدقه‌کنی در ثواب رفتن بامداد ایشان نرسی .

۱ــ سل ، مد، کنم

باب بیست و ششم

باب بیست وششم

اندر ستدن فئی غنیمت از لشکریان وحشم وستدن جزیه و خراج از کافران و ذمّیان

قال الله تعالی یَسئَلونَكَ عَنِ الاَنفالِ قُلِ الانفالُ لله وَالرَسول فاتَقوا اللهَ واَصلحوا ذاتَ بَینِکُم واطیعُوا اللهَ وَرَسُولَه اِن کُنتم مؤمنین. ایزد تعالی پیغامبر را خطاب میکند و میگوید ای **محمد** میپرسند ترا از فئی غنیمت بگوی که فئی غنیمت مر خدایراست و رسول او را،[1] بترسید از خدای و میان یکدیگر صلح کنید و خدای و رسول او را فرمانبرداری کنید اگر از گرویدگانید، بدانکه فئی غنیمت حلالست مر مسلمانانرا وهرچه لشکریان بیارند از اسپ و اشتر وگاو وگوسفند و برده ومتاع و سلاح خمس واجب آید که سلطان بستاند وپیش ازآنکه غنیمت قسمت شود روا باشد پادشاه و والی و لشکرکش را که اسپی یا اشتری یا برده‌یی یا سلاحی که او را خوش آید بردارد وآنرا صفیه خوانند و اگر درهمه لشکر یك سر دوسر برده یا اسپ ویا اشتر ومتاع وآنچه بیارند همه را درقسمت است[2] ونشاید

۱ـ سل، او را پس   ۲ـ سل، مد، قسمت کنند

که چیزی پنهان کنند و در میان قسمت نیارند کـه هر که چیزی پنهان کند و خمس آن ندهد روز قیامت میآید وآن چیز برگردن گرفته واو را گرد عرصات میگردانند تا همه را معلوم باشد[1] که در غنیمت خیانت کرده است و این خمس غنیمت حق خدای و رسول[2] ویتیمان و مسکینان و راه گذریان است[3] و راه گذریان کسانی باشندکه تجارت کنند و ایشانرا اندر راه قطع افتاده باشد و مال از دست بشده و سهم پیغامبر علیه‌السلام بسبب وفات اوهم برافتاده است او برسهم این طایفه ضم شده و درویشان و اقربا درین سهم درآیند و نشاید که توانگرانرادهند ، اگر یك تن و یا دوتن بدار حرب روند و ازآن طایفه چیزی بیارند خمس نستانند واگر مسلمانی کافر حربی را بکشد اسپ و سلاح و جامهٔ آنکس را بستانند نشایدکه ازو بستانند ، و برکافران حرب کردن واجبست و اگر وقتی کافران بشهری از شهرهای مسلمانان آیند تا نهب وکشش کنند نفیرعام بکشند وروا باشد که زنی بی‌دستوری شوی وبنده بی‌اجازت مالك بیرون روند وحرب‌کنند، و اگر مسلمانان بدار حرب روند وشهری یا قلعه‌یی[4] را محصر کنند باید که نخست ایشانرا باسلام آرند اگر اجابت کردند دست از جنگ کردن

۱ـ سل ، مد، معلوم‌شود ۲ـ سل، مد، علیه‌السلام ۳ـ سل، مد، بن، رام، راه گذریان ۴ـ سل، مد، قلعتی

باز دارند[۱] واگر قبول نکنند جزیه طلب‌کنند اگرجزیه پذیرفتند جنگ بگذارند که خون ومال ایشان همچون خون ومال دیگر مسلمانان باشد و روا نباشد که جنگ کنند تا باسلام نخوانند اگـر اسلام و جزیه قبول نکنند جنگ پیش برنـد و از خدای عزوجل نصرت خواهند و منجنیق نهند وخانه‌هاشان بسوزند ودرختان‌ایشان[۲] ببرند وآب‌برانند[۳] وکشتهاشان بچرانند وبریشان تیردست وتیرناوك انداختن‌گیرند اگرچه درمیان ایشان مسلمانان اسیر را سپر سازند دست از تیرانداختن ندارند وقصد برکافران دارند، واگر لشکری انبوه باشد باك نباشد که زنان ومصحف را بـا خود ببرند واگرلشکری اندك یا سریـّه‌یی باشدکراهیت باشدکه زنان ومصحف را بیرون برند و روا نباشد کـه زنان بی اجازت شوی یـا بنده بی‌فرمان مالك جنگ‌کند مگرآنکه نفیرعام باشد، ونشایدکه مسلمانانرا عذرکنند ویا مُثله‌کنند ویا زنانرا بکشند ویا بچگان طفل کافر یاپیران فرتوت را یا مُقعد ویا نابینا را بکشند مگرکسی را کـه درجنگ فرمودن رایی باشد ویا زن پادشاه‌باشد، ونشایدکه دیوانه رابکشند واگر پادشاه ولشکر کش مصلحت بیندکه صلح کند روابا شد وصلح را مدتی معیّن کند واگر در نقض صلح منفعت بیند جنگ کند و اگر ایشان بخیانتی ابتدا کنند

۱ ـ سل ، بدارند ۲ ـ سل ، درختانشان ۳ ـ مك ، و آب برایشان بدارند

جنگ کند و کشتن فرماید و اگر بندگان ایشان درلشکر مسلمانان آیند نشاید که کسی ایشانرا بنده گیرد که حکم ایشان چون آزادانست و روا باشد لشکر را که از دار حرب علفه[1] آرند و بخورند آنچه ازطعام بیابند وهیزم بسوزند و از روغن ایشان سرچرب کنند وهر سلاح که بیابند بدان جنگ کنند و هرکه سلاحی یابد کسی دیگر را در آن قسمتی نباشد و هرکه از ایشان اسلام آرد او وفرزندان او در امان باشند[2] وروا نباشدکه سلاح براهل دارحرب بفروشند ویا اسیرانرا بسلاح بازخرند واگر شهری بقهر وغلبه گشاده شود پادشاه مخیّر باشد خواهد میان مسلمانان زمینهای ایشان قسمت کند وخواهد بریشان مقرر دارد و خراج تعیین کند واگر اسیران در دست[3] افتاده باشند خواهد بکشد خواهد بنده کند و خواهد آزاد کند بگذارد تا خدمت مسلمانان کنند و روا نباشدکه بدارحربشان[4] باز فرستد و اگر بریشان ستور ومواشی باشد بوقت بازگشتن بردن میسّر نگردد جمله را بکشند و بسوزند وروا نباشدکه پی‌کنند وزنده بگذارند و غنیمت را در دارحرب قسمت نکنند تا از دیار حرب بیرون نیاورند سواران مقاتله و غیر مقاتله در قسمت برابر باشند و اگر ایشانرا مددی رسد از مسلمانان در دارحرب پیش از انکه از دار حرب بیرون آیند

۱ـ سل، مك، علف ۲ـ بت، فرزندان طفل ومال اوهمه درامان باشند
۳ـ سل، بردست ۴ـ مد، بدار حرب ایشان را

ایشانرا درآن شریك کنند و اهل بازار لشکر را در خمس غنیمت حق نیست مگر کسی که جنگ کرده باشد واگر یك تن ازمرد ویا زن‌کافری را یا جماعتی را از اهل شهری یا حصاری امان دهد روا باشد ونشاید که کسی از مسلمانان ایشانرا بکشد مگر که درآن مکری و فسادی باشد و روا نباشد امان ذمّی و اسیر و بازرگانی که بامان بنزدیك ایشان رود و روا نباشد امان بنده بنزدیك **بوحنیفه** و **بویوسف** مگر کـه خواجهٔ او دستوری داده‌باشد بجنگ‌بنزدیك **محمد** امان او روانباشد، واگرمتاع و قماش مسلمانـان اهل دارحرب[۱] ببرند ملك ایشان گردد واگر مسلمانان نصرت یافتند این قماش ومتاع بازآوردند اگر پیش از قسمت متاع خود باز برند روا باشد واگر بعداز قسمت بشناسند بقیمت باز خرند و اگـر بازرگانی بدارحرب رود ازآن‌قماش‌نخرند بیرون آرند مالك اوّل مخیر باشد خواهد بدان بها که بازرگان خریده است بازخرد وخواهد بگذارد و اگر بندهٔ مسلمان بگریزد و بدارحرب رود او را بگیرند ملك ایشان نشود، واگر پادشاه را استوری[۲] نباشد فئی‌غنائم برآن بار کنند برلشکر قسمت کنند تا بدار اسلام برند ، روا نباشد که از غنیمت تا قسمت نشود چیزی بفروشند وهر که در دارحرب وفات کند نصیب او ورثهٔ او را دهند

۱ـ یت ، دارالحرب ۲ـ مد، ستوری

وچون ازدارحرب بیرون آمدندروا نباشد که علفی که ازغنیمت باشد بخورند یا ستوررا دهند تا قسمت نشود وپادشاه باید که غنیمت قسمت کند خمس بستاند وچهار خمس دیگر برغنیمت کنندگان قسمت کند سواری رادوتیر و پیاده را یك تیر و **بویوسف** میگوید سواری را سه تیر اسپ دو تیر مرد را یك‌تیر، سوار مرکب وغلامانه[1] برابر باشند، واگر سواری بدارحرب رفت وغنیمت آورد بعدازآن اسپش سقط شد قسمت سوارش‌دهند واگرپیاده بدارحرب رفت‌وغنیمت آورد بعدازان سوارشدقسمت‌پیاده‌دهندش، وبنده و زنان و کودکان وذمّیان‌راازغنیمت نصیب نباشد، وهرکه زمین‌مرده رازنده کند ملك او باشد و **بویوسف**(۱) میگوید اگرمتصّل زمین خراجی[2] باشد آنهم خراجی باشد واگر متصّل زمین عشری باشد آنهم عشری باشد و **محمد**(۲) میگویدهرکه زمین‌معطّل مرده رازنده کند ودران زمین‌چاهی کند یاچشمه‌یی بیرون‌آرد وآن زمین ملك کسی‌نبوده باشد عشر واجب آید و اگرباب جویی که روان باشد ویا رودباری بود ازآن زمین‌خراج

۱ـ مد، غلامان ۲ـ مد، خراج

(۱) **قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم الحنیفه**. از أئمه قرّا ومشایخ و علماء در عهد **هرون‌الرشید** بود بسال ۱۸۲ ﻫ در گذشت وهشتاد و نه سال عمر داشت

(۲) **امام ابوعبدالله محمدبن حسن‌الشیبانی** از مشاهیر علماست درسال ۱۸۹ﻫ در **ری** وفات یافت

واجب‌آید وخراج آنست که امیرالمومنین عُمر رضی‌الله عنه‌فرموده است درهرجزیی[1] مکهای یك قفیرغلّه ویك درم . در یك مکها از[2] انگور و درخت خرما کـه پیوستهٔ یکدیگر باشد و انبوه نه درم واجب‌آید و روا نباشد که زیادت ازآنکه عُمر نهاده است چیزی بستانند وهر که از اهل خراج مسلمان شود همان خراج ستانند کـه پیش ازان بوده است و روا باشد که مسلمانان زمین خراج بخرند از ذمّی همان خراج واجب آید که از ذمّی ستدندی وعشر در زمین خراج واجب نیاید چنانکه پیغامبر علیه‌السلام میفرماید لایجتمعان العُشرُ والخراج یعنی عشر وخراج در ضیاعی جمع نشود یا عشر واجب آید یاخراج ، و جزیهٔ گزید دو نوعست یك نوع آنست کـه گزیدی نهند از جهت صلح وتراضی جانبین چنانکه مردمان اتفاق بینند وجنگ وخون ریزش ازمیان برخیزد ومردمان ایمن شوند و یك نوع آنست که پادشاه برشهری از شهرهای کافران غالب شود و املاك ایشان از خانه وضیاع وعقار برایشان مقرر دارد واجب آید که از توانگران در سالی چهل وهشت در مسنگ نقره واز اوساط در سالی بیست وچهار در مسنگ نقره واز درویشان‌کاسب دوازده در مسنگ نقره بستانند و زیادت ازین روا نباشد و از اهل عجم از جهودان و ترسایان و صابی ومغ وبت پرست جزیه واجب آید، از بت پرستان عرب ومرتدان و

۱ـ سل؛ بن، جزیه‌ای ۲ ـ رام، رز

زنان و کودکان وزمن ونابینا و درویش که کاسب نباشند و رهبانان جزیه واجب نیاید وهر که اسلام آرد بروجزیه باشد جزیه ازو بیفتد ونشاید که اهل ذمّت درشهرهای اسلام براسپ نشینند وزین وجامه ونشست او برخلاف رسم مسلمانان باید که باشد وهر که ازاسلام باز گردد ومرتدشود سه روز اورا باز دارند پس اسلام برو عرضه کنند اگر اسلام آورد فبها وگرنه او را بکشند واگر زنی مرتده شود او را نکشند محبوس کنند تا اسلام آرد وملك آنکه مرتد شود بسبب ردت ملك او زایل گردد اگرباز اسلام آرد ملك او شود ، اگر مرتدی کشته شود یا بمیرد آنچه در اسلام کسب کرده باشد بورثهٔ او که مسلمان باشند دهند و آنچه در حال ردت کسب کرده باشند بیت‌المال را باشد و اگر مرتدی بدار کفر باز گردد وقاضی حکم کند که بدار حرب رفت بردگان مد بر و مادر و فرزندان او آزاد شوند و اگر مرتدی بدار اسلام بازآید و اسلام آرد آنچه بدست ورثهٔ خود بیند بازستاند وآنچه اهل دارحرب هدیه فرستند بنزدیك پادشاهی[1] وجزیه دهند در مصالح مسلمانان باید که صرف کند و بدان مال ثغرهای مسلمانان و پلها و رباط ها را عمارت کند و قضاة اسلام وعلما و ارزاق مقاتله و غلامانی که بدان‌کار نصب باشند برقدر واندازهٔ آنچه ایشان را کفاف باشد بدهند واگر جماعتی یاغی شوند و راه مسلمانان بزنند اگر

۱ ــ مد، پادشاه اسلام

سلطان ایشان را بگیرد پیش از آنکه مالی برده باشند یا کسی را کشته ایشانرا حبس فرماید تاتوبه کنند واگر مال مسلمانی یا ذمّی برده باشند وآن مال و متاع برحال باشد بران جماعت که راه ایشان زده شده باشد[۱] قسمت کنند چنانکه هر کسی‌را ده درم شرعی (۱) یازیادت ازین برسد پادشاه دست وپای ایشان[۲] ببرد برخلاف و اگر کسی را کشته باشد و مال ببرده ایشان را بقصاص آن کشته بکشند و اگر اولیاء کشته عفو کنند بدان التفات نکنند وقصاص فرمایند واگر کسی را بکشند و مال ببرند پادشاه مخیّر باشد خواه بکشند خواه زنده بردار کنند وشکمشان بنیزه سوراخ کنند تا بمیرند وسه روز آویخته بیش نگذارند و دلیل برین قصاص آنست که طایفه‌یی از اعرابیان رنجور شده و گر گرفته بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمدند[۳] اسلام‌آوردند پیغامبر را علیه‌السلام یك رمه‌اشتر شیری وچرایی بود از جهت آمد وشد[۴] مهمانان و وفود عرب که از قبایل و شهرها برسولی آمدندی نگاه داشته بود وبدیهای **مدینه** فرستاده این اعرابیان را بنزدیك آن اشتران فرستاد تا از شیر ولبون اشتران بخورند و از آن رنجوری و علّت نیکوشوند ایشان برحکم فرمان بنزدیك آن اشتران رفتند وروزی چند بودند وازان شیر اشتران فره بخوردند و ازان علّت نیکو شدند و

۱ــ مد، سل، ایشان را زده باشند ۲ــ سل، مد، ایشانرا
۳ــ مد، سل، بیامدند ۴ــ مد، آمد شد

(۱) هر درم شرعی هیجده نخود یعنی سه ربع درم صیرفی که بیست و چهار نخودست میباشد

قوی و توانا گشتند باز مرتد شدند و شبانانی را که اشتر چرانیدندی بکشتند و اشتران پیغامبر علیه‌السلام[1] ببردند پیغامبر را علیه‌السلام خبر شد در عقب ایشان اشتر سواران فرستاد تا ایشان را بگرفتند و اشتران باز ستدند و بنزدیك پیغامبر آوردند بفرمود تا دست و پایشان بخلاف یکدیگر ببریدند و چشمهای ایشان بر کشیدند و شکمهاشان سوراخ کردند تا بزاری وخواری بمردند واین قصاص وحجّت بر یاغیان وقطّاع طریق و راهزنان گشت .

۱ــ سل ، مد ، علیه‌السلام را

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6381

119305

Teri Bhutt,
406047

T.B 313773

باب بیست و هفتم

باب بیست وهفتم

اندر جنگ و فرهنگ حصار و تدبیر وحیلت ساختن آنکه در حصار بکار آید

بدانکه حصار گشادن و لشکر کشیدن و جهان گرفتن وغزا کردن عادت وسیرت پادشاهان بزرگ خطرست که مالها وخزینه‌ها واسپان قیمتی و تشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه صرف شود تا مردان مبارز بردل جانبازی و نفسها فدا کنند و چنین کارهای بزرگ از دست ایشان برآید وحصار گشادن سنّت پیغامبران مرسلست چنانکه **شعیب** پیغامبر علیه‌السلام شهر **اریحا**(1) گشاد و **داود** و **سیلمان** و **ذوالقرنین** علیه السلام غزوها بسنّت کردند وخلفای **راشدین** و خلفای **بنی عباس**[1] شهرهای بزرگ و حصارهای حصین گشادندو نخستین حصاری که دراسلام گشاده شد حصار **بنی قریظه**[2] بود وآنچنان بود که‌چون پیغامبر علیه‌السلام **ازمکّه بمدینه** رفت و جهودان را معلوم گشت که این آن پیغامبر آخرالزمانست وپیش ازمبعث

۱ــ بت، رضی‌الله عنهم ۲ــ بت، رام، حصار قریظه

---

(۱) **اریحا** بروزن **مسیحا** نام محلیست **در شام**

بدو گرویده بودند و چنان دانستند که از فرزندان **اسحق بنی اسرائیل** خواهد بود وچون بدانستند که ازفرزندان **اسمعیل** علیه‌السلام است حسد بردند وکافر شدند وبدو نگرویدند ودشمنانگی[۱] ظاهر کردند تا **بنی نضیر** را از **مدینه**[۲] بیرون کردند و بگناهی که از ایشان در وجود آمده بود وآن قصّه درمغازی (۱) معروفست **بنی قریظه** بترسیدند و باپیغامبر علیه‌السلام عهد کردند و بسوگند مُغلظّه مؤکد گردانیدند خبث و پلیدی جهودان **بنی نضیر** رابران داشت تادو کس ازمهتران چون **سلام بن ابی الحقیق** (۲) **وحی بن اخطب** رابه **مکّه** فرستادند تابرصادید قریش‌وکافران **مکّه** عهد و بیعت کردند که ما باشما موافقت میکنیم بیایید تا شما از درون سون[۳] وما از برون سون[۴] **محمد** ویاران او را درمیان گیریم وهمه رابکشیم و

۱ـ مد، دشمنانگی ۲ـ یت، رام، مکه ۳و۴ـ بت، سو، سل، ارسوی درون وما از سوی برون

(۱) مغازی یعنی‌مناقب و بیان‌اوصاف غازیان وبدین‌نام **عمرو بن‌قتاده بن نعمان** متوفی‌بسال ۱۲۰ هجری **وابوعبدالله‌محمد بن اسحق بن‌یسار المطلبی**متوفی بسال ۱۵۱ راکتابست که نخستین راسیر ومغازی ودیگر را سیرالنبی والمغازی خوانده‌اندکه تلخیص‌المغازی ملخّص آنست

(۲) برخی نام اورا **سلام بن ابی الخفیف** نوشته‌اند بهروجه این دوتن از بزرگان ودانشمندان یهود بودند و**بنی‌قریظه** را پیشوا وامیر وبا حضرت ختمی مرتبت عداوت میورزیدند **سلام** درسال ششم ازهجرت‌بدست **عبدالله بن عتیك** بقتل رسید و **حی بن اخطب** راپس ازفتح حصار **بنی‌قریظه** بانهصدتن دیگر بامر رسول اکرم گردن زدند

مستأصل‌کنیم‌تاهم شما وهم ما ازمخالفت وعداوت اوباز رهیم **ابوسفین بن حرب**(۱) با جمله قریش **عیینة بن حصن‌الفزاری** (۲) و **حذیفة بن بدر** را سرقبیلهٔ **بنی غطفان** و **حارث‌بن الحرث مرّی** را با قبیلهٔ **بنی مرّه** و **مسعودبن بریده** را با قبیلهٔ **اشجع** و **صفوان امیه**(۳) را باقبیله‌**کنانه** و **احابیش** را باده هزار مرد جنگی بیاوردند وچون پیغامبر علیه‌السلام را ازعهد جهودان وبیعت‌قریشان[1] معلوم گشت جملهٔ صحابه رابخواند وحال باز گفت وتدبیر کردندکه چه‌میباید کرد **سلمان فارسی**[2] گفت یارسول‌الله اگروقتی‌در زمین **پارس** دشمنی قصد جایی کردی خندق کندندی[2] و از پس خندق بتیر وسنگ جنگ کردندی ونگذاشتندی که بشهردرآمدی[3]

۱ــ سل، مد، قریشیان ۲ــ بت، سل، رضی‌الله عنه ۳ــ رام ، کندیدندی

(۱) **ابوسفیان‌بن حرب** . از مخالفـان حضرت رسول اکـرم و از مؤلفهٔ قلوب قریش بود درسال ۸هجری اسلام آورد ودر سال ۳۱ درهشتادوهشت سالگی وفات یـافت. **ام جیبه** دخترش درسال ۷ هجری بشرف مزاوجت حضرت رسید و بسال پنجاهم وفات یافت

(۲) **عیینة بن حصن فزاری** . پیشوای طایفهٔ **غطفان** بـود در سال ۳۲ وفات یافت

(۳) **صفوان‌بن امیه** . از مؤلفهٔ قلوب قریش‌بود درسال هشتم اسلام‌آورد ودر سال ۳۵ وبقولی ۴۲ وفات یافته است

و پیغامبر علیه‌السلام برحکم آن خندق‌کرد و **حی بن اخطب** بزیر حصار **بنی قریظه** آمد و گفت در بگشایید تـا درآیم[۱] **کعب اسد**(۱) که مقدم **بنی قریظه** بوددرباز نکرد که[۲] تومردی شومی ومارااز**محمد**[۳] هیچ رنجی نیست وهرگز برما خلافی وبدعهدی نکرده است ما بروی خلافی نکنیم سخت بسیار الحاح کرد وچون دانست که در باز نخواهد کرد[۴] گفت من گرسنه‌ام در باز کنید تا درون آیم چیزی بخورم چون حدیث گرسنگی شنید **کعب** شرم داشت که درباز نکند که ببخل منسوب شود درباز کرد تا در رفت، چندان اعزاز کرد که **بنی‌قریظه** عهد بشکستند و براو و بر قریشان[۵] بیعت کردندچون‌قبایل‌عرب دررسیدند خندق‌بدیدندحیران‌شدند که دست بغارت وتاراج درشد وجنگ‌قایم گشت وهرروزبامدادتاشبانگاه جنگ کردند تابیست وهفت روز**مدینه** محصر[۶]شد چون‌ایزدتعالی‌خواست که‌پیغامبرخودرامددکند وشـّرِدشمنان‌دفع گرداند **نعیم‌مسعوداشجعی**(۱)

۱ـ مد، درآمدندی ۲ـ مد، تادرآییم ۳ـ مد،گفت
۴ـ مد، نخواهدگشاد ۵ـ سل، قریشیان ۶ـ رام، بت، حدیثی

(۱) **کعب‌بن اسد** . نیز از بزرگان و پیشوایان **بنی‌قریظه** بود در سال پنجم بقتل رسیده است

(۲) **نعیم‌بن مسعودبن عامرالغطفانی‌الاشجعی** ازکبار صحابه وحیله وی در نفاق میان مشرکین مشهورست وفاتش درعهد **عثمان** (۲۴ ـ ۳۵ هـ) است

را سعادت اسلام روزی کرد تا بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمد و در نهان بگروید و گفت یا رسول‌الله اگر من میان قریش و جهودان مخالفتی در افگنم وترا چیزی گویم برای مصلحت وقت مراعفو کنی ودر گذری گفت برو یا **مسعود** آنچه توتوانی بکن وهرچه خواهی بگوی ترا عفوست **نعیم** برخاست بنزدیك جهودان **بنی‌قریظه** رفت و گفت میان من و میان شما چندین سالست که دوستی ونمك خواری است[1] وهمه سال شمارا دوستدار و هوا خواه بوده‌ام و برخلاف آن هر گز چیزی دیده‌اید و شنیده‌اید همه بیك زبان بگفتند که مارا بر دوستی تواعتماد بوده است گفت ازاین مرد یعنی پیغامبرهر گز بشما بدی رسیده است یاعهدی‌بشکسته[2] وبرشما خلافی کرده است جمله گفتند که هر گز نبوده است گفت پس بدکردید و بدین مرد خلاف کردید طایفه‌یی را از راه دور بر گرفتند بیاوردند[3] اگرکاری نتوانند کرد ایشان اسپ و اشتر دارند پـای در پشت ستوران آرند بروند وشما را بگذارند وبدست این مرد شما درمانید ببینید[4] که هرروز زیادت میشوند ، گفتند حیلت چیست گفت اینکه تا ازایشان گروکانی نستانید و در حصار نیارید استوار مدارید تـا برشما موافق باشد که بعلف اسپ و

---

۱ ـ مد، سل، که دوستی‌است ونمك خوردنی‌است ۲ـ مد، بشکست

۳ـ مد ، سل، برگرفتید بیاوردید ۴ـ رام، بت ، مد

اشتر تنك آمدند و از ثقه شنیدم کـه بخواهند گریخت گفتند این رای نیك صوابست چنین باید کرد پس از نزدیك ایشان باز گشت وبسوی لشکر قریش رفت وگفت میدانید که همه وقت شما را دوستدار و نیکخواه بوده‌ام گفتند همچنین است گفت من شنیده‌ام که **بنی‌قریظه** ازشکستن عهد این مرد وآوردن شما پشیمان شده‌اند و بنزدیك این مرد کس فرستاده که بد کردیم اگر از قریشان صد مرد گروکان بستانیم و بنزدیك تو فرستیم تا گردن ایشان بزنی مارا عفو کنی وازما خشنود شوی، واگر این راستست هرآینه از شما گروگان[۱] خواهند خواست تا ندهید که حال بدین جمله[۲] است واین‌راز کشف مکنید قریشان **ورقهٔ عطفان**(۱) **وعکرمهٔ بوجهل**[۳] را بنزدیك جهودان فرستادند کـه مارا بر گرفتند و بیاوردند و برما عهد کردند[۴] جمله موافقت‌کنیم ومرو را[۵] ومسلمانانرا براندازیم روزها شدکه بیامدیم و استوران ما از بی‌کاهی هلاك شدند فرود آیید تا جنگ کنیم

۱ــ مد، گرو ۲ــ مد، سل، برین جمله ۳ــ سل، مد، ابوجهل
۴ــ مد،سل، برگرفتیدوبیاورید وبرما عهدکردید ۵ــ مد،سل، وآن‌مردم را

(۱) **ورقة‌بن عَطفان وعکرمة‌بن ابوجهل** ازبزرگان قریش‌بودند **عکرمه** درسال ۸ هجری اسلام‌آورد ودر سال ۱۱ شهادت یافت برخی‌شهادت ویرا درسال ۱۳ در جنگ مسلمانان با رومیان دانسته‌اند

و فارغ آییم ازین مرد ، ایشان جواب دادند که مارا برشما اعتماد نیست صد مرد بگروگان[1] مارا بدهید تا درحصار آریم آنگاه فرودآییم که مارا معلوم‌شده است که شما بخواهید رفت، ایشان بازآمدند حال باز گفتندکه والله نعیم راست گفت چون با ما موافقت نخواهند کرد اسپ و ستور ما هلاك شود وکاری نتوانیم‌کرد تدبیر رفتن کنید، شب را ایزد تعالی بادصبا[2] بریشان گماشت تاجمله خیمه‌ها و سایبانهای ایشان را بکند و دیگها از دیگدان بینداخت ورعبی وفزعی درمیان قریشان پیدا آمد قریشان گفتند که جهودان باما خلاف کردند وباد وسرمای سختست وزمستان بود جملهٔ آتشهاشان[3] بکشت و پیغامبر علیه‌السلام از حال اختلاف قریش وجهودان خبر شد **حذیفة بن الیمان**(۱) را سوی لشکرگاه قریش فرستاد و گفت خبری بیار[4] وازخود هیچ کاری مکن چون **حذیفه** در میان لشکر قریش رفت **ابوسفین** یاران خود را گفت تفحّص کنید که در پهلوی هر کس کیست **حذیفه** زود دست‌یکی رابگرفت و گفت تو کیستی گفت من فلانم

۱ــ مد، بگرو ۲ــ مد، سل، بادصبارا ۳ــ مد، سل، آتشهای ایشان را ۴ــ مد، سل، خبری بیاور

(۱) **ابوعبدالله حذیفةبن حنبل ملقب به یمان** . از امیران مشهور سپاه عرب بود درجنگ **نهاوند** دلاوریهاکرد **همدان** را اوگشاد و در سال ۳۳ هجری وفات یافت

ابوسفیان گفت خیزید تا برویم کــه مقام دیر شد وکاری برنیامد و ستور هلاك گشت وباد سرد برین جمله است من رفتم وبراشتر نشست وهر سه‌پای اشتر بسته بود اگر پیغامبر علیه‌السلام نگفته بود کــه از خودکاری مکن یك تیر درکار وی کردمی جملهٔ قریش در شب برفتند و در هیچ جای مقام نکردند وبادشان[1] میبرد و زمان نمیداد تـا سه روزه راه در یکشب ونیم روز برفتند تامنزلی که‌آنرا **حمراءالاسد**(۱) خوانند چون بامداد صحابه برخواستند هیچکس را ازجملهٔ قریش ندیدند وهر کس بخانهٔ خود رفتند و پیغامبر علیه‌السلام آبی برسر مبارك خود کرد که قریب یکماه بود کــه جنگ[2] میکرد و گرد وخاك برسرو روی مبارك وی می‌نشست نماز پیشین **جبرییل** علیه‌السلام برصورت **دحیهٔ کلبی**(۲) بیامدبر براقی‌سپید نشسته و

۱ـ مد، سل، وباد ایشان را   ۲ ـ مد ، یکماه بود جنگ

(۱) **حمراءالاسد** مکانیست درهفت فرسخی **مدینه**

(۲) **دحیة بن خلیفهٔ کلبی** از اصحابست وبغایت جمیل ونیکوروی‌بود و اکثر **جبرییل** بصورت وی پیش حضرت ظاهـر میشد، **شراف** زوجهٔ حضرت رسول اکرم‌که پیش ازتشریف مضاجعت وفات یافت دختراوست نامهٔ حضرت رسول اکرم به‌**هرقل**ورسالت **دحیه** ازجانب‌حضرت مشهورست وی تازمان**معاویه** بزیست عمرش زیادت از شصت سال بود بعضی وفات اورا بسال ۳۰ هجری دانسته‌اند

زین پوشی لعل برافگنده وجوشنی پوشیده ودستارچهٔ لعل برسم مبارزان برعمامه بسته گفت یارسول الله جامهٔ جنگ بیرون کردی هنوزفریشتگان[۱] جامهٔ جنگ بیرون نکشیده‌اند پیغامبرعلیه‌السلام گفت جایی‌دیگرفرمان هست گفت به‌**بنی‌قریظه** میباید رفت پیشتر برو و**بنی نجّار** را خبر کن تا ساخته شوند ومنادی فرمود جمله یاران باید که نماز دیگر درزیر حصار **بنی‌قریظه** کنند و **جبرییل** علیه‌السلام روان شد وایشانرا خبر کرد که سلاحها برگیرید که پیغامبر علیه‌السلام درعقب میآید جمله انصار سلاح برگرفتند ومنتظر پیغامبر برراه ایستادند پیغامبرعلیه‌السلام امیرالمومنین **علی**علیه‌السلام[۲] راپیش[۳] فرستادودرعقب‌روانه‌شدچون به **بنی‌نجّار** رسیدند جملهٔ انصار را دیدند سلاح بر گرفته گفت شما را کـه خبر کرد گفتند **دحیهٔ کلبی** بـر اشتر جنگ نشسته بـود وبر عمامه دستار چه لعل بسته یاران را خبر کرد پیغامبر علیه‌السلام گفت والله که آن **دحیه کلبی** نبود **جبرییل** بود چون **علی** بنزدیك حصار رسید پیغامبررا علیه السلام دشنام دادنـد[۴] **علی** پیش بـاز رفت گفت یا رسول‌الله نزدیك حصار مرو حضرت فرمود همانا که مرا دشنام میدهند[۵] گفت بلی پیغامبر گفت چندانکه مرا

۱ـ مد،سل،فرشتگان ۲ـ رام، بت، کرم‌الله وجهه، سل، پیغمبرصلی‌الله علیه وآله امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام ۳ـ سل، پیشتر
۴ـ سل، میدادند ۵ـ سل، مد، میزنند

ببینند[1] بیش دشنام ندهند[2] چون پیغامبر را علیه‌السلام بدیدند ثنا گفتند ، پس **حی بن اخطب** از **بنی نضیر** بنزدیك **قریظه** آمده بود وعهد پیغامبر و جهودان را او بر آن‌داشته بود تا بشکنند چون چنان دید جهودان را گفت شما میدانید که **محمد** پیغامبر آخرالزمانست و بحق بیایید تا بدو بگرویم وزن و بچه ومال[3] در دامن او زینهار افگنیم ، گفتند هرگز حکم توریة را بدل نکنیم گفتند بیایید تاجمله زن وبچه رابکشیم وبرپیغامبر مغافصه جنگ کنیم تا آخر چه شود گفتند این مسکینان چه گناه کرده‌اند که ایشانرا بکشیم و بیش مارابی از ایشان چه راحت باشد گفت پس امشب شب شنبه است **محمد** ویاران او غافل‌اند شب شنبه را بشکیبیم وبرایشان زنیم گفتند این‌کار نکنیم که کسانی که پیش ازما شب شنبه را حرمت نداشتند و دران کاری کردند از هرنوع مسخ شدند پس گفت یك کس از جملهٔ خلفای شما که برشما همعهد بودند بحکم اورضا دهید واو رابخوانید **ابولبابة بن عبدالمنذر**(۱) رابخواندند واوبنزدیك‌ایشان رفت گفتندباتو مشورت میکنیم روا میداری بحکم **محمد** ، گفت آری وفرزندان وزنان

۱ـ سل، مد، ببینند ۲ـ سل، مد، نزنند ۳ـ بت، رام، مال را

(۱) **ابولبابة بشیربن عبدالمنذربن زبیرالاوسی الانصاری** از اصحاب حضرت رسول اکرمست وفاتش بعداز قتل **عثمان** درسال ۳۵ اتفاق افتاده است

ایشان بنزدیك[۱] آمدند بگریستند اورا برایشان دل بسوخت ودست برحلق نهاد واشارت کرد یعنی همه رابخواهد کشت واز گفته پشیمان شد بیرون آمد در مسجد[۲] رفت وخود را براستون ببست که خدای ورسول راخیانت کردم تادرشان او آیة آمد واورا ازاستون بگشادند پس بحکم **سعد معاذ**(۱) که در جاهلیّت همعهدی ایشان بوده[۳] و در اسلام از ایشان غصهٔ بسیار داشت وازخدای درخواسته بود که مرامرگ آنگاه[۴] ده که از **بنی قریظه** انتقام عهد شکستن پیغامبر کشیده شده باشد بحکم او رضا دهند واوحکم کرد که جمله مردان شما را بکشند وزنان و فرزندان شما را برده کنند همه رضا دادند وپیغامبر علیه السلام بفرمود تاخندق بکندند وجوق جوق را میآوردند و گردن میزدند تا هفتصد کس وبقولی هشتصد کس و بقولی نهصد کس را گردن زدن[۵] و زنان وفرزندان ایشانرا برده کردند وقماش و کالا ومتاع[۶] غنیمت گرفتند ومبلغی سلاح بیرون آوردند ازآنجمله دوهزار نیزه و یکهزار وپانصد شمشیر وپانصد سپر و سیصد زره بود و جهودان از

۱ـ سل ، مد ، بنزدیك او ۲ـ سل، مد، بمسجد ۳ـ بت،رام، همعهدی ایشان بوده بود ۴ـسل، مد،آنگه ۵ـ سل. مد، زدند
۶ـ بت ، رام، متاع را

(۱) **سعدبن معاذالانصاری** از کبار صحابه ومقدم **اوس** بود وجنگها و فتوح بسیار کرد، پیش ازهجرت رسول اکرم اسلام آورد بعداز جنگ **بنی قریظه** در سال پنجم ازهجرت براثر تیری که درجنگ **خندق** خورده بود وفات یافت

مدینه برافتادند بعد ازان حصارهای **خیبر** را گشاد آن دوازده حصار بود[۱] و هریکی را نامیست حصن‌النطاة . حصن‌المراحب . حصن‌الکتیبه . حصن صعب بن معاذ . حصن‌الناعم . حصن‌الزبیر. حصن ابن ابی الحقیق حصن سموان. حصن قموص . حصن‌الوطیح . حصن‌السلالم . حصن‌التوار . وازآنها مبلغهای خطیرغنیمت بیرون‌آوردند و **جعفر بوطالب**[۲] رضی‌الله عنه هم درآنروز که **خیابر**[۳] فتح شد از **حبشه** با اتباع وفرزندان بازآمد وپیغامبرعلیه‌السلام بدان نیک‌شادان شد چنانکه‌گفت ما اَدری باَیهما اَنا اُسَر بفتح خیبَر اَم بِقدوم جَعفرٍ گفت نمیدانم که ازین دوکار بکدام شاد ترم ازگشادن **خیبر** یا ازآمدن **جعفر** .

اما اندر حصار گرفتن حیلت آنست تا دل حصاریان بسوی خویش آری برقعه درون انداختن و پیغام فرستادن وسخن نیکو گفتن و وعده‌های خوب کردن بهروجهی که بتوان ودیگر اخبار اراجیف انداختن چنانکه گویند منجنیقها خواهند نهاد وخرکها تراشند تازیردیوار نهند ومترسها میسازند و دیوارها سوراخ خواهند کرد واستون خواهند نهاد درو آتش زد تا دیوارها فرود آید ونفت وآتش خواهند انداخت در حصار تا همه

۱ـ سل، مد، گشاد دوازده بود ۲ـ سل، مد ، جعفربن ابیطالب

۳ـ مد، سل، خیبر

بسوزند وفلان لشکر فردا خواهد رسید وفلان لشکر بفلان جای رسیده است وشب از لشکرها تفاریق بیرون میروند[1] و بامداد باطبل و علم در میآیند ومیگویند که جنگ قوی فلان روز خواهد شد وآنکس که هوادار شما باشد شمارا ازحال حصار آگاه میکند ازمردجنگی وعلف وآب و گیاه[2] وهیزم وسلاح واز تدبیرها که درحصارها سازند تاشما بیرون حصار بآواز بلند میگویید که ای بیچارگان با خود ستم مکنید بدان قدر که علف و کاه وآب که درحصارست شمارا چند روز برخواهد گرفت وازدیگر احوال ایشان همچنین برمیدهند از هیزم و علف و ستور و هواداران در حصار ایشان رامیگویند که ازحالهای ما همه خبرمیدارید[3] بیایید تابوقت صلح کنیم پیش ازآنکه ما صلح خواهیم کرد ایشان صلح بکنند و در پای حصار هرروز درّود گران برکارمیدارند که منجنیق مینهیم وخرک[4] درزیر حصار خواهیم آورد تا دیوار سوراخ کنیم واستونها اینجا وآنجا خواهیم نهاد و گرد حصار میگردند که اینجا برتوان رفت و اینجا نردبان باید نهاد واینجا سوراخ باید کرد تاحصاریان دل مشغول شوند ورقعه‌های دروغ نویسند بهر کسی از مقدمان حصار یعنی شما برما یارید موافق وآنچه نوشته بودید معلوم گردانیده بران وقوف افتاد وتدبیرآن کرده میشو دو

۱ـ مد، سل، میشوند ۲ـ سل، مد، کاه ۳ـ رام، بت، حالها که همه خبر میدارند ۴ـ رام، بت، خوك

منّت داشته میآید و چون کارحصار کرده شد تشریف فاخر وصلت وانعام خواهیم داد تاایشان دو گروه شوند وحصار را هیچ چیز بدتر ازدو گروهی نیست ورقعه‌ها نویسند بروجه شفقت یعنی دوستداری نوشتست که فلان سرهنگ اینجا بساختست وفلان در بخواهد داد و دربان وپاسبان را سر بگردانیده‌اند و ایشان فریفته شده و زینهار هزار زینها که بدیشان[1] اعتماد مکنید وازمکروغدر ایشان ایمن مباشید وآنچه درحصار گشادن باید اینست. نردبان لیفین وریسمانی و کنب سرچنگال وخرك و مترس و ده مرده ومنجنیق و عرادهٔ گران[2] و عرادهٔ خفته و دیوار کن و آتش کش آهنین وبند وکلند ونیزهٔ مرد گیروسپرچخ و کروه ونیزه سردندانه وتخته‌های زیادتی‌واستونها وآنچه اهل‌درون[3] راباید، دانشمند و مؤذن وطبیب ومنجم وطبّاخ و اره گر[4] وتیر گر و کمانگر ودرود گر و زر گر و زرّاد و سرّاج و آهنگر و چلانگر[5] و چرخگر و جرّاح وحجّام ودرزی و پنبه زن وجولاه و فقاعی و کلال و گازر و نعلبند و نمد گر وموی تاب و غسّال وحفّارو کنّاس ودیگرطبل ودمامه ودهل وکاسه وبوق وسنج وطبل باز وطبّال و دهل زن وبوقی وچوبك زن و دیگر کلك و تیر ناوك وغدرك

۱ـ سل، مد، برایشان ۲ـ سل، مد، عرادهٔ روان ۳ـ مد، سل، درونیان را ۴ـ مد، سل، زهتاب ۵ـ مد، سل، چیلانگر

وملخك وجوال دوز ودانگ سنگ و نیم دانگ سنگ و کمان و زنبورك و نیم چرخ کَشکنجیر ومنجنیق وعرادهٔ گران و خفته و سنگ منجنیق و سنگدست وسنگ فلاخن ودیگر آرد و گندم وجو ودیگر حبوب ازهر جنسی بسیار و روغن و سرکه و گل سیاه و روغن گاو و گنجد وپیه و کنجاره و روغن چراغ وپلیته و مشعله و چراغدانها زیادتی و گوشت قدید[1] وهیزم بسیار ونی بسیار که اگر تیر نماند تیر بسازند وآهن بسیار ومیخهای دولابی و دیوار کن وخام گاو و گاومیش و زنجیرهای سر کژك که اگرخرك نهند وپشتوارهٔ نی یاهیزم رادرآن سخت کنند وبرخرك فرو هلند تاخرك وانکس که در زیرخرك باشد بسوزد ودیگر تختههای سنگ وتختههای گران وموش دنبها وسنگهای گران که برسردیوار و کنگرهها نهند وآسیا سنگها و جکلیها ارهت[2] و میخهای آهنین هردو سرتیز در قیاس نیم[3] ویك من و از حوایج آنچه بمطبخ بکارشود ازهرجنس ازترشی وشیرینی و پروردهها وآچارها و ادویه و دیگر پی گاو بجهت کمان و زه کمان و انگشتوانهٔ بسیار وسپرکرگ و سوشك و خفچه وخدنگ و رشته های زیادتی از جهت منجنیق و کواره و کهاره از جهت سنگ کشیدن و

۱ـ سل، وسر گوسفند وپاچه ۲ـ سل، مد، جکلیها الرهب رام ، جکلیها ازهت ۳ـ سل، مد، نیم من ،

فلاخن وشیلو[1] وبنیر وجملهٔ سازها ومطربان که ازجهت پاس داشتن سماع کنند و دیگر جوشن وخود وخفتان و بغلطاق و برگستوان وگدر وازجهت روغن ریختن کفلیزهای آهنین بزرگ بجهت روغن جوشیده که فرو ریزد وخشت خام بسیار وآهك و کچ ونی و کَره وچیزی که اگرجایی خلل افتد در حال راست کنند و تختههای پرگال گشته و خرتیرها و چون خصمی نزدیك حصار آید البته یاوه نگویند و دشنام نزنند و خدای را بسیار یاد کنند و درکار هیچ تقصیر نکنند وغافل نباشند اگرچه حصار نیك حصین باشد وپاس وتیمار بهتر دارند وهمه شب بیدار باشند وپیوسته تفحّص دیوارها و رخنهها بکنند و بر دربانان اعتماد نکنند و کلید قلعه بستانند شبها و خود نگاه دارند و هرشب پاسبانان را از برجی ببرج دیگر فرستند که شاید از بیرون بدیشان[2] راست نهاده باشند ودر پاس داشتن غفلت نکنند تا ایشان بدیوار کندن[3] و نقب کردن نپردازند وهرشب چند بار بردرهای قلعه بروند و احتیاط کنند و دربانان و سرهنگان را که بـر در باشند تلطّف نمایند وامیدوار تربیت وانعام کنند ومنجنیق وعرّاده اندازان را تشریف وصلت دهند وناوك وجوال دوزاندازان راباید که پیوسته برسرکار دارند و تیرناوك وجوال دوز بیهوده خرج نکنند وبوقت و هنگام جنگ

۱ـ سل ، مد ، شبیلول ۲ـ سل ، مد ، برایشان ۳ـ سل ، مد، از دیوار کندن

خرج کنند وهر که از درون کسی را از بیرونیان تیر وناوك زند تشریف وصلت دهند واگر جنگ بیرون در باشد از پس فصیل وخندق نگذرند ودر حالی رها نکنند وبر در سرهنگان ونقیبان جلد مردانه روز جنگ نصب کنند ودرها رابسلاح از تیرو کمان ونیزه ونیم نیزه ومك[1] و بیلکش وگروهه وسپرچخ وسپر فراخ آراسته دارند وتیر اندازان وناوك اندازان را ونفت اندازان راپیوسته برسر درهای قلعه مرتب دارند وشب وروز دل درکار جنگ دارند[2] تاخدای[3] آن شرّ دفع گرداند واگر دانند که حصار نگاه نتوانند داشت بسبب چند چیز یا خلل حصار یا اندکی مرد یا نا ساختگی سلاح یاتنکی آب وعلف وکاه وهیزم یاناموافقی اهل حصار چون این چیزها مشاهده کردند و معلوم گردانیدن[4] زینهار زینهار که بر عقل مکابره نکنند امان خواهند و بعهد و سوگندان مغلظه مؤکد گردانند و بیهوده خودرا وخانه وجای وفرزندان رابباددهد ودرتهلکه نیفگنند که چون حصار بقهر وجنگ ستده شود بتوان دانست که حال هریك چه شود و عاقبت کاربکجا رسد تا این دقایق معلوم گردانند وکارخود پیش ازوقت بسازند تا در نمانند وهلاك نشوند که مردم زنده است آنچه از دست بشود

۱ــ بت، مکر ۲ــ سل، رام، مد، مرتب دارند ۳ــ سل، مد، خدای تعالی ۴ــ سل، مد، معلوم گردانیدند

باز بدست آید و خدای تعالی عوض دهد تا غم قماش و کدخدایی نخورند که معتبر جانست و دیگر همه چیزها تبع‌اند تا استبداد نکنند و خلاص خود جویند و بدانکه درعالم منجنیق[۱] نبود و هیچکس ندانستی[۲] ابلیس لعنه‌الله **نمرود** را آموخت درآنوقت که **ابراهیم‌خلیل** را علیه‌السلام در آتش خواستن[۳] انداخت وچند بالای کوهی آتش برروی هم توده شده بود وهیچ حیلت نمیدانست که چگونه درآتش اندازند ودر اندیشهٔ آن مانده بود وابلیس در دوزخ بدیده بود که دوزخیان را درمنجنیق نهند وبوادیها و لوره کندها اندازند برشکل و هیأت پیری بیامد[۴] واو را تعلیم داد تـا منجنیق بساخت و **ابراهیم** را علیه‌السلام درآتش انداخت ایزد تعالی آن آتش را بر **ابراهیم** برد[۵] وسلامت و بوستان و گل و ریاحین گردانید و منجنیق برانواعست ومنجنیق عروس ازچهارسوی بتوان انداخت ومنجنیق دیو و منجنیق غوری وار ومنجنیق روان وعرادهٔ یك روی وعرادهٔ گردان و عرادهٔ خفتة وعرادهٔ روان و حصارهم برچند نوعست یك نوع آنست که در زیر زمین سمج‌ها کرده باشند وازآن راه‌ها کرده باشند و سوراخهای آن یا در رودباری یا لوره کندی یا بیشه‌یی بیرون برده تاکسی درنیابد ازآن سوراخها بگریزند و قلعه را خالی بگذارند و چنین حصارها را

۱ـ سل،مد،منجنیق درعالم ۲ـ سل،مد،نمیدانست ۳ـ سل،مد، خواستند
۴ـ سل، مد، مردی بیرون‌آمدـ رام، پری بیامد ۵ـ سل، مد، سرد

ملحدان کنند اگر درمانند بگریزند ونوعی دیگر آنست که حصار بر روی زمین باشد که درو سمج توان گرفت و بمراد جنگ توان کرد و سه نوع دیگر آنست که اگر چه بر روی زمین باشد امّا او را خاکریز باشد وآنراسمج نتوان‌گرفت چهارم نوع آنست‌که برپشته‌ها وسرهای‌کوه باشد اگر برگ حصار ساخته باشد از مرد و جز آن دشوار توان ستد بر آن صلح بایدکرد و بازگشت‌که اگر بی صلح بازگردد وهنی بزرگ باشد واگر بر حصار بنشیند چون عسر شد لشکر بکاه وعلف رنج بیند و بسبب مقام لشگرگاه تباه شود وهواعفن‌گردد و رنجوریهای مزمن خیزدو نشاید که پادشاهان زیر چنین حصارها روند و اگر شهری حصین باشد و اسباب آنچه در حصار باید ساخته باشد و مرد بسیار نشایدکه پادشاه نزدیك آن حصار رود که اوباش شهر استاخ شوند و بنزدیك شهر رها نکنند و اگر بی غرض برخیزد و هنی بزرگ باشد و اگر مردمان حصاری درمانند و امان خواهند و التماس کنند که آنچه بتوانند ببرند باید داد و در آن هیچ مضایقت نگیرد که چون حصار فتح شد کاری بزرگ باشد بحصار بسنده باید کرد که غرض از کارها برآمد مرادست و گرفتن و مسلم شدن حصار . واللّٰه‌اعلم‌بالصواب

باب بیست و هشتم

باب بیست وهشتم

اندر صلاح لشکر[1] و معونت ایشان بدعا واشارت

قـال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یستفتح بصعالیك المُهاجـرین پیغامبر علیه‌السلام چـون بسفری رفتی یـا مهمّی پیش آمدی بدعای درویشان صحابهٔ مهاجر فتح و نصرت خواستی و همیشه بدعای ایشان مظفّر و منصور بودی و پیغامبر علیه‌السلام روز حرب بدر **علی** علیه‌السلام[2] را گفت یك مشت خاك مراده پیغامبر علیه‌السلام آن خاك در روی کافران انداخت گفت شاهتِ الوجُوه آن خاك درچشم کافران در رفت وجمله بدان یك مشت خاك هزیمت شدند وصحابه هفتاد کس را از کافران بکشتند و هفتاد کس را اسیر کردند و نخستین فتح در اسلام آن بود وچنین گویند که درآنوقت **قتیبهٔ مسلم** که از دست **حجاج بن یوسف** امیر **خراسان** بود از آب **جیحون ترمد** بگذشت و برخان **ترکستان**[3] که لشکر بـی منتها جمع کرده بـود مصاف کـرد امام **محمد واسع**(۱)

۱ـ بت، رام اندر لشکر صلاح ۲ـ بت ، رام ، کرم‌الله وجهه

سل، بن، اصلاح لشکر ۳ـ بت ، خاك ترکستان

---

(۱) **امام محمدبن واسع** از کبار مشایخ و بزرگان دینست وفاتش در سال ۱۲۰ هـ بعهد **هشام بن عبدالملك** میباشد.

که از جملهٔ ایمهٔ کبار[1] بود و صاحب کرامت در لشکر بنزدیك **قتیبه** حاضر بود ایشان در جنگ مشغول بودند و او سر بر کرده بود و بانگشت سوی آسمان اشارت میکرد و چیزی میخواند در روی لشکرخان میدمید[2] **قتیبه** را نظر بر آن حال افتاد نیك امیدوار گشت واصحاب واعیان خودرا گفت اعتماد من وامیدمن باشارت ومناجات این امام[3] بیش از آنست که بدین لشکر بسیارهنوز درین حدیث بودند که ایزدتعالی مدد آسمانی فرستاد و **قتیبه** را بر آن خان **ترکستان** ظفرداد وغنیمت بی‌منتها بدست آورد و**ترکستان** از آنروز گشاده شد ودرممالك اسلام افزود و**ذوالقرنین** درهرغزوی وسفری که برفتی جملهٔ ایمه[4] وحکماء واصحاب کرامات آنچه گزیده تر بودی باخود بردی وگفتی که هرفتحی وغنیمتی که خدای عزوجل روزی[5] میکند ازبرکت انفاس مبارك ودعای سحرگاهی ایشانست وهمیشه بهر یکی از ایشان تبرّك نمودی و در اندازه و فراخور ایشان انعام و احسان کردی اگرچه درآن بند نبودندی وآنچه بستدندی برفقرا ومساکین واهل صلاح تفرقه کردندی وطایفه‌یی ازخواص گفتندی که ایمه وبزرگان راباخود چرا میبری وایشان را رنج سفرچرا میفرمایی گفت همچنین است

۱ـ سل ، مد ، محمدبن واسع که از جمله بزرگان دین ۲ ـ سل ، مد ، برلشکر اسلام میدمید وچیزی میخواند وبرلشکر خان میدمید ۳ ـ سل ، مد ، این مرد ۴ ـ سل ، مد ، اولیاء ۵ ـ سل ، مد . مرا روزی

که شما میگوئید امّا بدان‌سبب باخود میبرم تاهرروز[1] دیدارمبارك هریك ببینم وازانفاس ایشان فایده‌گیرم وچون‌درمیان لشکرباشند ساعت ساعت آنچه حادث شود مشاهده میکنند تابروفق آن مدد و معونت مینمایند و چون اهل صلاح درشبها بیدار باشند وشب را بطاعت آخررسانند پاسبان حقیقت لشکررا ایشان باشند وبپاس ونگهداشت وعسس دیگران حاجت نباشدکه یکی از ایشان عالمی را درحمایت گیرد و اگر کاری بزرگ و خطری پیش‌آید بتدبیرورای صواب ایشان‌آن کارسهل‌وسلیم‌گردد واگرچه سلاح بسیاردارد لشکرصلاح بایدکه سلاح دعای ایشان کاری گرترآید و تیرخاطر ایشان برهدف هرمراد زودتررسد چنانچه شاعرگوید :

بیت

نکند صد هزارتیغ و تبرمهتر   آنچه یك آه دل کند بسحر

سلیمان علیه‌السلام در هر غزوی و سفری که برفتی **آصف‌برخیا** را با خود بردی یکی بدانچه وزیر کافی کاردان عالم بود دیگربدانکه وی‌صاحب کرامت بود ویکی ازکرامت او آن بود که درآنوقت‌که **بلقیس** بخدمت **سلیمان** میامد وتخت‌خودرا درهفتم دربند خانه درون فرستادی وهرهفت دررا مهروقفل‌کردی وروانه شدی هدهد بیامد ومهتر **سلیمان** رااز‌آمدن **بلقیس** معلوم‌گردانید مهتر **سلیمان**[2] گفت‌که‌بایستی‌پیش‌ازآمدن **بلقیس** آن تخت او اینجا رسیدی پیش از آنکه او اسلام آرد و کالا و متاع

۱ ـ سل ، تاامروز ۲ ـ مد، سل، سلیمان علیه‌السلام ،

مسلمان[1] ستدن و آوردن روا نباشد ، دیو عفریت پیش **سلیمان** آمد وگفت پیش از آنکه تو ازمجلس قضا و حکم برخیزی و آن تا وقت استوا بودی آن تخت را بخدمت تو میآورم و درین آوردن من توانا وامینم هیچ چیز از آن جواهرکه در آن کاربسته‌اند ضایع نکنم مهتر **سلیمان** علیه‌السلام گفت زودتر ازین میباید، **سلیمان** روی سوی **آصف** کرد وگفت یا **آصف** این کار تست درحال برخاست و دورکعت نماز گزارد چون فارغ شد دست بمناجات برد و سر سوی آسمان کرد و دعایی بخواند ایزدتعالی دعای او را در حال مستجاب گردانید پس مهتر **سلیمان** راگفت چشم سوی من بازکن و بنگرکه ایزد تعالی فریشتگان را بفرستاد تاتخت **بلقیس** را برگرفتند و درزمین راه میکردند و زمین رامیبریدند تا از راه زیر زمین پیش **سلیمان** آوردند بنهادند و در دعایی‌که **آصف** خواند اهل تفسیر اختلاف کردند بعضی‌گفتند آن بود یاحی[5] یاقیوم و بعضی گفته‌اند[2] این دعا بود الهناواله کل شی الهاً واحداً لااله الاانت اتینی بعرشها و بعضی‌گفته‌اند این دعا بود یاذاالجلال والاکرام چون تخت برسید خواست که عقل وکیاست و هوشیاری **بلقیس** را بیازماید، گفت ازین تخت لختی جواهر بنه کم کنید و لختی زیادت‌کنید و تخت را بازگونه نهید[3] تا بشناسد یا نه‌ همچنان کردند، چون **بلقیس** رسید و بردست **سلیمان** علیه السلام مسلمان شد **سلیمان**[4] او را گفت که این تخت تو هست، مطلق نگفت که هست و نیز[5] نگفت که نیست، بگفت گویی آن تختست، اگر بگفتی که نیست دروغ گفته بودی

۱ ــ مد، سل، کالاو متاع مسلمانان ۲ ــ بت، بعضی گفتند ۳ ــ بت، باز نهید
۴ ــ بت ، اوراسلیمان ۵ ــ سل، مد ، و نه هم نگفت

که دروهرچیزی میشناخت و اگر گفتی که هست نتوانستی که او را درهفت در بندخانه درون فرستاده بود و درها قفل ومهر کرده و کلید برگرفته **سلیمان** بر کمال عقل اوحکم کرد واورا درنکاح خود آوردو بملک[1] خودش باز فرستاد ،

واجب کند که جمله پادشاهان عالم با اهل صلاح تبرّک نمایند و بدانچه دل ایشان نگران باشد از لقمه و خرقه و مایحتاج ازپیش خاطر ایشان بر گیرند آنچه عالم اسبابست آدمی را از قوت و لباس چاره نیست و امیرالمؤمنین **ابوبکر** رضی الله عنه درحال خلافت خود برسر منبر میگفت زیدونی ثُمن کرش فانّی رجلٌ ذوعیال پیغامبر علیه السلام دعا کردی وگفتی اللّهم ارزق آل محمّدٍ قوتاً و جایی دیگر گفت اللّهم ارزق آل محمد العفاف والکفاف چون اصحاب دل واهل صلاح را نگرانی که دارند از پیش خاطر ایشان بر گیرند تا ایشان بی نگرانی ودل مشغولی برسروردروند[2] هردعا که گویند باجابت مقرون گردد و رد نشود و در احوال وحرکات و سکنات ایشان بچشم حرمت نگرند و بچشم خواری و اهانت ننگرند تا همیشه دوستکام با دولت و فراغت باشند .

وقتی بزرگی از بزرگان راه حقیقت[3] را پرسیدند که شیخا زهد چیست گفت کند وی پر آرد یعنی هرگاه از چکنم قوت فارغ شدند وعیال و اطفال خاطر ایشان بسبب قوت درهم نکنند هردعا که بدل فارغ گویند

---

۱ - مل، مد، بدارملک ۲ - سل ، اورادخود ۳ - سل، راه حق

مستجاب شود و همچنانکه اهل صلاح بخورند ازهمه انواع غم اهل سلاح هم بخورند که سلاح این طایفه تیزتر و برنده‌تر باشد و بیك نظر واشارت ملکها برافتد و پادشاهان نگونسار از تخت پادشاهی وسلطنت درزیر تختهٔ لحد افتند تا این دقایق را از راه تحقیق نیکو تأمل کنند و از مهمّات شمرند و در علما بچشم حرمت نگرندکه پیغامبر علیه‌السلام میفرماید علماءُ امّتی کانبیاء بنی اسراییل وباهل صفّه بچشم تبرّك واعتقاد نیکو نگرند و در مسکینان و یتیمان بچشم رحمت نگرند و در سادات و شرفا بچشم بزرگداشت و احترام نگرند و درژنده جامگان وسروپای برهنگان بچشم قبول نگرند ودر بیوگان و یتیمان وگندپیران بچشم احسان نگرند وچون پادشاهان و ولاة وامرا تقبّل بدین خصال حمیده وسیرت پسندیده کنند . بهیچ سلاح و لشکر حاجتمند نگردند و هیچ خصمی در حریم ممالك ایشان نگردد و بر ایشان قادر نشود و چنانکه پیغامبر علیه‌السلام میفرماید رُبَّ اشعثَ اغبرذی طمرین لایُوبَهُ لَه لواقسم علی‌الله لابره. یعنی‌ای بساکس سر وپای‌گرد گرفته و جامهٔ خلقان داق پوشیده که‌کسی ازایشان نشکوهد و حرمت ندارد اگر ازخدای عزوجل چیزی درخواهد ودر آن

سوگند یاد کند هر آینه ایزد تعالی دعای وی مستجاب کند و آنچه بخواسته باشد بدو دهد و این سوگند او راست گرداند و پیغامبر میگوید که درمیان مسلمانان سیصد بنده گزیده‌اند که دل و اعتقاد ایشان با دل **آدم** صفی علیه السلام برابرست و چهل کس‌اند که دل ایشان با دل **موسی** کلیم‌الله علیه السلام برابرست و هفت کس‌اند که دل ایشان با دل **ابراهیم** علیه السلام برابرست و پنج کس‌اند که دل ایشان با دل **جبرئیل** برابرست و سه کس‌اند که دل ایشان با دل **میکاییل** علیه السلام برابرست و یك کس‌است که دل او با دل **اسرافیل** علیه السلام برابرست و ایشانرا اوتاد و ابدال خوانند چون این یك کس بمیرد از آن سه کس یکی بجای او بنشیند و چون از آن سه تن یك تن بمیرد از این پنج تن یك کس بجای او نشیند و چون از آن پنج تن یك تن[1] بمیرد از جملهٔ آن هفت کس یکی بجای او بنشیند و چون از آن چهل کس یك کس بمیرد از آن سیصد تن یك تن[2] بجای او بنشیند و چون از آن سیصد کس یك کس[4] بمیرد از عوام مردمان یکی بجای او بنشینند ایزد تعالی ببرکت ایشان باران بفرستد و ببرکت ایشان روزی بر خلایق فراخ گرداند و ببرکت ایشان بلا و آفت از اهل عالم بگرداند.

۱ ـ سل مد ، ازان پنج کس یکی ۲ ـ سل ، مد ، ازان پنج کس یکی
۳ ـ سل ، مد ، یکی ۴ ـ سل ، مد ، یکی

چنین گویند که در آنوقت که ملك **علاءالدین حسین غوری** (۱) به **غزنین** آمد وسلطان سعید شهید **بهرامشاه** رحمه‌الله بسوی **هندوستان** رفت و جمله اعیان و ارکان دولت را با خود ببرد **علاءالدین** از نهب و غارت ومصادره وخواستهای بیرون طاقت و خراب کردن آنچه بتوانست بکرد و شست و اند هزار مسلمانان پاکدین را بانواع عذاب ازلت وزخم و سوختن و انواع شکنجه بکشت و آنچه داشتند بتمام از مردمان بستد چنانکه جمله درویش گشتند وذرهٔ یی از خدای نترسید که بقیامت جواب باید داد[1] و هرظلم که از در امکان درآید بکرد چنانکه جمله مردمان دیبا پوش نمد پوش و پوستین پوش شدند و خودبه **غور** بازگشت ویکی از سپهسالاران اورا **امیرخان** خواندندی بسی ظالم و خدای ناترس بگذاشت باپنجهزارسوار وگفت[2] که چنان خواهم که تمامت شهر **غزنین** را بسوزی و ویران کند چنانکه اگر کسی روزی بگذرد گوید اینجا وقتی آبادانی بوده است و این **امیرخان** جمله أیمه و قضاة و معارف شهر را بخواند که ملك **علاءالدین** مرا چنین کاری فرموده است دست زن و بچه گیرند و از شهر بروند[3] بگفتند که اهل[4] شهر هیچکس جامهٔ تمام نداردو جمله عورات واطفال سروپای برهنه‌اند و پای افزار هم ندارند اگر یکشب ازخانه بیرون روند

---

۱ ــ بن سل ، مد ، میباید داد ۲ ـ بت ، سوار که
۳ ــ سل ، مد ، گیرید و ازشهر بروید ۴ ـ سل ، مد ،تامن شهررا بسوزم وویران کنم، ایشان گفتند زمستانست

---

(۱) **علاءالدین حسین بن سام غوری** امارت **غور** داشت چون دولت غزنویان روی درنقصان داشت برایشان مستولی گشته دارالملکش **هرات** بود شش سال پادشاهی کرد در سال ۵۵۱ و بقولی ۵۵۶ درگذشت .

جمله از سرما قصر [1] زنند و بمیرند یکهفته ما را مهلت ده تا حیله و چاره کنیم غم دلقی و پای افزاری بخوریم البته رضا نداد که بخواهید رفت و اگر نه من خانه‌ها را بسوزانم تا جمله سوخته شوید گفتند پنج روز مهلت ده هم نداد گفت تا سه روز مهلت میدهم تا غم کار خود بخورید جملهٔ اهل شهر حیران ومتحیّر گشتند وگفتند بدین مرد چه تدبیر کنیم وکجا رویم وعورات و اطفال راکجا بریم وکجا گذاریم کس مارا جای دهد بدین پرغمی گفتند بیایید تا بنزدیك خواجهٔ امام قدوة الاولیاء شمس العارفین **ابو المؤید** رحمة الله علیه بگرییم و یکزبان [2] رویم و این حال بدو [3] بازگوییم و این درد را شفا ازوجوییم تا چه اشارت فرماید جمله اهل شهر نزدیك چاشتگاه بخدمت آن بزرگ صاحب کرامت [4] رفتند و حال عجز و اضطرار وظلم آن عوان بازگفتند و بدو مستغاث کردند نیك دل نگران ومتامّل شد ومردان را گفت [5] باز گردید و دل نگران مدارید که خدای شرّ آن ظالم راکفایت کند وشاگردی بود ازآن بزرگ دین که او را امام **احمد خیاط** گفتندی واز جملهٔ خدمتگاران وبطانهٔ خانه بود او راگفت که ازآن [6] زیر درخت برو [7] سفال پارهٔ نو و انگشتی بیار [8] برحکم فرمان برفت از زیر درخت سفال و انگشت بیاورد و در پیش بزرگ نهاد **خواجه ابو المؤید** انگشت برگرفت و بران سفال نشانی کرد هم او دانست که کسی [9] دیگر را

۱ ـ سل ، مد ، قیصر ۲ ـ سل ، مد ، بکوی او گریان
۳ ـ سل ، مد، برو ۴ ـ سل ، مد ، ولی بزرك صاحب کرامات
۵ ـ سل، مد ، مردمان را گفت ۶ ـ سل ، مد، که ازاین
۷ ـ سل ، مد، درخت توت ۸ ـ سل ، مد ، بیاور ۹ ـ سل، مد، کس

مفهوم نشدی و بدین **امام احمد** داد و گفت این ساعت خواهم که پای در راه نهی و به **گردیز**(۱) روی بروضهٔ **شیخ الاسلام قسور**(۲) اما نخست آبدست پاك بكن و دو رکعت نماز بگزار پس بروضه درون رو وزیارت بکن و سلام برسان و این سفال بسوی تربت عرضه کن و بایست تا چه بینی ، او برحکم فرمان روان شد و ایزد تعالی بسبب کرامت او نه فرسنگ زمین درشت پر توف کشنده در روزهای خرد زمستان سبك وکوتاه گردانید چنانکه میان دو نماز به **گردیز** رسید همچنانکه فرموده بود آبدست بکرد و دو رکعت نماز بگزارد و در روضه در رفت و بحرمت از دور بایستاد و زیارت کرد و سلام برسانید و آن سفال عرضه کرد در حال گور در جنبش آمد و بشکافت و **شیخ الاسلام قسور** را رحمة الله علیه دید که بنشست ، پیری منحنی سپید محاسن ابروان و مویها بزرگ برچشم فرود آمده وگفت علیك السلام ورحمة الله **خواجه مؤید** را از من سلام برسان و بگوی که شرّ این ظالمان دفع شد و این ۱ مهم کفایت گشت و مسلمانان را خدای عزّوجل فریاد رسید و باز درگور ۲ رفت برقرار اصل همچنان شد که ۳ بود امام

۱ ـ سل ، مد ، آن مهم ۲ ـ مد ، سل ، ودر گور باز
۳ ـ سل ، مد ، برقرار اصل همچنانکه

(۱) شهریست میان **غزنین** و **هندوستان** برسرتلی
(۲) شیخ اوحد **قسورة بن محمد الگردیزی** از کبار مشایخ تصوف و علماء طریقت درسدهٔ پنجم میباشد .

احمد خیاط چون این حال را بدید غشی افتاد و بیهوش شد چنانکه تا نماز[1] شام بماند و درین بیهوشی در خواب دیدکه وقت نمازست وخلقی انبوه در صف منتظر نماز نشستندی تا فرض نماز دیگر بگزاردندی اگر وقتی **خواجه‌امام‌ابوالمؤید** رحمةالله علیه بکاری وحادثه‌یی‌که پیران‌را باشد مشغول بودی برون[2] نتوانستی‌آمد این امام **احمد** امامت[3] کردی واهل نمازکه منتظر بجماعت نشسته‌اندی اوراگفتندی‌که پیش‌رو وجماعت بگزار اوپیش‌رفتی‌درامامت و نماز شروع‌کردی، از دور**موسی‌بن‌عمران** صلوات‌الله‌علیه را بدیدی که بتعجیل در رسیدی و در پس امام **احمد** اقتداکردی وامام **احمد** چون جنبش آمدن او بشنیدی از محراب‌گام‌پس نهادی تا **موسی** امامت‌کند **موسی** هردودست مبارك برکتف او[4] نهادی‌و بمحرابش باز بردی و گفتی‌که **موسی** را بشما اقتدا بایدکرد[5] امروزدین و شریعت‌بشما قایمست و از آن من منسوخ شده است و چون جماعت بکردی[6] و خلق تفرقه شدی پس از ساعتی بهوش بازآمد و شب همانجا

۱ ـ مد ، سل ، تانزدیك نماز ۲ ـ سل ، مد ، بن . وازپیری
۳ ـ سل ، مد . نفوانستی آمدن احمد پیش نمازی ۴ ـ سل ، مد ، وی
۵ ـ سل . مد . بایدکردکه ۶ ـ بت . جماعت بکندی

توقف کرد و دیگر روز روانه شد و وقت نماز پیشین بشهر رسید خلقی منتظر نماز پیشین در مسجد نشسته تا خواجه امام بیرون آید وجماعت بکند [۱] کسی گفت که همانا خواجه امام بیرون نخواهد آمد قامت گفت و پیش رفت چون در نماز شروع کرد خواجه بیرون آمد و در پس او اقتدا کرد و او در جنبش آمد چون [۲] بشنید خواست که از محراب پس آید تا خواجه پیش رود و امامت کند خواجه امام **ابوالموید** رحمه‌الله هر دو دست بر کتف امام **احمد** نهاد تا پس نیاید چون نماز بگزاردند امام **احمد** برخاست سلام کرد خواجه امام گفت **موسی عمران** پس تو اقتدا میباید کرد **احمد** در تعجب هردوتن بماند وخواجه پرسید که چه حال دیدی آنچه دیده بود و شنیده باز نمود وگفت **شیخ‌الاسلام قسور** رحمه‌الله علیه گفت سلام من برسان و بگوی شرّ آن [۲] ظالم دفع شد و آن مهم بکفایت گشت خواجه‌امام گفت الحمدلله ، ساعتی بود آواز طبلهای بسیار درگوش مردمان شهر رسید مردمان بربامها رفتند و تمام دشت **شابهار** که عیدگاهست پرسوار وعلمها و طرازها گوناگون دیدند ودرتعجب آنحال بماندند وآن [۳] **امیرخان** چنان بترسید که پای برهنه براسپ نشست وجمله خیمهاورخت وقماش ودیگهای خوردنی بگذاشتند وچنان گریختند که هیچکس ندانست که برکدام جانب رفتند [۴] تا دیگر روز جمله اهل‌شهر را از حال گریختن

---

۱ ـ سل . مد . نمازجماعت بکند ۲ و ۳ـ مد .سل .این

۴ ـ بت .رفته‌اند.

و هزیمت ایشان خبر شدو از شرّ او ایشان را خدای برهانید، وآن‌خواجه امام **ابوالمؤید** راصدو پانزده سال عمر بود نود سال امامت کرد سی‌سال اول وقت نماز جماعت کرد و سی‌سال میانه وقت وسی‌سال آخر وقت ودرین نود سال یك نماز جماعت ازو فوت نشد و دیگر کراماتست از کرامات اورا تا بدانندکه کرامت اولیا حق است ودر باب کرامت اولیا سخن بسیارست این قدر اینجا بسنده باشد تا کتاب مطوّل نگردد .

باب بیست و نهم

باب بیست ونهم

علامت پیروزی وظفر درروزحرب

بدانکه علامت پیروزی وظفر و نصرت بر دو نوعست یك نوع آنست که بچشم بتوان دید وهرکه عقل دارد دریابد ودیگر نوع آنست که تعلّق بپادشاه و امرا ولشکریان دارد و به‌نیت نیك وعمل خوب پیدا آید و فتح وظفر باشد آنچه برأی‌العین بتوان دید و بدان دلیل گرفت اینست که‌چون علمها برپای‌بود هموار بقلب‌انبوهی و آرامیدگی بود درلشکر شوروشغب نباشد وآهسته نرم نرم پیش‌میروند ولشکریان اندیشه‌مند نباشند و اسپان در بانگ‌کردن و نشاط‌کردن باشند[1] و مبارزان خواهندکه ایشان رازود بجنگ‌کردن‌دستوری‌دهند و گرد باد[2] از سوی ایشان در روی دشمن‌وزد وکرگسان و مردار خواران و غلیواژان از هوا بسوی ایشان بروند[3] وبر سر ایشان پرواز کننـد و نخستین از لشکر خصم مرد افگندن و دستگیر

---

۱ ـ سل . مد . در نقاط باشند ۲ ـ سل . مد . گرد وباد

۳ ـ سل . مد . بن . پرند

کردن گیرند و سواران از لشکر خصم امان وزینهار خواهند و بلشکر آمدن گیرند و جمله لشکر یك دل و یك اعتقاد باشند و دشمنان [1] را بزنند و هزیمت [2] کنند وهیچ خوفی و هراسی بدل ایشان نیاید و بر خصم چیرگی نمایند واگر کسی زخمی یابد بدان التفات ننمایند و بلشکرگاه باز نگردند و آنهم علامت [3] ظفر باشد و نوع دیگر که تعلّق به نیت و عدل و فرمان پادشاه دارد و هرگاه که پادشاه عدل فرماید و دست از ظلم بدارد دلیل ظفر باشد و هرگاه که ظالمان را مالیده دارد و مظلومان را معونت نماید و و محدثات براندازد و بیرون شریعت و فرمان خدای از کسی چیزی توقع نکند و خراج بدان نسبت بستاند که شریعت فرموده است و مال معاملت برقانون و معهود طلب کند و رعایا را آسوده دارد و لشکریان را نگذارد که در خانهٔ رعایا نزول کنند و سپنج سازند مگر بدستوری ایشان و نگذارد که ظلم کنند و قماش وکالا خرند و بهاکم دهند و فسادها و ناشایست براندازد و جماعتها قایم دارند و صدقه بسیار دهند و اهل صلاح و علما و فقها را تفقد کنند و التماس [4] ایشان بوفا رسانند و مشاهرات و ادرارات ایشان نقصان نکنند و برقرار بدارند برآن زیادت کنند و بدعای ضعیفان ومسکینان تقرّب نمایند که پیغامبر علیه السلام فتح و نصرت از دعای صحابه و درویشان [5] خواستی و بیوگان و یتیمان را مبرت و احسان نمایند و باژها [6] براندازند

۱ ـ مد . سل . بن .دشمن را ۲ ـ بت ، عزیمت ۳ ـ بت. بن .علامات

۴ـ سل . مد، التماسات ۵ ـ سل . مد ازدعای درویشان

۶ - سل . مد . بن . باجها

و دست از مال مردمان بمصادره و مواضعت بدارند و درویشان و ژنده جامگان را بدانچه محتاج باشند وتوقع کنند زینهار که ایشان را باز نزنند و رد نکنند و بچشم خواری و اهانت ننگرند که شاید در میان ایشان کسی مستجاب الدعوة باشد

وچنین گویند که دروقت سلطان حلیم معزالدوله **خسروشاه** طیب الله ثراه درویشی درصفهٔ باردرآمد پای برهنه پوستین موی بز سیاه پوشیده موی از بیرون وکلاهی هم ازپوست بز باسرونها بر سر نهاده وعصایی دردست که درآن حلقهٔ اوشتالنگها سوراخ کرده وجلاجلهای خرد و بزرگ بسته بودهم برین شکل وهیأت بپیشگاه صفّه رفت و پشت بتخت بار زد بنشست البته هیچکس او را منع نکرد و نرنجانید و باعتقاد پاک اورا حرمت داشتند و در شکل و لباس او ننگریستند و بحرمت پیش او رفتند وگفتند که شیخ ازکجا میرسد وچه التماس دارد گفت بروید وآن مرد راکه دعوی پادشاهی میکند بگویید که مرا درویشان و اصحاب دل فرستاده اند که ما را خرجی میباید رسانید[1] سیصد هزار درم عدلی میباید که این لحظه بنزدیک ما فرستاد[2] تاسفره یی سبز کنیم والادست توازملک کوتاه کنیم خاصه ییکه مقرّب تر بود در رفت حال لباس و شکل و پیغام و التماس او باز نمود و ازآنجاکه

۱ ـ سل . مد . بن . خرجی میباید مسافری رسیده است

۲ ـ سل . مد . فرستی

اعتقاد پاك آن پادشاه بود بفرمودكه بخزینه روند و آنچه توقّع میكنند
بوی دهند و بگویندكه زینهار تا دست ما از ملك كوتاه نكنند و هر گاه
كه شما را حاجت باشد میآیید وآنچه دربایست شما باشد میبرید خاصه
بیرون آمد و او را بخزانه برد و پنجهزار درم سنگ هفتادگانی بر كشید
و برسر شاگرد داد و خزینه‌دار بسیار عذر خواست و با او تا در میدان
بیرون رفت بیش هر گز هیچكس اورا ندید و آن پادشاه را در آن‌مدت
كه در ملك بود هیچ دشمن و دل نگران نبود. رعایا و لشكر او درامن
و خصب روزگار گذرانیدند و چون این پادشاه در گذشت بیش لشكر و
رعیّت آب خوش نخوردند و راهها ایمن داشتن ورباطها آبادان‌فرمودن[۱]
و پلها ومحلّتهارامرتب وآبادان‌كردن[۲] و تدارك طاغیان ومفسدان‌كردن[۳]
وحدود اقامت نمودن[۴] وهركه بحرب درماندمستغاث‌كند واستعانت‌خواهد
و معونت كردن دلیل ظفر و پیروزی است.

چنین آورده‌اندكه دروقت‌امیرالمومنین **معتصم**[۱] رحمه‌الله‌لشكری
از **روم** برفتند و شهر **اصطخر**[۵] پارس را بگرفتند و نهب‌كردند و در

۱ـ بت. رام. فرءودند.　۲ـرام. كردند　۳ـ رام. كردند.
۴. رام. نمودند　۵. بت. رام. اصطرخ

(۱). **ابواسحق‌محمدمعتصم بن‌هارون بن مهدی** هشتمین خلیفهٔ عباسی
است‌درسال۲۱۸ پس‌ازوفات‌**مأمون**بخلافت‌رسید ویرا درتدبیر وتمیز ورای وحزم
وشجاعت ستوده‌اند وفاتش در سال ۲۲۷ اتفاق افتاده است.

غارت زنی معروفه از بزرگ زادگان و توانگران آنشهر را ببردند و آن زن باواز بلند میگفت یا امیرالمومنین[1] بتومستغاث میکنیم و از تو استعانت میخواهم مرا از دست این ناگرویدگان و اقلفان باز ستانی تابر من چیزی نگذرد که بقیامت درمانی و هیچکس ترا فریاد نرسد منهیان این حال را بنوشتند و بدار خلافت فرستادند و ازین حال وواقع ومستغاث باز نمودند این نبشته بوقت نان خوردن برخوانی که جملهٔ امرای لشکر حاضر بودند دررسید وهم درین میان بدو دادند چون نبشته باز کرد بخواندند نیک متأمل ومتفکر شد ودست از نان خوردن بداشت ولشکر را از این حال آگاه کرد که بروید و برگ خود بسازید که به **عموریه** (۱) خواهم رفت که آن زن را بازستانم که جواب قیامت نتوانم داد و روا ندارم که زن مسلمان بردست ترسایان اسیر بماند ودست ایشان بدو رسد، ولشکر ساخته شدند و بدین نیّت از **بغداد** لشکر بکشید[2] و برشهر **عموریه** زد (۲) و خلقی را بکشت و اسیر کرد و بردرآن مطموره که این زن درآن بود بایستاد وگفت لبیک یا امةالله واو را از آن زندان بیرون آورد و هرچه ازآن او برده بودند همه بازستدمگر یک پای موزه که غایب شده بود، رومیان جمله بنزدیک

۱ . مد . یامعتصم ۲ . بت . رام . او بغملان کشید

(۱) شهر آباد و بزرگی در **روم** «آسیای صغیر» بوده که آنرا انگوریه نیز گفته‌اند

(۲) **معتصم** در سال ۲۲۳ لشکر بعموریه کشید و آنگاه پادشاه **روم** **توفیل** بود .

امیرالمؤمنین آمدند گفتند هزار خروار زر و چندهزار خروار سیم و جامهٔ رومی و طرافیه بدهیم بر ما سه‌کار مکن پادشاه ما را اسیر مکن و مبرو کلیساها را ویران مکن ودر عموریّه مسجد مکن و یك پای موزه از آن جمله این زن گم شده است آن[1] درکار ما مکن تا چندانکه خواهد[2] زر بدهیم امیرالمؤمنین جـواب داد که خدای عزوجل میفرماید اِنّما هذه الحیوة الدُنیا متاعٌ واِنَّ الآخِرَةَ هِـیَ دارالقرار (۱) خواسته و زندگـانی دنیی[3] بازیست و لهو وآن جهان برای آرامش است و اگر جمله خواستهٔ روی زمیـن یك تـن را بود سیر نشود چنـانکه پیغامبر علیه السلام میفرماید المنهومانِ لایشبعانِ صاحبُ المال و صاحِب العلم. دو تن هرگز سیر نشوند خداوند مال وخداوند علم هرکه خواسته جوید ازآخرت بازماندوخواسته باوی نماند من اینجا از برای حسبت دین ونام نیك آمدم نه برای دنیا و از بهر خواسته دست از دین باز ندارم و من اینجا برای بهشت آمده‌ام و نعمتهای باقی آن نه برای دنیا و متاع فانی وازین جای بازنگردم تا آن یك پای موزه بازندهید واسپ رابر بساط کلب‌الروم بررانم و بربام کلیسای شما بانگ نماز گویم و در عموریّه مسجدی کنم و آن همه بقهر بررومیان بکرد و بازگشت و بخواسته فریفته نشدتا جهان باشد اورا بدین بستایند وآمرزش فرستند، با آنکه اهل تنجیم بوقت رفتن او متفق بودندکه خلیفه

۱ ــ مد ، سل . این ۲ ــ مد، سل ، خواهید ۳ ــ سل ، مد ، دنیا

(۱) سورة المؤمن آیة ۴۲

شکسته باز آید از **روم** چون نیّت واعتقادش رهایش مسلمانی بود که بدو مستغاث کرده بود مظفّر و منصور باز گشت و **بو تمام**[1] او را قصیده‌یی کرد که مصراعش[(1)] اینست. السّیفُ أَصدَقُ أَنباءً مِنَ الکُتُبِ. چون پادشاه دست ظلم ظالمان کوتاه دارد و مظلومان را معونت کند و بر جادهٔ سنّت وجماعت[2] باشد و هرچه کند بروفق شریعت کند هیچ دشمنی را برمملکت و ولایت دست[3] نباشد و همیشه مظفّر ومنصور باشد.

---

۱ ـ بت ، قصیدهٔ شعر کرد که یك مصراع. مد. قصیده کرد که یك مصراع آن سل، او را بنظم درآورد قصیده کرد که یك مصراعش

۲ ـ مد . وبرجادهٔ عدل مستقیم ۳ ـ مد ، ولایت او

---

(۱) ـ **ابو تمام حبیب بن اوس الطائی** از شعرای مشهور عرب میباشد در سال ۲۲۸ وفات یافته است .

باب سی‌ام

باب سی‌ام

اندر آنچه پادشاه ولشکرکش باید که حق هریك براندازهٔ کردار و خدمت بشناسد وتربیت کند ومهمل نگذارد

چنان باید که پادشاه ولشکرکش نیکوکرداران و فرمان برداران را حق بشناسد وهریك را براندازهٔ خدمت وکار و فرمان برداری‌او تشریف وصلت و انعام واسپ وسلاح و نان پاره دهد وتربیت کند و قوّت دل دهد تا دیگران را بخدمت کردن و فرمانبرداری نمودن حریص گردانند وعاجز و ضعیف را جهد کنند و بصلت و نیکویی مردمی جلد گردانند تا بدان سبب خطرها وجان بازیها کنند تا کارها و فتحهای بزرگ برآید امّا برآزمودگان و تجربه یافتگان و قدیم خدمتان برابر ندارند وهیچ کس را بردل خلقان پادشاهی نیست جز برتنهای ایشان، چنان سازد که به نیکویی کردن دوستی خویش اندر دلهای ایشان ثابت گردد تا چنان شوند که جهانها پیش او فدا کنند چنانکه پیغامبر علیه السلام میفرماید جُبِلَتِ القلوبُ علی حُبِّ مَن احسنَ الیها و بُغضِ علی مَن اساءَ الیها. یعنی دلهای مردمان بردوستی آفریده شده است

که بجای ایشان نیکویی‌کنند و بردشمنانگی[1] انکسانی که‌آفریده‌شده‌اند که بجای‌ایشان بدی‌کنند، و گفته‌اند که‌سر همه تدبیرهای حرب آنست که دشمن‌از تدبیرهای تودر هیچ حال آگه نشود و جهدکنی تا تو ازتدبیرها و اندیشهٔ او آگاه باشی و جاسوسان و صاحب خبران بسیار داری تاهمه چیزها تراروشن‌کنند و بایدکه ننگ نداری ازحذرکردن و پرهیزکردن وآنرا ازمهمّات دانی‌زیراکه غافل بودن عجزی بودآشکارا وخطایی‌باشد بزرگ که اگر از وقت درگذرد بیش آنرا دریافت نباشد و در هیچ وقت دشمن خود را خرد وضعیف و سست ندانی و او را فزونتر ازآن دانی که باشدکه بهزار بار بسلامت باشی و چنان پنداری‌که ازو بزرگتر وقوی‌تر مرد و مردانه‌تر هیچ کس نیست و چون تو دشمن رابزرگ داری بجنگ تو سست آید ترا از آن هیچ زیان ندارد بلکه سود دارد و جمال تو درآن باشد ، دشمن را بگفتار کسان خوار نباید داشت اگر او را در چشم[2] توخوار کنند، واز بازگشتن دشمن ایمن نباید بود اگر چه دور رفته باشد شایدکه مکرکرده باشد، واگر دشمن بچشم توکمتر از آن آید که دیده باشی یقین بدان‌که‌کمین‌کرده باشد تدبیر آن بساز و راه آن نگاه دار وتدبیر همه‌کارها پیش از وقت‌کن تا ایمن باشی، ازگذشتن وقت یافته

---

۱ ــ بت . دشمنایگی ۲ــ مد، بچشم

را از دست باز مده که چون بگذشت بیش آنرا در نتوان یافت که حکما گفته‌اند اَشَدُّالغُصص فوتُالفُرَص. یعنی سخت‌ترین غصّه‌ها فرصت فوت کردنست، و پرهیز کن از ظفر جستن بردشمنان[1] بخون ریختن وظفر جستن بحیله و چاره بهتر بود زیرا که بسیار چیز باشد، که آنرا نتوان یافت مگر بخطر کردن بزرگ، در آن کوش که دشمن ترا طاعت دارد که آن بزرگتر غنیمتی باشد، ودر آن کوش تا کشتن نکنی مگر جایی که درمانی وناچار وضرورت باشد آنوقت معذور باشی، و در جنگ کردن مردان مبارزکاری را قُوّت دل باید[2] داد و برجنگ فرمودن اغرا بایدکرد وچنان بایدکه ترتیب و اندازهٔ کار هریك بدارند تا برنادانی جنگ نکنند وازنادانستن آن مستیزند وآزرده نگردند که خللهای بزرگ ظاهرگرددکه تلافی آن دشوار باشد چنانکه بداندکه هرکه در مردی افکند چه لایق باشد وهر که‌سری آرد چه بابت[3] باشد وهرکه مردی واسپی آورد چه صلت‌فرماید و هرکه مردی مفرد آرد چه باید داد[4] وهرکه اسپی بی‌مردآرد چه باید داد و هرکه کسی را زخمی کند چه دهد[5] وهرکه زخمی یابد چه‌فرماید

۱ ـ مد ، بردشمن ۲ ـ مد ، می‌باید .
۳ ـ رام ، ثابت ۴ ـ بت . رام. وهرکه اسپی بی‌مردآردچه بایدداد
۵ ـ بت ، رام، دهند

وهرکه ایستادی‌کند [1] وجلدی نماید و از جای پس نرود چه دهد [2] و هر که مبارزی کند و دشمن را براندازد چه دهد وهرکه صفی را بر درد [3] و یا مصافی بشکند چه فرماید که مصاف رامردی بشکند [4] و مردی‌هزیمت بکند [5] که مرد باشدکه به از هزار سوار باشد و مرد باشدکه بهتر از صد هزار سوار باشد و در جهان هیچ چیز را [6] از آن تفضیل و درجه نیست که‌آن مرد را [7] باشد تا مرد، چنانکه در مثل آمده است رُبَّ واحِدٍ یَعدِلُ اَلفاً یعنی ای بسا یك مردکه با هزارکس برابری‌کند، و همچنین اسپ‌از اسپ‌بچربُد‌که یکی‌را پالانی‌کنند ویکی مرکب پادشاهان [8] گردد همچنین مردم زادگان و اصیلان و بزرگ زادکان را از تربیت و نکو داشت فرو نگذارد و آنچه از نیکویی واحسان اقتضاکند در حق ایشان مبذول‌دارد و اگر بسبب گردش روزگار مختل [9] وبد حال و بی‌چیز شده باشد بدان التفات نکند ایشانرا تفقدکند وتلطف نماید وبیکار ومعطل نگذارد که

۱ ـ مد ، استاد
۲ـ بت . رام . دهند
۳ ـ بت ، رام، بدرد
۴ ـ رام ، بت. شکنند
۵ ـ بت ، رام . کنند.
۶ ـبت . رام . چیزی‌را
۷ ـ بت ، رام ،آن مرد
۸ـ بت ،رام. یکی رامرکب‌پادشاهانه
۹ رام ، بت ، محیل

بزرگ زادگان که اسلاف ایشان را در دین و دولت اسمی وصیتی[1] بوده باشد چون تربیت یابند شایستهٔ[2] درگاه ومجلس بزم ورزم پادشاهان وامرا شوند و تربیت یك سوار که آن سر خیل وسرخیل حجّاب و سپه‌سالاران و امرای کبار گردند و شاید که ازین طایفه وقتی بپادشاهی رسند بتربیت وی ونام نیك ازو[3] برروی روزگار بماند و درحق این جماعت[4] اگر اکرامی و احسانی بکنند حق نعمت را بشناسند و برجادهٔ خدمت ثابت‌قدم‌شوندو بمرور ایّام چنان گردند که در صدد شغلهای خطیر افتند وکارهای بزرگ از ایشان برآید وشرّ خصمان ملك ودین راکفایت کنند ومملکت بسبب ایشان پاینده‌ماندو دشمنان را[5] مقهور گردانندو بکفایت و شهامت خویش تربیت پادشاهان وکارهای ممالك را در ضبط آرند و نگرانی و اندیشمندی از پیش خاطر ایشان برگیرند و بتدریج وزیر و مشیر شوند و قایم مقام پادشاه گردند و بیاز[6] طلب و تفحص کارهای حشم قایم شوندو مال و خزانه بتحصیل رسد و رعایا آسوده گردند و پادشاه خوشدل و بی‌اندیشه

---

۱ – بت رام ، اسمی وصفتی ۲ – بت ، رام. شایستهٔ خدمت‌پادشاه گردند و شایستهٔ ۳ – بت ، رام.ازوی ۴ – بت ، رام ، آن جماعت ۵ – مد ، دشمن را . ۶ – رام ، بت ، بیان

گردد ، این همه بسبب تربیت و قدرخدمت هریك بوقت دانستن وشناختن بود ، چون قدرخدمت نشناسد و مهمل فرود گذارد این جمله بر ضد گردد و خللهای بزرگ تولد شود که تلافی آن دشوار [1] پذیرد و بعدازآن پشیمانی سود ندارد .

۱ ـ مد، دشواری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

Text Blank, 406047

T.B 313773

باب سی و یکم

باب سی و یکم

اندر آنچه لشکریان بدان سزاوار عقوبت گردند

چنانکه باید[1] پادشاهان ولشکر کش جمله لشکر را آنچه واجب باشد آگاه کرده باشد و چون روی بجنگی خواهند آورد یا بمواجه یا بر زبان نقیبان و خلیفتان بگفته باشند تا هرچه از آن حذر باید کرد حذر کنند و گاه گاه منادی فرمایند تا با آواز بلند بگرد لشکرگاه بگردند و بگویند[2] تا خویشتن بعقوبت نیارند، چون گناهی و جرمی در وجود آید هر آینه تدارك و ادب[3] باید فرمود تا دیگران را اعتبار باشد، اگر کسی از سواران و پیادگان از جایی که او را بپای کرده باشند پیش‌تر یا پس‌تر شود بی‌فرمان خویشتن او را بعقوبت آرد و همچنین اگر سپهسالار لشکر از کسی فساد بیند باز نزند و پادشاه را باز ننماید و وی را ادب نکند و بزندان نفرستد پادشاه را بر سپهسالار ملامت واجب آید و اگر پیش آهنگی کنند روز جنگ بی‌فرمان[4] او را عقوبت واجب آید و آنکس که خویشتن دردمند کند و رنجور

---

۱ - بت ، رام ، چنانکه بایدکه

۲ - بت ، رام ، بگردد و بگوید

۳ - بت ، رام ، زدن

۴ - مد ، بی‌فرمانی

سازد روز حرب، و یا آنکه بهانه و دروغ کند، وآنکه ازیاران جدا فرود آید، وآنکس که خویشتن راخفته سازد بوقت طلایه وعسس رفتن وباز داشتن، [۱] وهرکه دشمن را راه نماید تا بگریزد، و هرکه سخنی گویداز خود یاپیغامی دروغ برد،وهرکه ازجایگاه خود بجای دیگر فرود آید،و هرکه دشمن را برسپاه دلیرکند،وهرکه سوی‌دشمن تیربی پیکان اندازد، وهرکه نوشته برتیر بنـدد سوی خصم اندازد، [۲] وهرکه سوی دشمن‌سلاح بفرستد،وهرکه دشمن را از حال لشکر خود وعدد ایشان‌آگاه‌کند،وهرکه دشمن‌دریافته‌رادست بدارد تا برود، و هرکه دشمن‌گرفته‌را پیش از آنکه پادشاه و سرلشکررا خبرکند بگذارد، وهرکه ازرای وتدبیرلشکرخود دشمن را آگاه‌کند، وهرکه سوی دشمن خوردنی فرستد،وهرکه دشمن را گرفته [۳] پنهان‌کند،وهرکه بایاران‌نسازدودرمیان‌ایشان نباشد،وهرکه سخن بطعنه‌گوید یا بیغاره زند، و هرکه‌از اندازه بگذرد چون بطلایه شود، و هرکه‌یاران‌را براهی‌برد که‌ندانند وپیش‌ازآن‌نرفته باشد وهرکرا ازمردمان آشکاراکند، و هرکه بایاران ناسازواری‌کند، و هرکه‌جنگ بیرون طاقت کند تا درماند یاگرفتار شود، و هرکه تضریب‌کندو میـان یاران جنگ

۱ – بت ، رام ، غزو رفتن وپاس داشتن ۲ – رام ، بت ، و هر که سوی دشمن سلاح بفرستد و هرکه دشمن را از حال خود وعدد ایشان‌آگاه‌کند.

۳– مد . دشمن‌گرفته .

افگند، و هر که جامه خودچون جامهٔ دشمن یا علامت خود چون علامت دشمن کند، وابومسلم [1] چون بیعت آغاز کرد جامهٔ سیاه پوشیده و بفرمود تا همه لشکر و یارانش جامهٔ سیاه پوشیدند و روز آدینه [2] کارزار وحرب آغاز کرد و علامت همه سیاه فرمود و این را از بهر آن کرد تا میان ایشان و لشکر خصم پیدا باشد و یکدیگر را بشناسند، وهر که بی فرمان پادشاه جایی نهب کند یا گوشتی وعلفی آرد ،وهر که از مردمان سوداگر کالا وقماش برباید ،وهر که جو وکاه و هیزم که ازجایی آورده باشند بظلم بستاند ،وهر که ستور مردمان بگیرد یا چیزی بستاند بازندهد و هر که از دشت مردمان یا مرغزار وآبدان زین ولگام فرودگیرد، وهر که از فتراك مردمان افسار و اشکال وکمند و جامهٔ یاران بازکند ، و هر که شب از لشکر بیرون رود تا ازکسی چیزی برباید،وهر که سلاح و جامه پنهان کند ازان مردمان، و هر که جل وتوبره وآنچه بدین ماند بدزدد و هر که شب در لشکرگاه کسی راکه راه غلط کرده باشد برای بدفعلی نشان کژدهد تا از رخت خوددور افتد و هر که از زیر رکابی [3] مردمان چیزی بیرون کشد و هر که داس و

۱ ـ رام، بت. بومسلم رحمه‌الله ۲ ـ رام ، جمعه

۳ ـ بت ، رام ، رکاب .

زنبهٔ کاه‌کشان و تبر ازهیزم‌کشان بستانند، وهرکه مردمان را بیگار گیرد و هرکه کسی راکاری بفرماید و مزد او تمام ندهد، و هرکه چیزی بخرد و بعمدا سیم قلب دهد، وهرکه درلشکر خمر خورد و بامردمان بدمستی کند، وهرکه‌شب هرسوی درلشکرگاه برای بدفعلی سنگ اندازد، وهرکه پادشاه وسرلشکر را دشنام و بدگوید و بیحرمتی کند، وهرکه بگاه برنخیزد و نماز نکند، وهرکه‌خوردنی یاران بخورد واو را بی‌بهره کند که شاید که‌کاری‌افتد و بساختن دیگرخوردنی نرسد یاخود نیابد، وهرکه مطهره ومشك‌آب‌خود نگاه‌دارد و ازآن‌دیگران خرج‌کندو اگرازو بخواهند ندهد، وهرکه‌اسپ یاران را از طبیله[1] باز کند تادرشب یاوه شود وخیمه مردمان پاره‌کند، وهر که‌خار زیردنب اسپ مردمان نهد تا چون برنشینند برزمین‌زند، و هرکه اسپی راکه دست ندهداشکال‌کرده باشنداشکال‌باز کند تا یاوه شودوسوار رادست ندهد، وهرکه دیگ و طبق وکاسه و تبغن[2] و خوان‌وآنچه بدین ماند بدانکس‌که ندارد عاریت ندهد و بخیلی‌کند و دریغ دارد تاآنکس درماند، وهرکه اسپ فحل را اشکال‌کرده باشنداشکال بازکند تابرمادیان بجهد و بر فحلان دیگر درآویزد و انکارکند، این همه مستوجب‌عقوبت

۱ – مد ، طویله

۲ – مد ، تبغنان

باشند درین باب هیچ عفو و شفاعت نبـاید کرد که خللها افتد تا هر کسی پس کـار خود باشد و از این انواع احتراز کند تا لشکرگاه آرامیده باشد و ایشان از عقوبت و تدارك رسته باشند و دیگر بسبب ایشان در وزرو وبال نیفتند .

باب سی ودوم

باب سی و دوم

اندر آنچه استادان نهاده‌اند هر یکی حکمتی و فایده را

بدانکه هرچیزی که استادان بزرگ‌کار دیدهٔ تجربه یافته ساخته‌اند از سلاحها و چیزهای دیگر چون گوی و چوگان باختن [1] وگوی شاهانه پهنه و سنگ برداشتن وزور آزمودن وکشتی گرفتن و جنگ مشت کردن و سنگ فلاخن انداختن ولت بازی کردن و چك انداختن و آنچه بدین ماند از بهر کاری و فایده‌یی ساخته‌اند و فایدهٔ گوی پَهَنه انداختن و گرفتن آنست که دست درحرب روان شود وانگشتان برپهنه [2] تاو دار شود و از بسیاری انداختن وبر گرفتن گوی دیدار تیزشود از نظر کردن بوقت چوگان زدن، چون گوی پرتابی آید از آن حذر باید کرد و سنگها که از حصار آید ازمنجنیق وعراده وفلاخن چون چشم مردم برگوی پهنه خوکرده باشد اندازهٔ آمدن آن بداند که کجا خواهد افتاد و ازآن پرهیز تواند کرد وجز این اندر پهنه سخن بسیارست چون اندام نرم شدن و نظر تیز شدن ودست راست شدن و آنچه بدین ماند ، امّا اندازهٔ گوی انداختن بپشت اسپ و

---

۱ ــ مد ، گوی و چوگان ۲ــ بت ، برهنه

گرفتن آن‌که از فتراك بیندازی بزانو بگیری و از زانو بیندازی برابر گوش‌اسپ بگیری [۱] امّا چوگان‌زدن که‌استادان نهاده‌اند وفایده اندرآن آنست‌که همه سلاحها را شورش نهاده‌اند و شمشیر در نیام کردن و تیر انداختن را نشانهٔ هدف وُ برجاس نهاده‌اند تا دست بر شمشیر کشیدن ودر نیام‌کردن استاخ شود و ضرب راندن بشناسدکه شمشیر براسپ‌چگونه‌باید زد و هر سلاح‌که هست چون تیرانداختن بحرب و خصم بر هدف بتوان انداخت و بر شکاری و پرنده و برجاس و نیزه در میدان گردانیدن چون‌میدان‌ملوك و **رستم واسفندیار** و میدان **سهراب وفرامرز** وحلقه ربودن‌ولعب سواری کردن وجز آن و برپشت اسپ بدل شمشیرزدن‌وچوگان زدن نهاده‌اندتامردا ندروی‌تاودارشود وپوست دست سخت‌کندوانگشتان‌برو استوارگردد و خوکند تا شمشیر ودبوس و خراتگینی وناچخ و گرز زدن بر مرد [۲] آسان شود و غلبه وگردش سواران بشناسدکه چوگان زدن‌رابر کارزار برابر نهاده‌اند مرغلبه‌کردن خصم را، امّا چوگان زدن راآن‌باید که نخست‌اسپ‌آن‌کاره باشد و غلبهٔ سواران را بشناسد و بی‌فرمانی نکند [۳] و اگرتنگ استوار خواهد استوارکند و عنان چوگان زدن باندازه کند تا پیش‌کوهه واگرکسی باشد از توبزرگتر تااونفرماید بچوگان‌زدن‌اندر

---

۱ – بت،ازفتراك بیندازی‌برانواع‌بگیری ۲ – مد ، برمراد
۳ – مد ، وبی‌فرمانی نباشد

نشود و اگر همگنان باشند باتفاق ایشان در چوگان زدن شوند وخویشتن را از اسپ یاران نگاه دارد تا آسیب نزنندو بوقت اسپ گردانیدن بدهان اسپ خویش جامهٔ سواران آلوده نکند وچوگان نگاه دارد تاره چوگان خویش و ازان یاران نگیرد و اگر چوگان او بچوگان مهتری یا بزرگی در آویزد نیرو نکند چنانکه چوگان از دست او بستاند و بوقت گوی زدن نگاه دارد تاگوی بر مهتر ویاران نزند و بـدل زدن زخم تا بحال نهادند[1] تا ادب نماید و بحال زند تاگوی بر کسی نیاید وخویشتن ازگوی یاران نگاه دارد تا برو نیاید و چون چوگان خواهد زد میان نیاید تـا بر روی اسپ خویشتن نزند، این ادبهای چوگان برای شمشیر نهاده‌اند تاپیش ازکار و خصم بیاموخته باشد تا بوقت کار در نماند و کشتی گرفتن از بهر آن نهاده‌اند تا چون هر دو خصم از جملهٔ سلاحها درمانندوکار بر نیایدواسپ پی‌شود یازخم خورد یا ازکارفرودماندبکشتی با یکدیگر کوشند[2] نخست بند دست گیرند در پیچند چون از آن درمانند دست در گردن یکدیگر اندازند و بعلم گردن بپیچند چون از آن در مـانند دست بپای و ساق یکدیگر اندازند و زور کنند[3] چون از آن در مانند کمر یکدیـگر

۱ ــ رام ، بت ، و بداردزخم بحال نهال ماند ۲ ــ مد ، پیچند

۳ ــ مد ، نیرو کنند

گیرند و قوّت‌کنند وزور آزمایی بهر این‌کار آموزند تا مرد را در توان ربود و بر زمین تواند زد تا برخصم قادر شود، وکشتی‌گرفتن سنّت‌است و پیغامبر علیه‌السلام با **ابوجهل** کشتی گرفت دست درکمرش زد و درربودو ازمیانش برگرفت و دست بالا برد و برزمینش زد چنانکه مردی وشهوت ازو برفت و بهترین علمها اینست‌که چون از همه درماند پس پای زند تا برزمین افتد و اگر از کشتی‌گرفتن‌عاجز آید بجنگ‌مشت درآید ومشت بر سینه ودل و بناگوش زند تاخصم را بیفگند ، اگر زخم مشت‌کاری‌آید درحال مردهلاك شود چنانکه **موسی** علیه‌السلام **قبطی** را زد و بیك‌مشت هلاك‌کرد ومشت زدن سنّت است امّا باید که‌آموخته باشد تا در نماندکه هرکه درکاری ندانسته شروع‌کند در خون خود سعی‌کرده باشد، امّـا سنگ فلاخن انداختن سلاح مردمان کوهپایه و رودبارست‌که بسنگ انداختن خوکرده باشندوخواهندکه‌سنگ‌دورتر[1] و سخت‌تر آیدوهمچون سنگ‌عراده باشدوزخم‌آن هرجاکه بیاید بشکندواگر بربنا گوش‌وتهیگاه و سینه و دل آید در حال هلاك گرداند[2] و سلاح را یگانست[3] چون‌از جملهٔ سلاحها درماند و سلاحی دیگر نیابد بدین کارکند وکسی کـه در انداختن‌آن ماهرشده باشد چنانکه تیر برهدف اندازدآن‌کس همچنان‌بر

---

۱ ــ بت، دور
۲ ــ مد ، شود
۳ـ مد، راعیانست

نشانه بتواند زد وشب بر آواز مرد تواند انداخت و زد و هیچ سوار پیش او نتواند رفت و خود وجوشن بشکند و سلاح **داود** است علیه‌السلام که **جالوت** را وجمله لشکرش را بیك زخم بشکست [1] و این چنان بود که **طالوت** که ملك **بنی اسراییل** بود بفرمان ایزدتعالی بجنگ **جالوت** رفت چون هردولشکر مصاف‌راست‌کردند [2] **جالوت** از میان صف‌بیرون آمد بر ابلق اسپی چون کوه پاره نشسته و شخصی بس بزرگ بود از بقیهٔ **عاد** و در قصص و تفسیر چنین آورده‌اندکه ششصد من جوشن وصدوپنجاه من خود براو بود **طالوت** راآواز دادکه از میان لشکر بیرون آی‌اگر مرا بزنی و بکشی پادشاهی ولشکرمن جمله تراباشد و اگر من ترابکشم پادشاهی ولشکر تومراباشد **طالوت** ازآن شخص‌وهیکل بزرگ‌اوبترسید **داود** علیه‌السلام را پیش خواند و اسپ و سلاح و خود و جوشن دادکه ایزدتعالی ایشان‌راآگاه‌کرده بودکه **داود** **جالوت** را بکشد بدین‌موجب او را بمبارزی بیرون فرستاد چون لختی راه برفت خود و جوشن بدو گران آمد از میان معرکه بازگشت جملهٔ لشکرگفتندکه **داود** بترسید بدان بازآمد چون نزدیك **طالوت** آمد از اسپ فرود نشست و خود و جوشن بینداخت گفت مرا بگذارید تا چنانکه‌مرا باید جنگ‌کنم، گفت

---

۱ ــ مد، بکشت . ۲ ــ مد، مصاف‌کردند .

تراگذاشتیم چنانکه خواهی جنگ کن و درین راه که بالشکر میرفت سنگی برو بسخن آمد که مرا برگیر که من سنگ هارونم که فلان ملك را بمن کشتست آنرا برگرفت در توبره نهاد پیشتر آمد سنگی دیگر بروی سخن آمد که مرا برگیر که من سنگ **موسی** عمرانم که فلان ملك را[1] بمن کشته است آنرا هم برگرفت و در توبره نهاد پیشتر رفت سنگی دیگر بروی بسخن آمد که من سنگ توام که **جالوت** را بمن خواهی کشت و آنرا هم برگرفت در توبره نهاد و در میدان معرکه در رفت وگرسنه شده بود جفتی قرص جوین داشت از توبره بیرون آورد و بنشست و آنرا بکار برد **جالوت** **داود** را علیه السلام بدید نیك خشمش آمد بدان سبب که در شخص و هیکل خود بنگریست در هر دو لشکر از وهیچکس بزرگتر نبود و در **داود** بنگریست ازو خرد جثه تر نبود گفت بمبارزی من بیرون آمده یی گفت آری پس گفت که جنگ با من بفلاخن و سنگ خواهی کرد چنانکه برسگان سنگ اندازند **داود**[2] گفت تو نیز سگی گفت لاجرم ترا بکشم و گوشت ترا طعمهٔ سباع[3] و طیور کنم **داود** گفت که خدای تعالی گوشت ترا قسمت جانوران کند[4] پس دست در توبره کرد و گفت بنام خدای **ابراهیم** یك سنگ بیرون کشید و در

---

۱ ـ مد، فلانرا. ۲ ـ بت، رام. علیه السلام
۳ ـ سل، زاغ ۴ ـ بت، گردانید

فلاخن نهاد و سنگی دیگر بیرون کشید و گفت بنام خدای **اسحق** و در فلاخن نهاد و سنگی دیگر بیرون کشید وگفت بنام خدای **یعقوب** و در فلاخن نهاد ایزد تعالی هرسه‌سنگ را یکی گردانید پس فلاخن بگردانید بینداخت ایزدتعالی بادرامسخّر گردانید تاآن سنگ بر بینی **جالوت** زد[1] تا دردماغ اورفت واز پس‌قفا بیرون‌شد سی کس را بکشت آنگاه آن سنگ را ایزد تعالی ریزه ریزه گردانید و بر لشکر او تفرقه کرد و برهیچکس نبودکه ازآن سنگ نرسید تاجمله لشکر **جالوت** هزیمت شدند وفلاخن سلاح وسنّت **داود**ست ولت بازی‌کردن هم سلاحست که از آن خصم را بتوان زدو درگردانیدن زخم خصم را ردتواندکرد وچك‌انداختن[2] اگرچه بازی راماند امّا اگرکس آنرا نیکو آموخته باشد وبصواب انداختن خو کرده باشد برگردن خصم بتوان زد وسرش را بتوان انداختن و چك‌آهنی باشد گرد و برمثل آیینهٔ بزرگ میان سوراخ چنانکه دست و بازو درون توان‌کرد وکرانهٔ بیرون او بمثل شمشیر تیز باشد در بازی کردن و بربالاانداختن بدان‌سوراخ بگیرند واگرسوراخ نباشد درگرفتن برهرجا

1 - بت ، رام ، تا در دماغ او رفت و از پس قفا بیرون شد سر کش را بکشت

2 - رام ، جگر انداختن ، بت ، چگر انداختن

که رسد چون از بالا فرود آید دونیم کند و نیك عجایب و نادر ساخته‌اند که اگر خصم غافل باشد از پس یا از پیش یا از پهلو هرکجاکه انداختند سرازتن جداگردد درجمله هرکاری که هست ازسلاح کارفرمودن وجزآن باید که نیکو آموخته باشد تا درآن کار خصم را مقهورکند وخود بسلامت ماند و چون مردم از سلاح فرومانده باشند و بدست هیچ نباشد قوی‌تر سلاحی جنگست که جمله سلاح از بیم آن ساخته‌اند چنانکه کارد از بیم مشت ساخته‌اند و خنجر وکتاره ونیزه و نیم نیزه ازبیم شمشیر وکلك وپیلکش و حربهٔ شل و زوبین از بیم نیزه و نیم نیزه وتیر ناوك و غدرك ازبیم نیزه و استادان این صنعت چنین گفته‌اند که در روز جنگ موی سر بازنباید کرد تا بدست خصم درنماند و ناخنانرا باز نبایدکرد تا ...راز باشدکه ناخن و دندان هم سلاحی است بوقت‌کار تا درهیچ حال ازکو ش و جلدی فرود نایستد وبدانچه بتواند خصم را دفع کند و اگراز همه درماندمشت پرخاك کند و در روی وچشم خصم زند تا بدین هنرهایش یابد و اسیر و گرفتار نشودو بایدکه کمندانداختن‌هم بیاموزداگرچه‌حرفت چوپانان وگله‌بانانست امّاوقت باشدکه از جمله سلاحها بچربد و خصم را بدان گیرد و اسیر کند .

چنین‌گویند [1] که در آنوقت‌که سلطان یمین‌الدوله **محمود** غازی

---

۱ ــ رام. آورده‌اند.

انارالله برهانه درسنهٔ اثنی وعشرین واربعمایه[(1)] عزم غزای **هندوستان** کرد و دوازده رای ولشکرهای انبوه وقوی جمع شده بودند با **تلواجیپال**[1] پسر شاه **جیپال** تاسلطان را براندازد و **تلواجیپال**[(2)] پادشاه **لاهور** شود چون سلطان یمین الدوله به **سیبه**[(3)] رسید خبر یافت که لشکر کافران براست از **آب جون**[(4)] و **گنگ** گداره [3] شدو تاخت، لشکر کافران بایستادند ومصاف کردند خدای تعالی او را نصرت داد تاکافران را بکشت وصد وهفتاد پیل بگرفت وزن پسر پادشاه **انندپال** نام[4] را بگرفت واوراخسته کرده بودند تعهدفرمود چون نیک شد خلعت ویارهٔ زرین داده وبر مهد و پیل بنزدیك پسر شاه باز فرستاد وازآنجای بتاخت به **قنوج** رفت که لشکر کافران جمع میشدند چون سه فرسنگی **قنوّج** رسید فرود آمد و طلیعه بر گماشت آن روز[5] نوبت طلیعه **احمد نوشتگین** آخُر سالا ررا بود واودرلعب سواری دستی داشت ودر مردانگی یگانه بود وچون بطلایه بیرون شد سرسواران رای **قنّوج** را **جیپال** بودی بطلایه آمده بودند سواری از میان ایشان خیرگی میکرد وهرساعت حمله میآورد **احمد علی نوشتگین** کمندازفتراك بگشاد چون

---

۱ ـ بت رام ، با توجیپال‌پسرشاه جیپال تاسلطان‌را براندازدوهندوستان وبتوجیپال ۲ـ مد. به‌سینه، بت ، به‌سنبر ۳ ـ رام، گذاره
۴ ـ بث، رام، زن و پسر شاه آمد لیك نام ۵ ـ مد، این روز

---

(۱) در هرپنج نسخه اثنی و عشرین و اربعمایه نوشته شده ولی اشتباهست و اثنی عشر واربعمایه صحیح میباشد .
(۲) این نام‌را ابوریحان درکتاب‌الهند **تریلوجنپال** نوشته است
(۳)از توابع **چالندهر** میباشد
(۴)در بنگاله میباشد واکنون رودجمنا نامیده میشود

سوار برو حمله کرد کمند بینداخت و گردن سوار را با گردن اسپ سخت کرد و مرد واسپ را همچنان گردن بسته پیش سلطان برد چون سواران کافران بدیدند هزیمت شدند و رای قنّوج را بگفتند که قومی آمده اند که چهرهٔ آدمیان دارند و لیکن جنگشان نچون جنگ آدمیانست رشته میاندازند و مردم واسپ رامیبرند چون کافران این سخن بشنیدند چهل هزار خیمه وخرابشته ودوازده سرای پرده برجای بگذاشتند وهردوازده رای وچندصدهزار سوار بگریختند و سلطان درعقب ایشان برفت و قنوج را بزد و چندان زر و سیم عین یافتند[1] که هیچکس ازززینه وروبینه برنگرفت[2] وچون ازآن غزو بازآمد چند مسجد آدینه در قلعهٔ لوهور مناره فرمود و یادگار بگذاشت ایزد تعالی آن پادشاه را وجمله پادشاهان غازی را بیامرزاد، میباید مردسپاهی کمند از فتراك جدا ندارد که روزی دست گیرد و بدین سبب نامدارشودو خصم را اسیر کند. وشرّ دشمن را رفع کند

۱ ــ بت ، رام ، زروسیم‌عین بیاورد ۲ ــ مد، نگرفت.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Teri Blum, 406047

T.B 313773

باب سی و سوم

باب سی و سوم

اندر آنچه اجل بجنگ و پرهیز پیشتر و پستر نشود که آنرا وقت معلومست

امیر المؤمنین **علی** علیه السلام [1] گفت که اجل مردم بغیب اندرست و ناپدید و بد دلی اندر حرب عارست و بدین بسیار کس از جایگاه خطر بیرون آمده است و جان بسلامت برده و بسیار کس باندك حرکتی و بس حقیر زخمی هلاك شده‌اند پس بباید دانست که همه چیزها را وقتست و مقدار و اجل بخواست خدای تعالی است چنانکه در قرآن ازین حال خبر میدهد لکل اجلٍ کتاب و [(1)] جای دیگر میگوید فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعةً ولایستقدمون [(2)] ودرین باب **دقیقی** [(3)] شاعر گوید.

نظم

از خویشتن بترسد دل گر بدانَدی
کاواز طبل و کوس براید تو چون شوی

---

۱ - بت ، رام ، امیرالمومنین علی کرم‌الله‌وجهه

---

(۱) سورة‌الرعد آیهٔ ۳۸ (۲) سورة‌الاعراف آیهٔ ۳۴

(۳) **ابومنصور محمدبن احمد دقیقی** از شعرای بلندمرتبهٔ زبان پارسی است از معاصرین **منصوربن نوح** ۳۵۰ - ۳۶۵ و **نوح بن منصورسامانی** ۳۶۵-۳۸۷ میباشد آغاز نظم‌شاهنامه اوراست و درجوانی گویند بدست غلام‌خویش کشته شد ، قتل اورا از سال ۳۶۷ تا ۳۷۰ دانسته ونوشته‌اند .

گویی همه بجوشد برتنت جوشنت
گویی همه زغیبهٔ جوشن برون شوی
نزتاختن سگالش و نزجان و تن دریغ
گویی همه بدیدهٔ مرگ اندرون شوی

جمله‌اهل اسلام [۱] را معلوم‌وروشنست که مرگ بجنگ‌کردن وپرهیز کردن پیشتر وپستر نشود ، مرد باید که در وقت جنگ این یاد کند و بر کراهیّت جنگ یکزمان‌صبر و ثبات‌کند تا همه‌کارها بمراد او شود ونیکنامی وکام دل برآید **خالدبن ولید** میگوید که سپهسالار امیرالمؤمنین **ابوبکرصدیق** رضی‌الله عنه بود که دلیری و بددلی بطبع اندرست ، وقت نزع گفت ای دریغا با چندین‌زخم بربستر میباید مرد، چنین گفته‌اند که‌اگریك قدح‌آب برسر **خالدبن ولید**ریختندی یك‌قطره برزمین نیفتادی وهمه درزخمهای‌او بماندی **ابوالحسن سیمجور**(۱) سپهسالار **خراسان**بود گفتی سپهسالار راچون بازدار باید بود و سرلشکر وحشم چون باز پس‌بباید دانست‌که باز فربه کار نکند ازگرانی وپری وازلاغری وسستی هم‌کار نکندکه قوّت ندارد و

۱ ـ مد ، سل ، بن، عالم

(۱) **ابوالحسن‌محمد‌بن‌ابراهیم‌بن‌سیمجور** ازامرای‌مشهور **نوح‌بن‌منصور** سامانیست سیمجوریان در زمان سلاطین‌سامانی در برخی از شهرهای **خراسان** حکومت داشتند و**ابوالحسن** را از **هرات** تا **قهستان** بود درسال۳۷۸ درگذشت و امارت پس‌از وی به **ابوعلی‌سیمجور**قرار گرفت .

اگر از گرسنگی حریصی کند خود را هلاك کند، چنان باید که باز میانه بود در فربهی و لاغری تا شکار بتواندکرد .

مؤلف کتاب میگوید که وقتی به **ملتان** پیری را دیدم که او را **خواجه علی کژناآبادی** گفتندی در پس گردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی کاتب از حال آن زخم پرسید گفت در آنوقت که به **تکناباد** به **آب گرم** میان سلطان حلیم **خسروشاه** رحمه‌الله و ملك **علاءالدین غوری** مصاف بود لشکر **غزنین** راشکستی افتادطایفه‌یی از سران و مقدمان لشکر بدست او افتادند من هم در آن میان بودم و **علاءالدین غوری** میفرمود تا جوق جوق درپیش او گردن میزدند این پیر را هم درآن میان شمشیری بر گردن زدند چنانکه تمام استخوان مهرهٔ گردن بریده شد مگر دو رگ جان و حلق و قدری پوست که بآن سخت بود از پیش نیمه‌یی بریده نشد و هم‌درمیان کشتگان بیهوش بیفتادم‌وخون ازتابش آفتاب و بادخشك شد و بیشتر برفت روز همچنان‌افتاده بودم‌بیهوش تا در ثلث از شب چون صبح نزدیك آمدکه بدمد باد صبح بر من رسید بهوش باز آمدم و چشم بازکردم سر خود را دیدم در پیش سینه افتاده و حیلتی کردم بهردودست سررا برگرفتم و بسوی بالاجانب گردن بردم تمامت خون خشك شده بود بهردو دست هردوگوش را بگرفتم و همچنان نشسته خیزان خیزان بدیهی که نزدیك آن جای بود برفتم چون‌مولد ومنشأ من

در شهر **تکناباد** بودهمه‌کس مرا بشناختند بردرخانهٔ خوط آن دیه رفتم و بنشستم تا وقت نماز بامدادخوط بنماز بیرون آمد مرا بران حال بدید بترسید وچون نیکوتر در من نگریست مرا بشناخت کسان خود را آواز داد تا برون[1] آمدند و مرا بخانه بردند وجرّاحی جلد را بخواند وگفت اگر تو جراحت این مرد را علاج کنی تا نیکو شود و بزید ده‌هزار درم ترا بدهم درحال جرّاح بگفت تاآب گرم کردند و جراحت را نیک پاکیزه بشست و هموار بریکدیگر نهاد و چوبی از بادام در قیاس پشت مازه بتراشید و درمیان هردومهرهٔ گردن نهاد و پوست را بدوخت و قدری دارو بران طلاکرد وکرباس پاکیزه بران بست ومرا بنشاند و بالشتی پس پشت من نهاد وقدری گوشتابهٔ گرم بیاوردند و بکفچه دردهان میریختند تاآهسته آهسته فرود میرفت در روزی پنج شش بارهم برین جمله تیمار میداشتند و جرّاح[2] هرروز یکبار ودوبار دارو مینهاد و از نصیحت و شفقت هیچ دریغ نمیداشت تا بعد از سه روز ایزد تعالی زبان مراگویاگردانید و در مدت بیست روز جمله جراحت فراهم آمد و تمام بپیوست و بیست روزدیگر همچنان بخوردنی مددمیکردند تا قوّت گرفتم[3] وآب بریختم ونیکو شدم

۱ ــ مد، بیرون .
۲ ــ رام، بت، حجام
۳ ــ مد، با قوت گشتم

این خوط دستی جامه ودستاری بیاورد وپیش من نهاد وسخت بسیار معذرت کرد من جامه بپوشیدم و بخانه رفتم تعزیت من بداشته بودند وصدقه بداده و ازمن مأیوس گشته ولشکر **علاءالدین** به **غور** باز رفته بود وولایت از ایشان خالی شده سخت بسیار شادی کردند وازجمله اقربا و دوستان صدقه‌ها دادند و بازمن در میان کار در آمدم و خدای تعالی فرزندان داد و چون درین وقت غزان **غزنین** را بگرفتند وبه **تکناباد** رفتند و هرکس را باز میطلبیدند و مصادره و شکنجه میکردند چون من یکبار از لشکر بیگانه این محنت و بلادیده بودم از راه **قزدار** و **مستنگ** بگریختم واینجا به **ملتان** آمدم و از تاریخ آن واقعه تا امروز قریب پانزده سالست ایزدتعالی چون اورا اجل ننهاده بود از چنان زخمی برست و مدتی بزیست و چون اجلش فرا رسید روزی نشسته بود عطسه‌یی زدآوازی ازگردن آمدهمانا آن چوب که درمیانهٔ گردن ومهره‌ها جرّاح نهاده بودپوسیده شده بودبشکست و برجای غاطید و جان بحق تسلیم کرد وهم مؤلف میگویدوقتی درولایات **ملتان** میان رانه **ستوترک** و **بهیمسر**[1] جنگ واقع شد[2] ولشکر **ملتان** بعضی نزدیک رانه **ستوترک** رفتند بسبب طمع مالی که‌ایشان راقبول کرده بودواوهنوز کافر بود **رمضان** نام کودکی بودنغری که خدمت ترکانی کردی که سوی رانه **ستوترک** بودند روزی مصاف کردندگبرکی کیگانی سواردرآمد

1 ــ بت: سوترك و بهمسیر

2 ــ بت . بهمسیر برادر زاده حجه جنگ شد .

و این کودك نغری را بیله‌یی زد بر پشت که نیم گز از سینه‌اش بیرون آمد و او از اسپ بیفتاد و کافر اسپ[۱] ببرد مسلمانان درآمدند و او را بگرفتند و بیله بیرون کشیدند وجرّاحی جلد را بیاوردند تاآن زخم را ببست وهر روز علاج میکرد و مرهم مینهاد تا در مدت یکماه تمام زخم نیکو شد و کودك آب بریخت وگشتن گرفت سوار وپیاده همچنانکه بودقوی وتندرست شد چون لشکر به **ملتان** بازآمد ازخداوندگار دستوری خواست که درشهر **کرور** مادری زالی دارم و خبر زخم من بشنیده باشدقوّت بسیار ندارد که بیاید مرا ببیند بیست روزمرا دستوری ده تا بروم مادر را ببینم بازآیم او رادستوری دادوراه نفقهٔ فرمود از**ملتان** به**دهتور**(۱)**اهور** نام دیهی گدارهٔ **آب جندراهه** رفت ودرآنجاهمراهان جمع شدندتا**کرور** روند اورا گفتند که تو زخم داشتی و از تو خون بسیار رفته است طاقت پیاده رفتن نداری که **تلهین**[۲] ریگست ستوری کرایه گیر ، از**کرور** درازگوشان غلّه آورده بودند تهی باز میگشتند درازگوشی کرایه گرفت و برنشست و ازخردگی که آن درازگوشان باشندپای او بنزدیك زمین میرسیدچون قریب دوفرسنگی در **تلهین**(۲) برفتند درازگوش را دست درسوراخ موشی شددرازگوش بسر

۱ - بت اسپرا ۲ـ مد ؛ سل ؛ تلمین

(۱) تصورمیرود **دبپور**صحیح باشد.
(۲) شهری بدین نام در**سند**نیست شاید **تلهتی** است

درآمد[1] این‌کودك نغری (۱) ازپشت درازگوش بدان‌خردی بران‌ریگستان افتاد جان‌بحق‌تسلیم‌کرد .

و در وقت دربندان **سالکوت** (۲) ترکی معروف که اورا **حاجب یکتهر بهلی**[2] گفتندی بر بیغوله چشم تیری‌رسید چنانکه از پس‌قفا تاگزه بگذشت وتیررااز‌پس قفا بیرون‌کشیدندکه ازپیش میسّر نشد جرّاح‌علاج کرد و نیکو شد و بیست وپنجسال بعد ازآن بزیست .

و ترکی معروف دیگر را برپیشانی تیری‌زدند چنانکه نیمی‌پیکان بیش درون نرفته بود برجای خفت .

ترك‌بچه‌یی دیگر بود او را**حاجب‌احمدکشك** خواندندی هم در مصاف **آب‌گرم** بینداختند وسی‌وشش زخم‌کردند وزخمی برشکمش زدند تمامت روگادنی وپیه شکم برون‌آمد جمله زخمها را بدوختند رودگانی راه‌رحیلتی بکردند تا درشکم قرار گیرد از یك‌نیمه درمیکردند ازطرف دیگر بیرون میآمدی تاطاس بیاوردند چنانکه نیم‌من آب بگنجد جمله رودگانی‌وپیه‌درآن‌جای کردند ودرشکم وی نهادند وجراحت‌را بدوختند جمله جراحتها نیکو شد و قریب سی سال بزیست و آن طاك در شکم

(۱)- مد، درس‌آمد. ۲- بن: بکنهرمهلی

(۱) **نغر** شهری درسندکه آنرا تا **عزنین** شش‌روزراه بوده است

(۲) **سیالکوت** از شهرهای **لاهور** میباشد

وی بماند.

وقتی دیگر **سیفزار** [1]**دولتیار** نام نگهاری رادیدم همچنان برگردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی و بر سر وروی و اندام چهل وچهار زخم بود که بسنان زده بودند و سه روز در میان کشتگان افتاده بود تاکسی او را بطلبید و ازمیان کشتگان بر گرفت و علاج کرد بعد از آن چند فرزند آورد و درمدت بیست سال بزیست و از این نوع نادره ها بسیارست که اگر همه در قلم آورده شود مجلّدها شود اینقدر اینجا بسنده باشد تا آنکس که لشکری خواهد کرد بی حمیتی و بد دلی نکند که بهر حال که هست یکبار میباید مرد اگر خدای اجل نهاده باشد بـد نامی و بی‌حمیتی نمیرد و اگر ننهاده باشد بمردانگی و مبارزی معروف گردد چنانکه شاعر گوید [2]

---

۱ ـ رام ، بت ، سیفران

(۱) شعر از **بندار** رازیست و ترجمهٔ این قطعهٔ منسوب بحضرت امیرالمومنین **علی** علیه‌السلام

اَیَّ یومَیَّ من الموتِ اَفِر — یومَ ماقُدِّرام یومَ قُدِر

یوم ماقُدِّرما اخشیٰ الرَّدی — فاذاقُدِّرَ فالخوفُ هدَر

ملک الکلام **کمال الدین بندار رازی** از مشاهیر شعرای سدهٔ چهارم میباشد وی مداح **مجدالدوله** دیلمی بوده واز تربیت یافتگان **صاحب بن عباد** میباشد و بزبان عربی و فارسی و دیلمی شعر داشته ولی اکنون جزابیاتی نتوان یافت مرگ بندار را صاحبان تذکره درسال ۴۰۱ نگاشته‌اند .

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

باب سی و چهارم

باب سی وچهارم

اندر پندها که پادشاه ولشکرکش و لشکر و رعیت باید که آنرا کار بند باشند

و حکما و بزرگان گفته‌اند که راز نگاه دارید تا برهنه نشوید ، مهترانرا مطیع باشید تا کهتران شما رامطیع باشند ، شتاب زدگی نکنید اندرکارها تا درنمانید ، تدبیر و مشورت بهتر از سپاه بسیار ، و شکیبایی بکار دارید تا پشیمانی نخورید ، دشمن‌اگرچه خردست اورا بزرگ‌دارید و اگرچه ضعیف‌است برو نبخشایید ، چشم از تعبیهٔ سپاه برمدارید،حیلت اندر حرب‌بهتر ازقوّت،تا بتوانید بجنگ‌کردن حریصی مکنید،خویشتن رااندرلشکر ناپدید دارید ، از بد دلی وپرهیزکردن وگریختن زندگانی کسی نیفزوده است واز جنگ‌کردن‌کم نشده است ، تا بتوانی بتن خود جنگ مکن چون پادشاه وسرلشکر باشی‌که اگر بسیارکس‌کشته شود آن زیان نداردکه سرلشکر خسته‌شودکه سرلشکر مر سپاه را همچون‌سرست مر دیگر اندامهاراخللی‌که باندام رسد چون سر بسلامت باشد هیچ‌زیان

ندارد و چون سر را خللی باشد همه اندام را زیان دارد و بیکار ماند، یکجای روا باشد پادشاه و سرلشکر راچون جنگ کنند تاکسی همچون او در مقابل او باشد یا زیادت ازو باشد یا درهزیمت باشدتا گرفتارنشود که **اردشیر بابکان** گفتست که پادشاه وسرلشکر را طلایه و جاسوس بسیار بایدداشت وهمیشه شادمان وخرّم باید بود وترس و فزع پنهان بایدداشت و بهیچ لشکر دو امیر و دوفرمانده نباید که خلاف افتد وهیچ در لشکر بدتر از خلاف نیست که هرگز دو شمشیر در یك نیام نگنجد و خدای تعالی در قرآن فرموده است لَوْكانَ فِيهِما آلِهَةٌ اِلّا اللهُ لَفَسَدَتا [(۱)] تااگرخدای آسمان و زمین جز از ایزد تعالی خدای دیگر بودی نشایستی و تباهی بودی و پیغامبر علیه‌السلام میگوید که دیدار دشمن مخواهید وآرزو مکنید تا بتوانید و چون بدیدید این دعا را بکار دارید اَللّهُمَّ اكْفِنا شَرَّهُمْ وَكُفَّ عَنّا بَأْسَهُمْ و **بومسلم** چون لشکر را جایی خواستی فرستاد سواران واعیان لشکر را بخواندی و بآواز بلند چنانکه همه لشکر بشنیدی بگفتی درین شغل که شما را میفرستم همیشه طاعت خدای حصار حرب کنندگانست و دلیری بر دلها دارید و آن سبب ظفرست وکینه‌های دیرینه را یادکنید[۱] که آن

۱ ــ بت، رام، سبب ظفرست و گفته‌های دیرینه رایادکنید .

(۱) ـ سورة الانبیا آیهٔ ۲۲

بزرگتر باعثی است شمارا بر حرب کردن و پیش دشمن شدن آنچه من دانستم گفتم ظفر و نصرت خدای دهد، دانش بی‌خرد را سود ندارد، همه چیز از نادان نگاه داشتن آسانتر بود که اورا از خویشتن، چون روزگار آشفته شود امید بهتری نباید داشت، خوی نیکو ستایش دوجهان بارآرد، گربزی مضاهی زیرکیست، تا بچشم خود خوار نگردی بچشم مردمان عزیز نشوی، دشمن روی نشان بدبختی است، هرچه روزگار ببخشد هم روزگار بازستاند مرد باید که درین میان نیکونامی حاصل کند، بزرگ منشی از نادانی بود، دانش آموختن از هرکه هست نیکو باشد که گوهر از هرکجا برگیری بشاید، ببخشای بردانایی که درمیان نادانان درمانده باشد، سود خرسندی آسانی تنست، شمشیر کوته بدست دلاور دراز باشد، سزای بخشودن آنکس که نیازمند فرومایگان باشد تا بدان سزای یابد، با بدان پیوستن هزیمت از کار خودست، بزرگ منشی هنرها بپوشد و دشمنی افزاید، فروتنی هنریست که هیچکس بدان رشك نبرد، از دشمن چون سخن نیکو یابی زیادتی مطلب، هرکه جوینده آرزوی خویش باشد آزاد مرد نباشد سخن سردتخم دشمنانگی[1] است، گردش روزگار گوهر مردم پدید کند، بهانه‌جستن آغاز بریدنست مرگ بی‌خرد راحت مردمانست، بترین عیب مردم آنست که عیب خویش

۱ ـ مد، دشمنایگی.

نداند و بعیب گرفتن مردمان مشغول باشد ، یاری و حمایت و حاجت از آنکس باید خواست که بیم و امید او را از جای نگرداند ، سه چیز تمامی نعمت دنیاست تندرستی و خواسته و ایمنی ، بهترین چیزها خرسندیست و کم آزاری و کم گفتنست ، پادشاه بودن بر تن خویش و خوی خوش سر آزادی هاست ، هر که سنگ و بهای خویش نشناسد درمیان مردمان بی سنگ و بی بها بود ، وحشت از مخالفت خیزد ، شرّ و بلا از مزاح خیزد ، پریشانی و تباهی از لجاج و تکبّر خیزد ، صاحب حاجت باید که حـاجت خود[۱] هموطلبد و دیگران را نفرماید که بحاجت او لیتر .

چنین گویند که شبی **هرون الرشید** با **زبیده** خفته بود **زبیده** را گفت ازار بگشای **زبیده** گفت خداوند حاجت را[۱] اولیترست که خود گشاید **هرون** ازین سخن در خشم شد پشت سوی **زبیده** گردانید **زبیده** را از آن خشم آمد گفت چگونه برمن زیادتی کنی دختر امیر نیستم[۲] مادر امیر[۳] نیستم ، وزن امیر[۴] نیستم این خشم بر **عباسه** کن خواهرت و بر **جعفر برمکی** را که دوشیزه آورده‌اند و به **مدینه** فرستاده تا آنجای پرورند این حدیث بر **هرون** بدتر از مرگ آمد بدان سخن همه **آل برمك** را بکشت با بزرگی و جوانمردی

۱ ـ بت ، بحاجت خود ۲ ـ بت ، امیر المؤمنین ۳ ـ بت ، امیر المؤمنین
۴ ـ بت ، رام ، امیر المومنین

ایشان و آنهمه واقعه برای یك لجاج افتاد، دشنام نباید داد که از آن دشمنی خیزد ، طنز نباید کرد که از آن کینه خیزد، هر کس را باید که پیشه پدر خود کند و بکسب خود مشغول باشد .

چنین آورده‌اند که **انوشیروان** هر روز بفرمودی تا منادی کردندی که کار کنید که از قوت چاره نیست تا هر کسی بحرفت و پیشهٔ خود مشغول شدی چون نماز پیشین شدی منادی دیگر برآمدی که از دسترنجها و کسبهای خود بخورید و بکس مگذارید که اگر شما نخورید کسی دیگر بخورد و هر کسی کاری نتواند کرد بیاید تا از بیت‌المال نفقهٔ او بدهند چون چشم‌پیسان و مبتلایگان و همسایگان و ضعیفان و از کارماندگان اگر کسی برفتی او را زبیت‌المال چهاردرم دادندی چنین گویند که درمدت دوسال بیست و چهار درم از بیت‌المال ستده بودند از آنکه همه توانگران بودند باکار و کسب خود مشغول که هیچکس را هوسی بیهوده نبودی چنین که درین وقت است و اگر بودی هیچکس بدان رضا ندادی و در آن بار نیافتندی بلکه همه خصم وی بودندی و هیچکس بیرون کسب و کار پدر خویش نتوانستی کرد طمع کار وشغل دیگر نیفتادی و از پادشاهان چند دختر بودند که پادشاهی کردند بدان سبب که پادشاه زادگان را پسر نمانده بود و کسی دیگر طمع پادشاهی نتوانستی کرد و مردم بدیگران رضا ندادندی و پادشاه باید عادل

باشد و سرلشکر هم عادل باشد و بدانچه ازدنیا ایزدتعالی بداده باشدشاکر باشند و نعمت خداوند تعالی را قدر بشناسند و برمردمان بدانچه دارند مواساکنند وشکرنعمت بجاآرندچنانکه ایزد تعالی میفرماید لَئِن شَکَرْتُم لَأَزِيدَنَّكُم وَلَئِن كَفَرْتُم إِنَّ عَذابِي لَشَدِيد[1] اگر شکر کنید هر آینه نعمت برشما مزیدگردانم و اگر ناسپاسی کنید عذاب من سخت است و جای دیگر میفرماید و مَن شَکَرَ فَإِنَّما يَشكُرُ لِنَفسِه وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ حَمِيد[2] هرکه شکر کند آن شکر مرزیادت نعمت خود راکرده باشد تا برو پایدار باشد وهرکه شکری نکند و ناسپاس باشد خداوند تعالی توانگر و بی‌نیاز است از شکرشما وستوده است درنیکوکاری خویش وپیغامبر علیه‌السلام فرمود الشُّکرُ قَیدٌ لِلنِّعمَة شکرکردن پای بند نعمتست و جای دیگر آمده است الشُّکرُ قَیدُالنِّعمَةِ الموجودَة وَثَمَنُ النِّعمَةِ المَفقودَة وبا لشکر قتل هذه‌الدرجة شکرکردن پای بندست آن نعمت راکه دارید و بهاست آنراکه ندارید و بشکر بدورسید ایزدتعالی به **موسی** علیه‌السلام وحی کردو گفت بگوی **بنی اسراییل** راکه هرکه نعمت مرا شکر نکند وبقضای من خرسند نباشد و بربلای من صابر نباشد بگوی تا جزمن خدای دیگر جویدکه من خدای

۱ ـ رام ، وپادشاه بایدکه عادل و سرلشکرهم عادل باشد
۲ ـ تادشمن‌شما بسیار نشودفروتنی کنید تامحبوب خلق گردید تکبرمکنید

(۱) سورة‌الابراهیم آیهٔ ۷ (۲) سـورة‌النمل آیهٔ ۴۰

او نیستم و در مثل آمده است الشُکر قیدُالنعمةِ الموجودة وصیدُ النعمةِ المفقودة شکر کردن پای بند نعمت موجودست و شکار کردن نعمت مفقودست وزیر دستان را نیکو دارید تا زیر دستان شما را نیکو دارند، و بر زیر دستان ببخشایید تا زبردستان بر شما ببخشایند، در اندازهٔ گناه عقوبت فرمایید هر کاری که خود نتوانید کرد زیر دستان را نفرمایید، بر نا آزموده اعتقاد مکنید، بر ناشناختگان ایمن مباشید، مال را سپر بلای نفس خود سازید، خدمت مهمان و استور بنفس خود دارید، خدمت پنج کس عار نباشد وبدان فخر باشد سلطان ومادرو پدر واستاد ومهمان وستور وهرکه خواهد تا پیاده نماند اسپ و ستور را بنفس خود تیمار دارد، اسپ را چون فرزند دارید و آب وجو بوقت معیّن دهید واسپ وستور راپیش نظر خوددارید، هرجا که روید سلاح وجامه وتوشه از خود جدامکنید، و**لقمان** حکیم پسر را پندادی گفتی چون بسفر روی جامه وگلیم و سفره و مطهره و سوزن و ریسمان ودرفش وتوشه وادویه که بدان محتاج باشی باخودبدار تا همیشه دوستکام و دوست روی باشی، وبدخویی مکنید [۲] تامبغوض دلها نشوید ودرسفر با یاران زندگانی خوب کنید و درهرچه باشد موافقت نمایید و ازمخالفت بپرهیزید، مهتران خود راحرمت دارید وبر کهتران خود شفقت و رحمت کنید و بر کسی بهتان ودروغ منهید تا بزه مند نشوید، راست گفتن عادت کنید تا ثواب صدّیقان یابید، سخاوت پیشه گیرید

تا مستوجب بهشت گردید ، از بخل کردن بپرهیزید تا سزای دوزخ نگردید، مادروپدرراحرمت دارید تا ازرستگاران باشید، پادشاهان رافرمان برداری کنید تا درعقوبت درنمانید ، درکارها شاگردی کنید تا استادگردید ، از نو کیسه وام مکنید تا درجوشاك نیفتید، وام باختیار مکنید تا مستحق نگردید نفقه براندازهٔ دخل کنید تا درویش نگردید ، بازیادت از خود مجادله و مرامکنید تابیحرمت نگردید، درعورات مسلمانان بچشم بدننگرید تاپردهٔ عورات شما دریده نشود ، نان و نمك فراخ دارید تا نعمت برشما بماند، کاری که ازآن عذر باید خواست مکنید تا شرمزده وخجل نگردید ، در نعمت شکر کنید ودرمحنت صبر نمایید تامؤمن بحق باشید،مردمانراغیبت مکنید تامیان خلق بی‌قدر نگردیدجز نیك مکنید تا بدوزخ مبتلانشوید رحمها[1] پیوسته‌کنید تا درعمرشما زیادت بود، درکارها شتاب زدگی‌مکنید تادرنمانیدکه پشیمانی‌سودندارد، مهمان‌راگرامی‌داریدتاگناه‌ازشما بریزد، براهل‌جوارنیکو همسایگی‌کنید تامؤمن بحق باشید، نماز برپای‌داریدتا از بلارسته باشید،کاهل نمازی مکنیدتا برکت از شما نرود ، بر طاعت مواظبت‌نمایید تابدنام‌نشوید ، از فسادها دور باشیدتا بمحنتهامبتلانگردید درویشانرابنوازید ودست‌گیرید تاحلاوت طاعت بیابید مردمان‌رادرحضور و غیبت بد مگویید تامستوجب عذاب دوزخ نشوید ، تدبیر کارهاپیش از

۱ ـ بت ، زخمها

وقت کنید تا بوقت در نمانید، حاجت ازدونان و سفلگان مخواهید تا بیقدر نگردید ، برعوام در رعایت بسته مدارید تا رستگار شوید ، فرزندان را ادب آموزید تا بخرد برآیند و مهذّب گردند ، دوستان را نیازارید تا محتاج دشمن نگردید ، از دوستان و رفیقان قدیم مبرید که تنها و بیکس مانید ، از دزدی و خیانت بپرهیزید تا از بلا رسته گردید ، ازموضع تهمت دور باشید تا بسلامت باشید ، با بدان صحبت مکنید تا بدنام نگردید، طمع از کالای مردمان بریده دارید تا خوش زیید ، قناعت و خرسندی را پیشه گیرید تا توانگر گردید ، کار وکسب پیشه سازید تـا درویش نگردیـد مردمان را سخره وبیگار مگیرید تا مستوجب عقوبت نگردید ، زبان از بد گفتن نگاه دارید تاسر بباد ندهید ، پردهٔ مردمان پوشیده دارید تارسوا نگردید و فضیحت نشوید ، راز مردمان کشف مکنید تا ببلا در نمانید ، محتاجان رادست گیرید تا بدان روز درنمانید، مبتلایگان راطعنه مزنید تا بدان مبتلا نگردید ، براهل بخشایش رحمت کنید تا بدان حال نشوید، از اقربا و خویشان مبرید تا نیکونام گردید و ثواب یابید، کشت وغلهٔ مردمان مچرانید تا مقهور و منهزم نگردید ، کشتهای مردمان زیر پای ستـوران نمالانید تا مظفر ومنصور گردید، ازخون کردن ناحق دور باشید تا اسیر دشمن نگردید، درزیردستان [بحقارت] منگرید که تافته مانید، عالمان را حرمت

دارید تا ثواب عبادت دریابید، درعلما واهل صلاح بچشم خواری ننگرید تا بدبخت نگردید ، پیران را حرمت دارید تا بپیری برسید ، در علم آمده است که وقتی **موسی عمران** . . . . . سینای رفت وخاطر او گشت که امروز از . . . . . چه طاعت وعمل در وجود آمد که مـرا پیغامبری . . . . ومکالمت ارزانی داشتی واولوالعزم گردانیدی . . . . پیری دید با او همراه شد وبایکدیگر هم کلمه شدند . . پیش نتواند رفت ، پیش آمد، **موسی** علیه السلام . . توقف نمود تا پیر مغ بگذرد آن پیر مغ بایستاد تا **موسی** علیه السلام مغ پیر را تقدیم داد تا او پیش رفت چون ازیکدیگر جدا شدند **موسی** علیه السلام بجایگـاه مناجات رفت حاجاتی که داشت عرضه کرد بعد از آن گفت خداوندا ازبنده **موسی** چه عمل وطاعت در وجود آمده بود که نبـوّت دادی وشرف مکالمت و رسالت خودش ارزانـی داشتی ،گفت یا **موسی** یاد میداری که وقتـی گوسپندان **شعیب** میچرانیدی بوقت بازآوردن گوسپندان گوسپند بچه یی خرد پس مانده بود توبانگ بروی زدی تا برمادر . . . مانده شده بود که نمی توانست رفت تومر اورا . ای بیچاره هم خود را و هم مرا مانده کردی ، چون . . بران جانور..کردی ترا این کرامت ارزانی... نهاد، بگریست که درگاه عزّت راچندین کرمست . . چندین کرامت ونبـوّت میتوان یافت پس ایزدتعالی بی کلام و بی زبان گفت یا **موسی** سر بر

آر و نیکو بشنو، بعزّ وجلال من که اگر پای پیش از آن مغ بر پل نهادی و پری او را حرمت نداشتی نام تو از پیغامبران پاك کردمی **موسی** از بیم آن با خود بلرزید پس گفت یا **موسی** اَکْرِموا الشیخ وَ اِن کانَ کافراً، پیر را حرمت و گرامی دار اگرچه کافر باشد و این خبر بحکیم **سنایی** [1] رسید گفت.

که بپرسد ز کار سازی تو | که نترسد ز بی نیازی تو

این پندها را باید که پادشاهان و امیران و سران لشکر و کافهٔ خلایق کاربند باشند تا نیکبخت دنیا و آخرت گردند که بیشتر از قرآن و اخبار و مصحفست که رهایش اندرین خواهد بود تا نیکو تأمل نمایند و بدل وجان قبول کنند و مؤلف . . . بنام آن پادشاه دین پرور . . . شده است ... فایده گیرند . . . واگر جایی سهوی یا خطایی رفته باشد . . . . .

پایان

۱ ــ **ابوالمجدمجدودبن آدم** از مشاهیر شعرا و عرفاست دیوان اشعار و حدیقة الحقیقه. طریق التحقیق . سیرالعباد وی رادرسخن مقامی والاست اومعاصر سلطان **مسعود بن ابراهیم** و **بهرامشاه** غزنوی میباشد وفاتش باغلب احتمال درسال **۵۴۵** میباشد.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

Teri Blum?, 406047

T.B 313773

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Teri Blum, 406047

T.B 313773

فهرست نام کسان و خاندانها

ب

فهرست نام شهرها وجایها

ی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6301

119305

Text Returned,
406047

T.B 313773

فرهنگ لغات و اصطلاحات

آبدست - ۷۸ ، آبیکه بدان دست و روبشویند ووضو سازند .

آُخرك -۱۸۶ بروزن ناخنك استخوان زیرگردن وبالای سینه

آگندن - ۹۸ ، انباشتن وپرکردن

آشناکردن - ۱۸۵ ، شناکردن

آماسیدن - ۲۳۲ ، ورم کردن

آورد - ۲۰۸ ، جنگ وپیکار وراه طریقهٔ خاص درریاضت و پرورش اسپ

آوردگاه - ۲۰۸ ، میدان و محل جنگ وپیکار

آوند - ۱۴۸ ، ظروف واوانی چون کاسه وکوزه وجزآنها

اَبا - ۱۵۵ ، آش

اَبداَلآباد - ۱۶۸ ، همیشه

اَثقال - ۲۸۲ ، بارهای گران

اَثیم - ۱۳ ، گناهکار ودروغگو

اَرزیز - ۲۳۵ ، بروزن تبریز قلعی باشد

اِجابت - ۲۱۶ ، جواب گفتن و پذیرفتن

اِجری - ۱۰۶ ، وظیفه و جیره و علوفهٔ اسپان

اِحصا - ۱۲۹ ، شمردن ، ضبط کردن دریافتن وحفظ کردن

اِحماد - ۱۲۵ ، بستایش رسیدن و کاری پسندیده کردن که موجب ستایش گردد

اَدیم - ۱۴۸ ، مطلق پوست دباغت شده و پوستی که آنرا بودارگویند و از جانب یمن وطایف آورند

اَسپغول - ۲۳۴ ، گیاهیست چون گوش اسپ که بفارسی اسپرزه گویند

اُستخوان بند - ۱۶۸ ، چیزی چون دستار وسربند که استخوان را بدان بندند

اَستار - ۹۵ ، جمع ستر ، پرده‌ها

اِستخفاف - ۲۷ ، سبکی وسبك شمردن وخوارداشتن

اِستدراك - ۲۷۷ ، دریافتن چیزی از دست رفته

استمالت ـ ۲۷۷ ، نوازش کردن و
بسوی خود میل دادن

اَسپرمه ـ ۲۸۷ ، ایلخی اسپ، گلهٔ
اسپان

استصواب ـ ۱۷۱ ، صواب خواستن
وراست یافتن فعل کسی «تصویب
خواستن»

استظهار ـ ۱۰۵ ، یاری خواستن و
پشت قوی داشتن

استعانت ـ ۸۷ ،کمك خواستن

استقصاء ـ ۱۲۲ ،تمام کردن ونهایت
کوشش بکار بردن وبنهایت چیزی
رسیدن

اُستوار ـ ۱۱۱ ،محکم ومورداعتماد

اَستور ـ ۷۹ ، چارپای

اَستهش ـ ۱۴۶ ، در فرهنگها نیست
استهشاش یعنی سبك شمردن و با
معنی متن مناسبست

اَسلاف ـ ۱۴۲ ، پیشینیان . نیاگان

اضعاف ـ ۹۸ ، دوچندان کردن

اطلاق ـ ۹۷ ، رها کردن از بند کسی
را ودست گشادن بنیکی

اُعجوبه ـ ۲۹۷، بسیار عجیب وآنچه
مردم را در تعجب اندازد

اغوا ـ ۹۵ ،گمراه کردن

اَفراز ـ ۱۹۹،فراز مقابل نشیب ـ
بلندی و بالا

آفگار ـ ۷۷،خسته ومجروح

اقطاع ـ۱۵۲،چیزی را ازخود بریده
وبکسی دادن. راتبه . زمینی که
پادشاهان بنوکران ونیازمندان

ب

دهند

باژ ـ ۱۷۰ ، باج

بابت ـ ۱۹۲ ،شایسته وسزاوار

باتنگان ـ ۱۲۰ ، بادنجان

بادافراه ـ ۳۱۹ ، مکافات

بادرو ـ ۲۲۹ ، «بادروج» لغت نبطی
است بفارسی ریحان کوهی وترهٔ
خراسانی

باذل ـ ۱۴۳ ، بخشنده

باژگونه ـ ۲۲۸ ، وارون

باشه ـ ۱۴۸. باز

بائجه ـ ۱۹۷،رگیست درران

بایسته ـ ۱۳۵ ،چیزی لازم وواجب و
ضروری

بدست ـ ۱۱۸،وجب (گشادگی پنج

انگشت یکدست)
بِدعت -۱۱۲ ،چیزی نوآورن وچیزی نوکه دردین پیداشود
بَربند - ۱۸۴ ، سینه‌بندوپستان‌بند
بَرکار شدن - ۱۰۷ ، رونق و رواج یافتن
بَرگستوان -۲۱۶ ، جامه‌ییکه روز جنگ براسپان‌میپوشند
بزارید - ۸۸ ،زارگریست
بَزه - ۱۷۴ ، گناه‌وخطا
بَسنده -۱۰۰ ،کفایت‌وکافی‌وبسیار وبس
بسمل- ۱۸۲ ،ذبح‌کردن وذبح‌شده
بِصارت - ۱۲ ، بینایی‌دل« بینش»
بغلطاق -۳۶۹ ، طاقیه،کلاه، فرجی وبرگستوان
بِل - ۳۹ .مخفف‌بهل
بلیغ - ۱۶۰ ، رساورسنده بمرتبهٔ کمال دانش ،تیززبان
بنیادکشیده ۷۵ ، پی‌در رفته و ازهم پاشیده
به‌آمدن - ۶۵ ،خوش‌آمدن‌وکامران شدن
بهره - ۲۲۸ ،قسمت
بیدانجیر - ۲۳۱ ،درختیست معروف که روغنش‌درامراض بلغمی‌بکار برده شود
بیران - ۷۵ ،ویران
بیرزد - ۲۳۲ ،صمغیست مانندمستکی سبك وخشك‌که بوی تیزدارد
بیع - ۶۵ ،خریدن
بیعت - ۱۱۱، عهد . پیمان سازش‌و موافقت
بیغاره- ۱۶۸ ،طعنه وسرزنش

پ

پاتیله - ۲۳۵ ، دیگ بزرگ دهن فراخ حلواییان
پاردم - ۳۳۳ ، ران بنداسپ وگاو وخر
پازهر(پادزهر- ۱۰۹ ، هردواییکه دفع ضررسم‌کند
پاس - ۲۹۳ ،یك‌قسمت‌ازهشت‌قسمت شب و روزکه پاسبانرا تعویض میکنند
پاشنهٔ‌گاه - ۲۲۵ ،عقب پاشنه‌پا
پاکروبه -۳۱۵ ،پاك رفته شده
پالهنگ - ۱۹۶ ،رسنی‌که اسپ را بدان‌کشند
پای‌افزار - ۶۰ ،پای پوش‌وکفش
پایزه - ۲۰۵ ،چیزیکه عنان اسپ‌را

بدان بندند

پتیری ـ ۷۲ چیزهای مکروه

پشتاپشت ـ ۳۰۰، پشت بپشت ودوشا دوش

پشتواره ـ ۷۵، مقداری از بار که بپشت توان برداشت

پشتیوان ـ ۲۷۷، پشتیبان «پشت و پناه»

پشگ ـ ۵۴، سرگین آهو وحیوانات

پلید ـ ۲۶، ناپاک و نجس

پنگان ـ ۷۰، کاسهٔ مسین که آنرا برای اندازه آب بکار برند

پویه ـ ۱۹۹، دویدن و گفته‌اند رفتاری میانهٔ نرمی و تیزی

پیس ـ ۱۳۰، لکهاییکه بروی پوست دراثر برص پیدا شود

پیش بریده ـ ۳۵، خواجه «خصی»

ت

تابنده ـ ۶۶، برتافته و برافروخته

تازیك ـ ۱۳۳، عربان درمیان پارسیان زاییده شده

تاسه ـ ۲۳۱، اضطراب و بیقراری

تاو ـ ۲۲۶، تاب وتوان

تَباه ـ ۱۱۷، ضایع. نابود. باطل

تَباهجه ـ ۲۸، گوشت پختهٔ نرم

تَبعت ـ ۹۰، انجام وعاقبت بد

تَبیره ـ ۳۵۷، طبل ودهل

تحریص ـ ۱۲۳، درآزوطمع افکندن

تحریض ـ ۲۹۲، شورانیدن وگرم کردن کسی را برچیزی

تَحمید ـ ۱۷۸، ستودن

تَحویل ـ ۱۶۷، برگشتن و برگردانیدن

تَحیّت ـ ۱۴۹، درود وسلام

تدَّنق ـ ۱۲۲، نیك درکاری نگریستن

تَراش کردن ـ ۱۵۰، کاستن. کم کردن

تُربد ـ ۲۳۷، نام دارویی که برای مسهل بکار برند

تشریف ـ ۱۹۲، بزرگ داشتن و بزرگوارگردانیدن. خلعت و انعام

تَصَلّف ـ ۲۹۲، لاف زدن

تَعب ـ ۶، رنج ودرماندگی

تعبیه ـ ۲۸۱، آماده کردن وترتیب دادن

تعویذ ـ ۱۷۹، پناه‌دادن و مجازاً بمَعنی ادعیه واسماءِ الهی که نوشته و باخود دارند

تفاریق ـ ۲۸۲، جمع تفریق ـ جدا کردنها و پراکنده کردنها «متفرقه»

تك ـ ۱۹۸، دویدن. تاختن

تکبیر ۱۷۸، الله اکبر گفتن

تکدست ـ ۲۰۸، «اصطلاح خاص» درياضت اسپ

تك‌راست ـ ۲۰۶، «اصطلاح خاص» درياضت اسپ

تابیس ـ ۱۵۸، درآمیختن وپنهان داشتن مکروعیب

تَکَلّف ـ ۶۱، رنج برخود نهادن

تمییز ـ ۳، جدا کردن

تَن آسان ـ ۲۲، آنکه تن را پرورش دهد

تَنَسّك ـ ۶، پرستش وخداپرستی

توتری ـ ۲۲۸، «تودری» تخم گیاهیست که آنرا قدومه گویند

تَوَدّد ـ ۱۴۶، بسیاردوست داشتن

توزی ـ ۱۴۷، جامه‌یی تابستانی از جنس کتان منسوب به توزکه شهری بوده دراهواز

توشه‌دان ـ ۵۳، چیزی چون انبان وخورجین

توفیر ۶۸، بسیارکردن وگردکردن واندوختن مال

تَهلکه ـ ۲۹۴، خطر بیم هلاك

تَهلیل ـ ۱۷۸، گفتن لا آله الاالله

تیرواد ـ ۲۳۵، تیررس و باندازه بردتیر

تیمار داشتن ـ ۱۱۶، غمخواری و پرستاری کردن

ث

ثنایا ـ ۲۲۳، دندان‌های جلو

ثقال ـ ۱۴۹، جمع ثقل بمعنی سنگین درمتن مقصود گران قیمت است

ج

جامگی ـ ۱۰۶، وظیفه و جیره‌ییکه بغلامان وخادمان دهند

جامهٔ مرتفع ـ ۵۰، درمتن مقصود جامهٔ گرانبهاست

جامهٔ باریك ـ ۷۹، درمتن جامهٔ فاخر معنی میدهد

جبابره ـ ۷۴، جمع جابر بمعنی زورگو ونام سلسلهٔ امیران ظالم وبدکردار که پیش از اسلام در بصره حکومت کرده‌اند

جَزع ـ ۱۴۷، مهرهٔ سلیمانی که سفید وسیاه باشد

جزم ـ ۱۶۵، عزم کردن برکاری که از آن باز نگردند

جلا - ۱۰۳ ، ازخانمان بیرون‌شدن

جَلد - ۱۵۹ ، چست‌وچابك

جناح - ۲۸۸ ، دسته‌یی ازسپاهیان را گویندکه درجانب چپ و راست قرارگیرندوجناحین‌لشکرمیباشند

جَنیبت‌دار - ۳۳۱ ، آنکه اسپ‌جنیبت «کوتل»راپیشاپیش اسپ سواری شاهان میبرد

جوارح - ۳۷ ، دست‌وپاودیگراعضای بدن‌انسان وحیوان

جیورك - ۱۴۷ ، درفرهنگها نیامده ظاهراً جامه‌یی خاص‌بوده‌که‌زیر زره میپوشیده‌اند

چ

چخ - ۳۷۳ ، غلاف‌کاردوشمشیر

چرغ - ۱۴۷ ، مرغ شکاری

چکین - ۱۴۷ ، پارچهٔ زر دوزی شده

چَندن - ۱۴۷ ، صندل‌چوبیست‌رنگین وخوشبوی

ح

حُجّاب - ۱۵۱ ، جمع حاجب . دربانان و پرده‌داران

حَجّام - ۱۵۱ ، خون‌کشنده حجامت کننده

حدیث - ۹۵ ، خبر وهر چیز تازه ونو

حَرَس - ۳۲۳ ، نگهبانان

حَرون - ۲۹۰ ، ستورسرکش‌وتوسن

حسبت - ۱۱۷ ، بزرگ‌منشی‌و تشخص

حَشَری - ۳۷۶ ، دسته‌های سپاه‌نامنظم ونا‌آزموده

حشم - ۲۸۳ ، مردان‌وکسان‌وهمسایگان که‌بحمایت‌کسی برخیزند

حِصن - ۱۳۶ ، قلعه، برج، وپناهگاه استوار

حضیض - ۲۹۵ ، پایین وپستی زمین در دامن‌کوه

حفاظ - ۳۴ ، عاروحمیت ومروت

حُقنه - ۲۲۶ ، دارویی‌که بدان بیمار راحقنه‌کنند

حلیم - ۲۰۶ ، بردبار

حِلیة - ۲۷۶ ، صورت وخلقت وصفت چیزی

حَمول - ۳۳۱ ، بردباروشکیبا

حِنّا - ۲۰۳ ، قسمتی اززین‌اسپ

حواریان ـ ۸۴ ، یاری دهندگان انبیا بخصوص یاری دهندگان حضرت عیسی علیه‌السلام

خ

خاسر ـ ۲۹۵، زیانمند

خام‌باد ـ ۲۳۰، نوعی بیماری‌ستور

خامل ـ ۱۴۲ ،گمنام‌وبیقدر

خانه‌کند ۲۳۳، کنایه ازقائم‌شدن و مکان‌گرفتن است

خائب ـ ۲۹۵، نومید و بی‌بهره

خاییدن ـ ۱۱۲، بدندان نرم‌کردن وجاویدن

خاصگان ـ ۸۰ ، نزدیکان بارگاه شاهی

خُبث ـ ۹۴، پلیدی‌وبدگفتن‌وناخوش داشتن

خراپشته وخرپشته ـ۲۹۸،هرچیزکه میانش بلندواطرافش پست‌باشد چون خیمه وطاق ومانند آن‌و نوعی ازجوشن وجبه‌جامه

ختلان ـ ۲۰۲، نام شهریست ازبلاد هیتال «ترکستان»

ختو ـ ۱۴۷، تافتن ریشهٔ‌جامه

خدنگ ـ ۲۰۳، نام درختیست‌که از چوب‌آن‌تیر وحنای زین‌سازند

خُردگان ـ ۷۸، خردان‌وکودکان

خردگاه ـ ۲۳۴ ،وخرده‌گاه موضع بالای سم‌اسپ

خربط ـ ۱۹۴ ، غاز بزرگ و مردم ابله‌ونادانرا‌گویند

خرمنج ـ ۱۹۱، خرمگس ـ بمعنی مفلوج نیز آمده است

خرخیز ـ ۱۹۴ ،شهری ازترکستان که مشك خشبوی‌وجامهٔ نفیس دارد

خرنای ـ ،کرنای

خساست ـ ۱۲۲، پستی

خسف ـ ۸۵ ، پست و مغاك بودن ظاهرزمین

خَسك ـ ۳۳۱ ، آهنی‌که بشکل سه پهلو ساخته در میدان جنگ ریزند

خُشوع ـ ۸۷،فروتنی

خصب ـ ۶۶، بسیاری نبات وفراخی سال

خصمی ـ ۸۹ ،دشمنی

خُصیه ـ ۱۸۳، خایه
خطیر ـ ۱۲۶، باقدر و بلند منزلت
خفتان ـ ۳۳۰ جوشن
خلیفت ـ ۲۷۶، از پس کسی آینده جانشین وقائم مقام
خَمّار ـ ۲۸۷، می فروش
خنام ـ ۲۳۶، نوعی بیماری چارپایان
خوی ـ ۱۷۱، عرق
خواسته افزای ـ ۲۲۴، افزایندهٔ مال
خوید ـ ۲۳۲، سبزه نارس جو و گندم که باسپ و دیگر چارپایان دهند
خیل ـ ۲۷۸، اسپان، سواران. گروه
خیو ـ ۹۴، آب دهن

د

دادرسیده ـ ۳۸۲، بمراد و کام رسیده
دانگانه ـ ۳۶، دانه گانه. اسباب متاع و مال دنیوی
داهی ـ ۱۰۹، دانا و زیرك
دَبدبه ـ ۲۳۰، طبل و دهل
دخس ـ ۱۹۳، علتی که در استخوان سم ستور عارض شود و آماس کند
درازگاه ـ ۲۲۴، ظاهراً باید منتها ـ الیه ستون فقرات باشد نزدیك بیخ دم
دستان ـ ۳۷۲، مکر و نیرنگ
درشت ـ ۱۲، سخت و تناور وفربه و سخن تند و تیز
درمسنگ ـ ۲۲۰، هموزن درم واحدوزن»
دره ـ ۲۵۳، درفرهنگ‌ها نیست
دستُگله ـ ۷۱، دستبند
دستور ـ ۱۳۵، صاحب مسندووزیر دراصل دست وربوده چون دست بمعنی مسندست وبهمین گونه است گنجور. مزدور وامثال آن
دَلیل ـ ۴۲، دراصطلاح پزشگان بول بیمارست
دماء ـ ۵، خون‌ها
دَمار ـ ۳۰۰، هلاك
دمامه ـ ۲۸۳، طبل ونقاره
دُمجه ـ ۴۲، دم کوتاه
دمغزه ـ ۱۸۳، استخوان دمگاه
دنب ـ ۸۷، دم
دَوال ـ ۲۰۸، تسمه وچرم حیوانات وچرمی که بجای چوب برطبل زنند
دواوین ـ ۱۲۹، جمع دیوان. دفتر

حساب و نامهای لشکریان و محکمهٔ عدل ومحل نشستن امرا وارباب دفاتر
دوتوکردن ـ ۵۰، دوتاوخم کردن
دوستکام ـ۴ ، کامران شدن بمراد دوستان
دهل ـ ۲۸۳ ،طبل بزرگ
دیرمیزد ـ ۱۸۵ ،دیر بشاشد

ر

راعی ـ ۶، چوپان
رانین ـ ۳۶۹، شلوار
راه نفقه ـ ۴۸۳، توشهٔ راه
رایض ـ ۲۱۳ ،سواروام کننده اسپان
رباط ـ ۱۰۷ ،کاروانسرا ومنزلگاه
ربض ـ ۱۶۱ ، دیوار شهر جای آسایش و بنیاد بنا
رخبین ـ ۲۳۵ ،چیزی سیاه و بسیار ترش مانند قراقروت
ردا ـ ۱۷۹، بالاپوش. خرقه . و هرجامه ییکه روی دیگر جامه ها پوشند
رعب ۱۲۲، ترس و بیم
رگوه ـ ۲۳۴، لته کهنه وکرباس از هم دررفته
رواق ـ ۳۱ ، پیشگاه خانه در متن پنجره ارائهٔ شده
روهینا ـ ۲۵۸ ، بمعنی روهینی است که آهن و فولاد جوهردار و شمشیر جوهردار قیمتی را گویند
رویاروی ـ ۳۰۴، برابر. مقابل. روبرو
ریم ـ ۲۲۸، چرك. شوخ
زاگ ـ (زاج) ۲۳۴، جوهریست کانی شبیه نمك و آن پنج رنگست
زخمه ـ ۳۷۰ ، زدن دوال برطبل یامضراب برتاروجز آن
زرّادخانه ـ ۱۳۸ ،اسلحه خانه
زردآوند (زداوند) ـ ۲۳۰ بیخیست تلخ و برگ آن شبیه برگ لبلاب
زرکوفت ـ ۱۵۵ زرکوب
زهدان ـ ۹۴، بچه دان و نطفه دان
زهی ـ ۱۸۵، کلمهٔ تحسین
زفت ـ ۲۳۲ ،صمغی باشد چسبنده که ازدرخت صنوبر حاصل شود
زنگار ـ ۲۳۳،
زنگیانه ـ ۳۵۷، بمعنی زنگانه است و آن نوعی است از ساز که زنگیان نوازند
زودگزار ـ ۱۳۰ ،زود انجام دهند
زَهره ـ ۱۸۱، پوستی پرآب که بر جگر آدمی وحیوانات چسبیده است وکنایه ازدلیری وشجاعت

ش

شارستان - ۲۸۳، وشارسان شهرستان است

شارك - ۱۵۴ ، پرندهٔ سیاه که چون طوطی سخنگوست

شباخون ــ ۳۰۴، شبیخون تاخت شبانه بدشمن

شبت ۲۳۷، تره ییست محلل ومنضج و مُدِرّکه در بیماریهای بلغمی و امثال آن بکار برند

شپیلیدن ــ ۷۰، فشردن

شتالنگ ــ ۱۸۱، استخوان پا

شحم - ۲۲۹، پیه وپیه خورانیدن

شحنه ــ ۲۸۴ ، نگاهبان و مردیکه پادشاه برای حفظ وضبط کارها وسیاست مردم درشهر نصب کند

شخار ــ ۲۳۲ ، قلیا راگویند که صابون پزان بکاربرند

شِرك ــ ۹۰، کفروانبازی

شِری ــ ۶۵، فروختن وخریدن

شریف - ۷۹، مرد بزرگ قدر و بلند پایه

شست ــ ۲۴۰، تیروکمان

شَفّافینه - ۱۵۵، منسوب بشفاف «چیزی لطیف که ازپس آن چیز دیگررا توان دید»

شکردندان - ۲۲۶ ، شکستگی وشکاف دندان

شِکره - ۱۲۹ ، اشکره پرنده ییست شکاری

شکوهیدن ــ ۳۷۷، ترسیدن وبیمناك شدن

شوخ ــ ۱۱۱، درمتن بمعنی بی شرم وحیا آمده

شوره پشت ــ ۹۳، شوخ وکج ادا

شولك - ۱۸۴، اسپ تیزرو

شونیز - ۲۳۴، سیاه دانه

شیرینه ــ ۲۳۵ ، نام نوعی بیماری چارپایان

ص

صافی نگین ــ ۱۸۴ ، جوهردار و درخشنده گوهر. پاك نسب

صبی ــ ۳۳، دوران کودکی

صدف - ۱۹۳، غلاف مروارید

صَدَقه - ۹۹، آنچه درراه خدا بدرویشان دهند

صُرّه ــ ۱۷۲، کیسه وهمیان

صُفّه ــ ۷۴، پیش دالان وایوان خانه

صلت - ۵۰ ، عطا و بخشش کردن و پیوستن
صیت - ۱۳۰ ، آواز هوذکر خیر

ض

ضابط - ۱۳۰ ، مرد هشیار و توانا وسخت
ضال - ۲۹۵ ، گمراه
ضیاع - ۵۰ ، زمین‌های مزروعی واسباب

ط

طاغی - ۱۹۲ ،ازحدگذرنده
طباشیر - ۲۲۹ ،دواییکه ازجوف نای هندی بهمرسد
طراد - ۳۵۷ ، نیزهٔ کوتاه که بدان شکار کنند
طراز - ۱۵۰ ، شهری از ترکستان وعلم جامه.جامه‌وآرایش
طرایف - ۱۴۶ ، چیزهای لطیف و خوش‌ومالهای تازه ونو
طلایه - ۲۸۵ ،دسته‌یی از لشکریان که شبها برای پاس لشکر بگردند - پیشرو سپاه
طلیعه - ۲۹۰ ، مقدمهٔ لشکرودسته‌یی که بشب نگهبانی لشکر کنند
طلی - ۲۲۸ ،مالیدن هر نوع داروی سررشته‌که بروی پوست‌مالند
طنز - ۱۶۸ ،فسوس کردن و سخریه وطعنه‌وسخن برموز گفتن
طوع - ۱۵۳ ،فرمان بردن

ع

عار - ۱۰۳ ، ننگ
عارض - ۲۷۶ ، عرض دهنده . شمار کنندهٔ لشکر
عاصی - ۳۰۲ ، گناهکار ونافرمان
عاق - ۸۲ ، کسیکه فرمان پدرومادر نبرد مستوجب‌عقوبت‌گردد
عامل - ۷۷ ، کارکننده ، حکمران
عتاب - ۱۰۳ ، خشم‌گرفتن . ملامت کردن
عِتق - ۱۴۸ ، آزاد مردی وآزاد گردیدن
عُجب - ۱۶۵ ، خویشتن‌بینی وناز و گردنکشی
عَذب - ۸۲ ،شیرین وگوارا
عرض‌لشکر - ۲۷۶ ، پیش کردن‌لشکر وشماره‌کردن ونگریستن حال آن
عرض‌کردن - ۱۲۹ ، عرضه‌کردن چیزی را برای فروختن

عروضی - ۱۳۱ ، دانای علم عروض که بدان اوزان و بحور شعر را سنجند

عریفان - ۳۴۱ ، داناو شناسنده و کار گزار قوم

عزّ - ۱۷۸ ، ارجمندی و گرامی شدن

عسس - ۷۷ ، کسیکه شب هنگام بحفاظت شهر را بگردد

عشوه دادن - ۱۳۰ ، ناز نمودن

عطسه - ۱۸۷ ، معنی مناسب هما نا بانگ برای برانگیختن اسب میباشد

عطف - ۲۱۴ ، بازگردانیدن و میل دادن وخم دادن چون عطف عنان

عقعق - ۲۳۷ ، مرغیست ابلق از نوع غراب

علامت - ۱۰۸ ، نشان و نشانه

عمل - ۱۱۸ ، شغل دولتی

عمّت - ۱۵۷ ، عمه خواهر پدر

عنف - ۷۴ ، درشت شدن و درشتی کردن با کسی، ضد رفق و مدارا

عنیف - ۱۱۶ . درشت و سخن درشت و رفق ناکننده ظالم و ستمگار وجفا پیشه

عورت - ۴۲ ، آنچه از دیدن و نمودن آن شرم آید - مجازاً

عوارض - ۵۵ ، باج و خراج . مالیات فوق العاده و غیر معهود

غ

غازی - ۱۷۹ ، جنگنده و کشندهٔ کفار

غَدر - ۲۷۹ ، خدعه و نیرنگ

غدود - ۱۸۱ ، غده که غدد جمع آنست

غرض - ۵۸ ، مقصود

غزو - ۲۸۰ ، جنگ

غرنیچی یا غزنیجی - ۱۵۹ ، اهل غزنین

غشغاو ۱۴۷ ، وغژغاو گاوی که از دم او پرچم سازند

غطریف - ۳۶۶ ، مهتر و بزرگ و جوانمرد و سخی معنی شده ولی در اینجا مقصود درهم و پول خردست یا نظایر آن

غفچه - ۲۸۲ ، گودال و آبگیر و تالاب

غفچی - ۱۸۲ ، جای عمیق . گودال

غلا - ۱۰۲ ، قحطی و گرانی

غل - ۷۱ ، طوق آهنی و بند

غلو - ۱۴۶ ، مبالغه ، زیاده روی

غمّاز - ۳۶ ، سخن چین

غول - ۳۰۲ دیو یا جانور مردمخوار که هردم برنگی برآید
غیرت -۴۴، رشك وحسد

ف

فئی - ۳۹۸، غنیمتی که پس از جنگ بدست آید
فتراك - ۲۱۶، دوالی که از زین آویخته برای بستن چیزی
فترت - ۴۰، ضعف وسستی
فحل - ۳۰۴، حیوان نر
فدا - ۲۸۰، قربان گشتن. رهائی و خلاص کردن و بازخریدن
فراخ - ۱۰۷، بسیاری نعمت و گشادگی
فراخ‌دستی - ۹۸، بخشندگی
فراخی‌سال- ۹۷، گشادگی و بسیاری نعمت
فراز - ۲۲۰، بلندی و بالا
فَرجّد - ۱۰۴، پدربزرگ
فُرجه - ۲۸۳، گشادگی و اندکی و فرق میان دوچیز وشکاف
فَرحت - ۲۲۴، پرنعمتی. شادمانی ومژدگانی
فروج - ۵، شرمگاهها جمع فرج

فروهلیدن - ۲۱۵، گذاشتن وافکندن
فریضه - ۱۳۳، واجب
فش - ۲۳۵، یال اسپ

ق

قاب‌قوسین - ۲، مقدار دو کمان
قاهر - ۱۲۹، چیره شونده
قایم - ۱۲۰، پایدار
قبض - ۵۹، درپنجه گرفتن
قبضه - ۲۴۰، دستهٔ هرچیزی چون قبضهٔ شمشیر وقبضهٔ کمان و قبضه دیگ
قود - ۱۷۵، کشیدن ستور و جزآن ودرازی پشت وگردن
قصر - ۶۹، سستی وخشکی گردن. ولی دراینجا معنی دیگر اراده شده است
قطمیر - ۱۵، کمترین و بی بهاترین چیزرا گویند
قلایا - ۱۵۵، جمع قلیه گوشت بریان کرده
قلب لشکر - ۲۸۶، فوج و میان لشکر
قماش - ۱۱۷، متاع ازهرجنس وهر جای ورخت خانه وروی

قندز ـ ۱۴۷، جانوری شبیه به روباه و پوستی گرانبها که پادشاهان جامه و کلاه ازان سازند

قولنج ـ ۲۳۶، دردی معروف که در شکم و روده و کمر پیدا شود

قیلوله ـ ۵۳، خفتن در نیمروز

ك

کاریز ـ ۶۵، راه آب روان در زیر زمین

کاژ ـ ۱۳۰، احول

کاسه ـ ۳۵۷، مجازاً طبل و نقاره را گویند

کاسیر ـ ۱۶۰، درفرهنگها نیامده در متن گوینده ارادهٔ معنی مذمومی کرده است

کافه ـ ۲۸۴، همه

کَبر ـ ۲۳۶، نباتیست که آنرا کبار نیز خوانند

کپانکش ـ ۱۰۷، قپان کش ترازوی معروف

کربز «گربز» ـ ۴۹۰، دانا

کَراهیت ـ ۸۸، ناپسندی

کّروفر ـ ۳۱۴، توانایی و بزرگی وشأن شوکت

کَرگ ـ ۱۴۷، کرگدن

کشری کشب ـ ۲۰۸. درفرهنگها نیامده

کمابیش ـ ۴۱، کم و بیش

کندبال ـ ۲۲۶، کندضد تیز و تندو بال از کتف تا سم

کندر ـ ۲۳۳، صمغیست مانند مصطکی

کنده ـ ۱۹۷ خندق

کَندوی ـ ۱۰۷، ظرف بزرگ و جاییکه دران غله ریزند

کندوری ـ ۱۰۵، وکندوره سفرهٔ بزرگ که آنرا دستار خوان میگویند

کوشك ـ ۱۵۵، قصر و کاخ

کَواره ـ ۱۵۴، سبدیکه در آن میوه کنندو بجایی برند

کوته‌پای ـ ۱۷۴، خرگوش

کوردل ـ ۲۰۰، کندفهم و بی‌ادراك

کوهه ـ ۲۱۶، زین اسپ. پیش آنرا پیش کوهه و پس آنرا پس کوهه گویند

گ

گازر ـ ۲۷۳، شویندهٔ لباس

گام ـ ۲۱۵. رفتار ورفتن تیز و نوعی از رفتار اسپ

گداره ـ ۳۶۷، گذر وگذرگاه

گرانبار ـ ۲۹۰، سنگین بار

گربه‌چشم ـ ۳۰۰، کبودچشم

گَوز ـ ۲۳۰، گردگان

گردانید ـ ۵۳، زد

گردنا ـ ۲۲۳، درفرهنگها نیست علامت مبارکی دراسپ میباشد

گر ـ ۲۳۲، بیماری ریختن موی

گرمگاه ـ ۶۶، میان روز که هوا در نهایت گرمست

گزه ـ ۴۸۴، نوعی از تیر و کمان لیکن در ینجا چوب تیر بعداز پیکان اراده کرده است

گوهرسره ـ ۲۲۳، جوهر پاك و نیکو «نسب عالی»

گل سرشتن ـ ۲۲۸، گل سرشوی که سر را بدان شویند

گلوگرفته ـ ۱۹۴، عیب و مرضی دراسپ

گَمیز ـ ۲۳۳، بکسر اول هم نوشته‌اند پیشاب که بعربی بول خوانند

گونه ـ ۲۲۲، رنگ

گندنا ـ ۲۸۱، سبزی معروف «تره»

ل

لَت ـ ۱۹۶، کتك. پهلوزدن وصدمه زدن و بمعنی گرز نیز آمده

لَج ـ ۱۸۶، ستیزه کردن. ستیهیدن

لَغ ـ ۲۴۲، بیماری ریزش موی حیوانات

لوا ـ ۳۷۰، رایت وعلم ودرفش

لَنگ ـ ۱۹۴، آنکه از پارفتن نتواند

لوره ـ ۲۸۱، ولور ولورگندزمین سیلاب دیده وزمینی که آب افکنده آنرا گل آلودکرده باشد

لوطی ـ ۱۳۰، رند، بی باك، شلتاق وشوخ

م

ماخچی ـ ۲۰۶، اسپاکدش که از یك سو ترکی وازسوی دیگر عربی باشد

مازو ـ ۲۳۲، میوه درختیست که بدان پوست را دباغی کنند

ماما ـ ۵۳، مادر

مبتدع ـ ۲۹۵. بدعت گذار

مَبّرت ـ ۳۲، نیکوکاری

مُتأنّی ـ ۱۳۰ ، درنگ کننده

مُتواتر ـ ۱۲۹ ، پیاپی

مُتهتّك ـ ۱۳۰ ، مرد بی‌پرواکه از رسوایی باك نداشته باشد

مثال ـ ۱۰۹ ، فرمان

مجلسخانه ـ ۱۲۴ ، بزمگاه

محابا ـ ۱۶۰ ، فروگذاشتن و اندیشه کردن

محمدت ـ ۱۵۹ ، ستایش

محروس ـ ۴۰ ، محفوظ

محترفه ـ ۱۱۷ ، پیشه‌وران وصنعتگران

محظور ـ ۳۵ ، حرام ، ناروا ، غیرمشروع

محفه ـ ۱۶۰ ، وسیله‌یی هودج مانندکه آنرا بردوش برند

مخ ـ ۲۰۲ ، لگام گران

مَخذول ـ ۲۱ . خوارکرده شده واز یاری باز مانده

مُدَبّر ـ ۱۳۷ ، تدبیر کننده

مدنر ـ ۱۹۳ ،

مراعی ـ ۶۸ ، رعایت کننده . چراننده

مراغه کردن ـ ۲۰۴ ، درخاك غلطیدن حیوانات

مزّاح ـ ۱۳۰ ، شوخ وطنزگوی حیوانات

مَرغول ـ ۱۹۲ ، موی پیچیده

مُرفه ـ ۱۲۰ ، خوشحال وآسوده خاطر

مرقد ـ ۱۰۸ ، خوابگاه

مزامیر ـ ۱۰۳ ، مزمارها و نایها

مُسامحت ـ ۷۶ ، آسانی کردن

مُستأصل ـ ۲۷۸ ، ازبیخ برکنده

مُستزید ـ ۱۲۳ ، فزونجوی وزیاده طلب

مُستغاث ـ ۸۶ ، دادرس وفریادرس

مسرع ـ ۱۴۳ ، تندرو . پیك

مسکت ـ ۱۵۹ ، خاموش کننده

مسلم ـ ۱۱۶ ، سلامت داشته و سپرده شده

مسمن ـ ۱۵۵ ، درروغن سرخ شده

مشافهه ـ ۱۶۱ ، رو بروسخن گفتن

مُشاهره ـ ۳۱۸ ، حقوق ومزد ماهانه

مُشرف ـ ۵۰ ، باخبر و بزرگ جمعی که ازبالا درکار آنان نظرکند

مُشش ـ ۱۹۳ ، تندی که در خوردگاه

مُنزل ـ ۱۲۹، فرود آمده
منقاد ـ ۱۵۱، فرمانبردار
منکوب ـ ۲۱ ، خراب و بد حال و شکست دیده
مُلمّع ـ ۱۹۳، اسپ ابرش و چپار
مُنمّر ـ ۱۹۳، نوعی اسپ (ظاهراً اسپ خالدار) .
منهزم ـ ۳۰۲، گریخته از جنگ و شکست خورده
مُنهی ـ ۲۹۰، خبرگزار و خبر رسان
منی ـ ۱۶۴، خودبینی
مواسا ـ ۲۹۴، یاری کردن و غمخواری
مواشی ـ ۱۲۹، ستور بسیار رونده
مواضعت ـ ۸۴، قرارداد. گرو بستن. موافقت و سازگاری .
موقوف ـ ۸۶ ، نگاهداشته شده و بازداشته .
مولی ـ ۵۹، خداوند و بنده آزادکننده وصاحب و مددگار
مولی ـ ۱۲۲، غلام
مهابت ـ ۱۴۴ ، بیم. ترس. خشم و بزرگی
مهد ـ ۱۵۹، گاهواره
مُهذَّب ـ ۴۲، پاکیزه خوی
میانگین ـ ۲۲۲. وسط
میتراید ـ ۱۹۹، تراویدن و تراوش کردن
میده ـ ۷۹ ، آردی که بسیار بیخته شود و نان حلوایی که از شیر و شکر پزند
میسره ـ ۲۷۶، جانب چپ لشکر
میعاد ـ ۱۲۴، وعده‌گاه و وعده‌دادن
میمنه ـ ۲۷۶، جانب راست لشکر

ن

ناچخ ـ ۱۸۰، تبرزین
ناصیه ـ ۱۹۱، پیشانی و موی پیشانی
ناموس ـ ۲۷۸، عصمت، عفت، جنگ و جدال
نانخواه ـ ۲۳۷، تخمی خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزیدگی عقرب طلا کنند
نایژه ـ ۲۲۸، لولهٔ ابریق و نای میان خالی
نبیذ ـ ۲۳۶، شراب خرما
نتاج ـ ۱۷۹، زه و زاییدن
نُچ ـ ۲۰۰، روان شدن و شتافتن
نخاس ـ ۲۱۹، بازاری که در آن غلامان و اسپان میفروختند

ندب ــ ۲۱ ، گرو بستن در بازی
نُزل ــ ۱۵۰ ، آنچه پیش مهمان آرند ازطعام وتحف وهدایا
نَزَه ــ ۱۶۰ ، جای برآمدن باد و تراوش آب
نسخه کردن ــ ۲۷۶ ، نوشتن
نسك ــ ۲۲۸ ، عدس
نطع ــ ۱۴۷ ، بساط ازپوست دباغت شده . فرش وگستردنی بطور مطلق وآنکه بزیر پای محکومین بقتل اندازند
نَفقه ــ ۱۸۰ ، هزینه وآنچه بعیال اطفال دهند
نقیب ــ ۲۷۶ ، گواه وپذیرفتار قوم ومهتر و دانندهٔ انساب
نقیر ــ ۱۵ ، هستهٔ خرما و بمعنی حقیر و کوچك بکار برند
نقیع ــ ۳۶۶ ، آب شیرین خوشگوار . شراب مویز
نوا ــ ۲۱۵ ، گرفتار و پای بند شده
نَمله ــ ۱۹۳ ، کوفتگی سم اسپ

و

واثق ــ ۱۳۹ ، استوار . مطمئن
وافی ــ ۱۱۶ ، اداکننده . بجای آورنده
واقعه ــ ۴۳ ، حادثه . پیشامد
والان ــ ۲۲۹ ، رازیانه . شبت
وام ــ ۱۰۱ ، دین . قرض
واهی ــ ۱۲۲ ، سست
وبال ــ ۶۵ ، گرانی دشواری . عذاب وناگواری
ورد ــ ۱۸۵ ، اسپ گلگون ونام اسپ شاپور
وزر ــ ۶۵ ، بزه وگرانی بار
وفود ــ ۴۰۶ جمع وافداست بمعنی رسول
ویحك ــ ۱۰۱ ، کلمهٔ ترحم وافسوس « یعنی وای برتو »
وضیع ــ ۷۹ ، مردم فرومایه وازمرتبه فروافتاده
وُلاة ــ ۵ ، جمع والی ـ حکمرانان

ه

هباءً منثورا ــ ۳ ؛ گردوغبار پراکنده
هژهار ــ ۲۰۱ ، علتی دراسپان وآن دندان زیادتی باشد

هلیله ـ ۲۳۰، دارویست معروف و آن بچند گونه است زرد وسیاه

هوی‌ـ۲۹۵، عشق. خواستن‌وخواهش دل

هیبت ـ ۱۸۴، ترس . بیم . پرهیز وبزرگی

ی

یاره ـ ۱۹۶، دستبند . دست‌برنجن

یاوه ـ ۲۹۳، بیهوده

یتاق ـ ۲۸۳، پاس ونگاهبانی‌داشتن

یشك ـ ۱۷۴، دندان‌پیشین

یکرویه ـ ۲۷۷ ، ظاهر . روشن یکبارگی. یکسره

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630
11/9/305

Text Blurred,
406047

T.B 313773

فهرست نام سلاح‌ها

فهرست نام اسپان

فهرست نام عیبها و بیماریهای اسپان

فهرست نام داروها

فهرست نامها واصطلاحات مجهول

صفحه	سطر	اسم و کلمات
۵۱	۱	سلیمان وراق
۱۵۲	۶	نوع
۲۰۰	۴	نج
۲۰۲	۷	برمه
۲۰۴	۱۰	
۲۰۴	۹	کرد
۲۰۸	۱	کشری گشب
۲۳۸	۶	خورها
۲۶۲	۱۸	شیرهی
۲۴۵	۱۶	لیسیده
۲۵۴	۷	هرهران
۲۵۸	۱۲	ترأوته
۲۵۸	۱۲	مقبرومان
۲۵۸	۱۵	باخری
۲۵۸	۱۵	سورمان وتورمان
۲۶۲	۶	سارع ساروع ساریخ
۲۶۲	۷	کتهی
۲۶۲	۱۰	جواهه
۲۶۲	۱۰	بشیانوبتراهیان
۲۶۲	۱۴	لهی
۲۶۳	۲	کدنی گر
۳۰۷	۱۵	حج بن بهندرا
۳۱۶	۱۵	جوجیهان
۴۲۴	۱۱	جکلیهاارهت
۴۷۴	۴	سیبه
۴۸۱	۱	خوط

ماخذ حواشی و تعلیقات

آئین اکبری
آتشکدهٔ آذر بیکدلی
آثارالبلاد قزوینی
احسن التقاسیم
اسدالغابه
الاصابه
انساب سمعانی
انساب الاشراف
تاریخ بغداد ابی بکر احمد بغدادی
تاریخ سند معصومی
تاریخ فرشته
تاریخ گزیده حمدالله مستوفی
تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی
تاریخ یمینی ترجمهٔ عتبی
تقویم البلدان
جوامع الحکایات عوفی
چهار مقالهٔ نظامی عروضی
رجال ممقانی
روضة الصفا
زین الاخبار گردیزی
سامی فی الاسامی
سیاست نامهٔ خواجه نظام الملک
سیرالمتأخرین
صورة الارض ابن حوقل
طبقات ابن سعد
طبقات ناصری منهاج سراج
فتوح البلدان بلادری
کتاب المعمرین سجستانی
کنزالهدایه فخرالدین رودباری
لب تاریخ سند
مجمع الفصحاء
مجمل فصیح خوافی
ماللهند ابی ریحان بیرونی
مراصد الاطلاع
مسالك الممالك اصطخری ترجمه
منتظم ناصری
منتهی الارب
معجم البلدان یاقوت
معجم الانساب
المحبر محمد بن حبیب بغدادی
نامهٔ دانشوران
ناسخ التواریخ جلد دوم
نجوم الزاهره
نزهة القلوب حمدالله مستوفی
نوروز نامه منسوب بحکیم عمرخیام

غلطنامه

پیش ازمطالعه لطفاً غلطهای چاپی زیررا تصحیح بفرمایید

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰	۳	جالوث	جالوت
۱۲	پاورق	۱۰،۹،۸،۹	۹،۸،۷،۶
۱۷	۸	علت ایشان	علت اسپان
۲۰	۴	جامخامه	جامه‌خانه
۳۸	۱۵	که‌ازقبیله	ازقبیله
۴۲	۴	کینزك	کنیزك
۴۲	۶	معالجث	معالجت
۴۷	۲۲	برآمکه	برامکه
۵۰	۱۰	ضنیاع	ضیاع
۵۲	۷	اعقاب	واعقاب
۷۳	۸	فریقیه	فریفته
۸۰	۲۱	هجرت	ازهجرت
۸۵	۹	سه دیگر	سدیگر
۸۹	۵	زیبر	زبیر
۸۹	۱۹	هجرت	ازهجرت
۹۴	۱۸	هجرت	ازهجرت
۹۸	۱۷	عمر	عمرو
۱۰۱	۷	بگذاردندی	بگزاردندی
۱۰۵	۱۴	والتشان	والشتان
۱۱۱	۱۳	جوثی	جوبی
۱۱۲	۱۴	میگردند	میکرد
۱۳۱	۵	وبزرجمهر	بزرجمهر
۱۳۴	۱	بدوسر	بدوسرو
۱۳۶	۱	سه‌دیگر	سدیگر
۱۴۴	۹	طرماخ	طرماح
۱۴۷	۹	جیرك	جیورك
۱۵۹	۱۲	غزنیچی	غزنیجی
۱۶۱	۳	سه‌دیگر	سدیگر
۱۷۰	۸	بزرجمهر	بزرجمهررا
۱۷۲	۲۰	یونانیست	یونانست
۱۷۴	۱۱	وزروبال	وزرووبال
۱۷۶	۲	صواب	ثواب
۱۷۹	۱۴	خرعزیز	خرعزیر
۱۸۱	۱۴	سه دیگر	سدیگر
۱۹۲	۱۲	نکاور	تکاور
۲۰۷	۱	سه‌دیگر	سدیگر
۲۱۵	۱	بکام	بکام
۲۱۶	۱۰	بششتن	نشستن
۲۲۸	۴	پیش آب	پیشاب
۲۳۰	۱۸	۴ ـ سل ،	۴ ـ سل، با
۲۳۳	۷	رگویی	رگوهی
۲۳۶	۹	سه دیگر	سدیگر
۲۳۷	۱۶	۳	۴
۲۴۲	۱۷	پروانچی	پروانجی
۲۴۲	۱۲	کرروی	کروری
۲۴۲	۱۷	غزنیچی	غزنیجی
۲۴۳	۴	اگر ازآن	اگر کسی ازآن
۲۴۳	۶	رنج بینند	رنج بیند
۲۴۷	۱۷	ابولنجم	ابوالنجم
۲۵۲	۶	آهنین بیرون آمدند	آهنین آمدند
۲۵۲	۸	از سرش	وازسرش
۲۵۲	۱۳	سبب آن	آن
۲۵۵	۵	تاکثیر	تاکیثر
۲۵۹	۲	ودیگرچربست	و دیگر تیغ هاچربست
۲۵۹	۱۱	کدور	کرور
۲۶۲	۶	سارع	ساریخ
۲۶۲	۱۶	ساریچ	مد،سارع
۲۶۶	۱۲	قتبة	قتیبة
۲۶۸	۱	جتگ	جنگ
۲۶۹	۸	ملّقن	ملقن
۲۷۰	۷	وهواخواهان	وخواهان
۲۷۰	۱۶	هردوسرمرغ	هردو مرغ
۲۷۲	۶و۷	کدر	گدر
۲۷۷	۲	تربیب	تربیت

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۶	۱	دمعاقصه	بمغافصه
۲۹۱	۱۵	برسد	پرسد
۲۹۳	۹	یاوه تاران	یاوه تازان
۲۹۶	۶	اریابیل	اریاپیل
۲۹۹	۱۳	کند	کنند
۳۰۴	۱۲	خزیمهٔ ابرش	جزیمهٔ ابرش
۳۰۷	۹	قلعهٔ اهروبی	قلعهٔ اهرونی
۳۱۵	۱	باکروبه	پاکروبه
۳۵۳	۱۵	بکشنی	بکشتی
۳۵۴	۹	لایلدع	لایلدع
۳۸۰	۱۰	هتد	هند
۴۴۸	۲	میکنم	میکنم
۴۸۴	۱۱	روگادنی	رودگانی
۴۸۵	۱۱	۲	(۱)
۴۹۲	۱۰	زبیت المال	از بیت المال

صفحهٔ ۲۶۶ سطر ۲۵ ــ در اینجا معلوم نیست موفق خلیفه یا موفق صقلبی و یا موفق گردبازوامیرسلطان محمد سلجوقی و یا موفق طلحة بن متوکل میباشد که از دلاوران بوده است

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
Image		630	
119305			
Text Book 406047			
T.B 313773			

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date